هذا الکتاب ینطق علیکم بالحق

الحمد لله والمنة که این کتاب مستطاب کامل النصاب که سالکان شاهراه دین مبین
را سراج وهاج و ناهجان مناهج صدق و یقین را معراج هست تصنیف عالم عامل فاضل
کامل بحر زخار معقول و منقول محیط بیکران فروع و اصول واقف مواقف
رموز دینیه عارف معارف اسرار یقینیه صدر آرای شریعت غرا و ساده پیرای
ملت بیضا مقبول بارگاه رب الجنة والناس مولانا و استادنا المفتی میر محمد عباس دام فضله مسمی به

الجواهر العبقریة فی رد تحفة اثنا عشریة

بسبب فرمایش مهر سپهر بختیاری خورشید وسط السماء حشمت و کامکاری
درة التاج دولت و اقبال اکلیل فرق جاه و جلال گوهر شاهوار بحر جود و سخا ابر
سپهر بذل و عطا شمسه ایوان فتوت فروغ دودمان مروت مهرتابان آسمان بلند
آب و رنگ گلستان دانشمندی نواب معلی القاب گردون جناب معین الدوله
انتظام الملک نواب باقر علی خان بهادر ظفر جنگ دام اقباله و ضاعف اجلاله

در کارخانهٔ آغا جان طبع شد

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المنعام ❊ الذی نصر الایمان والاسلام ❊ اولاً بمحمد سید الانام ❊ ونشره ثانیاً بعلی
وآله الکرام + علیه وعلیهم الصلوة والسلام ما اختلف النور والظلام ❊ وایده ثالثاً بالسلاطین العظام
وجدده رابعاً بالعلماء الاعلام **اما بعد** از انجا که رحمت نامتناهی از سجال افضال الهی
بمصداق آیه کریمه ولقد کرمنا بنی آدم همیشه بحسب گنجایش ظرف هر فردی از افراد انسان
ریزان است + و قهرمان جلال وجباری ومواکب نصرت ومددگاری بفحوای وکان حقا علینا
نصر المومنین پیوسته در اعانت دین واعزاز مومنین بافتح وظفر همعنان ❊ اولاً مسالک شریعت
واسواق طریقت بارسال سید الانبیا ونصب حضرات اوصیا روشن گردانیده ورونقها
بخشیده و ثانیاً چون از باد تند جور وفساد اهل عناد آن انوار هدی سر در جیب اختفا کشیدند + مکرر در
هر آنی از آوان وهر زمانی از ازمان تائید توفیق آله سلاطین عالیجاه وخواقین معلی بارگاه را باکرام علمای
کرام وامی دارد + وحاوی لطف واحسان یزدمنان علمای عالیشان وفضلای الامکان را

براحیا و تجدید شرع سدید می کمادد + لهذا مجدد آنکه کسی از فجرهٔ لیام و انصاب اقشاب سر بغروری
برافراخته بسیف و قلم این دو رکن اعظم قامت حیات و بنای شبهات او را از پا انداخته +
و چون پادشاهان عدالت اکتناه مصدوقهٔ السلطان العادل ظل الله اند ایشان را تخلق باخلاق
الهی سزاوار است + و علما را که مورد العلماء ورثة الانبیا اند تاسی بصفات جناب رسالت پناهی
در کار + و از جملهٔ صفات حمیده و خصال پسندیدهٔ ملوک اوّل نصرت دین است و استرضای
رب العالمین و شرف و فضل این صفت محتاج بیان نیست + و کار قلم شکسته زبان + چه قرآن
مجید از ترغیب و تحریض جهاد سرشار است + و مثوباتیکه بر جهاد اشرار مترتب است بیشمار + و بنا برین
خاصان خدا نفس و مال را در اعلای دین عزیز نداشته اند + و دقیقه از ترویج و تاسیس اسلام و توهین
و تهجین عبدهٔ اصنام نگذاشته + سر دفتر اصفیا و سر خیل انبیا حضرت محمد مصطفی آ بلاهائی که دیده
و جفاهائیکه از دست کفار قریش کشیده اظهر من الشمس است + و آفتاب آسمان ارتضا علی
مرتضی ع خون جگرهائیکه از اهل نفاق و شقاق چشیده ابین من الامس + مسموم شدن جناب
امام حسن مجتبی علیه التحیة و الثنا ازین قبیل است + و سر دادن حضرت سید الشهدا برانیخد عادل
و ذلیل + و لله الحمد و المنة که اعلی حضرت + معلی همت + سلطان زمان + نوشیروان اوان + خاقان ارزمین +
دارای ملک و دین + عرش بارگاه + عالم پناه + افلاک قباب + مالک رقاب + حامی شریعت +
ماحی بدعت + مورد فیوض یزدانی + وارث ملک سلیمانی + باسط مفارش امن و امان + غارس مغارس
جود و احسان + جمشید فر + فریدون چاکر + سکندر اقبال + فغفور مثال + کیکاوس نشان + کیخسرو دربان +
ناسخ شوکت قیصری + مطلع اختر اسکندری + مهر سپهر گیتی ستانی + محیط دایرهٔ جهانبانی + رافع
الویهٔ دین و دولت + باسط اردیهٔ عدل و نصفت + مروج شریعت حضرت سید الثقلین + مؤید مذهب
ائمهٔ مصطفین + خورشید رفعتی که شعاع حکم مطاعش آفاق زمین را فرا گرفته + حاتم سخاوتی که آوازه

جود و عطایش از قاف تا قاف رفته غنچه دلهای مومنین در زیر سایهٔ آن سایهٔ رب العالمین
شاداب تر از ریاحین بهشت برین و گلشن همیشه بهار بیت السلطنت لکهنو با آبیاری تایید
آن موید کردگار سرسبزتر از سبزوار سینه های موالیان اهلبیت طاهرین بمددگاری آن
فخر السلاطین باغ باغ و جگرهای دشمنان خاندان حبیب اله العالمین بسطوت قهرمان قهرمان
افخم الخواقین داغ داغ گردون بارگاه کواکب سپاه السلطان الاعظم والخاقان الافخم
ابوالفتح معین الدین سلطان الزمان نوشیروان عادل محمد علی شاه بادشاه غازی خلد الله
مملکته و ابد سلطنته در اعلای کلمهٔ دین مصروف است و بترویج شرع مبین مشغوف چنانچه لقب بشر نقش
بر انگینی مجربست و اسم مبارکش بر مضمون مشعر کاتبه صاحبقران که نام نبی و وصی ازو + با هم
قرین شده ست چو مهتاب و آفتاب + یعنی علی است بعد محمد بغیر فصل + دین روشن است از
اثر نام انتخاب + این نام زیب شهپر روح الامین بود + این اسم از تمام اسامی است انتخاب
این نام نقش کنگرهٔ عرش اعظم است + این نام در جنان شده قندیل طاق باب + خلاصه حد
و حصر مناقب شاهی درین ضیق مجال محال دیده قصیدهٔ مدحیه بطریق نذر گذرانیده و هی هذه
عجب که بر سر لطف است چرخ زنگاری + زمانه منفعل است این زمان ز غداری + کشیده است
چمن چادر زمرد رنگ + کشوده است صبا نافهای تاتاری + ربوده سبزهٔ خط نگار رعنائی +
چو طوطی از قلم شاعران شکرخواری + کشیده زمزمهٔ غان بلحن داودی + شگوفها همه چون
طبلهای عطاری + صنوبر از قد نوخیز یار موزون تر + سحاب چون مژهٔ عاشقان بگلکاری
بروی آب قطار بط سفید چنان + که بر کناره بود جامه های قصاری + چمن بدوش ز فیض
بهار شد بلبل + که در قفس نکند ناله از گرفتاری + چو شیخ گریه و افغان و جبه دارد ابر + که با فیت بست
و بلند زمانه بهمواری + زده است جوش چنان سیل بارش دریا + عجب که گرده برندان جلال میخواری

برقص آمده بام و در کنشت و حرم + خموش مانده ای شیخ طرفه دیواری + ز خویش رفته ام از بوی
جانفزای نسیم + چه باده ایست که گشت است نام هشیاری + مگر ز خلق دلاویز شاه آگاهی تو ای صبا
که باین قسم مشک میباری + چو غنچه دوش دلا تنگ بودی و امروز + چه شد که از می عشرت چو لاله سرشاری
ز کوی شاه رسیده است ابر نیسانی + که محو گشته بفیاضی و گهرباری + دلا بخدمت سلطان بیار چرخ
مثال + بسنگلاخ چه تخم امید میکاری + چه شد که مردم دنیا خلاف عادت خویش + نمیکنند کنون
شکوه های ناداری + مگر که عهد همایون شاه جم جاه است + که پیش او نزند بحر لاف زخاری + شگفته غنچه
دلها بگلشن کویش + خمیده شاخ املهاش از پرباری + سمی احمد و حیدر معین دین مبین + که هست تارک
او زیب تاج داداری + زهی سپهر نشانی که مهر و رافت او + چو نور و سایه کند روز و شب جهانداری + ز عدل
او سر هر فتنه در گران خوابی + ز لطف او پی هر بخت خفته بیداری + بجاست گر فلک از بندگان سلطان منت
که بر سرش بود از خور کلاه زرتاری + ثنای رای منیرش فلا رقم نکنی + خط شعاعی خورشید گر بدست آری
بر تق و فتق مهمات سلطنت خردش + چنان رسد که بود کار عقل بیکاری + لبان بوی گل اندر رگ و پی
گلبرگ + شده است عقل مجسم شریف او ساری + بدور دولت دین پرورش ز رو انبوه + که چشم یار بگردد بگرد خماری
نشان فقر ز بال همای آفت شاه + چنان رود که ز فیض مسیح بیماری + بسمعش ار رسیده صفیر سین
سوال + که گشته چشمهٔ عین عطای او جاری + ز روی مصحف رویش نمیشود که بود + سوای آیهٔ رحمت
تلاوت قاری + ز خاک بارگهش مشتری چرخ بلند + کند بعمر ابد ذره را خریداری + ز گلستان
ثنایش اگر بری ورقی + کند دماغ تو از بوی باغ بیزاری + ز بسکه هست کمینگاه فوج همت شاه
مگر همین که کند شرع راه دو گاری + هزاران امید که پیرامن دلش گردد + قرین فوج اگر کن آید حضرت
باری + چنان عدالت او کرده موشگافیها + که زلف یار ندارد سر دل آزاری + چنان خزید بکنج
خمول فتنه ز خوفش + که نام آن بلب آید ز دل بدشواری + رسید هیبت سلطان سواره نیزه بکف +

همین که در زو بر آمد بفکرِ عذاری ✤ ولیک حرمتِ او غالبست بر غضنفش ✤ که نیست حاجتِ زروی زفرط

زرداری ✤ وفضّة ونضاره الفخار ✤ فخار عنده کمثلِ فخّار ✤ وطامحٌ بمبادین نخمة عممه ✤ اغاثة

علیه رارِ ✤ ومن یقتضب من مارِ وجههِ رشحٌ ✤ یراهُ مشتریا قطرةً بقنطارِ ✤ وما الحیا بندی اتما حیا یدی

الملیکِ عرق ومزناانت بامطارِ ✤ تعوّدت یده البسط حیث ان تقبض ✤ الیمین تشمع منها یمین رکا

اذا العرض للکیس عوده نخلت ✤ ومن هناک قد احمر کل دینارِ ✤ یبذلِ نعمة یبدل العنا غنی ✤ بعدله

امن الناس بابن اشرارِ ✤ فلا یخاف علی من یبیع من شارِ ✤ ولا یخاف علی لقیة بمغشارِ ✤ وان فرخ

حمایم دنون من بازٍ ✤ لرق بل یرمار فیها بمنقارِ ✤ تری عروس عروس العلوم بانسة ✤ لما استفاض اولو

العلم سیبه الجاری ✤ سموه وسناه علی الملوکِ سما ✤ فذاک شمس سمار وهم کاقمارِ ✤ به تفاخرهم وکرهم له عار ✤

فانه منحل وکلهم عارِ ✤ کان محنته المصحف المجید فلا ✤ یمل سامع آیاتها باکثارِ ✤ وعیدُ نغمته مع وعیدُ نقمته

کانه نزلت فی النعیم والنارِ ✤ فرزدقاً ولبید او دعبلاً دع بل ✤ علیک شمع کلامی وحفظ اشعارِ

ولو غلبت بحسن الکلام حسانا ✤ لما بلغت من المدح عشر معشارِ ✤ شها ز رحمتِ تو بر یتیم عزت یافت ✤

ولیک در یتیم از تو میکشد خواری ✤ کدام خسته جگر دوخت بر کفِ تو نظر ✤ که زود مرهم درهم ز لطف

نگذاری ✤ شرار قهرِ تو کاریکه کرد با دشمن ✤ نکرد آتش دوزخ بکافرِ ناری ✤ قدر بحکم قضا بردبر

داری ✤ اگر حسودِ تو کرد آرزوی سرداری ✤ بس است سیّد نامدحِ شاه کارِ تو بنیست ✤ بسجایت

گر بعادتِ عجز مرداری ✤ همیشه تا ز شفق در جهانِ بوقلمون ✤ شود قبای کبودِ سپهر گلناری ✤

همیشه تا بود از غازه سفیده صبح ✤ عذار چرخ چو روی بتانِ تاتاری ✤ سمندِ ابلقِ لیل و نهار

با دروان ✤ بحکم شاه محمد علی بر هواری ✤ مدام سبز بود بختِ جان نثارانش ✤ سیاه باد رخ

دشمنانِ ادبارئی ❊ صفتِ تحفظ وهوشیاری آگاهی خبرداری چه ظاهر است که غفلت

شهزاده دولت را آنهم میرزند وبسا فتنه وفساد وجور وبیداد از بی خبری بر می خیزد

شب قدر است و دولت بیت لایق چشم زود بستن نیست به بیداری سر آور روزگار دولت خود را و از جناب
رسول صلعم منقول است که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و این صفت نیز در اعلی حضرت کالشمس فی رابعة النهار
مستغنی از اظهار است شب و روز نفس نفیس را در تعب و مشقت می اندازند و گاهی از انتظام امور
مملکت بلهو و لعب که عادت اهل دولت است نمی پردازند و فساد و فتنه درین عهد کم شده است چنانچه
که اگر بخواب به بینی به بینیش در خواب سوم شیمهٔ عدالت و آن صفتی است که بدو گردش آسمان و زمین را قیام
است و ملک و دولت را دوام باد و در خبر از سید البشر ماثور است که فرمود عدل ساعة خیر من عبادة سبعین
سنة یعنی یک ساعت عدل کردن از هفتاد ساله عبادت بهتر است و اگر دیگر فضیلتی در عدل نباشد
همین قدر کافی است بگویم که مظلومی را از دست ظالمی رهانند ثواب عبادت چندین ساله برای خود
مهیا گردانند بلکه از بعض احادیث چنان مستفاد میشود که اگر ترک نیت ظلم پیش نظر پادشاه است
همین قدر باعث آمرزش گناه و مصداق مضمون قول حضرت رسالت پناه صلعم که من اصبح لا ینوی
ظلم احد غفر له ما جناه سبحان الله کدام عبادتی با معدلت همسر است و کدام ثوابی با اجر عدل و احسان
برابر از حضرت امیر المومنین علیه السلام مرویست که فرمود لیس ثواب اعظم عند الله سبحانه من
ثواب السلطان العادل و الرجل المحسن یعنی هیچ ثوابی نزد خدای عظیم عظیم‌تر نیست از ثواب سلطانی که
بصفت النصفت موصوف و مردیکه بخوی نیکوئی معروف باشد و الحمد لله که صفت عدالت در
ذات همایون صفات ملکوت سمات سلطان زمان دام الله ظلاله و ملکه لفضله و رحمته چنان
استقرار یافته که در تحریر آن خامه حیران است و شرح آن خارج از قوه زبان چهارم شیمهٔ کریمهٔ جود
و سخاست و صرف مال در راه خدا و فواید این صفت از حد و حصا افزون است و برکات آن از
حوصلهٔ املا و انشا بیرون یلی سخاوت بمفاد سلم الشرف التواضع و السخاء شرافت است از زبان
و بمضمون ان السخا شجرة من اشجار الجنة درختی از درختهای جنان پس هر که دست تمسک

بشاخی از شاخهای آن زند البته آن شاخ او را به بهشت عنبر سرشت رساند و درین عصر بهتر از هر کسیکه
دستی در کرم دارد گلیم خویش را چون ابر از دریا برون آرد و ملاحظه باید کرد که حق عز و جل در کتاب
منزل چه میفرماید و از صرف مال و زر در وجوه بر چه تعبیر مینماید من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا
فیضاعفه له یعنی کیست که خدا را قرض حسن بدهد پس او سبحانه در جلد و بیش و چند از آن عنایت کند
و از اینجا مرتبهٔ سخی را میتوان دریافت که در چه پایگاه است و کدام شخص اشرف از کسی است که قرضدار
الله است و حال آنکه مال هم بخشیدهٔ دادار جهان و صرف آن بحسب توفیق خداوند سبحان است و بحکم
حدیث قدسی که المال مالی و الاغنیاء وکلائی خدمت وکالت از جانب جناب احدیت مفوض به
توانگران در کتاب کافی از جناب اقضی اعلی مرویست که فرمود من یبسط یده بالمعروف اذا وجده
یخلف الله له ما انفق فی دنیاه و یضاعف له فی آخرته عجب ثواب مفتی است که شخص آنچه داده است در
دنیا میستاند و معهذا در آخرت ثواب ابدی باقی میماند و هم در کتاب کلینی مذکور است که اوحی الله
عز و جل الی موسی ان لا تقتل السامری فانه سخی تامل باید فرمود که شرک با وصفیکه از همه گناهان
بدتر است و از تمام کبایر اکبر بحدی که خداوند عالم در قرآن مجید فرموده که ان الله لا یغفر ان یشرک
به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و سامری خلق کثیر را بر این گناه کبیره واداشته بود و بنای بدعتی
که اشنع بدع است گذاشته خداپرستان را گوساله پرست ساخته و رخنهٔ عظیم در دین مستقیم انداخت
با این همه رب العزت بپاس صفت سخاوت از خونش تجاوز فرمود پس هرگاه صاحب ایمانی شیوهٔ
جود و احسانی داشته باشد رعایت خاطرش در درگاه الهی چه قدر خواهد بود هرچند شیمهٔ سخاوت
برای کافهٔ انام خوب و از خاص و عام محبوب و مرغوب است اما برای سلاطین پسندیده تر است
و عواید فواید آن بر روزگار خجسته آثار ملوک اوفر و اکثر است یعنی آسمان بی ابر نتواند زمین را تازه داشت
صاحبان ملک را از دست احسان چاره نیست و خود ظاهر و هویداست که کثرت جود و عطا و اعانت

فقرا

غربا و فقرا باعث سرور خلق خدا است و موجب مزید رغبت شان در دعا که واقع بلا است و حلال مشکلها
اجر و ثوابش کثیر است و مزید عمر و حیات را اکسیر مصرع رشتهٔ عمر مسندآرایان ز بدر ازی مد احسان
است بهر درمی که از خزاین شاهی بعطایا می رود چندین ذخایر دعاهای مساکین جمع میشود
و علاوه آن کنوز مثوبات اخروی حاصل و نامش در عداد الذین فی اموالهم حق معلوم للسائل
والمحروم داخل میگردد **بیت** خوش است دل شب دستگیری محتاج عباد تکیه نهانی
بود ریائی نیست و صفت جود و عطا بفضل خدا در ذات کثیر البرکات سلطانی در درجهٔ اعلی
است شآبیب نوال پادشاه ملکی خصال و دست نواز عدو مال بر هر غریب و پریشان حال شامل
و عواطف افضال سلطان سپهر جلال یتیمان و بیکسان بوادی ملال اکافل حتی که مجاوران بیت الله
الحرام باکرام انعام حضرت دوست کام اند و زوار عتبات عالیات علی ساکنیها الصلوات از دست
عنایت پادشاه خورشید کلاه مقضی المرام آری شایستگان افسر پادشاهی که جلال و عظمت الهی در
نظر دارند مال و دولت خود را داده و بخشیده او سبحانه می پندارند از ازدحام ارامل و ایتام خوشوقت و
شاد کام میشوند و بکثرت سوال مساکین شکسته بال چین بابرو نمیزنند در خرج سیم و زر حد اعتدال را نگاه
میدارند و در طریق افراط و تفریط که اسراف و بخل است قدم نمیگذارند مستغنیان و سفلگان را بایه در
نمیسازند و عیال و اراذل بزرگ همتان را دور نمی اندازند مصرع هر که با ابر کرم کرد چو دریا صایب در حقیقت
بهمه روی زمین احسان کرد و چون این مقدمات صدق سمات بر قلوب صافیه و اذهان زاکیه منتقش و
مرتسم شد پیشکش آرای مهر اخلاص دارد که درین ایام خجسته آغاز فرخنده فرجام هر چند علمای
کرام در رد و طعن مخالفین و خصام اصرار و ابرام نموده و کتب عدیده در فن کلام تحریر فرموده اند اما
تحفهٔ اثنا عشریه تالیف شاه عبدالعزیز دهلوی که گلشن آمال اصحاب بدعت و مایهٔ افتخار اهل
سنت است هنوز اکثر ابواب آن خصوصاً باب امامت و ما یتعلق بها از آن کتاب که اعظم ابواب

و معرکه آرای اصحاب است علی الظاهر بجائی منبغی مردود و تصریح نشده و کسی از فضلای عالی مقدار و جلای
علمای این دیار قدمی در باب قلع و قمع آن نزده و بنای کلام آن عزیز در تمام کتاب سیما درین باب
و متعلقاتش بر شوخی و استهزا و اهانت مذهب ائمه هدی و تهجین علمای دین و تسخیر عقاید مومنین است
بنحویکه عباراتش در نظر عوام بل بعض خواص خوش نما می آید و استعارات و کنایاتش در دلهای ناظران تاثیر تمام می نماید
و چون این امر باعث وهن و سستی اعتقاد و مظنه برهمی راه حق و سداد بود و در احتجاج طبرسی از جناب امام
علی نقی علیه السلام منقولست که فرمود اگر علمای اعیان که بحضرت صاحب الزمان ع راه نمایند و بحجج الهی و دین
متین انگاه میدارند ضعفای بندگان خدا را از دام شیطان و شکارگاه ناصبیان مبرا نمانند در زمان غیبت
صاحب الامر باقی نمیماند هر آینه همگی مردم از دین خدا برمی گشتند و راه ارتداد پیش می گرفتند ولیکن این
علما زمام دلهای ضعفای شیعه را بدست گرفته اند مثل کشتیبان سکان کشتی را میگیرد و اینها نزد خدا
صاحب فضل و عزت اند انتهی مختصر ترجمته پس بنابر علی هذا این نا بلد کوچه علم و هنر **عباس** بن
سید علی اکبر غفر الله ذنوبهما و ستر عیوبهما که همت را میان جان بسته با حال پریشان و دل خسته
اولا متوجه این باب گشته و انشاء الله تعالی بمساعدت توفیق الهی در باب بعد از قلع و قمع این باب
به رد و قدح دیگر ابواب سرگرم خواهد شد هر چند خود را در حساب اهل علم و عمل نمیشمارد اما از فضل عمیم خدای
کریم امیدها دارد عجب دارم که ابر رحمتم نومید بگذارد ٭ که من عمری بامید کرم تقصیرها کردم و بعید
نیست که حق سبحانه نظر بفضل و لطف جسیم خود ازین کتاب حظ و انتفاع عظیم بمومنان و شیعیان
ائمه طاهرین ع رساند و مثوبات متکاثره بروزگار برکت آثار حضرت عرش رتبت خلد الله سلطنته عاید
گرداند و از حسن اتفاق اینکه چنانچه شروع این کتاب بنام نامی سلطان است فقره دعائیه خلد الله سلطنته
تاریخ شروع است ۱۲۳۴ الهجری **قال الغوی الدهلوی باب هفتم در امامت** باید دانست که او
مسائل خلافیه این باب است که اهل سنت گویند که بر ذمه مکلفین واجب است که شخصی را از میان خود

بی

رئیس گردانند و اتباع او و آنچه موافق شرع است لازم گیرند و او را در امور شرعیه ممد و معاون باشند
زیرا که جبلی انسان است که هر فرقه برای خود رئیس مقرر میکند اما شارع اوصاف رئیس و شرایط و
لوازم او را بیان نموده تا از بی انتظامی و فساد ریاست چون بر طبق آن شرایط و لوازم نصب رئیس
واقع شود محفوظ مانند و همین است آیین شریعت که در امور جبلیهٔ انسان خود متصدی تعیین و تخصیص نمیشود
بلکه بوجه کلی اوصاف و شرایط و لوازم آن امور را که باعث صلاح عالم و حفظ انتظام تواند بود بیان
مینمایند و تعیین و تخصیص را حواله بعقل صاحب احتیاج خواه یک کس باشد خواه جماعتی میکنند مثلاً
در امر نکاح اوصاف منکوحه که چنین و چنان باید و شرایط نکاح که شهادت و کفائت و مهر و ولایت ست
و لوازم این عقد را که نان و نفقه و مسکن و دیگر امور اند بیان فرموده اند و تعیین منکوحات را که فلانی
با فلانی نکاح کند و فلانی با فلانی اصلاً متعرض نشده اند و علی هذا القیاس در جمیع معاملات بلکه
در امور دینیه نیز فرموده اند که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و تعیین مجتهدین و علما اصلاً
نکرده اند آری اگر شخصی را بحضور پیغمبر قابلیت ریاست کبری و منصب فتوی و اجتهاد حاصل شد
و پیغمبر را بطریق وحی یا از راه فراست و تتبع قراین حصول این معنی معلوم شد و استحقاق او این
مرتبه را بیان فرمود نور علی نور شد چنانچه در حق خلفای اربعه و بعضی صحابه واقع است **اقول**
مستمداً بالله القوی بر سجاجل اذهان عالیه و الواح ارواح صافیه احبای ایمانی و اودای روحانی
مرتسم و منتقش باد که قبل از اظهار حال مقال این فاضل سه مقدمه در مسمع اتباع خلفای ثلاثه
بطور تحفه میگذرانیم **مقدمهٔ اولی** در تعریف امامت مخفی مباد که مراد از امام کسی است که در
جمیع امور دین و دنیا مقتدا و پیشوای جمیع امت به نیابت پیغمبر بوده باشد و چنین ریاست عامه را
امامت گویند و قید جمیع برای اینست که اطلاق امام بر عالم فقیه و امام جماعت هم آمده است
ولیکن پیشوائی جمیع امت در جمیع امور برای ایشان نیست پس این امامت از ما نحن فیه خارج

خواهد بود و اطلاق امام بر راه کما فی قوله تعالی و انهما لبامام مبین و بر کتاب کما فی قوله سبحانه یوم
ندعو کل اناس بامامهم علی بعض التفاسیر هم ازین مبحث خارج است و بعید نیست که اطلاق لغوی
باشد نه شرعی و اطلاق ائمه بر سلاطین چنانچه عادت اهل سنت است که بنا بر اصول خود پادشاهان
و حاکمان کوفه و بغداد را امام و خلیفه و ولی امر بهمین نامها می گویند خطا ست چه سلاطین را در امور دین
دخلی نیست بلکه امور دنیا را هم هنگامی که شارع طرق صلاح معاش قرار داده است نمی شناسند مگر اشخاصی که
من جانب الله موفق و مؤید باشند و آنها شیعیان و پیروان ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین اند نه مدعیان
امامت پس ریاست عامه که باتفاق در امامت معتبر است در سلاطین متحقق نخواهد شد فخر الدین رازی
که امام سنیان است در تفسیر کبیر تحت آیه اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله گفته الاکثرون
من المفسرین قالوا لیس المراد من الارباب انهم اعتقدوا فیهم انهم آلهة العالم بل المراد انهم اطاعوهم فی
اوامرهم و نواهیهم نقل ان عدی بن حاتم کان نصرانیا فانتهی الی رسول الله و هو یقرء سورة براءة فوصل
الی هذه الآیة فقال قلت انا لسنا نعبدهم فقال الیس یحرمون ما احل الله فتحرمونه و یحللون ما حرم الله
فتستحلونه فقلت بلی فقال فتلک عبادتهم ملخصش آنکه مراد از ارباب در جائیکه حق تعالی فرموده
که کفار احبار و رهبانان را ارباب یعنی پروردگار و خدای خود در مقابل خدای علی الاطلاق قرار داده اند
بنا بر قول اکثر مفسران این نیست که کفار عقیده خدائی احبار دارند بلکه در امر و نهی اطاعت و فرمان
برداری شان میکنند چنانچه از عدی پسر حاتم که نصرانی بوده منقول است که چون بخدمت جناب رسالت
رسیده و این آیه را از زبان گهربار آن خاصه کردگار شنیده عرض کرد که ما پیشوایان خود را پرستش نمی کنیم
آنحضرت فرمود آیا این نیست که رهبران شما حلال کرده خدا را حرام و حرام ساخته خدا را حلال میکنند
و شما تبعیت احکام شان مینمائید گفت بلی فرمود پس عبادت عبارت ازین است بعد ازان فخر رازی
میگوید که قد شاهدت جماعة من مقلدة الفقهاء قرأت علیهم آیات کثیرة من الکتاب فی بعض المسائل

کانت مذاهبهم بخلاف تلک الآیات فلم یقبلوا ولم یلتفتوا الیها وبقوا ینظرون الی کالمتعجب یعنی کیف
یمکن العمل بظواهر هذه الآیات مع ان الروایة عن سلفنا قد وردت علی خلافها ولو تاملت حق التامل
وجدت هذا الداء ساریا فی عروق الاکثرین من اهل الدنیا یعنی بسیاری را از مقلدان فقها مشاهده
کردم که چون در بعض مسایل آیات قرآن بر خلاف مذهب شان خواندم بسمع قبول نشنیدند و التفات بآن آیات
نکردند و بتعجب طرف من دیدند که چگونه بظواهر این آیتها عمل توان کرد حالانکه روایاتیکه از اسلاف ما وارد شده
است خلاف اینهاست و اگر خوب تامل کنی بینی که این مرض در رگ و ریشه اکثر اهل دنیا سرایت کرده است خلاصه
ازین کلام منجلی شد که هر که اطاعت مقتدای خود در تحلیل ما حرم الله و تحریم ما احل الله نماید فی الحقیقت
بنده و پرستنده او بوده است پس بنابرین در اطاعت ائمه اربعه بل ثلاثه که منصوب من عند الله نبوده اند و هر یکی از
ایشان بدع و اولیات مخترعه وارد حرف میرود و چون منصوب از جانب مامون بوده اند نه من قبل الرحمان
حال شان مصداق ان هی الا اسماء سمیتموها انتم وآباؤکم ما انزل الله بها من سلطان میشود تا بفرمان بردار
سلاطین و امام دانستن شان چه رسد ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة گفته انما اخذها عن عمر لقوله
لما عزم علی استخلافه لله ابوک لو لا دعابة فیک یعنی عمر بن خطاب وقتیکه عزم و اراده خلیفه ساختن جناب
علی ابن ابی طالب علیه السلام نمود بآنحضرت گفت که اگر صفت مزاح در تو نمی بود چه قدر ها خیر و خوبی داشتی و عمرو بن
عاص هم از عمر این مذمت را یاد گرفته آنجناب را بشیمه کریمه مطایبه و مفاکهه عیب کرده و در شرح خطبه لله بلاد فلان
نوشته قال عمر والناس حوله والله ما ادری الخلیفة انا ام ملک فان کنت ملکا فقد ورطت فی امر عظیم فقال
له قائل یا امیر المؤمنین ان بینهما فرقا وانک ان شاء الله لعلی خیر قال کیف قال ان الخلیفة لا یاخذ الا حقا
ولا یضعه الا فی حق وانت بحمد الله کذلک والملک یعسف الناس ویاخذ مال هذا فیعطیه هذا فسکت عمر
ثم قال ارجو ان اکون یعنی عمر روزی در صحبت چند کس که گرد او نشسته بودند گفت قسم بخدا که نمیدانم آیا من
خلیفه هستم یا پادشاه پس اگر پادشاه ام در ورطه امر عظیم افتاده ام کسی از حضار عرض کرد که ای امیر مومنان

در میان خلیفه و ملک فرق است و تو انشاء الله تعالی بر راه نیک هستی گفت چگونه عرض کرد خلیفه مال را
بوجه حلال میگیرد و در مصارف حلال خرج میکند و پادشاه بر خلایق حیف و میل مینماید و مال یکی را میگیرد و بدیگری میدهد
عمر ساکت شد و بعد گفت امیدوارم که چنین باشم پس هرگاه خلیفه ثانی با آن رتبه سامی که شان نزول
انما ولیکم الله و مورد نص من کنت مولاه را بنا بر حدیث اول محض صفت و عبادت لایق خلافت خود
نمی فهمیدند و با وجودیکه بوفق عبارت اخیره این حدیث امیدوار بودند که در خلفا محسوب شوند خود را اینز خلیفه
بالجزم نمیدانستند و همچنین حضرت ابن ابوقحافه علی ما روی عنه فی النهایة والفایق و غیرهما من ان اعرابیا
جاء ابابکر فقال له انت خلیفة رسول الله فقال لا فقال فما انت قال انا الخالفة بعده در جواب اعرابیکه
ایشان را بخلیفه رسول خدا خطاب کرده بود فرمودند که من خلیفه نیستم بلکه خالفه ام و خالفه علی ما فی النهایة کسی را
میگویند که بوی خیر و توانگری نداشته باشد و بمعنی احمق نیز گفته اند اهل سنت که بمضمون مدعی سست و گواه
چست ایشان را خلیفه برحق و منکر آن را کافر مطلق می انگارند بلکه اشباه یزید و مروان و دیگر اولیای شیطان را خلیفه
می پندارند و از جمله دوازده امام که احادیث کثیره در استحکام دین اسلام بوجود فایض الجود شان وارد است میشمارند
خدا و رسول را برای استرضای این سلاطین کالشیاطین از خود بیزار و غضبناک میدارند و خوشنودی ایشان را
بدست می آرند و غیر از تخم مذلت و این دنیا ثمره نمی کارند چنانچه از خلیفه زاده عبدالله بن عمر محکی است که بیعت — عبدالله بن عمر
حجاج بن یوسف که در ضلالت و غوایت منهمک و گناهی از گناهان عبدالملک بوده و در کفر و بیباکی و ظلم و
سفاکی نظیر نداشته شتافته و خدمتی از پیشگاه جلالش و بغیر از پامالی نیافته و میری شافعی در لغت تمس نوشته — حجاج
و مما کفر به الفقهاء الحجاج انه رای الناس یطوفون حول حجرة رسول الله فقال انما یطوفون باعواد و رمة
قلت انما کفروه بهذا لان فی هذا الکلام تکذیبا لرسول الله و انه صح عنه انه قال ان الله حرم علی
الارض ان تاکل اجساد الانبیاء یعنی از جمله وجوهیکه فقیهان حجاج را بسبب آن کافر دانسته اند یکی
اینست که روزی حجاج مردم را دید که گرد حجره شریفه جناب پیغمبر خدا طواف میکردند پس گفت که اینها

در دور جو بهاء استخوانهای ابوسعید میگردند میگوید علت تکفیر او باین کلام آنست که در کلام تکذیب
اصدق القائلین جناب سید المرسلین است و از آنحضرت بصحت پیوسته که فرمود حق تعالی بر زمین حرام
کرده است که اجساد پیغمبران را بخورد و در همان کتاب در ذکر خلافت عبد الله بن زبیر مرقوم است ثم جهز
الحجاج فی سنة ثلث وسبعین الی عبد الله بن الزبیر فحصره وامکة ورمی البیت الحرام بالمنجنیق یعنی حجاج
لشکری برای قلع وقمع عبد الله بن زبیر فرستاد پس جنود نامسعود او مکه را محاصره نموده و بر کعبة الله
الحرام منجنیقها زدند و هم در آن کتاب از عمر ابن عبد العزیز که نزد اهل سنت از خلفای راشدین بوده مرویست
انه رای الحجاج بعد موته فی المنام وهو جیفة منتنة فقال ما فعل الله بک قال قتلنی بکل قتیلة قتلة واحدة
الا سعید بن جبیر فانه قتلنی به سبعین قتلة یعنی ابن عبد العزیز حجاج را بعد از مرگ او بصورت مرده گندیده
در خواب دید و در همان عالم پرسید که حق تعالی با تو چه کرد گفت بهر کشته مرا یکبار کشت مگر در برابر قتل
سعید بن جبیر که هفتاد مرتبه مرا قتل کرد و اگر از جمیع طغیان و عدوان او قطع نظر کنیم فقط قتل چندین کس
من غیر حق که سزای کشتن یک مؤمن بحکم ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم دخول درکات نیران اشتعال
آتش غضب رحمن است در سورهٔ مائده و کافیست و هم در حیوة الحیوان در لغت عصفور مأثور است که جناب
رسالت مآب فرمود من قتل عصفورا عبثا عج الی الله یوم القیمة فقال یا رب قتلنی عبثا ولم یقتلنی
لمنفعة یعنی کسیکه گنجشکی را بی سبب بکشد آن حیوان زبان بسته پیش خدا در روز جزا فریاد کند و بگوید
که پروردگارا این مرد عبث مرا کشته است و هیچ منفعت در قتل من برای او نبود فکیف که حجاج هزاران
بی گناه را از مؤمنان حبس نموده و بانواع تعذیب معذب ساخته و خون صدها اهل ایمان بعمد و ظلم
بی وجه بر زمین ریخته چنانچه هم در حیوة الحیوان مذکور است وقال الحافظ ابن عساکر ان سلیمان بن
عبد الملک اخرج من کان فی سجن الحجاج من المظلومین فقال انه اخرج فی یوم واحد ثمانین الفا و
قیل انه اخرج من سجونه ثلثمائة الف وقال ابن خلکان انه لم یکن لحبسه سقف یستر الناس من

الشمس والمطر بل كان حوشا مبنيا بالرخام وكان له غير ذلك من انواع العذاب وقيل انه سأل كاتبه يوماً
فقال كم عدة من قتلنا في التهمة فقال ثمانون الفاً وروي انه ركب يوماً الصلوة الجمعة فسمع صيحة
فقال ما هذا فقيل اصوات المسجونين يصيحون ويشكون ما بهم فيه من العذاب والجوع فالتفت الى ناحيتهم
فقال اخسئوا فيها ولا تكلمون فما صلى جمعة بعدها ورايت على حاشية من تاريخ ابن خلكان بخط بعض المشايخ
ان بعض العلماء كفره بهذا الكلام وغيره مما وقع عنه يعني سليمان بن عبد الملك كه از خلفای بنی امیه
بود بر هائی مظلومانیکه در قیدخانه حجاج بودند حکم داد پس در یک روز هشتاد هزار کس ابرآوردند و بعضی
گفته اند که از زندانهایش سیصد هزار کس ابیرون کردند و ابن خلکان گفته که محبس حجاج ثقفی بنا نداشت
که از آفتاب و باران محافظت نماید بلکه محوطه بود که آنرا از سنگ مرمر ساخته بودند و سوای این دیگر انواع
واقسام تعذیب مقرر کرده بود و محکی است که روزی از نویسنده خود پرسید که چه قدر مردم را در تهمت بقتل
رسانیدیم گفت هشتاد هزار و مرویست که روزی برای نماز جمعه سوار شد پس آواز ناله و فغانی بگوشش
رسید پرسید که اینچه آواز است گفتند فریاد گرفتاران زندانیانست که بسبب شدت الم و عذاب و گرسنگی مینالند
پس آن متنفر عن بر حم بجانب آنها رو کرد و کلامیکه ملک جبار با اهل نار فرماید بر زبان راند که اخسئوا
فیها ولا تکلمون یعنی دور شوید در دوزخ و با من حرف مزنید پس بعد ازین واقعه دیگر نماز جمعه نصیب او
نشد و بر حاشیه تاریخ ابن خلکان بخط بعض مشایخ دیدم که بعضی از علما باین کلام و دیگر اقوال و افعالیکه
ازو وقوع یافت تکفیر او کردند چنانچه در تاریخ مذکور در ترجمه شریح قاضی مسطور است انه سئل عن
الحجاج اكان مؤمنا قال بالطاغوت كافراً بالله عز وجل یعنی از شریح پرسیدند که آیا حجاج ایمان داشت
گفت بطاغوت ایمان آورده بود و بخدای عز و جل کفر ورزیده الغرض شهزاده سفیان حضرت عبد الله
بن عمر مثل لعین حجاج بن یوسف که شناعت و فظاعت حالش معلوم صغار و کبار و مانند امثال در غایت
اشتهار است تشریف برد که تفتیش کنند و لطیفه آنکه او در آن وقت در اشغال دنیا پرستی مشغول بود

باستغفار پای خود را بطرف خلیفه زاده زادهما الله خزیا دراز کرد و گفت که دست من خالی نیست
بپای من بیعت کن چنانچه در شرح ابن ابی الحدید وغیره مسطور است خسر الدنیا والآخرة ذلک هو
الخسران المبین و اگر از چنین بیعت کام دل عزت ورزه دنیوی نیز حاصل شود بمصداق
انما نملی لهم لیزدادوا اثما وسیلهٔ اکتساب موجبات عقاب خواهد بود و پس خود ظاهرست که
دنیای بی دینان بچه کار می آید غرض از وجود امام هدایت انام است نه دنیاداری بسبب آنکه همای
شیطان درکار است و چنین امام از ائمه نار بلی مصالح دنیوی که بحسب قوانین شریعت نبوی
باشد البته بامام تعلق دارد و امام اهل تسنن فخر الدین رازی در تفسیر کبیر تحت آیه یا داود انا
جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله
نوشته است واعلم ان الانسان خلق مدنیا بالطبع الی ان قال وعند اجتماعهم فی الموضع
الواحد یحصل بینهم منازعات ومخاصمات فلا بد من انسان قادر قاهر یقطع الخصومات فالحاکم
ان ذلک السلطان القاهر السائس ان کان حکمه وفق هواه بحسب مصالح دنیاه عظم ضرره
علی الخلق فانه یجعل الرعیة فداء لنفسه ویتوسل بهم الی تحصیل مقاصد نفسه وذلک یفضی
الی تخرب العالم ووقوع الحرج فی الخلق وذلک یفضی بالآخرة الی هلاک ذلک الملک اما اذا کان
احکام ذلک الملک مطابقة للشریعة الحقة الالهیة انتظمت مصالح العالم واتسعت ابواب الخیرات
علی احسن الوجوه فهذا هو المراد من قوله فاحکم بین الناس بالحق الی آخر ما قال حاصل فحوای این کلام
الملک العلام و ملخص آنست که چون انسان مدنی است بالطبع و در اجتماع خلایق منازعات و مخاصمات
متحقق پس ضرور است از انسانیکه قادر و قاهر و قاطع خصومات باشد و چنین شخص سلطانست که حکمش
بر همه کس جاریست بعد ازین اگر این پادشاه بوفق هوای خود حکم کند ضررش بر خلق بسیار خواهد بود
چه آنکه او رعیت را فدای نفس خود خواهد ساخت و در تحصیل مطالب و مآرب خویش

بایشان توسل خواهد کرد و این منجر به فساد عالم و وقوع هرج در خلق الله و مودی بهلاک او
خواهد شد و نظر به مجموع کلامش مستفاد میشود که خلیفه را باید از جمیع امور دین آگاه و در
همه احکام تابع فرمان آلهی باشد والا گمراه و از اهل دوزخ خواهد بود چرا که متابعت هوا مورث
ضلال و گم گشتن از راه خداست و ضلال عن سبیل الله موجب عذاب و زجر او و این همه
مضمون حق است که برغم هم مشربانش بر زبانش جاری شده **مقدمه ثانیه** در ذکر اینکه
امامت از اصول دین است نه از فروع مذهب امامیه همین است و اهل سنت آنرا از فروع
میدانند حتی که بحث و تفتیش این مسئله و تحقیق و طلب حق در آن نزد ایشان واجب نیست
بلکه تقلید کافی است و حدیث عمری حسبنا کتاب الله که حاصلش استغنا و بی پروائی از رسول
است فضلا عن الامام هم مشعر باین معنی است قال فی المواقف و شرحها المرصد الرابع فی الامامة
و مباحثها لیست من الاصول الدینیة و العقاید خلافا للشیعة بل هی عندنا من الفروع
المتعلقة بافعال المکلفین اذ نصب الامام واجب علی الامة سمعا یعنی مباحث امامت
از عقاید و اصول دین نیست برخلاف شیعه که آنرا از اصول دین میدانند و نزد ما
از فروع است که تعلق بافعال مکلفین دارد چرا که نصب امام بر امت بشرع واجب
گردیده است انتهی و ظاهرا غرض و غایت برای این قوم ازین قول آنست که مردم اهتمامی در
تحقیق این مسئله مهمه نکنند تا نشود که بر فضایح و معایب ائمه شان و حقیت و استحقاق
امیر مومنان و دیگر امنای رحمن علیهم السلام اگر الحمد بدان اطلاع یابند و لکن الله یهدی
من یشاء الی صراط مستقیم بهر حال قباحت این معنی ظاهر و آشکار است و وجوه اختلالش بسیار
اول اینکه چون دروغ را فروغ نمی باشد و دروغگو حافظه ندارد اهل سنت خود
برخلاف مقتضای این قول کسی را که منکر امامت یکی از خلفای ثلثه باشد کافر میدانند و اگر

۶۱۰

و اگر بدست میاید البته او را می گشتند پس این شور و شوری و آن بی نمکی را ملاحظه باید کرد و همچنین
این مسئله را در کتب کلامیه مثل مواقف و مقاصد و عقاید و شروح آنها ذکر کرده اند و در کتب
فقهیه شان مثل شرح وقایه وغیره این مبحث دیده نمی شود و فخر الدین رازی در تفسیر وعد الله
الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض الایه نوشته که این آیه بر اکثر مسایل
اصولیه دینیه مشتمل است و بعده از جمله آن مسائل مسئله امامت ائمه اربعه را شمرده ازین
معلوم میشود که مسئله امامت از مسائل اصولیه است و شارح مواقف بعد از کلام سالف گفته
که انما ذکرناها فی علم الکلام تاسیا بمن قبلنا اذ قد جرت عادة المتکلمین بذکرها فی اواخر
کتبهم للفائدة المذکورة فی صدر الکتاب یعنی [illegible] امامت را باقتدا و تاسی علمای پیشین خود
در علم کلام ذکر کردیم چراکه عادت متکلمین نظر بفائده که در شروع کتاب گذشته بر این امر
جاری شده است که این مباحث را در آخر کتب کلامیه خود می آرند و سخافت عذر تاسی ظاهر
است چه مآل این در حقیقت آن می شود که ایراد را از خود دور ساختن بر بزرگان و عالمان
سابق را در مخمصه انداختن و فائده که بر صدر کتاب حواله کرده آنست که در شرح خطبه متن گفته فانها
و ان کانت من فروع الدین الا انها الحقت باصوله دفعا لخرافات اهل البدع و صونا للائمة المهتدین
عن مطاعنهم کیلا تفضی بالقاصرین الی سوء اعتقادهم فیهم یعنی اگرچه امامت از فروع دین است
لیکن آنرا باصول ملحق کرده اند تا شبهات مهمله صاحبان بدعت و هوا و هوس را دفع کنند و
امامان هدایت یافته را از طعن شان محفوظ دارند که مبادا ناقصان را بملاحظه آن شبهات در شان
ائمه سوء اعتقاد بهم رسد انتهی مخفی نماند که این کلام خالی از تحصیل است چه از دو حال بیرون نیست
یا مسئله امامت تعلق بمعرفت و اعتقاد قلبی دارد یا نه اگر ندارد پس الحاق آن بعلم کلام که عبارت
از ملکه ایست که بدان اثبات عقائد دینیه نمایند چنانچه خود صاحب مواقف گفته از چه راه است

وشارح اعتقاد و سوء اعتقاد را برای چه دران دخل داده است و اگر دارد چنانچه ظاهر
است که معرفت حد و شرایط و فضیلت امام و همچنین تصدیق و حسن اعتقاد یا طعن و سوء
اعتقاد در ائمه مهدیین از باب علوم است نه از اعمال و افعال جوارح پس این مسئله را در فروع
شمردن بیجا است و ظاهراً از همین رهگذر شارح برین توجیه غیر وجیه تعویل و اعتماد نکرده
عذر تاسی اسلاف خویش آورده و حال رکاکت آن نیز آشکار و انا وجدنا آبائنا از مقولات
کفار است **دوم** اینکه اگر مسئلهٔ امامت از فروع باشد باید که جهالت امام ضرری بدین کسی نرساند
چه اکثر مسلمانان بسیاری را از واجبات فرعیه نمیدانند و عوام بل اکثر خواص از تفصیل واجبات متکاثره
که در شریعت است آگاه نیستند و باین جهالت بنابر مذهب اکثر علما از ربقهٔ اسلام برون نمیروند
کیف والشیوخ ثلاثه که از اکثر مسائل شرعیه و الفاظ فقهیه مثل میراث جده و خاله و جد
سرقه و معنی اب و کلاله و غیر ذلک مما تطول بذکره المقاله جاهل بوده اند و اول ایشان میگفت
که اگر کج بشوم مرا راست بکنید و ثانی ایشان مکرر اعتراف میکرد که لولا علیٌ لهلک عمر کفر ایشان
لازم می آید و میباید جناب سیده معصومه که از محروم بودن ورثهٔ انبیا مطلع نبود العیاذ بالله
کافره باشد و ما هکذا الظن بکم و بیش ازین نیست که جهالت امام را برین تقدیر از کبائر شمارند
و الکبیرة لاتخرج العبد المؤمن من الایمان یعنی کبیره بندهٔ مؤمن را از حد ایمان خارج نمی کند
چنانچه در عقاید نسفیه و غیرها از کتب کلامیهٔ شان موجود است حالانکه بمفاد حدیث من لم یعرف
امام زمانه مات میتة جاهلیة کسی که معرفت امام زمان خود نداشته باشد بمرگ جاهلیت میمیرد و این حدیث صحیح است
در جمع بین الصحیحین و غیر آن مذکور حتی که قریب بمرتبهٔ تواتر رسیده و لهذا اهل سنت در کتب
کلامی نمی کنند بلکه معنی امام را تاویل مینمایند و گاهی امام را بمعنی قرآن میگیرند و در این صورت
معنی این میشود که هر که بمیرد و قرآن زمان خود را ندانسته باشد و صدور چنین کلام مهمل و تقیید بمعنی

کلام یوسف در جمع بین الصحیحین

ایهام

بمعنی از هیچ متکلم عاقل بوقوع نمی آید فکیف از سید انبیا که افصح فصحا و معجز عرب عربا بوده است
چه قرآن در جمیع ازمان یکی است و معهذا کسی اگر قرآن را ندانسته باشد از اسلام بیرون نمیرود بلکه فاسق هم
نمیشود خصوصا بنا بر مذهب امام ابو حنیفه که تعلم هیچ آیت از آیات قرآن واجب نمیداند بلکه بنا بر مشهور
اگر در نماز بجای سوره فاتحه دو برگ سبز بگوید نمازش پیش آن قبله گاه سنیان صحیح میشود دل با قطع
نظر از اینها قرآن بنا بر عقیده اهل سنت در حقیقت کلام خدا نیست پس در تعلمش کدام فضیلت
خواهد بود و از الطف لطائف که بر این عقیده آورده اند دلیلی است که در فتح الباری شرح صحیح
بخاری نقل کرده حیث قال و استدل بتحریق عثمان الصحف علی القائلین بقدم الحروف
والاصوات انه لا یلزم من کون کلام الله تعالی قدیما ان یکون الاسطر المکتوبة فی الورق
قدیمة ولو کانت هی عین کلام الله لم یستجز احد من الصحابة احراقها والله اعلم انتهی محصل آخر
کلامش اینکه اگر سطور مکتوب مصحف عین کلام خدا میبود سوختن آن که از اصحاب عثمان
بوقوع آمده مستحسن نمیبود و اصحاب سوزانیدن آنرا جائز نمیدانستند و از اینجا میتوان یافت که
اگر مراد امام زمان همین قرآن باشد لازم می آید که عثمان و اصحاب او امام زمان خود را که جهالت
او موجب کفر بود سوخته باشند ولیکن هرگاه کتاب خدا را سوختند در التزام این قباحت چه
باک دارند و ابو المکارم در شرح مختصر وقایه از ابو بکر اسکاف نقل کرده که کتابت قرآن بخون
رعاف برای استشفا بلکه ببول بر جلد میته قباحتی ندارد و هذا لفظه ومن لا یسکن رعافه
فاراد ان یکتب بدمه علی جبهته شیئا من القرآن قال ابو بکر الاسکاف انه یجوز و قیل لو کتب
بالبول او علی جلد المیتة قال لو کان فیه شفاء فلا باس و گاهی امام را بمعنی پیغمبر میگویند و قید زمان
درین صورت نیز راست نمی آید چه در هر زمانه پیغمبری علیحده مبعوث نشده است خصوصا درین
ازمنه که بموجب حدیث متواتر لا نبی بعدی و بحکم اجماع هیچ پیغمبر بعد از سید بشر مبعوث

الحاق

بخواهد شد مقدمهٔ ثالثه مشتمل بر فرق در نبی و امام پوشیده نماند که اطلاق امام بر پیغمبر هم آمده است
کما قال الله تعالی لابراهیم انی جاعلک للناس اماما لیکن همین معنی ازین مبحث بیرون است اما بنابر معنی
که در تفسیر امامت ذکر کردیم پس هیچ فرق درمیان امام و نبی نیست غیر ازینکه نبی رئیس بالاصالت
و بالاستقلال است و امام بنیابت پیغمبر رئیس می باشد و در افاضهٔ احکام واقعیه و رفع فساد
از بریه و انتظام امور انام و اتمام حجت ملک منظام نبی و امام متساویا الاقدام اند و آیهٔ و جعلنا
للمتقین اماما بر جلالت این منصب دلیل شافی است و کلام بدر مصنف شاه ولی الله در ازالة الخفا
که خلافت را تلو نبوت گفته برای استشهاد کافی و حدیث من لم یعرف امام زمانه که بالا مذکور شد
هم گواه بر عظم شان آنست قائم مقامه و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة و دیگران غیر آن از عبد الله
بن عمر نقل کرده اند که وقت شب بر در خانهٔ حجاج برای بیعت عبد الملک بن مروان رفت و دق
الباب کرد تا دران شب بغیر امام نخوابد چرا که از نبی مرویست که فرمود من مات و لم یعرف امام
زمانه مات میتة جاهلیة و عبارت خبر این است ان عبد الله بن عمر طرق علی الحجاج بابه لیلا
لیبایع لعبد الملک کیلا یبیت تلک اللیلة بلا امام لانه روی عن النبی انه قال من مات و لم یعرف
امام زمانه مات میتة جاهلیة و این حکایت دلیل قوی بر حقیت و صحت این حدیث است چه امام
زاده عبد الله با کمال احتیاط و تورعی که بسبب آن در باب حروب جناب ولایتماب شک بهم رسانید
بقاعد و رزید چنانچه در استیعاب وغیره از کتب سنیان منقول شده است محض نظر برین خبر
با عبد الملکی که حال بد مآل او اظهر من الشمس است بود بیعت نموده و ازینجا هم ثبوت میپیوندد که مراد از
امام زمان بوفق فهم آن مرشد زاده سنیان عبد الملک و حجاج و اشباه ایشان است نه قرآن و — امام زمانه
لیکن عجب اینست که این خلیفه زاده با وفور علم که هم صاحب استیعاب در حق او روایت کرده انتقید
بعقل کاوش نیامد که آیا عبد الملک استحقاق منصب بزرگ امامت دارد یا نه در ره و هفته الصفا آورده که

شرح ابن ابی حدید

عبد الملک بعد از قتل ابن زبیر چون بمدینه آمد بر بالای منبر رفت و گفت لا یأمرنی احد بتقوی الله بعد مقامی عبد الملک
هذا الا ضربت عنقه یعنی هر که بعد از نشستن من درین مقام بتقوا و پرهیزگاری و خوف از جناب باری حکم خواهد کرد
گردنش خواهم زد و در تاریخ الخلفای سیوطی مسطور است که هو اول خلیفة بخل و کان یسمی رشح الحجارة و یکنی
ابا الذباب لبخله و بخره و هو اول من غدر فی الاسلام و اول من نهی عن الکلام بحضرة الخلفاء و اول من نهی عن الامر
بالمعروف محصلش آنکه عبد الملک اول خلیفه است که شیمهٔ ذمیمهٔ بخل را اختیار کرده باین سبب او را رشح الحجارة یعنی
بحجر ریزش سنگ میگفتند و نظر به بخل و گنده دهانی او کنیتش ابو الذباب قرار داده بودند یعنی پدر مگس و اول کسی
است که در اسلام بنای غدر انداخت و منع کرد که در خدمت خلفا حرف نزنند و اول کسی است
که از امر بالمعروف مانع آمد این است شمه از حال امام امام زاده اهل سنت که یکی از دوازده امام
ایشان است حیرت درینجاست که منصب امامت پیش خلیفه زاده اینقدر مبتذل بود که عبد الملک
بلکه حجاج را مستحق آن میدانست و مردم را از خلع یزید منع میکرد و پیش خلیفه یعنی عمر بن الخطاب
با آن مرتبه جلیل که علی علیه السلام را باوصفیکه در حقش گفته که لله درهم لو ولوها الاصلع کیف
یحملهم علی الحق محض بعیب صفت مزاح و دعابه که از سنن و شیم انبیاء است لایق این منصب
ندانست فما لکم کیف تحکمون از عمرو بن میمون مرویست قال سمعت عمر یقول و قد اشار الی الستة
و لم یکلم احد منهم الا علی ابن ابی طالب و عثمان ثم امرهم بالخروج فقال لمن کان عنده اذا اجتمعوا
علی رجل فمن خالف فلیضرب رقبته ثم قال ان تولوها الاجلح لیسلک بکم الطریق فقال له قائل
فما منعک من العهد الیه قال اکره ان اتحملها حیاً و میتاً یعنی دیدم که عمر بجانب شش کس مخاطب
بود و کلام میکرد و کسی از ان شش نفر بغیر از جناب علی ابن ابی طالب و عثمان حرف نزد پس بحضار
گفت که چون اتفاق بر یک کس شود کسیکه مخالفت کند گردنش باید زد و بعد از ان گفت
اگر اجلح را ولی امر بسازند هر آینه او ایشان را براه راست رهنمائی نماید راوی گوید پس در ان

وقت کسی باو گفت که کدام امر ترا مانع است ازینکه اورا وصی و ولیعهد سازی گفت خوشم نمی آید
که در حال حیات و ممات بار خلافت بر گردن خود بگذارم انتهی مراد او از اجلح جناب علی ابن
ابی طالب است چه اجلح کسی را میگویند که بر کنارهای سرش مو نباشد و آنحضرت باین صفت موصوف
بود گویا عمر باوجودیکه خود هم اجلح بود و آنجناب باسم و کنیت و القاب و دیگر اوصاف بحساب
داشت استحقارا بهمین صفت یاد کرده غرضش از کلام اخیر آنست که اگر اورا ولیعهد سازم وزر
و گناه بر ذمه من باقی خواهد ماند که چرا خلافت را بغیر مستحق دادم حالانکه خود در اول کلام
گفت که آنحضرت بر همین طریقِ هدایت [illegible] نمود و باوجودیکه بر خلافِ گفته خودش
برچیدن اساسِ خلافتِ عثمان که تحمل بار گران بود تامل نمود باز هم بر استخلافِ آنحضرت
جرات نکرد و این تعسف و عناد را بتورع و احتیاط مشتبه ساخت حیف است که پاره ازین
ورع عبد الله بمیراث نرسید هر چند بغضِ جناب امیر از وراثت پدر در سهم او هم چنانچه باید
آمد و از جمله آنچه بر جلالت و شرافت مرتبه امامت دلالت دارد آیه اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم است که جناب ایزدی دران اطاعت ائمه را قرینِ اطاعتِ خود
ذکر کرده و در جنب اطاعت رسول آورده تا اینکه نظر بر کمال اتحاد اطاعت رسول و اولی
الامر لفظ اطیعوا را هم درمیانِ لفظِ رسول و اولی الامر فاصل نساخته بلی نائب رسول
خدا چون مبین و مبلغِ احکام الهی میباشد بمنزله رسول خدا است و لهذا او سبحانه رسل عیسی
علی نبینا و آله و علیه السلام را برسالت خود نسبت داده حیث قال اذ ارسلنا الیهم اثنین
فکذبوهما فعززنا بثالث رازی در تفسیرش گفته و هذا فیه لطیفة و هی ان فی الحکایة ان الرسل
کانوا مبعوثین من جهة عیسی علیه السلام ارسلهم الی انطاکیة فقال تعالی ارسال عیسی هو ارسالنا
و رسول رسول الله انتهی ملخصش اینکه اختصاص مذکورین ابنا بر قصه منقوله عیسی علی نبینا و آله

وعلیه السلام بطرف انطاکیه فرستاده بود پس جناب رب العزت فرمود که فرستادن عیسی در حکم
فرستادن ماست و فرستادهٔ او فرستادهٔ خداست بعده در ضمن کلام گفته که تکذیب رسل عیسی بمنزلهٔ تکذیب
محمد مصطفی بوده و آن مضامین را با مسئلهٔ فقهیه ربط داده وهی ان الوکیل الوکیل باذن الموکل وکیل الموکل حتی
لا ینعزل بعزل الوکیل ایاه و ینعزل اذا عزله الموکل الاول یعنی چون زید مثلاً باجازت موکل خود
عمرو بکر را وکیل کند پس بکر در حقیقت وکیل عمرو خواهد بود حتی که اگر زید او را معزول سازد معزول
نخواهد شد و اگر عمرو عزلش نماید البته معزول خواهد گردید خلاصه چون بمفاد این چند آیت و
قرار این حکایت و اعتراف این امام اهل نحو [illegible] رسول خدا فرستادهٔ خداست و مرتبهٔ
امامت بی شبهه از رتبهٔ رسول رسول کم نیست پس بالاولویت نائب رسول خدا در حکم رسول خدا باشد
وهو المطلوب و این مطلب را با دلهٔ دیگر نیز باثبات میتوان رسانید ولیکن ع در خانه اگر کس است
یک حرف بس است **قوله علیه ما تحقه** باید دانست که اول مسایل خلافیه این باب آنست که
اهل سنت گویند که بر ذمهٔ مکلفین واجب است که شخصی را از میان خود رئیس گردانند **اقول** اول مسائل
خلافیه این باب همانست که مسئلهٔ امامت پیش امامیه از اصول دین است و نزد اهل سنت از فروع و خلافیکه مصنف
ذکر کرده متفرع بر این است و بهر کیف این عقیده بچند وجه مخدوش میشود **اول** آنکه رتبهٔ امامت چنانچه والد
ماجد مصنف فرموده تلو مرتبهٔ نبوت است پس اگر نصب امام موکول برای انام باشد باید که نبی امت هم
مقرر کنند و این باتفاق معلوم البطلان است و قرآن بصدای بلند مبطل آن قال الله تبارک و
تعالی الله اعلم حیث یجعل رسالته و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله عما
یشرکون حاصل معنی آنکه خدا میداند که مستحق رسالت کیست و خلق اشیا و اختیار امور وابستهٔ
مشیت اوست آنها را اختیاری نیست دامن کبریایش از لوث شرک ایشان پاک است ابن
ابی الحدید معتزلی در شرح خطبهٔ لله بلاد فلان از شرح نهج البلاغت حدیثی طولانی از این

عباس نقل کرده که بعض فقرات آن اینست فقال یا ابن عباس اتدری ما منع الناس منکم قال لا یا
امیر المؤمنین قال لکنی ادری قال ما هو قال کرهت قریش ان تجتمع لکم النبوة والخلافة فتجحفوا الناس جحفا
فنظرت قریش لانفسها فاختارت ووفقت فاصابت فقال ابن عباس ایمیط امیر المؤمنین عنی غضبه
فیسمع قال قل ما تشاء قال اما قول امیر المؤمنین ان قریشا کرهت فان الله تعالی قال لقوم ذلک بانهم
کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم واما قولک انا کنا نجحف فلو جحفنا بالخلافة جحفنا بالقرابة ولکنا اخلاقنا
مشتقة من خلق رسول الله صلی الله علیه وآله الذی قال الله تبارک وتعالی وانک لعلی خلق عظیم وقال له
واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین واما قولک فان قریشا اختارت فان الله تعالی یقول وربک
یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة من امرهم وقد علمت یا امیر المؤمنین ان الله اختار من خلقه لذلک
من اختار فلو نظرت قریش من حیث نظر الله لها لوفقت قریش الخبر محصل معنی آنکه عمر یا ابن عباس
گفت میدانی که بچه سبب مردم شما را از خلافت باز داشتند ابن عباس گفت میدانم عمر گفت مرا
معلوم است ابن عباس پرسید که آن چیست گفت قریش نخواستند و مکروه داشتند اینکه نبوت و
خلافت هر دو در میان شما مجتمع شوند پس شما بر مردم تکبر نمائید بنابرین قریش در فکر کار
خود افتادند و یکی را اختیار کردند و موفق و مصیب شدند ابن عباس گفت اگر از حرف من
خشم نگیری گوش کن عمر اجازت داد که هرچه میخواهی بگو ابن عباس فرمود اینکه گفتی که قریش این
امر را مکروه داشتند پس جواب این است که حق تعالی در مذمت قومی می فرماید که آنها چیزی را مکروه
داشتند که خدا نازل کرده بود پس خدا اعمال شان را حبط کرد و اینکه گفتی شما بر مردم تکبر میکردید پس
اگر ما بسبب خلافت تکبر میکردیم می بایست که بسبب قرابت پیغمبر خدا نیز تکبر بنمائیم ولیکن اخلاق
حمیده و صفات پسندیدهٔ ما از اخلاق محمدی و خصال احمدی ماخوذ است و حق جل و علا در شان
پیغمبر عالیشان خود میفرماید که بتحقیق تو صاحب اخلاق عظیمه هستی و هم میفرماید که با مؤمنان تو جناح

خفض

وحفص جناح بکن واینکه گفتی که قریش اختیار کردند پس حق تعالی میفرماید که پروردگار تو هرچه میخواهد
خلق میکند واختیار مینماید مردم را در امور خود اختیار نیست که هرچه خواسته باشند بکنند و تو ای
سردار مؤمنان میدانی که حق سبحانه برای این امر ترا از میان خلق اختیار کرد پس اگر قریش بطوری که
خداوند تعالی نظر فرموده نظر و فکر میکردند توفیق رفیق شان میگردید و در آخر این حدیث مذکور است
که ثم مضی فقال عمر لجلسائه واهاً لابن عباس ما رأیته لاقی احداً قط الا خصمه یعنی چون ابن عباس
از پیش عمر رفت بحاضران مجلس خود گفت که عجب حال ابن عباس است هرگز ندیده ام که با کسی ملاقات
کرده باشد مگر اینکه در مباحثه بر او غالب آمده است انتهی پس هرگاه حضرت خلیفه ثانی با آن همه دانائی
از جواب این معانی عاجز آیند و بغالب بودن ابن عباس اعتراف نمایند دیگر از اجواب آن بغیر از
مکابره و مشاغبه ممکن نیست و عجب تر آنکه حافظ مؤمن شیرازی که از معتبران اهل سنت است از انس
بن مالک روایت کرده که گفت رسول خدا را از تفسیر کریمه وربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة
سوال کردم فرمود حق تعالی آدم را بحسب مشیت خود از خاک آفرید و مرا و اهل بیت مرا برگزید و مرا نبی
و علی را وصی گردانید انتهی پس مضمون این آیه بعد از این حدیث نور علی نور است ولکن من لم یجعل الله
له نوراً فما له من نور دوم طرفه ماجرائی و غریب واقعه ایست که هرگاه رعیت حکمرانی شریعت کند باتفاق غیر
مقبول و حکم شان غیر نافذ خواهد بود و معهذا امام که او را یکی از رعیت بغیر اذن سردار امت نصب کرده
است بر سر ایشان حکمرانی میتواند کرد و احکام او بمنزله وحی و الهام ملک علام میباشد و صورت این معنی از
ملاحظه خلافت بکری که صاحبش گوسفند سلیم گله سگ دوم بود ظاهر میشود چه با وجودیکه بمحض مکر و دروغ این
روباه طبیعت وقوع یافته بود چنان استحکام پذیرفت که خود صاحب عهده درخش تیغ امامت بخشش
یعنی حضرت عمر در زمان او تابع فرمان او گردید و هل هذا الا زیادة الفرع علی الاصل اقتضای ریاست عامه
که در مفهوم امامت معتبر است آنست که امام رئیس جمیع انام باشد و در صورتیکه رئیس امر رعایا موکول سازند

رئیس فی الحقیقت ایشان خواهند بود و امام مرؤس و محکوم نه رئیس حاکم پس هرگاه امام امری از
امور شرعیه بیان بکند که فلان فعل را بجا آرید یا این کار را مکنید مامومانرا میرسد که بگویند تو ساخته و
پرداخته ما هستی حکم فرمائی بر ما از حیک و چانه تو زیاده است و شناعت این یعنی هرچند ظاهر است اما بعید نیست که
اهل سنت آنرا الزام کنند و همانا از ثمرات این اصل بوده است آنچه در عهد برکت مهد جناب امیر المؤمنین علیه السلام
در واقعه تحکیم رو داده چون آن ملاعین بنا بر همین مذهب و دین گمان میبردند که آنحضرت منصوب من عند الله نیست بلکه
ما خود او را امامت و سرداری بخشیده ایم میگفتند که اگر با معویه مصالحه نکنی هر آئینه ترا بعثمان ملحق خواهیم کرد
بلکه منشاء تحکیم خود همین عقیده فاسده بود ✢ رهنمائی [illegible] غلط است ✢ پیشدستی پیشوا غلط است ✢
سوخت تحکیم جان من سید ✢ بود این اعظم محن سید ✢ با علی این کلام یعنی چه ✢ حکم ان بر امام یعنی چه ✢
سوم آنکه امامت بمثابه نبوت متضمن تاسیس و تشریع شرایع است و تشریع در حقیقت بحکم ان الحکم الا لله
از جانب خداست و بر خلق نا روا و عجب ماجرائی است که حضرات اهل سنت جمیع امور را از خیر و شر
بخدا راجع میکنند و نصب امام را که خیر محض و از اعاظم امور دین است از کارخانه الهی خارج مینمایند
و امام رازی در تفسیر کبیر بعد از انکه بر مذهب جبر و تفویض رد و قدح کرده نوشته الحق کما قال
بعض ائمة الدین انه لا جبر و لا تفویض ولکن امر بین امرین یعنی قول بجبر و تفویض هر دو مردود
است بلکه حق امر بین امرین است چنانچه بعضی از ائمه دین گفته اند سخن درینجاست که اهل سنت و
جماعت جمع درین هر دو قول باطل کرده اند چه مجبر بودن ایشان که ظاهر است تمام افعال خوب و بد
عباد را بخدا نسبت میدهند و قول بتفویض نیز درینمقام نتیجه گیر ایشان میشود و کدام تفویض ازین
بالاتر خواهد بود که خدائی عالم و عالمیان بندوبست مملکت عظیم خود را بر عزل و نصب عباد مفوض بکند
و خود بی دخل محض باشد از اعجب عجائب این است که چون امامیه معرفت الهی و دیگر اصول را واجب عقلی
میدانند یا میگویند که لطف بمقتضای عقل بر خداوند لطیف واجب است این ناصب بصدد ایراد

برآمده

برآمده در مبحث الهیات میگوید که عقل را در هیچ امر از امور دینیه حاکم نباید دانست و در اینجا بهمین آیه
استدلال میکند و در عقیدهٔ نوزدهم ازین کتاب مینویسد که شیعه قاطبةً متفق الکلمه اند که چیزهای
بسیار بر ذمهٔ او تعالی واجب است بحکم عقل پس عقل شریک غالب کارخانهٔ خدائیت الی آخر ما ادعی
وحقیقت امر این است که عقل این بیچاره بمعنی حکم عقل نرسیده هر عاقلی میداند که مراد این است
که عقل کاشف و مبیّن آنمعنی است نه اینکه خود حاکم و صاحب حکومت است و حکم بمعنی نسبت دلالت
در محاورات عرب و عجم شایع و ذایع است و بر طلبهٔ صرف و نحو خوان معلوم است فضلا عن الفضلاء
در مدرسه شنیده باشد که طلاب میگویند زید در ضرب زید بحکم فاعلیت مرفوع است بلکه در گلستان
سعدی که اطفال مکتب میخوانند ملاحظه باید فرمود که میگوید بحکم آنکه ملاذی ممنوع از قلعهٔ کوهی بدست
آورده بودند و تشریف قبول که فرموده اند بنده را امکان اجابت آن نیست بحکم آنکه پروردهٔ نعمت
اینخاندان است عجب که شاه صاحب از چنین عبارات پیش پا افتاده خبر ندارند اگر همین مکتب است و این بلا
کار طفلان خراب خواهد شد و هرگاه حال بر همین منوال است حکم بمعنی اسناد امری الی امر که در شرح
شمسیه و غیره مرقوم است هرگز گوش خورد حضرت نشده باشد که باین اصطلاح نیز میتوان گفت که
عقل بوجود خدا و علم و قدرت و حیات و سایر صفات او حکم میکند یا ما به بلندی آسمان و
پستی زمین و روشنی روز و تاریکی شب حکم میکنیم یعنی اسناد این محمولات بطرف آن
موضوعات می نمائیم و ازین لازم نمی آید که عقل شریک کارخانهٔ خدائی و خدا محکوم عقل
شود و ما حاکم آن عرصهٔ کائنات گردیم و صحت دعوای مذکوره را گواهی مولوی عبد العلی که
در میان فضلای معاصرین به بحر العلوم ملقب است کافی است چه وی با تعصبیکه داشته در شرح مسلم
نگاشته لا حکم الا لله باجماع الائمة کما فی کتب بعض المشائخ ان هذا عندنا و عند المعتزلة
الحاکم العقل فان هذا مما لا یجترئ علیه احد ممن یدعی الاسلام بل انما یقولون ان العقل معرف لبعض

الاحکام الالهیة سواء ورد به الشرع ام لا وهذا ماثور عن اکابر مشایخنا خلاصه اش اینکه باجماع اهل
اسلام حکم مخصوص برای ملک علام است وآنچه بعضی از مشایخ گفته اند که فرقه معتزله عقل را
حاکم میدانند خطاست بلی عقل هیچ آنها معرف ومبین بعض احکام الهیه میشود خواه شرع هم بآن حکم
وارد شده باشد خواه نه میگوید که اینقول از بعض مشایخ ما نیز منقول است وپدر این فاضل تهیب ولکن
مولوی نظام الدین هم در شرح خود گفته که مذهب ما وایشان در اینکه حاکم خدا تعالی است یکی است پس
او تعالی واجب کننده وحرام کننده است وعقل را در احلال وتحریم راهی نیست مگر بمعرفت وشناسائی
پس عقل بحیثیتی که حکم میکند معرفت دارد وگاهی در معرفت متعلق اکثر مخصوص مستعین مستمد میباشد انتهی
ملخص ترجمة وچون در مبحث امامت میگوییم که مبین احکام بر ذمه انعام خداوند منعام ومبین موقوف
بر نصب امام است پس نصب او هم کار خداست بر عهده انام این لیام شور وشغب بر میدارند وخلق را
مختار کاروبار مملکت گردگار می پندارند ومقدماتی را که در الهیات بموقع صرف کرده بودند بر طاق
نسیان میگذارند با آنکه محل وموقع آن مقدمات اینجاست چه در آن مقام حکم عقل را محض با فترا و
بهتان بالنسبت داده بودند ودرینمقام خودها فی الواقع هر بی عقلی را شریک کارخانه خدائی ساخته اند
این نمی فهمند که پادشاه را محکوم بحکم رعیت خود بودن ورعایا را عنان گسیخته وافسار پاره کرده داشتن
نقصان مرتبه پادشاهی است آیا جبار ارضین وسموات را بحکم مخلوقات بی حقیقت محکوم بودن
وفرمان برداری جاهلان وسفیهان وبی خبران نمودن نقصان مرتبه خدائی نخواهد بود
هرگز این امر شایان مرتبه ربوبیت والوهیت نیست بنده را چه یارا که در قلمرو این مالک
حقیقی وپادشاه تحقیقی از سر خود حاکم باشد یا حاکمی از پیش خود قرار دهد خلاصه بنا بر کلام
این ناصب اسلافش یقین نصب خلفای ثلاثه نه موافق حکم عقل بوده ونه برونق حکم نقل اما عقل
پس خود از پیشتر آنرا معزول کرده است ودر صدر باب پنجم گفته که عقل را در هیچ امر از امور دینیه حاکم

نباید دانست و بحکم او کار نباید کرد و اما نقل پس اینجا اعتراف نموده که شارع مقتضای آیین شریعت
مقصدی تعیین و تخصیص نمیشود پس بنا بر فرموده خودش ثابت شد که امامت آن بزرگان محض تشهی و خواهش نفسانی
وقوع یافت و گویا حدیث عمری که کانت بیعة ابی بکر فلتة اشاره بهمین معنی است و الحمد لله علی ذلک چهارم
اینکه چون امام منصوص من عند الله نباشد بلکه خلایق بمجرد خواهش نفسانی او را امام ساخته باشند پس اطاعتش
در حقیقت عبادت هوای نفس خواهد بود و آن بمضمون ولا تتبعوا الهوی و ارأیت من اتخذ الهه هواه ممنوع
و مذموم است و قبح نفس پرستی بر خداپرستان معلوم قال الرازی فی قوله تعالی الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان
لا تعبدوا الشیطان قوله لا تعبدوا معناه لا تطیعوه بدلیل ان المنهی لیس هو السجود له فحسب بل الانقیاد
لامره و الطاعة له فالطاعة عبادة یعنی معنی آیت اینست که آیا ای فرزندان آدم بشما عهد و پیمان نکرده‌ام که
اطاعت فرمانبرداری شیطان نکنید چرا که فقط عبادت و سجده بر شیطان ممنوع نیست بلکه مطلق انقیاد
و اطاعت او ممنوع است پس طاعت بمعنی عبادت است پنجم استحقاق خلافت ملکه غیر محسوسه است چه اکثری از اوصاف
نفسانی و خصایل پنهانی از محاسن و قبایح انسانی بر خلق ظاهر نمیشود و کسی را سوای علام الغیوب بر آن
اطلاع بهم نمیرسد بسا است که خار در صورت گل و زاغ بشکل بلبل جلوه میکند چنانچه عارف شان گفته
ای بسا ابلیس آدم شکل هست * پس بهر دستی نباید داد دست * و وجود عارف روشن ضمیر مانند شاه صاحب که بکشف و مکاشفه
حال باطن ادراک نماید در هر زمان مشکل آسمان است چندین دوره باید تا چنین کسی ظهور نماید پس اگر تعیین امام برعیت
مفوض باشد منتهای سعی و تجسس شان همین خواهد بود که هر کرا بظاهر متحلی بحلیه صلاح یابند رئیس سازند و احتمال
هست که فاسق را عادل خیال کنند و گمراه را هادی تصور نمایند چنانچه خدای عز و علا میفرماید و عسی ان
تحبوا شیئا و هو شر لکم المؤلفه در پی سبحه و زنار مباش * گرو جبه و دستار مباش * تا کسان صورت مردم دارند
چون نکو می‌نگری مردم آزارند * در حرمگاه برهمن باشد * شیخ را بتکده مسکن باشد * ای بسا چهره چو خورشید پر انوار * دل ما تیره شب
گشته تیره و تار * تا هنگامی که تمام احوال خفیه و صفات مخفیه اش معلوم شود اما شک نیست که انجام کار حال

مآلِ کسی را بغیر از خدای ذوالجلال اطلاع نیست و بسا افتاده است که شیطان طاعتهای هفتاد ساله
را بباد داده و حالِ بلعم و برصیصا آیینهٔ شاهد این معنی است بلکه عاقبت کار ابلیس خود شاهد قوی است سعدی گوید قطعه
نتوان شناخت بیک دو روز از شمایل مرد + که تا کجاش رسیده است پایگاهِ علوم + ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مشو
که خبثِ نفس نگردد بسالها معلوم + پس احتمال قویست که کسیکه امروز او را قابل امامت پنداشته صاحب جبّه
و دستار و فرمانفرمای بلاد و دیار ساخته اند فردا باغوای شیطانی و تسویلِ نفسانی که در همه حال خصوصاً
در وقت اقبال جاه و جلال و حصول مال و منال زیاده تر دستیاب میشود مخرّب دین و شریعت و هادم اساس
اسلام و طریقت بر آید مولای رومی شان نماید نفس اژدرهاست او کی مرده است + از غم بی آلتی
افسرده است + علامه دمیری در حیوة الحیوان در لغت غراب روایت کرده که اِنَّ آدَمَ عَلَیْهِ السَّلامُ
حَجَّ اِلیٰ مَکَّةَ وَجَعَلَ قابِیلَ وَصِیّاً عَلیٰ اَوْلادِهِ فَقَتَلَ قابِیلُ هابِیلَ فَلَمّا رَجَعَ آدَمُ عَلَیْهِ السَّلامُ قالَ اَیْنَ
هابِیلُ قالَ قابِیلُ لا اَدْرِی فَقالَ آدَمُ عَلَیْهِ السَّلامُ اَللّٰهُمَّ الْعَنْ اَرْضاً شَرِبَتْ دَمَهُ فَمِنْ ذٰلِکَ الْیَوْمِ ما شَرِبَتِ
الْاَرْضُ دَماً ثُمَّ اِنَّ آدَمَ عَلَیْهِ السَّلامُ بَقِیَ مِائَةَ عامٍ لا یَتَبَسَّمُ حَتّیٰ اَتاهُ مَلَکُ الْمَوْتِ فَقالَ یا آدَمُ حَیّاکَ اللّٰهُ
وَبَیّاکَ قالَ وَما بَیّاکَ قالَ اَضْحَکَکَ یعنی آدم صفی الله علی نبینا و آله و علیه السلام در ایام حج
مکه معظمه قابیل را برای اولادِ خود وصی و خلیفه ساخته بود پس قابیل در غیبت آن
پیغمبر جلیل برادر خود هابیل را بقتل رسانید و چون پدر بزرگوارش وقت مراجعت تفقد و تفحص کرد
گفت نمیدانم کجاست آدم علیه السلام فرمود خداوندا زمینی که خونش خورده باشد آنرا از رحمت
خود دور کن پس از آن روز زمین هیچ خون نیاشامید بعد از آن آدم علیه السلام من الملکِ المتعال
تا صد سال تبسمی در رنج و ملال ماند که لب خنده نکرد تا اینکه وقت وفاتش رسید و ملک الموت
آمد و از جانب جناب احدیت تحیت آورد و گفت که حیاک الله و بیاک آدم علیه السلام معنی بیاک پرسید
فرشته عرض کرد یعنی خدا ترا بخنداند و هم در آن کتاب در همین باب مرویست که قابیل اول من

مَن یُسَاقُ اِلَی النَّارِ مِن وُلدِ آدم یعنی قابیل اول کسانی است که از اولاد آدم بدوزخ کشیده خواهند شد

بعد از آن گفته قال الله تعالی رَبَّنَا اَرِنَا الَّذَینِ اَضَلَّانَا مِنَ الجِنِّ وَ الاِنسِ نَجعَلهُمَا تَحتَ اَقدَامِنَا و هما

قابیل و ابلیس یعنی خداوند قهار از زبان کفار حکایت میفرماید که در دار القرار خواهند گفت که

خداوندا آن دو کس را از جن و انس که ما را گمراه کردند بما بنما تا ایشانرا پایمال کنیم و مراد از آن دو کس

قابیل و عزازیل اند ملاحظه باید کرد که کسی را که آدم علیه السلام با وصف صفوت و نبوت حافظ و خلیفه

بر اولاد خود ساخته بود کاذب و ظالم بر آمد و فسق و شقاوت او بجدی رسید که زندگی آدم را تلخ کرد و

اول مؤرخان و سر گروه گمراه کنندگان محسوب شد و کفار او را در پهلوی شیطان لعین رجیم شمار کردند پس انجام

اختیار کردن سفیان کسی را برای حفاظت دین و حراست حوزهٔ اسلام که بی شبهه از حفظ اولاد دشوارتر

است بکجا خواهد کشید و نتیجهٔ آن همه خونها که بر دست چنین امامان بر زمین ریخت و فروجی که بفتوای شان

حلال شد و اموالیکه بحکم شان در تصرفها آمد چه خواهد بود و نظائر این حکایت بسیار است آیا نمی بینی که موسی

علی نبینا و علیه السلام با وجود یکه نجی الله و کلیم خداوند علیم بوده هفتاد نفر را که از چندین هزار کس برگزیده بمیقات پروردگار

خود چیده بالآخر ظاهر شد که همگی سو خیلی بودند و حضرت یعقوب علی نبینا و علیه السلام اولاد امجاد خود را

که بزرگ سال و رشید بودند برای حفاظت پسر کوچک یوسف علیه السلام برگزید و آنچه از دست شان برآن

فرزند عزیز رفت در سورهٔ یوسف مذکور و بر صفحهٔ روزگار مسطور است و جناب پیغمبر آخر الزمان صدیق را از در

جنگ خیبر فرستاد و از وی هیچ کار بغیر از فرار که باعث طعن زنی کفار و مؤمنان را عار بود نه بست و نگشاد تا آنکه

عقدهٔ قلع باب بر دست ید اللهی و باب مدینهٔ علم رسالت پناهی کشوده شد و شهرت آنچه بصدق از محتاج

بذکر کتابی و سندی نیست و هم آنحضرت ولید بن عقبه را برای گرفتن صدقات بجانب بنی المصطلق روانه ساخت

چون برگشت بجهت عداوتیکه با آنها داشت تهمت ارتداد با ایشان نمود و بحضرت عرض کرد که آنها از دادن

زکات امتناع میکنند و کریمهٔ یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِن جَاءَکُم فَاسِقٌ بِنَبَاٍ فَتَبَیَّنُوا اَن تُصِیبُوا قَومًا بِجَهَالَةٍ

... الملک ۱۲

فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین باتفاق اهل علم کما صرح به فی الاستیعاب درین باب نازل شد یعنی ای مومنان
چون مردی فاسق بشما خبری برساند باید که استکشاف حال نمائید تا مبادا گروهی را بنادانی ایذا رسانید
و بعد از ان بر کار خود حسرت و ندامت خورید و همچنین آنجناب خالد بن ولید را برای اصلاح حال بنی خزیمه فرستاد
و او بسبب کینهٔ دیرینه که با آنها داشته خرمن حیات جمعی کثیر بی گناه و تقصیر بباد فنا داد چون این خبر توحش اثر
بسمع پیغمبر رسید علی علیه السلام را برای تسلی و دلجوئی شان مرخص نمود و از فعل خالد بجدای خود تبرا کرد و فرمود
اللهم انی ابرء الیک مما فعله خالد کما فی الاستیعاب و غیره من کتب هولاء الاقشاب پس هرگاه حال قبول
اختیار پیغمبران کبار که از عقل کامل و ذهن صافی بهرهٔ اوفر و بنور وحی و الهام دیدهٔ دل منور دارند برین منوال
باشد کوران باطن بی بصیرت را کجا یارا هست که برای ریاست خاصه تجویز نمایند معیب باشند نمیدانم
عقل و دانش را چه بلا پیش آمده کدام آفت رسید بسمله دفتر تکوین جناب خیر المرسلین که افضل و اعقل کل بود چون
ابو بکر را با سوره برائت جانب اهل مکه روانه نمود که چند آیه از ان سوره بر آنها بخواند جبرئیل بتعجیل از حضرت
رب جلیل برای عزل او و نصب علی بن ابیطالب فرود آمد که لا یودی عنک الا انت او رجل منک آیا
هرگاه بعضی از نابخردان امت همان ابو بکر را که معزول خدا و رسول بود و لایق چنان منصب حقیر نبود
بر منصب عظیم و ریاست عامه سازند بلکه غداران و جفاکاران بیباک و فاسقان و گنهگاران ناپاک را
بر منبر اطهر صاحب لولاک نشانند این خلافت پسندیدهٔ خدا خواهد بود عبد الحمید معتزلی در شرح نهج البلاغة
در ترجمهٔ عمر نوشته انه قال مرة اعیانی اهل الکوفة ان استعملت علیهم لینا استضعفوه و ان استعملت
علیهم شدیدا شکوه و لوددت انی وجدت جلدا قویا امینا استعمله علیهم الخبر یعنی عمر روزی گفت که اهل
کوفه مرا عاجز و درمانده ساخته اند اگر مرد نرم و ملائم را بر ایشان عامل و والی می سازم او را
ضعیف می شمارند و باطاعتش سر فرود نمی آرند و اگر شخصی درشت طبع بر ایشان می گمارم از بدبختی و
شکایت گوی میشوند و دوست میدارم که چنان کسی بدست من آید که درشتی و نرمی هر دو

داشته باشد تا او را حاکم بکنم و تتمهٔ این حدیث در جای دیگر مذکور خواهد شد و هم پسر ابی الحدید در شرح مذکور
آورده استعمل عمر رجلاً من قریش علی عمل فبلغه عنه انه قال اسقنی شربة تروی عظامی ﴿ و اسق بالله
مثلها ابن هشام ﴿ فاشخصه الیه و فطن القرشی فضم الیه بیتاً آخر فلما مثل بین یدیه قال له انت القائل
ے اسقنی شربة تروی عظامی ﴿ قال نعم فهلا ابلغک قال و ما الذی بعده قال ے عسلاً بارداً بماء
غمام انی لا احب المدام ﴿ قال ارجع الی عملک یعنی عمر مردی قریشی را عملی مفوض کرد بعد ازان
بسمعش رسید که آن عامل غیر عاقل شعری بامعنی گفته که شربتی مرا بیاشام که استخوان مرا سیراب
کند و مثل آن شربتی بخورد پسر هشام بعد از استماع این خبر او را طلبید و قریشی نیز حقیقت امر را
فهمید شعری دیگر باین مضمون زیاده کرد شربت شهد سرد با آب باران انجوران چه من شراب خواری
را دوست ندارم و چون در حضور خلیفه رسید خلیفه پرسید که تو این شعر گفته گفت بلی چرا من خود
پیش تو نخوانم عمر استفسار کرد که شعر دیگر بعد ازین چیست قریشی بیت دوم را هم خواند و از عمر اجازت
رجوع بعمل خود یافت پس هرگاه فاروق اعظم با آن فراست کامل و رای صائب که وحی الٰهی بزعم
واهی ایشان مطابق قول و رای او نازل میگردید و جناب نبوت مآب از مخالفت او می ترسید
و کدنا ان یصیبنا شر فی مخالفة عمر میفرمود چنانچه همدرین کتاب از عبد الله بن عمر در همین باب
منقول است بمعرفت شخصی که لیاقت ایالت کوفه داشته باشد پی نبرد و گول تشاعر مکار شراب خوار
بخورد سفیان دیگر را که در شراب سراب غرق میکنند نمیرسد که والی شرق و غرب از پیش خود تشخیص نمایند
مگر اینکه خود ها را از فاروق اکبر بهتر و داناتر دانند و ازین بتر است حال عمال و نواب جناب
خلیفه ثالث که یکی از آنها ولید بن عقبه بوده است که در بدو حال خدای متعال خبر از بدکرداری
او داده و وحی آسمانی و آیهٔ قرآنی متضمن فسق او فرستاده و در انجام کار وقتیکه از جانب برادر مادری
خود یعنی عثمان بولایت کوفه امتیاز یافت در امامت جماعت دوگانهٔ صبح را نشاه باده و شیشه

چهار رکعت خواند و گفت اگر خواسته باشید چند رکعت دیگر بیفزایم و بار دیگر مست و می خورده بمسجد آمد
و محراب را از قی شراب که بملاقات احشای او نجس تر شده بود نجس کرد و چنان بیهوش و از خود رفته بود
که انگشتر از دستش برای نشان او ان خلیفه بر آوردند و هشیار نشد و این حکایات بر السنه و افواه مشهور
و در نظم و نثر مذکور است حطیئه میگوید شعر شَهِدَ الحُطَیئَةُ یَومَ یَلقیٰ رَبَّهُ + اَنَّ الوَلیدَ اَحَقُّ بِالعُذرِ + نادیٰ وَقَد
نَفِدَت صَلاتُهُم اَزیدُکُم سُکراً وَما یَدری + لِیَزیدَهُم خَیراً وَلَو قَبِلُوا مِنهُ لَزادَهُم عَلیٰ عَشرٍ + و هم او گفته تَکَلَّمَ فِی الصَّلوٰةِ
وَزادَ فیها + عَلانِیَةً وَجاهَرَ فِی النِّفاقِ + وَمَجَّ الخَمرَ فی سَنَنِ المُصَلّی + وَنادیٰ وَالجَمیعُ اِلَی افتِراقٍ +
اَزیدُکُم عَلیٰ اَن تَحمَدونی + فَما لَکُم وَما لی مِن خَلاقٍ + و چون فسق او بانجمد رسید عثمان
ناچار او را طلبید و بر دست محمد حد و شرع مبین حضرت امیر المومنین حد شرب خمر جاری کرد و
دیگری مروان که بغض و عداوت او با اهل بیت نبوت مستغنی از بیان است چون خلیفه ثالث او را
مدار المهام ساخت بنای جور و فساد و ظلم و بیداد بحمایت معیب غیر مصیب انداخت و غیر این دو لعین
دیگر شیاطین پر غدر و کین که ذکر شان خواهد آمد از طرف این خلیفه حکمران گردیده اند خلاصه
اینکه هر گاه خلفا منصب های جزئیه اطراف و نواحی را بر رعیت مفوض نکردند و خود بجنب رای زرین
کار فرما گردیدند پس چگونه منصب عظیم امامت و ریاست عامه متعلق برای رعیت خواهد بود و هم چون
ایشان با آن عظم شان که مستحق خلافت بودند از خطا محفوظ نماندند رعایا را از غلط فهمیها
چه چیز منع میکند چه اگر این خطاها در نصب نواب از حضرات خلفا بغفلت سر زده و وقوع این
غفلت از رعیت محال نیست و لزوم غفلت خلفا علاوه و اگر عمدا صادر شده چنانچه این معنی
در باب اشتباه ولید و مروان که از اول حال شان معلوم بود ظاهر است پس عظیم شناعتی
بحال خلفا عاید خواهد گردید چنانچه در باب مطاعن انشاء الله تعالی بمعرض بیان خواهیم آورد +
ششم اگر نصب امام موکول برای انام باشد هر خری دعوای نیابت پیغمبری و هر لری ادعای

خلیفه گری میتوانند کرد چه بنا بر عقاید اهل سنت خلافت و خلیفه سازی هر دو آسان اند هر ظالم
جفاکار و هر مدبر غدار که با یکدو کس بسازد و با ز کرد آنها دست بر دستش زند بمرتبه صدارای یا خلیفه
رسول الله از هر طرف بر خاست و اجماع عبارت ازین است پس حقیقه رهامیدان ضلالت و گمراهی
و طرق هلاکت و تباهی فراخ میشود چنانچه در مواقف و شرحش مذکور است و اذا ثبت حصول الامامة
بالاختیار و البیعة فاعلم ان ذلک الحصول لا یفتقر الی الاجماع من جمیع اهل الحل و العقد اذ لم
یقم علیه ای علی هذا الافتقار دلیل من العقل او السمع بل الواحد و الاثنان من اهل الحل و العقد
کاف فی ثبوت الامامة و وجوب اتباع الامام علی اهل الاسلام یعنی چون ثابت شد که امامت
باختیار و بیعت مردم حاصل میشود پس بدانکه این حصول محتاج اجماع تمام اهل حل و عقد نیست
چه دلیلی عقلی و نقلی بر ضرورت چنین اجماع قایم نشده است بلکه بودن یکدو کس از اهل حل و عقد
در ثبوت امامت و وجوب پیروی امام بر اهل اسلام کافیست و همانا از ثمرهٔ این عقیده است آنچه از
خلفای بنی امیه که شجرهٔ ملعونه فی القرآن عبارت از ایشان است و حضرت رسالت بوفق
حدیث صحیح ایشانرا بصورت بوزینهای جهنده بر منبر خود در خواب دیده بظهور رسیده فرع
اگر خلیفه سازی بر خلق مفوض است و هر شخص هر کس را خواهد خلیفه میتواند ساخت پس بالفرض
اگر نصف بنی آدم نصف دیگر را بیعت بکنند و آن نیمهٔ دیگر که هزار در هزار مخلوق باشد امام خواهند
بود و چون بنا بر احادیثی که بعد ازین مذکور خواهد شد هر کس که اول بیعتش کرده باشند مطاع
است و کسیکه بعد از ان دعوی نماید واجب القتل پس اگر بر این مضمون عمل بکنند هر یکی از مامومان
امام خود را اطاعت خواهد کرد و امام دیگر را بتهمت بآخر خواهد کشت تا بر روی زمین متنفسی باقی نماند
این است محل و مصداق مصرع شاه صاحب ع این امامت نشد قیامت شد پس طرفه انتظامی از وجود
فری جو و امام حاصل خواهد گردید و اگر عمل نکنند هر یکی کوس لمن الملکی خواهد زد و چون طبایع

وآرای افراد انسان متخالف است عجیب مخزنمائی و غریب تماشاست از اجتهادات
متناقضه و فتاوای متهافته بهم خواهد رسید **کاتبه** عمرو بانکبه است و خالد گر وزیده هر طرف
صیادی و هر سمت صید + زید گوید نغمه سازی بهتر است + عمرو گوید بچه بازی بهتر است + بشر
گوید سکر و بیهوشی خوش است + با پریرویان هم آغوشی خوش است + پیش این اولی زناکاری بود
در زنا خوشنودی باری بود + آن تاهل را بدانند مستحب + وین دگر باشد ثناخوان عزب
هر یکی دین در سر دنیا دهد + بر هوائی نفس خود فتوی دهد + هر طرف باشد فساد تازه +
تازه دینی اجتهادی تازه + ای سنیان حیف نباشد که ریش سفید آن شماست شریعت پیغمبر را مضحکه
اطفال سازند **قوله خذله الله** و اتباع او در آنچه موافق شرع است لازم گیرند **اقول**
ایصاحبان انصاف شمار ابجد تامل کنید که این یزید بی تمیز و این پیر نابالغ چه جمعی جا و کسیکه برضا و
رغبت و عهد و بیعت ایشان حاکم شد بعد از آنکه صاحب اختیار و فرمانده اقطار و امصار گشت دیگر کدام
قدرت و طاقت برای ایشان باقی ماند که در امور شریعت تبعیت او کنند و در خلاف شرع از
فرمان او سر باز زنند هرچه در دلش خواهد آمد خواهد کرد و بر فعل شنیع که خواهد خواست بضرب کتک و
زور دگنگ از ایشان خواهد گرفت چرا اینها سری بزانوی فکر نمی اندازند که از دست بنی امیه و
عباسیه که بوفق این قاعده بیعت شان کرده بودند غیر از ظلم و جور و هدم کعبه و خونریزی بناحق
چه دیدند و چه کشیدند بلکه مخالفتش بنابر اصول ایشان که نقض بیعت هر امام را اولوکان فاسقا
باعث خرق و شق عصا میدانند حرام خواهد بود و عدول از و بامام دیگر ولو کان محقا مستلزم
خارجیت خواهد گردید در صحیح مسلم که پیش سنیان مسلم الثبوت و بقول مصنف صحیح ترین
کتب است خبری که درین مقام نافع است از نافع نقل کرده و هذا لفظه لما خلعوا یزید
جمعوا على ابن مطيع أتاه ابن عمر فقال له عبد الله ابن مطيع اطرحوا لابي عبد الرحمن وسادة

فقال له عبد الله بن عمر انی لم آتک لاجلس اتیتک لاحدثک حدیثا سمعته من رسول الله صلعم
یقول من خلع یدا من طاعة لقی الله یوم القیمة ولا حجة له ومن مات ولیس فی عنقه بیعة مات
میتة جاهلیة محصل ترجمه اش اینکه چون یزید را از خلافت خلع کردند و بر عبد الله بن مطیع جمع
شدند عبد الله بن عمر نزد او رفت ابن مطیع فرمود که بالشی برای او بنهید ازند ابن عمر گفت
من برای نشستن نیامده ام بلکه آمده ام تا برای تو حدیثی که از رسول خدا شنیده ام بیان
بکنم رسول الله فرمود که هر که دست از بیعت کسی بر دارد و خلع نماید خدا را در روز قیامت
ملاقات بکند در حالی که حجتی نداشته باشد و کسیکه بمیرد و در گردنش قلاده بیعتی نبوده باشد
بمرگ کفر و جاهلیت مرده است انتهی و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح حدیث ابن
عمر گفته و فی هذا الحدیث وجوب طاعة الامام الذی انعقد له البیعة والمنع من الخروج
ولو جار فی حکمه ولا ینخلع بالفسق یعنی باین حدیث ثابت میشود که هر امامیکه بیعت برای او منعقد
شد طاعتش واجب است و خروج بر او ممنوع و حرام اگرچه آن شخص در حکم جور و ظلم بکند یا فاسق
و فاجر باشد هرگز او را خلع نباید کرد انتهی و در سنن ابی داود که از صحاح سته ایشانست
مرویست که پیغمبر خدا فرمود من بایع اماما فاعطی صفقة یده وثمرة قلبه فلیطعه ما استطاع فان جاء
آخر ینازعه فاضربوا رقبة الآخر یعنی کسیکه بیعت امامی بکند و برضا و رغبت خاطر دست بر دستش
زند پس تا تواند اطاعتش نماید پس اگر امامی دیگر بیاید و منازعه نماید گردن او را بزنید و بنابرین
اگر پیغمبر خدا محمد مصطفی صلعم بالفرض در زمان یزید و مروان و ولید و سلیمان و دیگر اولیای شیطان
زنده میشد حاشا که حضرات اهل سنت با آنجناب التفاتی میکردند بلکه اگر بصدد فرمانفرمائی و اجرای
احکام شریعت بر میخاست العیاذ بالله آنحضرت را خارجی میدانستند و خونش چون شیر و شکر
میخوردند و ازینجاست که ابن حجر در شرح قصیده همزیه از ابو بکر بن العربی مالکی آورده انه قال لم یقتل

یزید و جمیع امت حسین را بشمشیر جدّه ای لانه الخلیفة و الحسین باغ علیه یعنی یزید حسین را قتل نکرده مگر
بشمشیر جدش محمد صلی الله علیه و آله وسلم چه یزید خلیفه و حسین باغی بود کسی که بر خلیفه وقت خروج
کند قتلش بنا بر شریعت محمدی لازم و واجب است پس هر گاه متابعت خلیفه بد مذهب در مذهب سنیان
آن قدر ضروری است که جگر پاره پاره جگر بند پیغمبر آخر السبب فی الفتش خارجی و باغی و خون او را
هدر میدانستند شاه صاحب بکدام دلیل متابعت امام را در امور شرعیه منحصر میکنند و ثانیاً
گذشتیم از این همه میگوئیم اتباع امام در آنچه موافق شرع است چه معنی دارد احکام شرع را که امام
خوب می شناسد ما مومنین از وقعیه تمیز میتوانند که بدانند آن حکم موافق شریعت است و آن خلاف شرع
خصوصاً در صورتیکه اجتهاد بر امام جایز باشد و خطا در اجتهاد هم محتمل بل بجدی وقوع و شیوع
یافته که برای ایشان پرده هر عیب و خطا و سپر هر تیر بلاست هر بدعت که از خلفای ثلاثه و هر جنگ
و جدال که از ام المومنین و خال المومنین نسبت با جناب سید الوصیین که نفس خیر المرسلین
است وقوع یافت از همه خطائی الاجتهاد بود پس ما مومنین اتباع ائمه درین امور اگر بکنند چنانچه
کردند اتباع در موافق شرع کجا ماند و اگر نکنند بچه دلیل و برهان حالی او نمایند که این خلاف شرع
است دلیل دیگر اینکه ما معصوم تنها اجتهاد است و آن مشترک و چنانچه خطائی الاجتهاد بر امام جایز است
بر مقتدی بطریق اولی روا است حکومت جبروت خلافت زیادت مخصوصه برای امام است
که بسبب عجب هیبت آن جرات بر مخالفت او نمیتواند شد پس لاجرم هر که حسبة لله کلمه حقی علانیه
بر زبان آرد باید که چون عمار یاسر و ابوذر غفاری ذلت و خواری کشد و زده شود و در شهر غربت از زین
وار محنت رود و اگر روبروی حاکم تابع او باشند و در خلوت منکر تقیه که جائز نیست لازم آید د
فساد دین و ضلالات اشخاصیکه در علوم قلیل البضاعت اند علاوه و در رفته رفته بعد از مرور دهور
در مفتی اعوام و شهور متاخرین و مستدمین عدم انکار متقدمین بر احقیت حقیت خلیفه مخطی

قرار دهند چنانچه تحریم متعتین و منع از خمس و استحباب تراویح و تعیین اذان ثانی و دیگر اولیات

ثانی و ثالث ازین باب است و ثالثاً ظاهراً شاه صاحب بقاعدهٔ کلیهٔ از پیر و مرشد خود عمرو

بن عاص عاصی که وزیر معاویه بود و در روز صفین از جانب آن لعین با مصدوقهٔ حربک حربی با

شمشیر می جنگید چنانچه سبط ابن جوزی و دیگران نوشته اند اخذ کرده اند ابو داود در سنن آورده

قَالَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ اِنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ قَالَ مَنْ

بَایَعَ اِمَامًا فَاَعْطٰی صَفْقَةَ یَدِهٖ وَثَمَرَةَ قَلْبِهٖ فَلْیُطِعْهُ مَا

اسْتَطَاعَ فَاِنْ جَاءَ اٰخَرُ یُنَازِعُهٗ فَاضْرِبُوْا رَقَبَةَ الْاٰخَرِ

قَالَ فُلَانٌ قُلْتُ اَنْتَ سَمِعْتَ هٰذَا الْحَدِیْثَ مِنْ

رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ قَالَ

سَمِعَتْهُ اُذُنَایَ وَوَعَاهُ قَلْبِیْ قُلْتُ اِبْنُ عَمِّكَ مُعٰوِیَةُ یَاْمُرُنَا اَنْ

نَفْعَلَ وَنَفْعَلَ قَالَ اَطِعْهُ فِیْ طَاعَةِ اللّٰهِ وَاعْصِهٖ فِیْ مَعْصِیَةِ اللّٰهِ یعنی

عمرو بن عاص گفت که پیغمبر فرموده است کسیکه بیعت امامی بخوشنودی طیب خاطر بکند

تا معتقد و اطاعت او نماید و چون دیگری همسر منازعه آید باید که گردنش بزنند کسی گفت که من از و

پرسیدم آیا تو این حدیث را از رسول خدا شنیده گفت بلی بگوش خود شنیده ام و بدل نگاه داشته ام

گفتم پسر عم تو معاویه ما را بکارهای شنیع امر میفرماید گفت در طاعت خدا فرمان برداری او بکن و در معصیت

خدا از حکم او سر بکش سبحان الله عجب قانون ضابطه افاده فرمودند که بمقتضای آن هر بار بند و فسقه و زنادقه و

کبره و برهمن را امام شریعت بگویند و پیشوای طریقهٔ رضیه میتوان ساخت چه بعض اقوال و افعال کفار

بر وفق شرع سید ابرار میباشد پس راجهای هندوستان و نصارای این زمان که در محسن نوازی

و رعیت پروری و جود و عدل و داد و ایفای میعاد شهرت دارند بی تکلف امام سنیان خواهند بود

له ثالث سؤال طاهر است ...

که چون معاویه بعد از وقوع صلح با امیر المؤمنین ...

که دزدان و ... نظر ...

مذکور از عمرو بن عاص ...

عمرو بن عاص از ...

سؤال از ...

حمل نموده ...

خصوصاً نظر بر آنکه بعضی از علمای ایشان اسلام را شرط خلافت نمیدانند چنانچه در جامع الرموز شرح
مختصر وقایه در باب جمعه مذکور است که السلطان ای الخلیفة ای الوالی الذی لیس فوقه وال
عادل کان او جائر او قیل یشترط العدالة کما فی النظم لا الاطلاق مشعر بان الاسلام لیس بشرط یعنی مراد
از سلطان خلیفه و حاکمی است که بالای او دیگر حاکمی نباشد اعم است از اینکه عادل باشد یا ظالم و بعضی
شرط عدالت ماخوذ کرده اند و اطلاق لفظ والی مشعر بآن است که اسلام در امام شرط نیست وای برین
دین و ملت چه قدر فرق است اینکه علمای ایشان بجواز امامت کافر حکم نمایند و فاروق اعظم شان
مورد نص انت ولی کل مؤمن بعدی یعنی علی را قابل خلافت خود نه پندارد و حتی الوسع در انتزاع منصب
امامت از اهلبیت رسالت چیزی فرو نگذارد چه میدانست که بعد از عثمان مردم بآن حضرت هجوم
خواهند آورد و حق بمرکز قرار خواهد گرفت در شرح نهج البلاغة مذکور است قال ابن عباس کنت عند
عمر یوما فتنفس نفسا ظننت ان اضلاعه قد انفرجت فقلت له ما اخرج هذا النفس منک یا امیر المؤمنین
الا هم شدید قال ای والله یا ابن عباس انی فکرت فلم ادر فیمن اجعل هذا الامر بعدی ثم قال
لعلک تری صاحبک لها اهلا قلت و ما یمنعه من ذلک مع جهاده و سابقته و قرابته و علمه قال
صدقت و لکنه امرء فیه دعابة انتهی حاصلش اینکه عبد الله بن عباس میگوید که روزی پیش عمر بن خطاب
بودم پس چنان آهی دردناک کشید که گمان بردم استخوانهای پهلوی او شگافته شد گفتم ای امیر مؤمنان
البته غم و هم شدید لاحق حال تو شده است که بسبب آن چنین نفس پر درد کشیده گفت بلی بخدا ای
ابن عباس متفکر و حیرانم که امر خلافت را بعد از خود برای که مقرر بکنم بعد از ان گفت شاید که تو
صاحب خود را اهل و مستحق آن میدانی گفتم با وجود جهاد و سبق اسلام و قرابت خیر الانام و علم احکام که او
دارد مانع در حقش چیست عمر گفت اینهمه راست گفتی و لیکن او مزاح دوست است که در مزاج او مزاح و خوش طبعیت
پس بنابر این حدیث و احادیث دیگر که با مضمون در کتب سنیان منقول است علی علیه السلام بجمیع صفات

کمالی که امام را در کار است باعتراف عمر متصف بود و هیچ مانع بغیر از صفت مزاح و مفاکهت مومنین
که از صفات انبیا و مرسلین است نداشت اما عمر او را بسبب همین صفت مستحق خلافت نمیدانست پس این
عمر باید از روی عمر شرم باد که فساق و کفار را خلیفه میدانند و ایضا در همان کتاب مذکور است که روزی
خلیفه ثانی در باب استخلاف حاکمی بر اهل کوفه تردد اظهار کردند و فرمودند که میخواهم کسیکه درشتی و
نرمی هر دو داشته باشد بهم رسانم تا او را بحکومت کوفه بفرستم و صدر این حدیث بالا مذکور شد اما تتمه اش
اینست فقال رجل انا ادلک یا امیر المومنین علی الرجل القوی الامین قال من هو قال عبد الله بن عمر
قال قاتلک الله والله ما اردت الله بها لا ها الله لا استعمله علیها و لا علی غیرها و اما انت فقم فاخرج
فهذا الان لا اسمیک الا المنافق فقام الرجل فخرج یعنی مردی از حضار بعرض رسانید که من بر آن شخصی
راهنمائی کنم که قوت و لینت هر دو داشته باشد حضرت عمر فرمودند که چنین کس کیست عرض کرد عبد الله پسر تو
جناب عمر بشنیدن این کلام برهم شدند و گفتند خدا ترا لعنت بکند قسم بذات الهی که ازین سخن رضاجوئی
ایزد مطلوب تو نبود بخدا سوگند که عبد الله را حاکم نخواهم ساخت نه بر کوفه و نه بر غیر آن و تو برخیز و گم شو از
همین وقت نام تو منافق گذاشتم آنمرد برخاست و رفت پس هر گاه عمر پاره جگر خود را که در ورع و تقوای او صاحب
استیعاب قلم و مداد را اخراب کرده لایق حکومت کوفه بل قابل ولایت هیچ شهر نمیدانست و آنمرد را بمحض اینکه
او را بصفت لینت و قوت ستود از منافقان که جای شان بنص قرآن درک اسفل نیران است شمرد چه قدرها
بر روح او ازین سنیان که دم محبتش میزنند و سلاطین جبابره را خلیفه میدانند رنجیده خواهد بود و اگر او در این
زمان میبود ایشان را نه منافق بلکه کافر میگفت اینها اگر از خدا و رسول باکی ندارند کاش که از روح عمر شرم بکنند
قوله خذله الله زیرا که جبلی انسان است که هر فرقه برای خود رئیس مقرر میکنند **اقول** اولا لا نسلم که این
امر جبلی انسان باشد بلکه ائمه جور کافه سلاطین بتعیین قضاة و سرداران لشکر و عمال ولایات و محتسبان
و کوتوالان و کاتبان و قهرمانان امر برای رعایا نگذاشته اند حتی که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله اسامه را

که سرداری او مکره و طبع اصحاب بود در عیش لشکر ساخته تاکید عظیم در تجهیز جیش و اهتمام اتمام بآن
فرموده و اگر آورا امر برای رعایا تفویض میکرد هر گاه با وجود نص صریح و تاکید بلیغ پهلو تهی میکردند
از خود او را کی رئیس میساختند و همچنین وقتیکه جناب رسالت مآب با گروهی که بنجد متوش از ثقیف
وارد شده بودند فرمود که شخصی را از خود یا گفت مثل نفس خود خواهم فرستاد پس هر آینه گردنهای شما را
خواهد زد و ذریات شما را اسیر خواهد کرد و اموال شما را بغارت خواهد برد و اگر اختیار بدست دیگری می بود هر آینه
عمر بن خطاب لشکر کشی مینمود که بقول خود فوالله ما تمنیت الامارة الا یومئذ علی ما فی الاستیعاب
و غیره چشم طمع بر این امارت دوخته بود و همچنین قسم در او انی که عسکر بجانب اثر را موته فرستاده
بتصریح و تخصیص فرمود که سردار شما جعفر طیار است اگر بآن آفتی رسد امیر شما زید بن حارثه باشد
و اگر او هم مبتلای بلایی شود سرکردگی شما بعبدالله بن رواحه تعلق دارد و بالجمله از اتفاقیات است
که جناب سید کاینات در حین حیات گاهی سرکردگی لشکری و تعیین امیری و سروری را برای صحابه کبار
که بمنزله سمع و بصر آن خاصه کردگار بودند نگذاشته حال آنکه اگر رشته اختیار بدست شان هم میداد
و فتنه و فسادی از سوء اختیار شان حادث میشد چون در آن زمان برکت توامان آن سرور زنده بود
اصلاح و استدراک شان میتوانست کرد و چندان ضرر لاحق حال رعایا نمیشد بخلاف زمانه غیبت
آنجناب که اگر بتقدیم نالایقی در امور ملت مفسده بر انگیخته شود و بتاخیر مستحقی در کاخ شریعت رخنه
افتد چنانکه افتاد بسبب فقدان آن طبیب حقیقت دلان باشند در دبی و درمان اصلاح پذیر نبود پس آیا روا است
که این دمنان با وصفیکه از قدیم الزمان مشاهل فیضش روان بود از این امت مرحومه قطع رحمت نماید و پیغمبر
کریم که خداوند عظیم او را رؤف رحیم خوانده و او خود در مقام موعظه و پند کلکم راع و کلکم مسئول بر زبان رانده
در حیات با وجود طبیبی مثل خود حفظ صحت و ازاله مرض شان کرده باشد و بعد از وفات ایشان را در
مرض خیال عاهات و آفات گذارد و تقدم بالحفظ نماید شیخ ابو اسحق در مهذب در کتاب قضا نوشته

که للامام ان یتخذ حاجباً لان قنبراً کان حاجب عمر بن الخطاب و الحسن کان حاجب عثمان و قنبر کان حاجب
علی یعنی امام را میرسد که دربانی برای خود مقرر فرماید چرا که برق دربان عمر بن خطاب و حسن دربان عثمان و قنبر
دربان شاه مردان بوده اند پس باید پرسید که این دربانها را که معین کرده بود و آیا جائز است که تعیین دربانان
حجاب بر وفق رای ائمه باشد و تعیین ائمه از طرف رعیت نه از جانب خدا و رسول (که ائمه ۱۲) گویا تشخیص دربانان
مهمتر و صعبتر از تشخیص ائمه اسلام است که امام را بنفس نفیس خود متوجه آن باید شد حالانکه اگر نصب امام
برای رعیت تعلق داشت عمر در نصب ابوبکر روز بیعت سقیفه آنهمه دست و پا زنی و دوا دوش و شور و غوغا
و ضرب و شتم که سید انصار سعد بن عبادة در آن لگدکوب شد نمیکرد بلکه خود به تجهیز سرور انام مصروف میگردید و کار
خلافت ابر رعایا میگذاشت و بعد از وفات صدیق برخلاف رای مردم مربع نشین مسند خلافت نمیشد
و ابوبکر بیچاره در مرض الموت با شدت بیماری و طریان غشی و ضعف پیری برای تاسیس اساس خلافت
و تشیید عمارت غلظت و فظاظت او که یاران ازان خایف بودند زحمت کشیده باعانت مردم تکیه زده در بستر
نمی نشست و طلحه و حباب و دیگر اصحاب که در آنوقت شکایت غلظ و خشونت او و سرزنش ابوبکر بر استخلاف او مینمودند
سرها بسنگ میزدند هرگز از خود امر خلیفه نمیساختند و او نیز در باب استخلاف بعد از خود متفکر و منغص
نمیماند و آه سرد نمیکشید و شوری را آن اهتمام شدید که مردم تا بر کسی متفق نشوند چیزی نخورند و هر که مخالفت
نماید گردنش بزنند مقرر نمیکرد و تفصیل اینهمه مطالب در موضع مناسب از کتب شان بتحریر بیان خواهد آمد
و اگر عثمان بن عفان تقسیم خدمات و تعیین ارکان دولت و عمال مملکت ابر رعایا وا میگذاشت
گمان نمیبرم که کسی از صحابه مروان پسر حکم را که بمصداق فرموده سید المرسلین صلوات الله علیه و آله
اجمعین وزغ بن وزغ و لعین بن لعین و رانده آنحضرت و پدرش مقلد طرید آن جناب علی ما فی التفسیر
الرازی و غیره و او بقول ابن حجر متعصب در صواعق و غیره فی غیرها دشمن ترین خلق نسبت باهلبیت

نبوت بوده و صدیقه علی ما فی الاستیعاب و التفسیر الکبیر در حقش فرموده که ان رسول الله لعن اباک و انت

له قال السید ... [illegible] بالله ... فی البعض ... [illegible] ... ان رسول الله ... [illegible] ... ابن الوزغ ... [illegible] ... ابن الملعون ... [illegible]

له فی قوله تعالی والذی قال لوالدیه اف لکما ... [illegible]

فی صلبیه طلب نماید و تولی امور مومنین باو فرماید حقا که جناب خلافت مآب محض بحکم نفس حق خود را از او طلب
داشته استقبال کرده برخلاف مقتضای طبع پیغمبر و رای ابوبکر و عمر وزیر و مشیر و داماد و دبیر خود ساختند
و اورا در یک دفعه بعطای محاصل افریقیه که پنج لک دینار باشد و مرحمت فدک که بنا بر مذهب حق حق سیده معصومه
علیها السلام و بقول شیخین از صدقات خیر الانام بود نواختند حتی که بموافق گفته عبد الحمید معتزلی تسلطش در
ایام کتابت ازین تسلط ایام خلافت خویش بیشتر بود و حال آغاز نکوهیده مآل عبد الله بن سعد بن ابی سرح که
باعتراف اهل خلاف کافر مرتد بود ازین قبیل است در کشاف و مفتاح الفتوح و روضة الاحباب و مدارج النبوة و
استیعاب آورده که در اوائل کتابت کتاب مبین بعلو تعلق بآن لعین داشت با اینکه تحریف و تغییر در آیات قرآنی
راه داده بجای عزیز حکیم علیم حلیم نوشته و برین اکتفا نکرده گفت که محمد نمیداند که چه میگوید من بهر طرف
که میخواهم او را میگردانم و بعد ازان بمکه گریخت بکفار ملحق شد و جناب نبوی در فتح بقتل او و امثالش
فرمان داد که هرجا انها را بیابند حتی که زیر سرادق کعبه معظمه بکشند و کشتن ایشان در حل و حرم حلال است آن لعین
بهمشیر خود عثمان پناه برد و حضرت بتغافل آن کافر بی دین را بپاس حق اخوت رضاعیه چند صباحی پیش خود
پنهان کردند و در سایه حمایت خود نگاه داشتند و بعد ازان بخدمت سرور انام آوردند و درخواست عفو نمودند
حضرت نبوی از جواب اعراض فرمود و ایشان بر همان اصرار و ابرام بودند تا اینکه تملق و الابه بسیار بنسبت سید
ابرار بعمل آوردند و امان برای او گرفتند و جناب نبوت مآب بعد از بیرون رفتن آن مردود برادر یکجان و وفا
باصحاب فرمود چه چیز مانع شد که یکی از شما برنخاست و این سگ را نکشت عباد بن بشیر عرض کرد یا
رسول الله بدان خدائیکه ترا براستی مبعوث فرموده که منتظر اشاره چشم تو بودم حضرت فرمود که خائنة
الاعین سزاوار نبوت نیست و بالجمله خلیفه بحکم الجنس یمیل الی الجنس ادای حق ولایت و منصب جلیل حکومت
مصر باو مفوض نمودند و آن سگ زنیم در باده اشتغال یا پاس حق شناسی که از خصال حمیده سگان است در
ظلم و جور و بیپروائی طرز و طور ایشان قصوری نکرد و آخرین قبایحیکه بر دستش ظاهر شد خون ناحق ریخته

مسلمی بود که دامنگیر خلیفه گردید خبیث را چو شهد کنی و خواری یا به دولت تو گنه میکند با تنازی
و انکار اصحاب بر آن خلافت اعتاب در باب تأمیر معین عبد الله و دیگر والیان و سرکردگان که از
بارگاه جلالت پناه او مقرر شدند مشهور بین الجمهور است و اگر ریاست آنها معوض برای عمالی میبود
انکار چه معنی داشت و آنهمه شورش و فساد که بالآخر خلیفه را بقتل داد چرا وقوع مییافت اندکی
از غم دل نگفتم و خاموش شدم * که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است * و ثانیاً این منصب امامت را تا حکومت
و حکم پادشاهی داخل کرده و این اگر از قبیل تفریع شمرده خطاست چه امامت چنانچه سابق اشاره بر آن
رفته از افراد سلطنت نیست لکاتبه امامت کجا پادشاهی کجا * کجا ماه و قلاب ماهی کجا * امام است
دانا ملک بیخبر * امام است بینا ملک بی بصر * امام است مولای دنیا و دین * ملک بنده سیم و زر بالیقین
و اگر از قسم قیاس است پس قیاس در شریعت غرا نامسموع و تعبد بآن ممنوع است و روایات جانبین در مذمت و
نقیصت آن بحد شیوع بیضاوی در منهاج از هادی منهاج شریعت صاحب تاج نبوت نقل کرده که فرمود
تعمل هذه الامة برهة بالکتاب و برهة بالسنة و برهة بالقیاس فاذا فعلوا ذلک فقد ضلوا یعنی این امت گاهی بقرآن و زمانی
بحدیث و وقتی بقیاس عمل خواهد کرد و هرگاه این کار بوقوع آورند بتحقیق که گمراه شدند و فخر رازی در
محصول و دیگران هم از سید انس و حبان روایت نموده اند که فرمود تفترق امتی علی بضع و سبعین فرقة اعظمهم فتنة
قوم یقیسون الامور برأیهم فیحرمون الحلال و یحللون الحرام یعنی امت من بر هفتاد و چند فرقه منقسم خواهد
شد و عظیمتر ایشان در فتنه قومی اند که امور و احکام را بر وفق رای خود درست کنند پس حلال را حرام و
حرام را حلال نمایند و از اینجاست که عمر بن خطاب خطاب باصحاب خود کرده بر اهل رای و قیاس تشنیع نموده
چنانچه در نهایه و محصول و ازالة الخفا از او منقول است که گفت ایاکم و اصحاب الرای فانهم اعداء السنن
اعیتهم الاحادیث ان یحفظوها فقالوا بالرای فضلوا و اضلوا یعنی از اصحاب رای پرحذر باشید که اینها
دشمن سنت اند از حفظ احادیث درمانده و عاجز شدند پس قائل برای گردیدند پس خود گمراه

شدند و دیگران از اهم در ضلالت و گمراهی انداختند انتهی پس اهل سنت را با این نام خود و جب بر وفق
فرموده امام نامور خود عداوت سنت نامناسب است و از خلیفه اول و ثالث هم نهی از قیاس ما ثور و در کتب
مذکور هست و ثالثاً این قیاس مع الفارق است چه امر دین و دنیا نقیض همدیگر اند و قیاس احدهما
علی الآخر بیجاست و از کجا معلوم شد که مردم در تعیین حاکم دنیوی مأذون من عند الله اند یا رای ایشان از
همیشه براه صواب میرود تا همچنین در تعیین امام مأذون و مصیب باشند متتبع سیر و آثار خلفای جفاکار امویه
و عباسیه و غیرهم پوشیده نیست که چندین هزار مرتبه بوقوع آمده است که مردمان برای خود رئیس معین کرده اند
و بعد از چندی از رئیس نادم و پشیمان گشته او را خلع نموده تخت و تاج را تاراج کرده اند یا تن بمذلت
و رسوائی و جفاکشی داده اند و در همین مقدمه سیر عثمان که اول خلفای بنی امیه است کافیست آورده اند
در کتاب مقتل عثمان نوشته که هیچیک از اصحاب باقی نماند مگر اینکه بر عثمان حنق و یا انکار کردند و بنو هذیل بسبب
یعنی غصه و خشم ۱۲ منه
عزل عبد الله بن مسعود و بنی مخزوم بجهت ضرب عمار بن یاسر و بنی غفار بواسطه اهانت ابوذر غفاری
بر او شوریدند انتهی و آنچه بمنصب سائر خلفای امویه و عباسیه از اختلال دین و بربادی شرع مبین انواع جور
و فساد و ظلم و بیداد شیوع یافت بر تمام عالم هویدا است و رابعاً اینکه اگر دلیل تمام باشد لازم آید که پیغمبر را
نیز خداوند عالم تعیین نفرماید و نصب او برای نفس اتمامی رعایا موکول نماید چه پیغمبر هم رئیس عامه خلق
است و تعیین رئیس بر وفق گفته این فاضل همه وان جبلی انسان است ضرر او در ان دخل نیست حالانکه باجماع
امت بنی مختار و بمفاد آیه ربک یخلق ما یشاء و یختار نصب حضرات انبیاء وابسته اختیار جناب کبریا
میباشد و خامساً اگر این قیاس صحیح باشد زیاده برین نیست که مفید گمان خواهد بود چه قیاس فائده
ظن می بخشد و هم در امور عادیه از کثرت وقوع یقین اطراد لازم نمی آید و امامت چنانچه سابق اشاره رفته از
اصول دین است نه محل خرص و تخمین قتل الخراصون الذین هم فی غمرة ساهون قوله خذله الله همین است
اندازه ۱۲
آئین شریعت که در امور جبلیه انسان خود مقتضی تعیین و تخصیص نمیشود اقول مفید انم مراد او از جبلیت حیثیت

اگر جبلیت یعنی خلقی بودن است پس ظاهر است که نصب سلاطین خلقی انسان نیست و کسی در عالم طفولیت
که وقتش از وقت پادشاهان خوشتر است رئیس مقرر نمیکند و اگر مراد عادی بودن است پس مخفی نیست که
بسیاری از امور عادیه مثل مکاء و تصدیه و رهبانیت و قیافه و شعبده و شغار و قمار و سائبه و بحیره و اشباهها
من الامور الکثیره که در جاهلیت مروج بوده در اسلام ازان باقی نماند و اگر مقصود طبیعی بودن است پس بالمشاهده معلوم
است که زیر حکم دیگری بودن منافر طبیعت انسانی است بلکه هر کس برای خود ریاست میخواهد و الا رعایا
بمقتضای طبایع سر بر خط فرمان پادشاهان میگذاشتند و سلاطین کشورستانی و جهانبانی احتیاج
بتیغ و تیر و سیم و زر نمیداشتند دیگر اینکه میپرسیم که مولوی صاحب این آیین را از کجا استخراج کرده اند و کدام دلیل
عقلی یا سمعی بران قایم گردیده و شاه صاحب منصب آیین بندی شرع مبین از کجا بدست آمد و که عطا
کرد سلطان شهرستان شریعت آیین شرع انور را از ایشان بهتر می شناسد که در هر امر جزئی و کلی
منتظر نزول وحی از جانب رب العالمین و گوش بر آواز جبرئیل امین میماند حتی که راز گفتن و سرگوشی کردن
آنجناب با علی مرتضی و گشادن در دولت سرای مرتضوی در خانه خدا بی فرمان الهی نبود صاحب مشکوة
شریف و جامع الاصول روایت کرده اند و هذا لفظ جامع الاصول قال یعنی جابر دعا رسول الله ص
علیا یوم الطائف وانتجاه فقال الناس لقد طال نجواه مع ابن عمه فقال رسول الله ما انتجیته ولکن الله
انتجاه اخرجه الترمذی انتهی خلاصه معنی انکه حضرت رسول در فتح طایف با علی علیهما الصلوة والسلام
راز گفت و بسیار طول داد مردم گفتند که رازش دور و دراز شد چون این سخن بسامعه سرور رسید فرمود
من با او راز نمیگفتم خدا با او راز میگفت و در مسند احمد بن حنبل از براء بن عازب و زید بن ارقم و ابن عباس
بالفاظ متقاربه مرویست که گفتند کان لنفر من اصحاب رسول الله ابواب شارعة فی المسجد فقال یوما سدوا
هذه الابواب الا باب علی فتکلم فی ذلک اناس فقام رسول الله صلی الله علیه فحمد الله و اثنی علیه ثم قال اما
بعد فانی امرت بسد هذه الابواب الا باب علی فقال فیه قائلکم و الله ما سددت شیئا و لا فتحته ولکنی

اُمرتُ لشیءٍ فاتبعته یعنی چند کس از اصحاب جناب رسالت مآب دریچه‌ها و دروازه‌ها داشتند که راه آنها در مسجد بود
پس وزیری آنحضرت فرمود که اینهمه درها را سوای درِ خانه علی ابن ابی طالب مسدود سازند پس چند شخص درین
امر باهم گفتگو کردند چون بسمع شریف نبوی رسید برخاست خطبه مشتمل بر حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود
تحقیق که من بمسدود ساختن این درها غیر از درِ علی مامور شدم پس بعضی از شما درین باب حرفی زدید قسم بخدا امر کردم
که از سرِ خود هیچ چیزی را نه بستم و نه کشودم ولیکن بچیزی که مامور شدم آن را بجا آوردم پس هرگاه چنین امورِ
جزئیه بی اشاره الهیه از خیر البریه وقوع نمی یافت بایست جمیع اهل اسلام که امری از آن مهمتر نیست
چگونه بغیر از تخصیص الهی بوقوع آمد و هرگاه سید البشر که علتِ غائیه وجودِ دنیا و ما فیها و پیغمبر مرسل من
لا یسئل عما یفعل بود در بستن و کشادن درها مورد اعتراض اصحاب شد و بغیر از پیش کردن وحی سماوی
راه جواب نیافت عمر که برادر خود را در رتق و فتق امور شریعت از سرِ خود مرتبه ریاست عطا کرد
چه قسم از مهلکه ایرادات با نجات خواهد یافت آیا هیچ عاقل خبیر درین شک میکند که استخلاف اوصیای
ماضین بتشخیص و تعیین انبیا و مرسلین بل بالهام رب العالمین بود نه اینکه عمر نامی که زنهار باعتراف
خود شان افقه تر باشند یکمرتبه از میانه برخیزد و بی مشوره کسی از خودی خود بیخبر حرفی را مدار المهام شریعتیکه
افضل شرائع باشد سازد یا پنج شش کس را بطریق ابهام مقرر نماید که یکی را از میان خود امام گردانند
با وصفیکه هیچکدام از آن شش نفر بزعم او اهلیت خلافت نداشته باشد و اگر همین آئین شریعت است
پس حضرت آدم ابو البشر که بنده الله را وصی و ولی امر ساخت و حضرت موسی که بمودای اجعل لی وزیرا من
اهلی هارون اخی وزارت و ولایت هارون را از خدا خواست و خود برای وصایت مقرر کرد و سلیمان
بن داود که آصف بن برخیا را برین منصب جلیل معین نمود و خاتم الانبیا نیز که مانند کلیم الله چنانچه در مسند احمد
حنبل است و اجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی فرمود باید که از آئین شریعت بیخبر باشند شاه صاحب
باخبر و دیانست که حق تبارک و تعالی سوال کلیم را رد کند و بگوید که آنچه میخواهی خلاف آئین شریعت

است

است مسموع و مقبول نخواهد شد نه اینکه او بیت سؤالک یا موسی انغز نماید پس حضرت شاه صاحب در پرده زبان
رد و قدح بر خدا و رسول کشاده اند نه بر ماجرا پیشوایان خود را آیین شریعت یاد نداده اند که پیر ایشان صدیق
عتیق عمر فاروق را وصی و جانشین و حکمران قلمرو دین گردانید و فریاد طلحه و خاک بر سر اندا ختن جناب و دیگر
صحاب نشنید و نشنید تعیین شخصی چه ضرور بود شرایط کلیه امامت مثل غلظت و فظاظت بیان میفرمود که
چون حضرت فاروق درین صفت یکتای زمانه بودند البته ذهن صحابه بطرف شان منتقل میگردید و عجب که
همکیشان شاه صاحب یعنی صوفیان الی الآن و مشایخ پر مکر و فن عادت مستمره دارند که پیر شان قبل از انکه
پشت به بهشت کند رو بمریدان نار ری خود نموده یکی را بجای خویش برای اضلال شان معین مینماید و خرقه
و جبه خود با و مرحمت میفرماید و ایشان متفق اللفظ و المعنی سمعنا و اطعنا بر زبان می آرند و کسی نمی گوید
که تجویز تعیین جلی الشان است غایت ما فی الباب اینکه جناب اوصاف کلیه حضرت ولیعهد را بیان نمایند
تعیین شخصی برای چه میفرمایند **قوله خذله الله** و تعیین و تشخیص احواله بر عقل صاحب احتیاج خواه
یک کس باشد خواه جماعتی میکنند **اقول** و لا الان حصحص الحق این همان عقل است که در الهیات بالکلیه از کار
معزول کرده بود و الحمد لله که درینجا باعتراف خودش منصب تعیین و تشخیص من قبل الشارع بآن حواله شد
حالا می پرسیم که مقصود از تعیین چیست اگر مراد این است که شارع صفات و علامات امام را بطور کلی بی تعیین
شخصی ذکر کرده و تشخیص را حواله بر عقل امت نموده چنانچه ظاهر کلام مصنف بر این دلالت دارد پس مثلیکه
تعطیل و ابطال عقل در الهیات تفریط بود تفویض تشخیص با آن در باب امام افراط است چه حال مآل
کسی بر کسی ظاهر نیست چنانچه مشهور و جاگیر شد **فقیر** غیب دان نیستند اهل جهان ز آن نماند سو در از زبان
صدا ارشاد هست خور آن که بود برگزیده یزدان خلق آنرا که انتخاب کنند بخطا نیست گر صواب کنند و اگر
غرض اینست که شارع امام را معین و منصوب کرده و همه اصفاتش بر نهج کلی نیز ذکر نموده پس این امر حق است
و مقصود از ذکر صفات اینست که علیا بارگاه عزت و رفعت امام بدلالت و رهبری علامات بی

برند الحاصل این تفویض هرگز درست نمی شود مگر در صورتیکه عقل مردم مثل ذات جناب صمدیت تعالی
شانه علام الغیوب و واقف از هر بد و خوب باشد و برین تقدیر عقل فی الواقع شریک غالب کارخانهٔ
خدائی خواهد بود فلیضحک قلیلا ولیبکوا کثیرا الزمخشری اعلم للرحمن جل جلاله و سواه فی عمره
یتمتعم بالتراب وللعلوم و انما ینبغی ان نعلم انه لا نعلم و ثانیا بعبارت دیگر اگر مراد مصنف از تعیین
بوجه کلی آنست که شارع فقط صفات کلیهٔ امام را ذکر کرده امر تعیین شخصی او فرموده و طریق معرفت
آن صفات بیان نموده پس وقوع این امر ممنوع است چه تکلیف باختیار کردن چنین شخص با عدم امکان
شناسائی او تکلیف محال و منافی شان حکیم ذو الجلال است و اگر مراد آنست که نصی از جانب شارع
باین مضمون که مثلا کسی که صفت فلان داشته باشد البته معصوم و لایق منصب امامت خواهد بود در عرض
ورود یافته و آن صفت بحد وضوح رسیده یا طریق معرفت آن ظاهر گردیده است پس اگر چنین نص
شرف صدور پذیرفته بر سر و چشم ماست هیچ ضرر بعقاید ما ندارد خلاصه اگر تنزلا و مماشاة له فقط القای
اوصاف و شرایط را بوجه کلی بعهدهٔ شارع قرار دهیم و تعیین و تخصیص امام را حواله بعقل نمائیم باز هم
مطلوب مهم که اثبات خلافت علی ابن ابی طالب علیه السلام و ابطال امامت شیوخ طغام است بحمد الله
ذی المنن بر وجه احسن جلوهٔ ظهور می پذیرد و آرزوی دلی این ناصب عداوت علی یعنی ابطال خلافت
مطلقهٔ انجناب که اینهمه اهتمام و پیچ و تاب محض برای آنست صورت نمیگیرد چرا که آنچه از کلیات و عمومات
درینباب وارد شده همه بفضل خدای وهاب العطیات در ذات کثیر البرکات آنحضرت علیه افضل
التحیات یافته میشود و دیگر اثری ازان حظی و بهره نیست چنانچه ان شاء الله تعالی در حیز بیان خواهد آمد

لمصنفه آن آرزوی که در دل تست ٭ و آن فکر که شمع قاتل تست ٭ فکر یکه دلت کباب کرده ٭ ایمان
ترا خراب کرده ٭ عیش و طرب بباد داده ٭ کیستی عجبت بباد داده ٭ اثبات خلافت هوا است ٭ اطفای چراغ
کبریائی است ٭ دل با عمی قریش بستی ٭ در پردهٔ شرع بت پرستی ٭ کار تو که عوعوه و فغان است ٭ از بهر خلافت

سگانست و این امر قوة اثبات بر دنست + فکریست که سر بسر جنون است + بروند و میکر زین
جهالت + موقوف شد آمدم این فغانست + آنوقت کشود مشکل تو + با اینهمه سعی باطل تو + جز دو شیشه
حسرت و ندامت + بر جان تو حیست تا قیامت + مینالی و ناله را اثر کو + الآن وقد عصیت قبل +
قول قوله خذله الله مثلا در امر نکاح اوصاف منکوحه که چنین و چنان باید و شرایط نکاح که شهادت و کفایت
و مهر و ولایت است و لوازم این عقد را که نان و نفقه و مسکن و دیگر امور اند بیان فرمودند و تعیین منکوحات را
ونقول که فلانی با فلانی نکاح کند و فلانی با فلانی اصلا متعرض نشده اند انتهی اقول للعجب یا للعجب شاید اصحاب امام را
با منکوحه تشبیه داده اند و گویا وجه جامع اینست که طرفهای شیعه در جولیت امام ثانی ایشان گفتگوها
دارند و او خود هم بسان تا قصة العقول از خود فقیه تر گفته ازین سبب او را انظیر و شبیه منکوحه گفتن بجاست
ولیکن اوصافیکه شارع برای منکوحه ارداده هر چند بعضی از آنها مثل حیا و شرم برای ثالث نقل میکنند اما اهم
و الد آنها مثل شیرین زبانی و رفق و ملایمت دین منکوحه سلیطه خشنه فحاشه ناشزه نبود و اگر چنین نامرد
را وجه شبه قرار دهیم تشبیه هر شنه با منکوحه راست میشود در کنز العمال آورده که ابوبکر بن ابی قحافه از گریختگان
بود امام فخر رازی در تفسیر کبیر در سوره آل عمران تحت آیه ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان نوشته
و من المنهزمین عمر الا انه لم یکن من اوایل المنهزمین یعنی از شکست خوردگان عمر بوده مگر اینکه از کسانیکه
اول شکست خورده نبود انتهی اقرار شکست خوردن آنحضرت کافیست و اثبات دعوای هم باقی و اگر این
مطلب محض برای تسلی و تسکین دلهای سنیان که از حدیث شکست حضرت عمر شکسته خاطر میشوند
نوشته مضایقه ندارد چه ازینکه اول شکست خوردگان نبود کدام تهور و شجاعت او ثابت میشود
للمولفه اگر چه منهزم اولین نبود عمر + ولیک اول و آخر درین بود یکسان + زبسکه عادت او دوم
دیده است پس ماندن + شکست خورده و پس مانده از گریختگان + بلی چو همه برداشت دست و پا گم کرد
کسیکه رفت خود نبودش فرار آسمان + و جلال الدین سیوطی در در منثور زیر همان آیه از کلیب روایت

۲ زبعضی شنیدم سال عشقه اورد دان و دان

کرده قال خطب عمر یوم الجمعة فقرأ آل عمران وکان تعجبه اذا خطب ان یقرأها فلما انتهی الی قوله ان
الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان قال لما کان یوم احد هزمنا ففررت حتی صعدت الجبل فلقد رأیتنی
انزو کأننی اروی یعنی بروز جمعه در خطبه سورهٔ آل عمران التلاوت کرد و خواندن این سوره در خطبه خوشش
می آمد پس چون بآیهٔ ان الذین تولوا رسید گفت روز احد شکست خوردیم پس گریختیم و بالای کوهی رفتم و خود
را دیدم که مثل ماده بز کوهی جست و خیز میکردم انتهی و ظاهرا خواندن این سوره ازین راه خوشش می آمد
که در تلاوت آن شجاعت و دلاوریهای روز احد و حمله ها و یورشهای خود را یاد می آورد و بعد ازین حدیث
شاه صاحب را در تشبیه مذکور معذور باید داشت که ایشان امام را بماده گوسفند تشبیه داده اند و عمر خود را بماده بز
کوهی والبته زنان بنی آدم از ماده حیوانات بهتر اند و ابو عمرو بن عبد البر مالکی در استیعاب نقل کرده که
خرج عمر من المسجد ومعه الجارود فاذا بامرأة برزت علی الطریق فسلم علیها عمر فردت علیه السلام فقالت
هیا یا عمر عهدتک وانت تسمی عمیرا فی سوق عکاظ فلم تذهب الایام واللیالی حتی سمیت عمر ثم لم
تذهب الایام حتی سمیت امیر المؤمنین فاتق الله فی الرعیة واعلم انه من خاف الوعید قرب علیه البعید و
من خاف الموت خشی الفوت فقال الجارود قد اکثرت ایتها المرأة علی امیر المؤمنین فقال عمر دعها اما
تعرفها هذه خولة بنت حکیم التی سمع الله قولها من فوق سبع سموات فعمر والله احق ان یسمع لها انتهی و این حدیث را
شاه ولی الله هم برای گمراهی در ازالة الخفاء در فضائل حضرت عمر آورده و حاصل ترجمه اش اینست که
روزی عمر همراه جارود از مسجد بر آمد و در میان راه بازنی بر خورد و سلام کرد پس آن زن جواب سلامش
داد و گفت ای عمر ترا از مدتی می شناسم که دران هنگام ببازار عکاظ ترا عمیر بصیغهٔ تحقیر می نامیدند
و چندان مدتی بر این نگذشت که بعمر مسمی شدی بعده ایامی چند نگذشت که نام تو امیر المؤمنین شد
پس بارهٔ رعیت از خدا بترس و بدانکه کسیکه از وعید الهی بترسد امر بعید را نزدیک می داند و کسیکه
از مرگ خائف باشد از فوت شدن امور خیر احتراز می نماید جارود باو خطاب کرد که ای زن بسیار

عکاظ [illegible] موضع بقرب مکة کانت [illegible] العرب [illegible] فی الجاهلیة [illegible] ویتناشدون [illegible] ١٢ مجمع البحار

بر امیر المؤمنین زبان درازی کردی عمر فرمود او را بحالش بگذار مینداری که این خوله دختر حکیم است
که خدا قول او را از بالای هفت آسمان شنید پس عمر شایان تر است الغرض نظر باین حدیث و دیگر اخبار
معلوم میشود که زنها از حال حضرت فاروق باخبر و بوفق فرمودهٔ خود شان کل الناس افقه حتی المخدرات
از ایشان داناتر بودند پس مشاکلهٔ او با نسوان بی محل نیست ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغت
حکایت کرده که خطب عمر فقال لا یبلغنی ان امرأة تجاوز صداقها صداق زوجات رسول الله الا ارتجعت
ذلک منها فقامت الیه امرأة فقالت والله ما جعل الله ذلک لک انه تعالی یقول وان آتیتم احداهن
قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا فقال عمر الا تعجبون من امام اخطأ وامرأة اصابت فاضلت
امامکم ففضلته یعنی حضرت عمر روزی در خطبه ارشاد کردند که زنی که مهرش زیاده از مهرهای
ازواج پیغمبر خدا خواهد بود من آن مقدار فاضل را از وی واپس خواهم گرفت پس زنی از میانه
برخاست و گفت بخدا که این را جناب احدیت برای تو روا نداشته است و این مال را بر تو
حلال نفرموده بتحقیق که جناب اقدس الهی می فرماید که اگر بزنی یک قنطار مال بخشید
از ان هیچ چیز مسترد نکنید عمر بعد از شنیدن این مضمون بحضار خطاب کرد که آیا تعجب
نمیکنید از انیکه امام بر خطا باشد و زنی بر صواب این زن با امام شما در فضل و بزرگی مقابله
کرد و غالب آمد اگر شاه صاحب ما در ان محفل حاضر می بودند ایشان را می بایست بگویند که فضیلت
زنها بر امام جای تعجب و محل کلام نیست چرا که امام در حکم منکوحه میباشد و شارح الشرح ملا سعد
تفتازانی در بحث اجماع نوشته که عمل عثمان بخبر فریعه بنت مالک بن سنان اخت ابی
سعید الخدری حیث قالت جئت الی رسول الله صلی الله علیه وآله استاذنه بعد وفاة زوجی
فی موضع العدة فقال امکثی حتی ینقضی عدتک ملخصش انیکه فریعه دختر مالک خواهر ابو سعید خدری
بعثمان گفت که من از جناب رسالت مآب بعد از وفات شوهر خود در وضع عده اذن طلبیده

بودم پس حضرت فرمود که صبر کن تا عدهٔ تو منقضی شود پس عثمان بحدیث آن ضعیفه عمل کرد
انتهی اگر این عمل بسبب مجانست طبیعی و غلبهٔ انوثیت نگوییم اینقدر البته خواهیم گفت که آن زن
بعثمان این مسئله را تعلیم کرد و از ایشان آگاه‌تر بود اما جبن و نامردی که در غزوات ازین حضرت
بظهور رسیده هم پهلوی جبن حضرت ابوبکر و عمر بلکه بیشتر میتوان گفت عینی در شرح صحیح
بخاری در باب لیس لک من الامر شئ تصریح کرده که از شکست خوردگان روز احد عثمان
بن عفان بود و در تفسیر کبیر در ذیل آیه ان الذین تولوا منکم مذکور است و منهم عثمان انهزم هو
مع رجلین من الانصار یقال لهما سعد و عقبة انهزموا حتی بلغوا موضعا بعیدا ثم رجعوا بعد ثلاثة
ایام فقال النبی علیه السلام قد ذهبتم فیها عریضة یعنی عثمان با سعد و عقبه انصاری روز
احد فرار کرد و بجای دور و درازی رسیدند و بعد از انقضای سه روز برگشتند و در آن وقت
پیغمبر خدا با ایشان فرمود که شما در راه ضلالت بسیار دور رسیدید و این منتهای خوف و هراس
است که تا سه روز حواس او بجا نیامد و بنابر چنین جبن و ضعف تشبیه او با ضعیفات محتاج
بتکلفی نیست تا اینجا توجیه کلام مصنف بطرز مطایبه بود حالا جواب مطایبه و جدا جدا بیان
میکنیم و میگوییم که اگر امام بمنزلهٔ منکوحه باشد باید چنانچه منکوحه بحکم الرجال قوامون علی النساء
زیر حکم شوهر میباشد همچنین امام که بمودای آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم مطاع است مطیع شود و چون امامت چنانکه سابق بعرض بیان آمده از اصول دین
است و بعضی از اهل خلاف نیز بآن اعتراف کرده اند قاضی بیضاوی و منهاج و جمعی از
شارحان این کتاب گفته اند که ان مسئلة الامامة من اعظم مسائل اصول الدین الذی
مخالفتها توجب الکفر یعنی امامت از بزرگترین مسئله های اصول دین است که مخالفت آن موجب
کفر میشود پس تشبیه امامت با نکاح و دیگر معاملات فرعیه خطاست خلاصه آنکه اثبات وجوب

اکثری

نصب امام بر علق باین تمثیل موقوف بر فرعیت مسئله امامت است و آن پیش خصم ممنوع و هو اول النزاع
وطرفه تر اینکه شارح مواقف علی ما نقلنا عنه در اثبات فرعیت این مسئله گفته که چون نصب امام
بر امت واجب است لهذا این مسئله از فروع خواهد بود و حاصل کلام شاه صاحب اینکه چون مسئله
امامت از فروع است نصب امام بر امت واجب خواهد بود فهل هذا الا دور و مصادرة علی المطلوب
علاوه آنکه در بعض مسائل فروعیه نیز که تعلق بمعرفت دارد تشخیص و تعیین از جانب رب العالمین
بوقوع آمده است چنانکه کعبه معظمه را بالتشخص قبله نماز ساخته اند نه اینکه اوصاف و شرائط خانه را بنهج
کلی فرموده باشند که باید بجانب چنین و چنان مکانی نماز بگذارند پس بنابر عقیده حقه امامیه امام مثل
نبی مرسل و وحی منزل و آیات محکمه و کعبه معظمه است که حکمش واجب الاداء و تعینش از جانب
خدا است نه مثل منکوحه بلکه تعیین ناکح نیز در جائیکه اهم باشد از جانب جناب احدیت وقوع یافته
است چنانچه بکفایة الطالب از جابر بن حمزه مرویست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ایها الناس
هذا علی ابن ابی طالب وانتم تزعمون انی زوجته ابنتی فاطمة ولقد خطبها اشراف قریش فلم اجب کل
ذلک اتوقع الخبر من السماء حتی جاءنی جبرئیل علیه السلام لیلة اربع وعشرین شهر رمضان فقال یا محمد العلی
الاعلی یقرء علیک السلام وقد جمع الروحانیین والکروبیین فی واد یقال له الافیح تحت شجرة طوبی
وزوج فاطمة علیا فامرنی فکنت الخاطب والله تعالی الولی وامر شجرة طوبی فحملت الحلی والحلل والدر
والیاقوت ثم نثرته فامر الحور العین فاجتمعن به فالتقطن بها یتهادینه الی یوم القیمة ویقلن هذا نثار فاطمة
حاصل معنی اینکه ای مردمان این علی ابن ابی طالب است شما می پندارید که من بخودی خود تزویج او
با دختر خود فاطمه کرده ام بتحقیق که اشراف قریش خواستگاری او نمودند پس قبول نکردم اینهمه از برای آن بود
که منتظر وحی آسمانی بودم تا اینکه جبرئیل شب بیست چهارم رمضان آمد و گفت ای محمد علی اعلی بر تو سلام
میخواند و روحانیان و فرشتگان مقرب را در وادی مسمی بافیح یعنی وسیع احضار کرده است و در زیر

شجر طوبی فاطمه را بحباله تزویج علی در آوردم بحسب فرمان جناب باری خواستگاری کردم و مولای
آسمان و زمین ولی عقد شد و حکم داد تا درخت طوبی را بلباس و زیور و یاقوت و گوهر آراستند
و آن همه جواهر را بر سیده نثار کرد و حور عین بحکم اله العالمین آنرا چیدند و بهمدیگر تا بروز قیامت
بطور تحفه ارسال میدارند و میگویند که این نثار فاطمه است پس ازینجا دلیل امر مصنف قلب مقلوب
میتوان کرد که هرگاه خداوند عالم با وجودیکه برای تمام جهان تعیین منکوحات و ناکحین بر وجه کلی کرده بود
در باب دختر سید عالم تعیین شخصی فرمود و اینهمه اهتمام نمود چگونه در دین مبین آنحضرت که لتعیّن و المصداق
لیظهره علی الدین کله برای تثبیت و تقویت آن بود مهمل گذاشت و جانشینی برای او مقرر نکرده و همچنین تزویج
جناب رسالت مآب با زینب بوفق نص کتاب از جانب رب الارباب است قال الله تبارک اسمه فلما
قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم یعنی چون زید از زوجه
خود زینب قضای حاجت کرد ما او را در حباله تو در آوردیم تا بر مومنان در باب زنان پسرخواندگان
شان حرجی و مشقتی نباشد چه اگر زن پسرخوانده هم در حکم زن پسر میبود تزویج بدر با او حرام میشد و این مستلزم
حرج بود پس هرگاه نظر رحمت الهی بر جناب رسالت پناهی باین مرتبه باشد که برای رفع حرج شان تعمیم
حبیب خود را با زن پسرخوانده اش تزویج فرماید و از تهجین قریش و تعییر نصاری و دیگر کفار که در ینباب با زنان
طعن بجان قبله ارباب نیاز دراز میکنند پروا نکند آیا ممکن است که ولیعهدی خلیفه در باب امضای دین
مبین او که در نظر شاه صاحب حکم منکوحه دارد تقرر نماید در خصوص نکاح زن زید که امری چندان
مهم نبود کلام ربانی و وحی آسمانی بلفظ زوجناکها که صیغه متکلم است فرود آید و تعیین خلیفه انتخاب
بر طایفه ناقصة العقول موکول باشد آیا در امر نکاح مذکور رفع حرج منظور بوده است و در تعیین خلیفه
دفع حرج و اتمام حجج ملحوظ نیست کدام حرجی ازین بالاتر است که خلق را در بادیه ضلالت و لجه
گمراهی سرگشته و حیران بگذارند و به چشمه حیات و سفینه نجات یعنی امام علیه السلام نرسانند قوله

[illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible]

قوله خذله الله بلکه در امور دینیه نیز فرموده اند که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و تعیین مجتهدین
و علما اصلا نکرده اند اقول اگر مراد این است که تفسیر اهل الذکر در قرآن نگذشته پس این لازم نمی آید که
تعیین اهل ذکر اصلا از شارع وقوع نیافته باشد چه بسیاری از احکام مثل رکعات نماز و ارکان و شرائط
آن و مفطرات روزه و مناسک حج در کتاب الله به تفصیل مذکور نیست لیکن از سنت تعیین یافته است
و بدون مراجعت سنت کار بر اهل سنت در اکثر مسائل مانند مسح خفین و تخصیص آیات میراث بحدیث
نحن معاشر الانبیاء تنگ میشود پس از تفاسیر یکه مهبط وحی و عترتش بیان کرده اند اعراض نمودن
و خود بوفق رای ناقص تفسیر کردن و باز آنرا مبهم و غیر معین دانستن جرأتها و جسارتهاست میخواهد
و اهل نحله مصنف از جناب نبوی نقل کرده اند که فرمود من فسر القرآن برأیه فاصاب الحق فقد اخطا
یعنی کسیکه قرآن را بحسب رای خود تفسیر کند و بمعنی که حق است برسد پس تحقیق که خطا کرده است و هرگاه
حال رای صائب این است وای بحال مخطی و ازین سبب جماعتی از تابعین مثل سعید بن مسیب و
عبیده سلمانی و نافع و سالم بن عبد الله و غیرهم قول بالرای را در قرآن منع میکنند و اگر غرض
این است که در احادیث نبی مختار و اخبار عترت اخیار هم تعیین اهل ذکر نیست چنانچه طریق الزام
همین است که مطلوب را از مستندات خصم بحیز اثبات میرسانند پس این محض غلط و خلاف واقع است چه
مراد از اهل ذکر بنا بر اخبار معصومیه ائمه معصومین علیهم السلام هستند و طرفه تر اینکه علمای اهل سنت نیز
انهم تفسیر کرده اند چنانچه حافظ محمد بن موسی شیرازی از ابن عباس و سدی از حرث روایت کرده
فی قوله تعالی فاسئلوا اهل الذکر قال هو محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین علیهم السلام هم اهل الذکر
و العلم [illegible] پس دلیلی که شاه صاحب برای نفی تعیین آورده بود بفضل الله تعالی مثبت تعیین شد
قوله خذله الله آری اگر شخصی بخصوص پیغمبر قابلیت ریاست کبری و منصب فتوی و اجتهاد حاصل شد
و پیغمبر را بطریق وحی یا از راه فراست و تتبع قرائن حصول آن معنی معلوم شد و استحقاق او را نیز

بیان فرمود نور علی نور شد چنانچه در حق خلفای اربعه و بعضی صحابهٔ دیگر واقع است اقول اولاً بعد قطع
نظر از شد بد شاه صاحب نمیدانم حافظهٔ ایشان را چه شد دو سطر قبل ازین فرموده بودند که آمین سرّ بعثت
آنست که در امور جبلیه متصدی تعیین و تخصیص نمیشوند و درینجا جا بجا دیده جاویده ادعای ورود نص در
حق خلفا مینمایند و ثانیاً آن بعض صحابهٔ دیگر کدام است که همسری با خلفای اربعه دارد و استحقاق خلافت
از زبان وحی ترجمان جناب رسالت در حق او ثابت شده است ظاهر امر او از آن بعض معاویه و دیگر
خلفای امویه اند پس با آنکه اکثر این خلفا از صحابهٔ رسالت مآب نبودند بعضی از ایشان مورد لعن
آنحضرت گردیده اند تفصیل این اجمال آنکه خلفای حضرت خیر الانبیا بمنطوق احادیث متفق علیها
که متواتره بالمعنی است دوازده کس بوده اند و هرچند کلام این اقشاب درین باب اضطراب دارد
اما آنچه از تحقیق معتمدین اعلام مثل قاضی عیاض و شیخ الاسلام ثابت میشود آنست که این دوازده
نفر عبارت از خلفای اربعه و معویه و یزید و عبد الملک و ابنای اربعهٔ او یعنی ولید و سلیمان و هشام
و یزید و پسرش ولید اند و ظاهر است که از صحابهٔ رسول درمیان اینها بعد از خلفای اربعه معویه و یزید را
بلکه تنها معویه را امید اند و بس و شناعت احوال آن دو لعین مع عفش بطرز شور و شر ایشان که ابین
من الشمس و القمر است از حدیثی که بیهقی و زمخشری در ربیع الابرار از سید الابرار نقل کرده جلوهٔ
ظهور میگیرد و هو هذا رای رسول الله ابا سفیان مقبلا علی حمار و معه ابنه یقوده و یزید یسوقه فقال
لعن الله الراکب و القاید و السایق یعنی حضرت سید الانس و جان ابوسفیان را سوار خری دید که
همراهش پسر او معویه لگام خر را میکشید و پسرزاده اش یزید پلید خر را از پس میراند پس حضرت فرمود
که خدا این خرسوار را و لگام کشنده را و کسی را که خر را میراند لعنت کند بالجمله اگر استحقاق خلافت
عبارت از ملعون بودن است البته این استحقاق برای معویه و یزید بوده است بلکه این دوازده
امام سوای شیخین و علی علیه السلام تمام بنی امیه اند و شقاوت این قوم و تبار از غایت اشتهار

دوازده امام سنیان

امام یزید و شمر

کالامثال فی الامصار مستغنی از اظهار است بیهقی در کتاب دلائل النبوة آورده که رسول خدا صلعم
فرمود شر قبائل العرب بنو امیه و بنو حنیفه و ثقیف یعنی بدترین و شریرترین قبیله های عرب این
سه قبیله اند و ذکر بنی امیه که شرارت شان بیشتر است در کنز العمال و تاریخ ابن عساکر از ابو
هریره منقول است که از رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود اذا بلغ بنو ابی العاص
ثلثین کان دین الله دخلا و فی لفظة دغلا و مال الله دولا و عباد الله خولا یعنی چون اولاد
ابو العاص بسی نفر برسند دین خدا را فاسد یا مغشوش و مال حق تعالی را دست بدست و بندگان
الهی را غلام و خدمتگار سازند و حدیث لقد رایتهم فی منامی ینزون علیه نزو القردة در حق
بنی امیه از احادیث مشهوره است که بیضاوی در اسرار التنزیل و نیشاپوری در تفسیر و سیوطی در
در منثور و رازی در کبیر و زمخشری در کشاف و دهلوی در شرح مشکوة و غیرهم فی غیرها به تقارب
عبارات آورده اند و همچنین در خصوص هر یکی از اشخاص مذکورین حکایات داله بر سوء افعال
و درشتی حال و مقال مسطور و در سیر و تواریخ مزبور است که استیعاب آن معسور چنانچه سیوطی در
حق عبد الملک گفته که لو لم یکن من مساوی عبد الملک الا الحجاج و تولیته ایاه علی المسلمین و علی
الصحابة یهینهم و یذلهم قتلا و ضربا و شتما و حبسا و قد قتل من الصحابة و اکابر التابعین ما لا یحصی
فضلا عن غیرهم و ختم فی عنق انس و غیره من الصحابة ختما یرید بذلک ذلهم فلا رحمه الله و لا عفی عنه
لکفی خلاصه معنی آنکه در افعال بد عبد الملک همین قدر کافیست که حجاج سفاک را رئیس و والی
مسلمانان ساخت تا آن لعین در میانه صحابه و تابعین شور و غلغل کشت و خون و سب و شتم و
زنجیر و غل انداخت و خلقی بی حساب از تابعین و اصحاب جناب رسالت مآب بقتل رسانید و انس و
دیگر صحابه را ذلیل و خوار گردانید پس خدا او را از مناهل رحمت دور دارد و در مواضع عفو و مغفرت
نیارد و این کلام فاضل سیوطی که قریب بانصاف و بعید از اعوجاج است هر چند

قال شارح المقاصد ما وقع بین الصحابة من المحاربات و المشاجرات علی الوجه المسطور فی کتب التواریخ و المذکور علی السنة الثقات یدل بظاهره علی ان بعضهم قد حاد عن طریق الحق و بلغ حد الظلم و الفسق و کان الباعث علیه الحقد و العناد و الحسد و اللداد و طلب الملک و الریاسة و المیل الی اللذات و الشهوات اذ لیس کل صحابی معصوما و لا کل من لقی النبی بالخیر موسوما الا ان العلماء لحسن ظنهم باصحاب رسول الله ذکروا لها محامل و تاویلات بها تلیق و ذهبوا الی انهم محفوظون عما یوجب التضلیل و التفسیق صونا لعقائد المسلمین من الزیغ و الضلالة فی حق کبار الصحابة

مصورت در حق عبد الملک و حجاج است اما یعنی با مشرب حضرات اهل سنت بمنیاز و چه حجاج را
از مساوی عبد الملک گفتن میخواهد که عبد الملک از سیات مروان و مروان را از گناهان عثمان
و حضرت عثمان را از خطاهای فاروق اعظم و فاروق را از کبائر صدیق اکبر شمارند و این مستلزم
چه قدر بی ادبیها و موجب ترقی لعن از کجا تا کجاست و لهذا علامه تفتازانی راه دور اندیشی و
کاردانی پیش گرفته و گفته که اگرچه ظلم و جور ایشان ظاهر و آشکار او بجفاکشی و مصیبت اهلبیت
رسالت زبان جمادات و حیوانات زبان بسته گویاست اما علمای ما از طعن و تشنیع در حق ایشان
منع میکنند تا نشود که مردم رفته رفته بر صحابه کبار طعنه زنند **لمؤلفه** افعال زشت شان همه اظهار
میکنند + وز لعن و طعن نفرت و انکار میکنند + گویند کز مصیبت عظمای اهلبیت + دام و دد و جماد
هم اخبار میکنند + کلکم چو حرف لعن نولید بعید نیست + نطق جماد را که خود اقرار میکنند + ما گر بکنج
خانه نشینیم بسته لب + لعنت برین کسان در و دیوار میکنند + آمدیم بر سر ذکر عبد الملک و ابنای خلفای
او علامه دمیری شافعی در حیوة الحیوان منویسد و کان شدید البخل یلقب برشح الحجر لبخله و یلقب بابی
ذباب لبخره مجتاب المفتاح مقدما علی سفک الدماء و کذلک کان الحجاج و جاءته الخلافة و هو یقرء فی
المصحف فطبقه و قال سلام علیک هذا فراق بینی و بینک انتهی ملتقطا من کلامه فی موضعین خلاصه
مطلبش اینکه عبد الملک بر زشتی و قبح ظاهری و باطنی اتصاف داشت در بخل و گنده دهانی
شهره روزگار و رغبت و محبتش با فاجران بدکار بسیار بود و در خونریزی سرگرم و حجاج نیز همچنین بود
و چون نوبت خلافتش رسید در انوقت قرآن میخواند پس آن را بسته سلام وداع گفت که حالا
در میان من و تو جدائی افتاد و الحق که در میان تلاوت قرآن و خلافت ایشان مناسبتی
نیست و قرآن خوانی و حکمرانی باهم مجتمع نمیشوند و ازین هم و تعتیکه شیخین اساس خلافت را
میچیدند جمع قرآن کار علی ابن ابی طالب بود و چون خلیفه ثالث در عین خلافت متوجه جمع قرآن

شد سوای پاره کردن وسوزانیدن تمام قرآنها صلاحی ندید الغرض تشبیه حجاج با عبد الملک
که در کلام دمیری گذشت مقتضی آنست که در سفّاکی وبیباکی پایهٔ او از حجاج برتر بود ولا اقل
که برابر باشد امّا قدری از احوال وافعال ابنای خلفای این خلیفه نکوهیده مآل آنست که از
مُصعب بن زبیر مرویست که گفت زعموا انّ عبد الملک بن مروان رأی فی منامه انّه بال فی
محراب المسجد الحرام اربع مرّات فسأل سعید بن المسیّب وکان یعبر الرؤیا فقال یملک من صلبک
اربعة یعنی عبد الملک خواب دید که چهار مرتبه در محراب مسجد حرام زهراب ریخت پس عالم واقعه را
پیش سعید بن مسیّب که در تعبیر خواب مداخلت داشت نقل کرد سعید گفت که چهار فرزند ارجمند
تو بدرجه حکومت خواهند رسید آن خواب راست آمد پسرانش ولید وسلیمان ویزید وهشام حکم فرمای
انام شدند ودر راستی که خلافت بنی امیّه از بول کردن در خانهٔ خدا رونقی نداشت امّا ولید بن عبد الملک
فکان دمیماً یختال فی مشیه قلیل العلم کما ذکره فی حیوة الحیوان یعنی زشت خو وبدخصلت وکنده
ناتراشیده بود وبتبختر راه میرفت وعمر بن عبد العزیز که از تابعین جلیل القدر است وامام احمد بن
حنبل درشان او گفته که سوای قول عمر بن عبد العزیز در میان تابعین قول کسی نزدیک ما
حجّت نیست درحق ولید حکایت کرده است که لمّا الحد الولید ارتکض فی اکفانه وغلّت یداه الی
عنقه کذا فی حیوة الحیوان یعنی چون ولید را در قبر گذاشتند نعش نحس در کفن او بجنبش در آمد ودستهای
او در گردنش طوق شد وطرفه اینست که با این بدانجامی او را شومان شامی از خلفای راشدین
میشمردند چنانچه هم دران کتاب منقول است که کان الولید عند اهل الشام من افضل الخلفاء
الراشدین یعنی ولید نزدیک اهل شام از بهترین خلفای راشدین بود وپس ازینجا عاقبت و
مآل خلفای راشدین ایشان معلوم شد که برآنها در گور چه میگذرد وامّا سلیمان بن عبد الملک
پس بندهٔ شکم وجانوری بصورت آدم بود روی الامام الحافظ ابن عساکر فی تاریخه انّ سلیمان بن

امام ششم

امام هفتم

عبد الملک کان نهمًا فی الاکل الی ان قال انه اصطبغ فی بعض الایام باربعین دجاجة مشوّة
وأربعین بیضة وثمانین کلوة وثمانین جردقة ثم اکل مع الناس فی السماط خلاصه اش اینکه
سلیمان حریص و اکول بحدی بود که روزی چهل مرغ بریان و چهل عدد تخم مرغ و هشتاد و
چهار گرده همیای هشتاد گرده نان زهرمار کرده بعد ازان همراه مردمان بعادت معهود طعام خورد
و دیگر حکایات پرخواری او بسیار معلوم میشود و از نقلهای ذهن ذکاوه شرم و حیای او اینکه
سیوطی در تاریخ خود گفته که چون ولید را کشتند و سرش پیش یزید ناقص آوردند و بحکم یزید بر نیزه
آویختند سلیمان بران نظر کرد و برملا گفت که بعدا له و گواهی میدهم که او شراب خور و بیباک
و بدکار بود و با من عشقبازی میکرد و ابن ابی الحدید بعد ازین روایت نوشته که کسی دران وقت
باو گفت وای بر تو ای سلیمان خاموش باش بخدا هرگاه که او قصد کرد بسین دیگر چه باقی ماند
اما یزید بن عبد الملک نیز مطلق العنان و از افسارگسیختگان بوده است چنانچه در حیوة الحیوان
مذکور است که لما ولی قال خذوا بسیرة عمر بن عبد العزیز فسار بسیرته اربعین یوما فدخل اربعون
مشایخ دمشق و حلفوا بانه لیس علی الخلفاء عقاب و لا حساب فی الآخرة فخدعوه بذلک فانخدع لهم
یعنی یزید مذکور در بدو خلافت چهل روز بر طریق عمر بن عبد العزیز رفتار کرد و بعد ازان چهل نفر از
مشایخ دمشق مانند جنود ابلیس پیش او رفتند و قسم خوردند که خلفا را حساب و کتاب و هیچ عذاب
نخواهد شد پس بانحراف او را بازی دادند و فریب خوردند تا امام دوازدهم الشیان الولید بن یزید بن عبد الملک ا
پس او را در کفر و الحاد و بغی و فساد مقامی دیگر است امام احمد در مسند از سید بشر صلوات الله علیه و
آله روایت کرده که فرمود سیحدث فی هذه الامة رجل یقال له الولید لهو اشد علی هذه الامة من فرعون
قال الدمیری بعد نقل هذا الحدیث فاوّله العلماء بالولید بن یزید یعنی درین امت مردی ولید
نام پیدا خواهد شد که در طغیان و عدوان از فرعون سخت‌تر خواهد بود و علمای اهل سنت این حدیث را

له من العصن مخفی ولمنه ومد دامری الادام صنع السکین نقال ۱۲

امامن ومه

امامن یزید

دري

ودر حق همین ولید گفته اند وماوردی در کتاب آداب الدین والدنیا آورده که انه تفأل
بالمصحف یوما فخرج واستفتحوا وخاب کل جبار عنید فمزق المصحف وقال الابیات اتوعد
بجبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا وافیت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید
فلم یلبث بعده الا ایاما قلیلة حتی قتل شر قتلة وصلب رأسه علی قصره ثم علی سور البلد
یعنی روزی ولید از کلام مجید فال گرفت پس آیه واستفتحوا وخاب کل جبار عنید بر آمد حاصل
مضمونش اینکه کفار جویای فتح وگشایش میشوند حالانکه جباران سرکش یکسر زبی بهره اند و از
رحمت الهی حظی ندارند و ولید باوجود این تهدید از نهایت خشم و غضب مصحف را پاره کرد
واین دو شعر کفرآمیز گفت مفادش اینکه ای قرآن آیا تو هر جبار سرکش را می ترسانی و تخویف
میکنی پس منم جبار سرکش وقتیکه در موقف گیرودار روبروی پروردگار خود حاضر شوی بگو که
ولید مرا پاره کرد پس بعد ازین واقعه مدت قلیل گذشته بود که بدترین طریقی کشته شد و سرش یکبار
بر قصر خودش و دفعه دیگر بر دیوار شهرپناه آویختند وفی حیوة الحیوان وقیل انه اتخذ برکة من الخمر و
کان اذا طرب القی نفسه فیها ولا یزال یشرب منها حتی یبان النقصان من اطرافها یعنی ولید
حوضی پر از شراب داشت و وقتیکه او را عیش و طرب دست میداد خود را دران حوض می انداخت
و همی شراب میخورد تا اینکه کمی و نقصان خمر از کنارهای حوض ظاهر میشد وفیه ثم اجمع اهل
دمشق علی خلعه وقتله لاشتهاره بالمنکرات وتظاهره بالکفر والزندقة الی قوله انه واقع
جاریة یوما وهو سکران وجاء المؤذن یؤذنه بالصلوة فحلف ان لا یصلی بالناس الا هی فلبست ثیابه
وتنکرت وصلت بالمسلمین وهی جنب سکرانة یعنی چون از ولید بدنهاد افعال شنیعه اظهار کفر
والحاد اشتهار گرفت اهل دمشق بر خلع و قتل او اجماع کردند و میگویند که روزی در حالت مستی
با کنیزی نزدیکی کرد چون از وقت نماز اطلاعش دادند قسم خورد که همان جاریه با مردم نماز

جماعت بخواند پس آنزنکه لباس پلید ولید را پوشید و شکل و وضع خود را تبدیل داد و باستی و
جنابت امامت جماعت کرد و افضیحتاه منصب پیشنمازی مسلمانان که بزعم حضرات اهل سنت و
جماعت در حق خلیفهٔ اول دلیل استحقاق خلافت و امامت بود بدولت این خلیفه باین خواری و
مذلت رسید که بکنیز ناپاک شراب آلوده تفویض شد این است احوال بعضی از دوازده امام اهل سنت
که میگویند در زمان ایشان اسلام قوت گرفت و امور مسلمانان مستحکم و مضبوط گردید و خلق بر بیعت و فرمان
برداری ایشان اجماع کردند و برخی از ایشان بگمان شاه صاحب قابلیت ریاست کبری و منصب
فتوی و اجتهاد داشته اند و پیغمبر بطریق وحی یا فراست باین معنی اطلاع یافته استحقاق ایشان مرتبه برای
بعضی از ایشان بیان فرموده بود بالجمله قبایح و عیوب بنی امیه بیشمار و آنچه در کتب معتمدهٔ اهل سنت
مذکور شده اندکی از بسیار و شمه که داعی نقل کرده ام یکی از هزار است **لمؤلفه** گرچه صحبت بطول
انجامید خاطرم بس نکرده است هنوز حکایت در حبیب السیر از مورخ بدایع رقم احمد اعثم منقول
شده و احقر آنرا باب و رنگ تازه رقم زده صورتش آنکه خلیفه هشام روزی از ایام در ناحیه از نواحی شام
با جمعی از ملازمان و خدام و کمال عزت و حشام در شکارگاه بود ناگهان غبار بسیاری بر خاست که
معلوم نماید تا کدام جماعت از آن راه میگذرند لشکریان را بتوقف حکم داد و خود با رفیع نام غلام راه افتاد دید
که کاروانی بار تجارت بسته از حدود شام متوجه کوفه گشته و بزرگتر ایشان پیر است که آثار صفای ضمیر از
طلعت او ساطع و لطف فصاحت تقریر از ناصیه او لامع هشام بعد از سلام و استماع جواب خطاب
کرد که ای شیخ مردم کجائی و در کدام شهر بار اقامت میگشائی و قبیله تو کدام است و آبا و اجداد تراچه نام
پیر جواب داد که من در کوفه نشو و نما گرفته ام و از بدایت تا غایت بشهر دیگر نرفته اما سوال از احوال
جد و آب چه حاجت نظر بحسب نسب خطا اگر عزیزترین قبایل عرب باشم از برای تو سودی ندارد و اگر از ذلیل ترین
اقوام عجم هستم تو زیانی نمیرساند هشام از شنیدن این کلام خندان شده گفت حقیقت حال را با ما فهم

ظاهر اشتم داری که نسب خود را بر زبان آری پیر مرد بهم برآمده حرفی عتاب آمیز زده که غلط فهمیده
و مطلب ما نرسیده راست آنست که کراهیت طلعت و زشتی هیئت تو و احولی دیده و روی ترش ترا
دیده دانستم که از اراذل و اجلاف هستی بنابرین علو خاندان و نمود و دمان خود را بخاطر گذرانیده
مراسم شکر الهی بجا آوردم و اگر البته میخواهی که از قوم و قبیلهٔ من نشان و آگاهی یابی گوش کن که من
مردی ام از قوم حَکَم و مادر من سلولی است و میان ما و قبیلهٔ عُکل علاقهٔ سببی است هشام گفت نکو فهمیده
نسبی داری خوب میکنی که اصل و گوهر خود را بر لب نمی آری شیخ جواب داد که ترا با این صورت نازیبا
و طلعت بدنما و قبح سیرت و خبث سریرت نمیرسد که چنین بگوئی و عیب بزرگان جوئی لمؤلفه
با این چنگ و چانهٔ گدائی + بیجا است گزاف و خودنمائی + با زشتی منظری که داری + این لاف زنی
است بیحیائی + با بی هنر ما حسب و نسب تو چیست و نازش و افتخار تو از کیست هشام با نهایت غیظ و
طیش گفت من مردی ام از خاندان قریش مرد پیر پرسید که از کدام طایفهٔ قریش که قبیلهٔ است
عظیم مشتمل بر وضیع و شریف و کریم و لئیم هشام فرمود که من از بنی امیه ام که از اعیان قریش اند
و در علو شأن از همه بیش کسی را با ایشان لاف برابری نمیرسد و دعوای همسری نمیزیبد عظمت ما با
آفتاب گنبد السما چشمک زن است و رفعت ما چون بلندی گنبد خضرا روشن پیر چون شنید قاه قاه خندید و
گفت مرحبا بک یا اخا بنی امیه الحق که عالی نسبی و والا حسبی لمؤلفه بگفتش مرحبا پیر کهن سال + که ای عالی
عجب نژادی اینچنین خوشحال + چه پاک و پاکیزه تبارت + ازین اجداد شد منت بار دو عارت + معاذ الله
قومی پلیدی + که هر یک بود در شدادی شدیدی + هم الارجاس لعن الله اوغیار + بنو الزرقا و اولاد الزنا + بهیجا
کارشان بگریز بگریز + و گر شد صلح غدارند خونریز + سیه رویانی از قیر خطاها + حنامالان به خون آل طاها
امیرانشان بکف تیغ و سنان داشت + فقیرشان سنانی از زبان داشت + سپهر دین بخاک افتاد از ایشان
بنای شرع شد برباد زایشان + همانا از وفا بوئی ندارند + بجز جور و جفا خوئی ندارند + نبود آشنائی

در دورِ ایشان همه شب و خلقی در آه از جورِ ایشان + یکی از قومِ ایشان صخر بوده است + که بیطاری
و خمرش فخر بوده است + همیشه نصرتِ کفّار میکرد + جفا بر سیّد ابرار میکرد + یکی زین قوم مروان لعین بود
+ که بدخواهِ امیر المؤمنین بود + از وی ظاهر نشد غیر از شقاوت + ندیدند اهل دین زو جز عداوت + دگر از ابن ابو سفیان
چه گویم + وز آن بیباکی و طغیان چه گویم + پدر را منع از اسلام او کرد + بحیدر جنگها در شام او کرد + همو آن
خود زهر در کامِ حسن ریخت + که صد لختِ جگر زو در لگن ریخت + یکی در کربلا محشر بپا کرد + حسین تشنه را
خونین قبا کرد + ز بی آبی جگرها جمله خون شد + لب لعلی لبان فیروزه گون شد + پدر با آب گر خونِ حسن خورد
پسر کار حسین از تشنگی کرد + یکی فرعونِ این امّت لعین است + پلید است و پلید است و پلید است
گذر افتاد بر بیت الحرامش + طلب فرمود می بالای بامش + بگفت آنخانه را ویرانه سازند + حریم کعبه را
میخانه سازند + یکی عثمان مستِ پر تعصّب + نبودش همسری در عالم کون + که کانِ سیم وادی هر جوان را
کشیدی به کمر کوه گران را + مر او را از خود بالا نشاندی + حدیثِ فاعل و مفعول خواندی + اگر چه
فاعلش مرفوع می بود + ولی مفعول را مخصوص فرمود + نگاهش بود بر روی نگاری + که بد صلبش
نبود اصلا قراری + دلش بوده ردیفِ اشتیاقش + غزلخوان بود دایم در فراقش + چو آبی وام کردی از
نوجوانان + برآمد نونهالی همچو عثمان + ولیدی دیگری از قوم شان بود + که او پیر مغان و میکشان
بود + صباحی مستِ لا یعقل ز باده + بمحرابِ امامت ایستاده + دماغ از ساغر دوشینه چاقش + ز باد صبح هم
تر شد دماغش + عقب از مردمانش چند صف بود + ولی او در می طنبور و دف بود + بمستی یار را از غیر نشناخت + حریم کعبه را
از دیر نشناخت + ز بسیاریِ خوشحالی و فرحت + نماز صبح خوانده چار رکعت + بگفت امروز حالی تازه
دارم + نشاط و عیش بی اندازه دارم + اگر خواهید ای یارانِ دلبند + بیفزایم دگر هم رکعتی چند +
نماز میان مغان بد سرشت است هر کس + که این کرد ای امام ای بو الهوس + حکم خود رانده چنین الور بوده +
نخوانده‌ش مصطفی در شهر تا بود + وصی گو با رسول الله میرفت + باستهزا او شوخی براه میرفت + گهی تقلید رفتارش

نمودی

بنمودی + گهی تحسین گفتارش نمودی + نبی فرمود این تا من بناشد + مدینه بهر او مسکن نباشد + ز اعیان
شما عبد الملک بود + که در شر و غوایت منهمک بود + خبیثی غشاگه لولهٔ چند + پلیدی مرتع سگ توجیه چند
بخیلی ناکسی گنده دهانی + که حجاج است از عیبش نشانی + ز بوی او مگس جانب نمیشد + بعهدش هیچ خیر منکر
نمیشد + گناهی از گناهانش یزید است + سلیمان و هشام است و ولید است + سلیمان بندهٔ فرج و شکم بود +
برایش غله صد خروار کم بود + صفاقش تا به بالای لغاره + وحوش و طیر را سنگ فرار + ز ننگ عالم [illegible]
ناشتا بود + ز ماهی هفت دریاش غذا بود + ز نسوان شما ام الجمیل است + که در گمراهی خود بی عدیل است
نبی را بود او آزار دادش + خدا هیزم کشی نار دادش + دگر هند جگرخوار از شما بود + که راه بغی و کین را رهنما
بود + ملعینی ز رشیده در بر خویش + باو بخشیده مال و زیور خویش + بعیاری فرستاد آن شقی را + که تا بیجان
کند عم نبی را + جگر از سینهٔ حمزه کشیده + بآن لبهای ناپاکش مکیده + عفاک الله ز اقوامی که داری +
نهی آغاز و انجامی که داری + شما را شجرهٔ ملعون خدا گفت + پیمبر لعن در حق شما گفت + باین خواری
دگر ای خرچه نازی + باین نام و نسب دیگر چه نازی + هشام از استماع این کلام بر خود پیچید و راه جوابی ندید
غلام خود رفیع را گفت که دیدی که ازین پیر شریر بما چه رسید که جهانی در چشم من تیره و تار گردید و من
هیچ نفهمیدم که این پیر مرد چه ژاژخائی کرد تو آیا چیزی فرا گرفته و نقل میتوانی نمود او جواب داد بخدا که من
نه چنان مدهوش بودم که کلمات شاهی او در خاطر بتوانستم نگاه داشت و چند نوبت خواستم که سرش بیندازم
و کارش آخر سازم هشام بدانجام گفت اگر غیر ازین میگفتی گردنت میزدم چیزی اگر یادت مانده باشد بهیچ
آفریده نگوئی بعد از آن برگشت و بجستجوی شخص خود پیوست و فوجی را فرمود که بشتابید و هرجا پیری
باین شکل و شمائل بیابید بیارید پیر با تدبیر هشام را شناخته بود و خود را از طرف آبهای نهر کلب
بجد و کوفه رسانیده و کلای هشام بهر جانب شتافتند و نشانش نیافتند چون بخت
برگشته شد خود برگشتند رفیع میگوید بیان آن شیخ شیوا زبان بخاطر داشته بودم و چون فاتحه

صفعان کسیکه [illegible] منتهی الارب

ثعلبی نیشابوری در تفسیر و رازی در کبیر از ابن عباس روایت کرده اند که گفته شجره ملعونه بنی امیه اند ۱۲ منه عفی عنه

الکتاب بر لوح سینه نگاشته اما مصلحت وقت در آنزمان بجز انکار ندیدم و هشام مدام از فوت
او پشت دست میگزید و حسرت میخورد تا اینکه در سنه یکصد و بیست و پنج رو بدار البوار آورد و پشت
بجنت کرد و اینهمه که از زبان حال و مقال آن پیر همایون فال در رشته نظم آوردم از معایب این قوم
کم است و ذکر مذمت دیگر اشرار و فجار این قبیله ناهنجار بیرون از حوصله قلم این خانه تمام آفتابست
وثالثاً انشاء الله تعالی بتحریر ظهور خواهد رسید که خلفای ثلثه نه قابلیت ریاست کبرای منصب فتوا
داشتند و نه لیاقت بهر افگنی بر مسند اجتهاد هزار مرتبه ابو حنیفه را که امام المشککین فخر رازی توهین و تهجین
کرده قوت اجتهادیه زیاده از ایشان بود و نه در بارهٔ فضیلت ایشان وحی سماوی نازل شده بود که
زمین را نگون ساختی + که با آسمان نیز پرداختی + و نه استحقاق ایشانرا پیغمبر بیان فرموده بلکه خدا و رسول
مذمت و منقصت شان ظاهر نموده اند و از اخبار و آثار جهل و نفاق و غدر و شقاق شان عیان
گردیده و ما چون انشاء الله المتعال نامه اعمال این شیوخ نکوهیده حال در باب مطاعن خواهیم کشود
استحقاق لعن برای شان جلوه خواهد نمود لکن در حق این خلیفه های دغل + گر لعنت پیغمبر مرسل +
گر ز لعنت بر آید استحقاق هست شیطان خلیفه اول + پس بجای اقتباس آیه نور علی نور ذکر ظلمات
بعضها فوق بعض مناسب بود چنانچه از قرآن ناطق مولانا الصادق علیه السلام الرائق و الشائق و الفائق
در تفسیر یخرجهم من الظلمات الی النور یا نور است که ایزد سبحانه مؤمنانرا از تاریکیهای گناه و عصیان
بطرف نور و ضیای توبه و غفران میرساند ازین راه که ایشان با امام عادل محبت میدارند و کسانیکه کافر اند
اولیای شان طاغوت است که آنها را از نور بر می آرد و بتاریکی می اندازد یعنی آنها در روشنی اسلام بودند
پس هرگاه که امام ظالم را که از جانب خدا نبود متولی ساختند از نور اسلام در ظلمات کفر افتادند پس خداوند
قهار ایشانرا همراه کفار داخل نار ساخت فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون و هر چند توضیح
مدعا در مقامش بر سبیل جمیل معرض اظهار خواهد آمد اما مضمون مشتی نمونه خرواری

اندکی از بسیاری در اینجا نوشته میشود ابو عمرو بن عبد البر صاحب استیعاب در ترجمهٔ عبد الرحمن بن
سهل الانصاری از قاسم بن محمد نقل کرده که گفت جاءت الی ابی بکر جدتان فاعطی السدس ام الام
دون ام الاب فقال له عبد الرحمن بن سهل من بنی حارثة قد شهد بدرا یا خلیفة رسول الله اعطیت
التی لو ماتت لم یرثها وترکت التی لو ماتت ورثها فجعله ابو بکر بینهما یعنی جده پدری و جده مادری
شخصی متوفی پیش ابو بکر که بقول مصنف ناصب لیاقت منصب نبی داشت آمدند پس ابو بکر جده
مادری را از متروکات او حصهٔ ششم داد و جده پدری را هیچ نداد عبد الرحمن حارثی بدری باو گفت
که ای خلیفه رسول الله جدهٔ مادری را که اگر پیشتر می مرد نبیره اش میراث از وی نمی برد سدس ادادی
و جدهٔ پدری را که اگر قبل از این می مرد نبیره میراث می یافت هیچ ندادی پس ابو بکر باستماع
این سخن مال را برابر هر دو جده بالتسویه تقسیم کرد و بیهقی در فرائض کنز العمال از عبد الرحمن و او از
پدرش روایت کرده که گفت دخلت علی ابی بکر فقال وددت انی سألت رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم عن میراث العمة والخالة یعنی پیش ابو بکر رفتم پس گفت دوست میداشتم که میراث
عمه و خاله از جناب خاتم الرساله دریافت میکردم و جلال الدین سیوطی در اتقان در نوع سی و ششم نوشته
ان ابا بکر الصدیق سئل عن قوله تعالی وفاکهة وابا فقال ای سماء تظلنی وای ارض تقلنی ان
انا قلت فی کتاب الله ما لا اعلم یعنی معنی آیهٔ وفاکهة وابا را از ابو بکر صدیق پرسیدند گفت کدام
آسمان سایه بر من اندازد و کدام زمین مرا بر دارد اگر در معنی کتاب خدا چیزی را که نمیدانم بگویم انتهی و
ظاهر است که معنی اب تعلق بلغت عرب دارد و فصحای اعراب بی رجوع بتفسیر و حدیث می فهمند
پس هرگاه حال آن خلافت پناه در زبان دانی قوم خود بهمین منوال باشد لیاقت فتوی و اجتهاد که
علاوه بر علم تفسیر و چندین علم دیگر ملکهٔ قویه و قوت قدسیه میخواهد آن بیچاره را کجا میسر شد و هم
لغت دانی ابی بکر از آنچه در توشیح شرح صحیح بخاری مسطور است معلوم میتوان کرد قال

النبي صلى الله عليه وآله وسلم ان اخي نوحا لما اذاه السقطم فمسح يده على عرباض فخرج منه سمسم
فقال ابوبكر يا رسول الله ما السقطم وما العرباض وما السمسم فقال السقطم الزبابه والعرباض الورد
والسمسم العثمثم فقال ابوبكر ما الزباة وما الورد وما العثمثم فقال الزبابة القرنب والورد الخيطل والعثمثم
الضيون فقال ابوبكر ما لنا طاقة فبين لنا فقال صلى الله عليه وسلم السقطم والزبابة والقرنب
الفارة والعرباض والورد والخيطل الاسد والسمسم والعثمثم والضيون السنور الحديث
خلاصه معنی اینکه پیغمبر خدا فرمود که برادر من نوح علیه السلام را چون سقطم اذیت سانید دست خود
بر عرباض مالید پس از جسمش سمسم بر آمد ابوبکر معنی این سه لفظ پرسید حضرت فرمود سقطم زبابه را
گویند و عرباض ورد را و سمسم عثمثم را پس ابوبکر معنی این هر سه لفظ پرسید جناب نبوی فرمود که
زبابه قرنب را مینامند و ورد خیطل را و عثمثم ضیون را ابوبکر گفت ما را طاقت نیست پس بتفصیل
بیان کن پس جناب رسالت مآب فرمود که سقطم و زبابه و قرنب هر سه بمعنی موش است و عرباض
و ورد و خیطل هر سه بمعنی شیر و سمسم و عثمثم و ضیون نامهای گربه و این لغات که بفهم آن خلافت
مآب نیامد ظاهرا مصنف که نسبتی با خلیفه در فضائل شریفه ندارد و عرب هم نیست معنی آنها را
دانسته باشد و از ذخائر العقبی منقول است که در فضائل ابی بکر نوشته ان الیهود جاؤا الی ابی بکر
فقالوا صف لنا صاحبک فقال معشر الیهود لقد کنت معه فی الغار کاصبعی هاتین ولقد
صعدت معه جبل حرا وان خنصری لفی خنصره ولکن الحدیث عنه شدید وهذا علی ابن ابی طالب
فاتوا علیا فقالوا یا ابا الحسن صف ابن عمک فوصفه لهم حاصل ترجمه اینکه یهودیان از
ابوبکر اوصاف پیغمبر خدا را استفسار کردند گفت ای قوم یهود به تحقیق که من با او در غار مثل این
دو انگشت نزدیک و متصل بودم و همراه او بر کوه حرا رفتم و در انوقت انگشت من در انگشت او بود لکن
بیان حالش بر من مشکل و دشوار است بعد از آن اشاره بعلی ابن ابی طالب ع کرد پس آنها

بخدمت کثیر الافاضت وصی برحق مشرف شدند وعرض کردند که ای ابو الحسن حال خجسته مآل ابن
عم خود را بیان فرما پس آنحضرت بیان فرمود وهم ازین کلام خلیفه ظاهر شد که فضیلتی که اتباعش
برای او در صحبت غار ثابت میکنند هیچ نبود واز مرافقت وملازمت آنحضرت اتصال جسمانی
ومعیت مکانی عائد او شده نه تقرب ربانی وفیوض یزدانی وازین بالاتر چه خواهد بود که با وجود
مصاحبت آن قبلهٔ اهل نیاز در تتبع فرار از کمال بی بصیرتی اوصاف آنحضرت را شناخت
و بیان نتوانست کرد شعر خر عیسی اگر بمکه رود ⁂ چون بیاید هنوز خر باشد ⁂ نمیدانم صاحب ذخائر
که این حدیث را در باب فضائل ابوبکر آورده کدام فضیلت درین حکایت برای او قرار داده غیر از
جهل وبی معرفتی که منقصتی بتر از آن نیست لکاتبه جاهلی خاصیت حیوان است ⁂ معرفت لازمهٔ
انسان است ⁂ نیست در جهل کمال وشرفی ⁂ در بود عالم وجاهل خزفی ⁂ وه که اینقوم بنادانیها
می ستایند امام خود را ⁂ آنکه نشناخت صفات نبوی ⁂ پی چسان برد بذات نبوی ⁂ آنچنین شخص
خلافت چه کند ⁂ خویش گم گشته هدایت چه کند ⁂ نائب بی خبر از حال منیب ⁂ وانگه این نائب
عجیب است وغریب ⁂ ولهذا ابوبکر بیچاره در جواب اعرابی گفته بود که من خلیفه نیستم خالفه ام چنانچه سابق
گذشت پس حضرت شاه صاحب که دعوای لیاقت ریاست علی الاطلاق برای او با این طمطراق
میکنند رضای خدا ورسول که معلوم خوشنودی خودش نیز موهوم است از اخبار مستفیضه حدیث
اقیلونی فلست بخیرکم وعلی فیکم است که در کتاب اموال از هشام بن عروه منقول شده وشراح
تجرید قدحی در ثبوت آن نکرده وفضل بن روزبهان در ابطال الباطل قصهٔ صدور آنرا آورده
واز جمله روایات صحاح شمرده وپر ظاهر است که اگر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله استحقاق خلافت را
برای ابوبکر بیان کرده بود هرگز آن حریص حکومت ومال مائل باستقاله وقائل به انا الخالفه نمیشد
بلکه دمبدم وامر همان نص واشاره را در محضر مهاجرین وانصار باعلان اظهار میکرد

ودر تاسیسِ بنای خلافت محتاج تحیّل وتدابیر وفریاد وتشویر وشکستن شمشیر می شد ومقوله
اِنَّ بَیعَةَ اَبِی بَکرٍ کَانَت فَلتَةً از ابن خطّاب سر نمیزد وابوبکر در مرض الموت تمنای استکشاف
حالِ خلافت از جناب رسالت می کرد وحال آنکه بطرق عامّه منقول است که او در وقت احتضار
استفسار شش چیز را آرزو کرده از انجمله یکی اینکه گفت لَیتَنِی کُنتُ سَالتُ رَسُولَ اللّٰهِ هَل لِلاَنصَارِ
فِی هٰذَا الاَمرِ حَقٌّ یعنی کاشکه از جناب پیغمبر خدا می پرسیدم که آیا انصار استحقاقِ خلافت
دارند یا نه پس اگر ابوبکر قابلیتِ ریاستِ کبری ومنصبِ قدوهٔ در حضورِ رسولِ خدا داشته
وپیغمبر بوحی یا قراین اطّلاع یافته استحقاقِ او را تبیّنه ببیان فرموده بود چنانچه شاه صاحب
گفته اند دیگر در استحقاقِ خودش کدام شک باقی میماند وحاجتِ استفسار حالِ خلافت
انصار چه بود واز دلائلِ عدمِ استحقاقِ ابوبکر یکی اینست که جناب رسالت پناهی گاهی
خدمتی وکاری باو نسپرده حتی سرکردگیِ لشکر که باُسامه داد باو نداد الّا در معرکهٔ خیبر وقصهٔ برائت
که غرض در ان هر دو واقعه اظهار ذلّت وخواری ونالایقی او بود چنانچه ظاهر شد وبزرگترین
مناقب وفضائلِ ابوبکر که بآن استحقاقِ خلافت برای او باهزاران نازش ثابت میکنند اینست که
میگویند پیغمبر خدا در بعضی ایّام بیماری خود او را برای امامتِ جماعت تعیّن کرده بود پس البته
او مستحقِ خلافت وامامتِ خلق میباشد چنانچه از عمر روایت کرده اند که بابوبکر گفت رَضِیَک
رَسُولُ اللّٰهِ لِدِینِنَا اَفَلَا نَرضَاکَ لِدُنیَانَا یعنی پیغمبر خدا ترا برای امر دین ما پسند کرد پس آیا برای
امور دنیایی ما نخواهد پسندید ودرین بچند وجه مدخول است اوّل اینکه اصلِ این امر ممنوع است
چرا که از کتبِ شیعه ثابت نیست دوم اینکه بر تقدیر تسلیم انچه از صحاحِ ایشان برمی آید اینست
که عایشه از طرفِ جنابِ نبوی بواسطهٔ بلال بابوبکر پیغام داد که امامتِ جماعت کند واز اتفاقیات
است که ابوبکر بلکه بلال نیز این حکم را از حضرتِ رسالت مشافهةً نشنیده بود ودرین هنگام محل اشتباه است

ح
قصة البراءة رواها احمد في مسنده والبخاري في صحيحه وابو داود والترمذي في کتاب تفسيرها منه

که از روباه پرسیدند گواه تو کیست گفت دُم من چه عائشه معصوم نبود و احتمال دروغگوئی او خصوصاً
در مقام جلب نفع برای خود و پدر خود قوی است و چگونه این احتمال نباشد حالانکه ابوبکر گواهی
علی و ام ایمن را در باب فدک مسموع نکرد و دعوای دختر رسول خدا را نشنید باوجودیکه احتمال
جلب نفع در شان علی مرتضی که مورد هل اتی و زاهدترین اهل دنیا بود در راه نداشت سوم اینکه
در کتب ایشان موجود است که جناب نبوی با اهل خانه در آنوقت خطاب کرد که انکن بصویحبات یوسف
یعنی شما مانند زنان مصر مکار و آتش بر کاه هستند که خدای جل و علا در حق آنها فرموده ان
کیدکن عظیم و بعد از استماع خبر امامت ابوبکر حضرت بنفس نفیس کشان کشان بمحراب مسجد رفت
و امامت جماعت کرد پس اگر خود بامامت ابوبکر حکم داده بود این خشم گرفتن و در ان شدت مرض
باستعانت علی و عباس رفتن چه سبب داشت مگر اینکه اهل سنت بر وفق پیشوائی خود که یهجر گفته بود
این امر نبوی را بهذیان نسبت دهند و در ینصورت شاهد مطلوب بطرز خوب جلوه گر خواهد شد چه
حکمیکه مریض در حالت هذیان بکند قابل سماعت نیست لهذا خلیفه ثانی از احضار قلم و قرطاس
باوجودیکه هدایت ناس بران متعلق بود مانع آمد چهارم اینکه سلمنا او لیاقت امامت نماز داشت
اما قیاس خلافت بران در مقابله ما خطا است چه در مذهب اهلبیت قیاس را در فروع مدا خلت
نیست پس در اصول چگونه جائز خواهد بود و همین معنی را اهل سنت نیز میدانند قال شارح المنهاج
انا کما نعلم بعد مخالطة اصحاب النقل ان مذهب ابی حنیفة و الشافعی و مالک القول بالقیاس
فکذا نعلم ان مذهب اهل البیت کالباقر و الصادق علیهما السلام و غیرهما من الائمة انکار
القیاس یعنی چنانچه از صحبت و اختلاط راویان میدانیم که ابوحنیفه و شافعی و مالک قایل
بقیاس بودند همچنین میدانیم که مذهب اهلبیت مثل امام محمد باقر و امام جعفر صادق و دیگر ائمه
انکار قیاس است علاوه اینکه خود ابوبکر که چیدن این اساس برای اوست انکار قیاس میکرد پنجم

آنکه گرفتیم تعبّد بالقیاس صحیح است امّا در میانِ امامتِ صغری و امامتِ کبری کدام مناسبت است
و امرِ جامع چیست پس قیاسِ دوم هم از اول قیاسِ مع الفارق خواهد بود که بالاتفاق مذموم و
ممنوع است کجا امامتِ جماعت که پیش اهل سنت و جماعت هر فاجر و بدکار میتواند کرد و کجا امامت
و خلافت که موردِ نصِّ انّما ولیّکم الله و مقصدِ حدیثِ من کنت مولاه بآن مرتبهٔ عظمی و درجهٔ علیا
در حیاتِ ابوبکر و عمر و عثمان بزعمِ سنیان لیاقتِ آن نداشت حالِ امامتِ جماعت اینست
که هر که یکی دو گز کرباس بطورِ عمامه بر سر ببندد و دو سه موی بر زنخدان داشته باشد بی تامل
بمسجدی از مساجد برود و به بیند چقدر سنّیها از هر طرف میریزند و دست و پایش را میبوسند
و پشتِ سرش ایستاده نماز میخوانند مناسبِ مقام نقلی است که درین شهر اتفاق افتاده مرد
جلنبری فاسقی تنگ پیشی که ظاهرا سبزی فروش بود گلیمی بر دوش گرفته در مسجدی سر شامی
رفته سنیانِ حاضر الوقت او را امامِ جماعت قرار دادند و در عقبش بنماز ایستادند چون
نوبتِ سجود رسید مرد که نماز را قطع میکند و بر میخیزد و کفشهای مأمومین را دزدیده بر ریش
شان خندیده میرود اینجا مأمومین بخیالِ آنکه امامِ کثیر الخشوع در سجده طول داده است سر
برنمیدارند بعد از مدتی که سر برداشتند نماز را به نیتِ افراد میگذارند و چون یکی میخواهد که بخانه
برود حقیقتِ حالِ نعال منکشف میشود پس درینجا میتوان گفت که پیغمبرِ خدا ابوبکر را از فساق
کمتر و ازین پیشنمازِ دزد بدتر میدانست چه امامتِ جماعت را که برای فاسقان جائز است
برای او روا نداشت و در عزلِ او اهتمامِ تمام بکار برد و گویا عبد الحمید معتزلی بهمین معنی
اشاره میکند حیث یقول فی علی علیه السلام شعر ولا کان معزولا غداة براءة * ولا
فی صلوة امّ فیها مؤخّرا یعنی علی علیه السلام در واقعهٔ فرستادنِ سورهٔ برائت
مثلِ ابوبکر معزول نشد و در نمازی که امامت کرد مانند صدیق پس رانده نگردید

چنانچه

چنانچه شیخ بخاری در صحیح خود از عروه روایت کرده که فوجد رسول الله من نفسه خفة فخرج
الی المحراب فکان ابوبکر یصلی بصلوة رسول الله والناس بصلوة ابی بکر ای بتکبیره یعنی
چون جناب رسالت مآب در بعض امراض مرض خود فی الجمله خفت یافت بمحراب مسجد برای
امامت جماعت تشریف برد پس ابوبکر بنماز رسول خدا اقتدا میکرد و مردم بتکبیر ابوبکر نماز ادا
میکردند و بعد ازین بیان حال آنچه عمر گفته بود که رضیک رسول الله لدیننا ظاهر شد که مغالطه
بیش نبود چه رضای رسول الله ثابت نیست بلکه عدم رضا ثابت است و در صورت ثبوت رضا
پیشنمازی حکومت دینیه نیست تا خلافت را حکومت دنیویه قرار داده بران قیاس کنند چه
خلافت تنها حکومت دنیویه هم نیست بل هی ریاسة عامة فی امور الدین والدنیا کما اعترف به
افاضلهم و ازینجا حال علم و دانش حضرت فاروق نیز معلوم شد و فخر رازی در تفسیر آیه أرأیت
الذی ینهی عبدا اذا صلی نوشته یروی فی هذا المعنی ان یهودیا من فضلاء الیهود جاء الی عمر فی فصحا
ایام خلافته وقال اخبرنی عن اخلاق رسولکم فقال عمر اطلبه من بلال فهو به اعلم منی ثم ان بلالا دله
علی فاطمة ثم ان فاطمة دلته علی علی فلما سأل عنه قال صف لی متاع الدنیا حتی اصف لک
اخلاقه فقال الرجل لا یتیسر لی فقال علی عجزت عن وصف الدنیا وقد شهد الله علی قلته حیث
قال قل متاع الدنیا قلیل فکیف اصف لک اخلاقه وقد شهد الله بانه عظیم حیث قال انک لعلی
خلق عظیم یعنی یکی از بزرگان یهود پیش خلیفه ثانی در ایام خلافتش رفت و گفت که از خصائل
و اخلاق پیغمبر خود مرا خبر ده خلیفه گفت که این امر را از بلال طلب بکن که او از من بحال پیغمبر اعلم است
بعد از ان بلال او را بسیدهٔ عالمیان رهنمائی کرد و آن مخدومه او را بجناب حضرت امیر المومنین
علیه السلام دلالت نمود چون یهودی از انحضرت استدعای مطلب کرد حضرت فرمود که تو
اول پیش من متاع دنیا را بیان کن آنوقت من پیش تو اخلاق محمدی را ذکر خواهم کرد مرد گفت این امر

از حیطهٔ قدرت من بیرون است جناب امیر علیه السلام فرمود که تو از شرح حال دنیا عاجز آمدی
و حال آنکه حق سبحانه تعالی تقدّست آن گواهی داده می‌فرماید که قُلْ مَتَاعُ الدُّنْیَا قَلِیْلٌ یعنی متاع
دنیائی دنی اندک است پس من چگونه اخلاق نبوی ص را بیان کنم با وصفیکه حق جلّ و علا بعظمت آنها
گواهی داده است میفرماید که تو ای محمد ص صاحب خُلقِ عظیم هستی غرض این است که بلال بجلال تقدیس
اشتمال رسول ذو الجلال از عمر باعتراف خودش و افقه و اعلم تر بود و لیکن لیاقت منصب امامت
اورا بالاتفاق حاصل نشد پس جناب عمر را چه قسم بهم رسید و ابن اثیر که در میان اهل سنت از مشایخ
کبیر و علمای نحریر است در جامع الاصول از مسند ابی داود که یکی از صحاح ستهٔ ایشان است
نقل کرده که عَنْ اِبْنِ عَبَّاسٍ قَالَ اُتِیَ عُمَرُ بِمَجْنُوْنَةٍ قَدْ زَنَتْ فَاسْتَشَارَ فِیْهَا اُنَاسًا فَاَمَرَ بِهَا اَنْ تُرْجَمَ
فَمَرَّ بِهَا عَلِیُّ ابْنُ اَبِیْ طَالِبٍ فَقَالَ مَا شَانُ هٰذِهِ قَالُوْا مَجْنُوْنَةُ بَنِیْ فُلَانٍ زَنَتْ فَاَمَرَ بِهَا اَنْ تُرْجَمَ فَقَالَ
اِرْجِعُوْا بِهَا ثُمَّ اَتَاهُ فَقَالَ یَا اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَمَا عَلِمْتَ اَنَّ الْقَلَمَ مَرْفُوْعٌ عَنْ ثَلَاثَةٍ عَنِ الْمَجْنُوْنِ حَتّٰی یَبْرَأَ
وَفِیْ رِوَایَةٍ یُفِیْقَ وَعَنِ النَّائِمِ حَتّٰی یَسْتَیْقِظَ وَعَنِ الصَّبِیِّ حَتّٰی یَعْقِلَ یعنی زنی دیوانه را که زنا کرده بود
پیش عمر آوردند پس عمر در باب او از اصحاب مشوره گرفته حکم برجم داد پس جناب علی ابن ابیطالب
بر وقتش رسید و از حالش پرسید گفتند زن مجنونه است از فلان قوم و قبیله که زنا کرده است
و عمر بسنگسار کردنش فرمان داده فرمود این را برگردانید و آنحضرت پیش خلیفه رفت و فرمود
ای امیر مؤمنان آیا نمیدانی که سه کس مرفوع القلم اند یعنی تکلیف از ایشان ساقط است
یکی مجنون تا وقتیکه شفا یابد و بروایت دیگر تا زمانی که افاقه یابد و دیگر کسیکه خواب رفته است تا
آنکه بیدار شود و دیگر طفل تا هنگامیکه عقل و تمیز بهم رساند خداوندا کسی که ضروریات دین از نشناسد
قابل ریاست کبرای امامت چه قسم باشد کاش که شاه صاحب ما نیز مرفوع القلم می‌بودند تا این
دعوا از وی عجیب نمی‌نمود و در استیعاب در ترجمهٔ کعب بن سور آورده عن محمد بن سیرین قال

جاء

جاءت امرأة الى عمر بن الخطاب رضي الله عنه فقالت ان زوجي يصوم النهار ويقوم الليل
قال ما تريدين اتريدين ان انهاه عن صيام النهار وقيام الليل قال ثم رجعت اليه
فقالت ان زوجي يصوم النهار ويقوم الليل قال فتريدين ان انهاه عن صيام النهار وقيام
الليل ثم جاءت الثالثة فقالت ان زوجي يصوم النهار ويقوم الليل قال افتريدين ان انهاه
عن صيام النهار وقيام الليل قال وكان عنده كعب بن سور فقال كعب امرأة تشتكي زوجها
فقال عمر اما اذا فطنت لها فاحكم بينهما قال فقام كعب وجاءت بزوجها فقالت شعر يا ايها
القاضي الفقيه ارشده + الهى خليلي عن فراشي مسجده + زهده في مضجعي تعبده + نهاره
وليله ما يرقده + ولست في امر النساء احمده + فاقض القضا يا كعب لا تردده + فقال الزوج
شعر اني امرؤ قد شغلني ما قد نزل + في سورة النور وفي السبع الطول + وفي الحواميم الشفاء
وفي النحل + فردها عني وعن سوء الجدل + فقال كعب شعر ان السعيد بالقضاء من فصل + ومن
قضى بالحق حقا وعدل + ان لها حقا عليك يا بعل + من اربع واحدة لمن عقل + امض
لها ذاك ودع عنك العلل + الى آخر القصة وفي آخرها فبعثه عمر بن خطاب رضي الله عنه قاضيا
بالبصرة خلاصه معنى اینکه زنی پیش عمر بن خطاب آمده گفت که شوهر من روزانه روزه نگاه میدارد
وشبها عبادت احیا میکند عمر گفت چه میخواهی آیا من او را از صیام نهار وقیام لیل ممانعت
کنم پس ضعیفه برگشت وباز آمده همین مطلب اظهار کرد عمر همان جواب داد در مرتبه سوم
کعب بن سوره که پیش عمر نشسته بود گفت که این زن شکوه شوهر خود میکند پس عمر گفت
چون تو مطلب او را یافته در میان او وشوهرش فیصله بکن کعب برخاست وزن پیش
کعب با شوهر خود آمده چند بیت باین مضمون خواند که ای قاضی فقیه هدایت بکن که شوهر من
جای رکوع وسجود را از فرش خواب من جدا کرده زهد وعبادت وروزه وبیداری شب مشغول است

و این امر در حقِ زنها خوب نیست مرد نیز چند شعر باین معنی خواند که من نظر بتهدید آیاتی که در سورهٔ نور
و هفت سورهٔ دراز و حوامیم نازل شده ترسان و لاغر گردیده ام پس این آن زمان از جدل
و مجادله باز دار کعب بن سور نیز چند بیت باین مطلب انشا کرد که سعادتمند کسی است که بطریق
حق و در راه عدالت حکم کند یکشب از چهار شب حقِ زوجه است برو و در ادای این حق او بهانه مکن مجملا
عمر او را بهمین سبب بمنصب قضای بصره معین کرده فرستاد و از ینجا افضلیت و بلندی کعب که
از آحادِ اصحاب بود از آن خلافت مآب ظاهر میشود چه آن زن از راهِ شرم و حجاب که در ادای
چنین مطالب برای زنان مستحسن است مطلبِ خود را بکنایه که اَبلَغُ مِنَ التَّصریح است ادا کرده
و هر چند سه بار تکرار گفت بفهم خلیفه که بزعمِ اهل سنت عالم و زیرکی بود نیامد و آن صحابی فهمید
و فهمانید و بعد از تفهیم نیز چون خلیفه علی الظاهر از جواب مسئله اطلاع نداشتند بیان حکم پیش پا افتاده
را بر کعب وا گذاشتند و کعب در فصلِ قضیه بطریقِ رضیه جواب باشعار متخاصمین بهمان وزن
و قافیه بالبدیهه گفت چنانچه در روایت ابن ابی الحدید تتمهٔ حدیث اینست که فَقالَ عُمَر ای اَمرَیک
اَعجَبُ اَمِن فَهمِکَ اَمرَهُما اَم مِن حُکمِکَ بَینَهُما یعنی کدام یکی از ین دو کارِ تو عجیب تر است فهمیدن ماجرای
این زن و مرد یا فیصل کردنِ قضیهٔ ایشان پس کسیکه مدعای مدعی را نفهمد و فصل قضایا را در
هنگام خلافت که اواخر عمر بود نداند بحضور پیغمبر چگونه قابلِ پایهٔ کبری و منصبِ فتوی بوده باشد و
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چه قسم استحقاق این مرتبهٔ جلیله در شانِ او فرموده باشد و اگر این
خلافت مآب بهره از انصاف میداشت کعب را بجای خود می نشانید نه اینکه خود بجای موردِ
حدیثِ اَقضاکُم عَلیٌّ و مقصدِ مثلِ قَضیّةٌ لا اَبا حَسَنٍ لَها که بالاتفاق از کعب بهتر بود می نشست
و ایضاً فی الاستیعاب فی ترجمة صعصعة و صعصعة بن صوحان هذا هو القائل لعمر بن الخطّاب
حینَ قَسَمَ المالَ الّذی بَعَثَهُ ابو موسی و کانَ اَلفَ اَلفِ دِرهَمٍ و فَضَلَت مِنهُ فَضلَةٌ

فاختلفوا علیه فلم یدر این یضعها فقام خطیباً فحمد الله واثنی علیه وقال یا ایها الناس
قد بقیت لکم فضلة بعد حقوق الناس فما تقولون فیه فقام صعصعة بن صوحان وهو غلام
شاب وقال یا امیر المؤمنین انما تشاور الناس فیما لم ینزل الله فیه القرآن و وضعه فضعه
فی مواضعه التی وضعه الله فیها فقال صدقت انت منی انا منک فقسمه بین المسلمین انتهی

خلاصه مضمونش اینکه چون ابوموسی پیش عمر مالی موازی ده لک درم فرستاد عمر آنرا
تقسیم کرد و قدری ازان باقی ماند پس دران اختلاف افتاد عمر را حیرت دست داد
که در چه چیز صرف کند پس برخاست و در خطبه بعد از حمد و ثنای الهی گفت که ایها الناس
ابعد از ایصال حقوق مردم بقیه برای شما باقی مانده است پس در باب آن چه میگویید
صعصعة بن صوحان که طفل نوجوان بود برخاست و گفت ای امیر مومنان مشوره با مردم
در امریست که حکمش در قرآن نباشد اینمال را در جاهائیکه خدا مقرر کرده است صرف بکن عمر
گفت راست میگویی تو از منی و من از توام پس آن زر را به مسلمانان تقسیم کرد سبحان الله
کسیکه اطفال خردسال ازو عالم‌تر و بقرآن و شرع آگاه‌تر باشند و او را علی رؤس الاشهاد
بر سر منبر خجل و منفعل سازند این پیر نابالغ او را امیر خود ساخته مستحق ریاست کبرای اجتهاد و غیره
میدانند اینست شمه از اجتهاد و مسئله دانی اول و ثانی اما خلیفه ثالث پس اجتهادش همیشه بر
خلاف حکم خدا و رسول و مخالف نص صریح واقع میشد اول طلبیدن عمش حکم که مقلد طرید
رسول خدا بود چنانچه گذشت قال فی الاستیعاب ذکروا ان النبی کان اذا مشی یتکفی وکان
الحکم بن ابی العاص یحکیه فالتفت النبی صلعم فقال فکذلک فلتکن وکان الحکم مختلجاً مرتعشاً من بعد
فعیّره عبد الرحمن بن حسان بن ثابت فقال فی عبد الرحمن بن الحکم یهجوه شعر ان اللعین
ابوک فارم عظامه ان ترم ترم مخلّجاً مجنوناً یمسی خمیص البطن من عمل التقی

ولیظل من عمل الخبیث بطینا + خلاصهٔ معنیش اینکه پیغمبر خدا در وقت راه رفتن مایل به پیش میشد
و حکم بن ابی العاص تقلید رفتار آن عالی وقار مینمود پس جناب رسالتمآب بجانب آن گم گشتهٔ
صحرای ضلالت نگاه کرد و بزبان معجز نشان فرمود که همچنین باش پس از آن روز اختلاج و رعشه
عارض آن لعین گردید چنانچه عبد الرحمن پسر حسان شاعر پسر حکم را به همین شناعت حال و مآل
هجو کرده است و ضرب لش زده میگوید که ملعون پدرت پس استخوانهای او را تیرباران بکن اگر تیر
خواهی زد بکسی خواهی زد که بمرض اختلاج و جبن مبتلا بود و شب میکرد در حالیکه از اعمال تقوی
و نکوئی شکمش خالی بود و چاشت میکرد در وقتی که از فعل خبیث و قبیح شکم پر داشت مخبون در
لغت کسی را میگویند که بیفتد و باز افاقه بیابد و شیخ ابن اثیر در لغت خلج نوشته که حکم بن
امیه پدر مروان پشت سر سرور عالمیان می نشست و چون جناب سید المرسلین حرف
میزد آن لعین لب و ذقن خود را بطور تمسخر و استهزا حرکت میداد و مقلدی آنجناب میکرد
پس حضرت نبوی او را دید و گفت که همچنین بوده باش پس همیشه بمرض اختلاج مبتلا ماند یعنی
جسم ناپاکش مدة الحیات از خود بی اختیار می جنبید و بعضی در وجه اخراج آن لعین بی دین
گفته اند که او اسرار پنهانی و رازهای نهانی رسول ربانی دریافت میکرد و بمشرکان و کفار
و منافقان قریش مو بمو میرسانید و افشا مینمود و بعضی نوشته اند که چون آنجناب در
عصمت سرای ازواج میرفت آن ملعون گوش فرا میداشت و سخنانی که آن حضرت
با زنان خود میگفت می شنید و بمردم نقل می نمود پس چون حضرت آگاهی یافت حکم اخراج
او فرمود و بر او و بر کسی که او را جا دهد لعنت کرد و طریقهٔ جمع این اخبار آنست که آن مردود
را جامع این صفات رذیله و خصال ذمیمه دانیم بالجمله چنین کس مغضوب الله را که مؤمن
خدا ترس از سایهٔ او می پرهیزد عثمان محض بحمیت جاهلیت و پاس قرابت اعزاز و اکرام

ضرب زدن در محاورهٔ عجم بمعنی هجو کردن است منه

[illegible]

باتمام

بالتمام نمودو بر خلاف حکم محکم افتخار عالم رانده بارگاه آن محبوب اله را که شیخین با آن
همه بدعتیها نتوانستند که بطلبند طلبید و در مدینه محادة لله و الرسول جا داد و در صحیح
مسلم و بخاری در احادیث تحریم مدینه منوره زادها الله عزا و شرفا مذکور هست که من
احدث فیها حدثا او آوی محدثا فعلیه لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین لا یقبل الله
منه یوم القیمة صرفا و لا عدلا و لفظ البخاری لا یقبل منه صرف و لا عدل انتهی ترجمه اش اینکه
هر کس که در طیبه بدعتی یا گناهی بکند یا بدعت کننده را جا دهد پس بر او لعنت
(نام مدینه ۱۲)
خدای عالمیان و فرشتگان و تمام آدمیان هست و حق عز و علا از و در روز جزا
هیچ فرضی و نفلی را قبول نخواهد کرد یا اینکه فدیه که از عذاب روز قیامت بسبب
آن محفوظ ماند نخواهد یافت پس اجتهاد عثمانی بهوای نفسانی و استیلای شیطانی
در مقابل نصوص پیغمبری ص در سخط و غضب یزدانی افتاد بمثابه که ایشان نه بر عموم
این حدیث نظر کردند و نه بر خصوص احادیث اول که بآن مطرود و مردود تعلق داشت
(ای حکم ۱۲)
و معهذا ایشان را قابل ریاست کبری و منصب اجتهاد و فتوی دانستن عجب بی بیانیست
قال الواقدی من طرق مختلفة و غیره ان الحکم بن ابی العاص لما قدم الی المدینة بعد
الفتح اخرجه النبی ص الی الطائف و قال لا یساکننی فی بلد ابدا لانه کان یتظاهر بعداوة
رسول الله و الوقیعة فیه حتی بلغ به الامر الی انه کان یعیب النبی ص فی مشیه فطرده النبی ص
فجاء عثمان النبی ص و کلمه فیه فابی ثم جاء الی ابی بکر و عمر فی زمانهما و لا تیهما فکلمهما فیه فاغلظا
علیه القول و زبراه و قال له عمر یخرجه رسول الله و تأمرنی ان ادخله و الله لو ادخلته
لم آمن قول قائل غیر عهد رسول الله و کیف اخالف رسول الله فایاک یا ابن
عفان ان تعاودنی فیه بعد الیوم حاصل ترجمه اینکه واقدی که از اجلای شیوخ

صرفا

ح
قال الزمخشری فی الفائق فی ذکر
المدینة من احدث فیها حدثا
او آوی محدثا فعلیه لعنة الله
الی یوم القیمة لا یقبل الله منه
صرف و لا عدل الصرف التوبة
لانه صرف النفس الی البر
عن الفجور و العدل الفدیة
من المعادلة ... فیها جنایة
اللعن ... من اوی
... الجانی و لم ...
فتمام علیه ... ۱۲

اہل سنت است بطرق مختلفه و دیگران نیز روایت کرده اند که چون حکم ابن ابی العاص
بعد از فتح مکهٔ مکرمه بمدینهٔ معظمه زادهما الله قدراً آمد پیغمبر خدا او را بطائف اخراج کرد و
سببش آن بود که او ظاهر بظاهر عداوت با جناب رسالت ص و غیبت آنحضرت
میکرد تا اینکه براه رفتن بعض بمشی آن حبیب رب العالمین مینمود لهذا آنحضرت او را مطرود
ساخت پس عثمان بخدمت آن پیشوای انس و جان رفت و مستدعی طلبیدن او شد
حضرت ابا کرد بعده با شیخین در ایام خلافت شان گفتگو پیش آورد پس آنها
عثمان را سخت و سست گفتند و بغلظت و درشتی زجر و منع کردند و عمر خطاب خطاب
کرد که رسول خدا حکم را بیرون کند و تو مرا با دخال حکم حکم می کنی بخدا که اگر من او را داخل
شهر کنم امین نیستم که کسی بگوید که فلانی عهد پیغمبر خدا را تغیر داد و من چگونه مخالفت پیغمبر نمایم
پس ای زاده عفان بر حذر باش از اینکه بار دیگر با من در حق او سخن بگوئی انتهی
و حلبی شافعی در سیر آورده که شیخین در وقتیکه عثمان اجازت رد حکم از ایشان
طلبید گفتند عقدی را که رسول خدا بسته است حل نمیتوانیم کرد انتهی ترجمة ولیکن
حضرت عثمان که سرگروه اهل حل و عقد بودند این عقد منعقد را که رسول خدا بسته بود
و ابو بکر با آن پیشتازیها و عمر با آن دست درازیها نکشود بناخن اجتهاد خود وا کردند و
هرچند فاروق با وجود تصلبی که داشت در باب رد او باری از زبان مردم می رسید
جناب ایشان بفحوای لا یخافون فی الله لومة لائم در چنین امر خیر از کسی پروا نکردند و
از ینجا قوت اجتهاد شان فهمیده میشود اگر بگویند که دوستی حکم مردود بچه دلیل از
امور خیرات گوئیم بدلیل آیه و لو کانوا یؤمنون بالله و النبی و ما انزل الیه
ما اتخذوهم اولیاء یعنی اگر بخدا و رسول و قرآن ایمان می آوردند

سوال و جواب لطیف

کفار را دوست نمیداشتند چه ازین کریمه معلوم میشود که دوستی کفار منافی ایمان است
و چیزیکه منافی ایمان باشد سراسر خیر و خوبی دران است چه دنیا برای مؤمنان زندان
و برای کفار بوستان است و ظاهر است که خیر و خوبی در بوستان هست نه در زندان
و عیش و سرور چنانکه باید از برای زندان حزین رندِ میخانه کجا مسجد و محراب کجا ✣
نکنی نامهٔ اعمال ثواب آلوده **دوم** اجرای حدود در غیر موقع صاحب کنز العمال در حد
زنا از فصلِ انواع الحدود و از کتاب الحدود و میر سید شریف جرجانی در شرح سراجیه
در فصل عمل از مسند عثمان نقل کرده عن ابی الضحی عن قائد ابن عباس قال کنت معه
فاتی عثمان بامراة وضعت لستة اشهر فامر عثمان برجمها فقال له ابن عباس ان
خاصمتکم بکتاب الله خصمتکم قال الله عز و جل وحمله وفصاله ثلثون شهرا فالحمل ستة
اشهر والرضاع سنتان فدرء عنها عن عبد الرزاق و وکیع و ابن جریر و ابن ابی حاتم
یعنی کسیکه ابن عباس را در ایامیکه بصارتش زائل شده بود رهبری میکرد میگوید که من
در زمان عثمان همراه ابن عباس بودم یعنی بطور مرافقت نه از برای رهنمائی چه در ان
روزها او را خللی در چشم نبود پس زنی که بعد از ششماه زائیده بود پیش عثمان آورده شد
عثمان فرمود که او را سنگسار کنید ابن عباس گفت اگر با شما بکتاب الهی مباحثه
کنم غالب آیم خدای عز و جل میفرماید مدتِ حمل طفل و باز ماندنِ او از شیر سی
ماه است و مدتِ رضاع دو سال پس عثمان بعد ازین بیان حد را موقوف داشت
و از بعض روایات ظاهر میشود که این حرکتِ سخیفه از حضرتِ خلیفه دو مرتبه وقوع
یافته چنانچه جلال الدین سیوطی در درِ منثور در تفسیر آیهٔ ووصینا الانسان از بعجه
بن عبد الله جهنی روایت کرده قال تزوج رجل منا امراة من جهینة فولدت

لہ تماما لستۃ اشھر فانطلق زوجھا الی عثمان بن عفان فامر برجمھا فبلغ ذلک علیا

فاتاہ فقال ما تصنع قال ولدت تماما لستۃ اشھر وھل یکون ذلک فقال علی ما سمعت

اللہ یقول وحملہ وفصالہ ثلثون شھرا وقال حولین کاملین فلم نجدہ بقی الا ستۃ اشھر فقال

عثمان واللہ ما فطنت لہذا علی بالمراۃ فوجدوھا قد فرغ منھا وکان فی قولھا لاختھا

یا اخیتہ لا تحزنی فواللہ ما کشف فرجی احد قط غیرہ قال فشبت الغلام بعد فاعترف الرجل

وکان اشبہ الناس بہ قال فرایت الرجل یتبعا قط عضوا عضوا علی فراشہ حاصل

ترجمہ اینکہ عبد اللہ میگوید شخصی از ما با زنی از قبیلہ جھینہ نکاح کرد پس زنکہ بعد از ششماہ

فرزند تام الخلقت زائید شوھرش ماجرا را بعثمان بیان نمود خلیفہ فرمود کہ زن را سنگسار

کنند شاہ مردان ازین واقعہ مخبر شد وپیش عثمان تشریف برد وفرمود این چہ میکنی

گفت بعد از ششماہ زائیدہ است آیا این می تواند شد کہ منسوب بشوھرش شود

علی علیہ السلام فرمود کہ آیا کریمہ وحملہ وفصالہ ثلثون شھرا وآیہ حولین کاملین بسمع

تو نرسیدہ است چون دو سال را از سی ماہ انداختیم غیر از ششماہ چہ می ماند

عثمان گفت کہ قسم بخدا کہ من این را نفھمیدہ بودم ضعیفہ را نزد من حاضر کنید کارکنان

رفتند ودیدند حد را بروجاری کردہ بودند وجفای بیحد بر ورفتہ بود وآن بیچارہ

دران حال با خواھر خود گفتہ غم مخور قسم بخدا کہ کسی غیر از شوھرم پردہ عصمت مرا وانکردہ

است راوی می گوید کہ چون طفل بحد جوانی رسید کمال مشابھت بانکس داشت

وا وھم اعتراف میکرد کہ پسر پسر اوست ومیگوید کہ بعد ازان آنمرد را دیدم کہ اعضای

او از ھم ریخت پس نظر باین دو روایت کمال جسارت آن خلیفہ خسارت مآل ظاھر

میشود کہ این فعل قبیح را دو مرتبہ مرتکب شد ولا یلدغ المومن من حجر واحد مرتین

یعنی مرد مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمیشود پس اولاً باید حضرات اہل سنت
سیما شاه صاحب نادانی و بی علمی خلیفه را گوارا کنند و ثانیاً معذور بودن جاہل مسئله
دریں باب ثابت نمایند و ثالثاً چون در دفعهٔ اول جہالتِ شان به بیان شافی جناب
امیر یا ابن عباس برطرف شد بار دیگر عذری باقی نمی ماند و بعد ازین غباوت اورا
لایقِ خلافت و فتوی دانستن نہایت وقاحت است سوم آنکه حضرت بقتل
عبد الله بن عمر را که خونِ ہرمزان و دختر نادان ابو لولو و دو مرد ذمی محض به تہمت قتلِ
پدرش ریخته بود زجر و توبیخی نکردند با وجودی که او بحکمِ نصِ قرآنی و شریعتِ مسلمانی
و تصریح خلیفهٔ ثانی کشتنی بود و قاضی القضاة که از علمای اعلام ایشان است اورا
عجب توجیه غیر وجیه کرده و عذرِ بدتر از گناه آورده که اگر حضرت خلیفه بقتل عبد الله
در عوض خون آن چند بیگناه حکم می فرمود باعثِ طعن و تشنیعِ دشمنان و شماتتِ
مخالفان بود که بد قومی هستند امام خود در گذشتند و بچه اش را هم نگاه نداشتند سبحان الله
ازین سخن سازی قاضی چنان فهمیده میشود که در دور قضای او نیز خونِ مسلمانان
بی گناه بخاکِ سیاه برابر شده باشد کسیکه بی وجه مرد و زن مسلمان و دو کس را
از ذمیان بکشد و در آوان دولت و ایام معدلتِ آن خلافت اختصاص از قصاص
محفوظ بماند آیا این مضحکهٔ کفار نیست که عجب دینی و مذهبی است مردمان بیچاره وطن آواره
را که بایشان پناه آرند بقتل میرسانند و کشنده را بی قصاص و انتقام خرم و شادکام
سر مسند امام را باید که بطرفِ طریق مستقیم اسلام ترغیب کند و این امر خود باعث
تنفر کافران از دین و ایمان میشود جناب پیغمبر خدا خود با اہلبیت اطہار با فقر و فاقه
روزگار میگذرانید و بنابر تالیفِ قلوب زر بسیار به ضعفای کفار و اہل نفاق

بغیر استحقاق میرسایند نه اینکه بعد از عهد و میثاق خون ایشان برباد رود و خلیفه را
وقت از خون که حقی از ان بالاتر نیست پرسان نشود پس عجیب ماجرائی است
که جناب خلیفهٔ ثالث در چنین مقام ترک اقامت قصاص و انتقام فتوی
میدادند و در جائیکه حد زدن روا نبود جسارت بر اجرای حد داشتند و پا از
حد شرع بیرون می گذاشتند اگر اجتهاد عبارت ازین است که مجرم را بگذارند
و بیگناه را بگیرند وای برین اجتهاد و آه ازین بیداد چهارم اتمام نماز در سفر
پوشیده نیست که قصر رباعیات در سفر بکتاب و سنت و اجماع ثابت است ولیکن
حضرت عثمان از بسکه رغبت بعبادت داشتند خلافاً لله و الرسول رکعات نماز را
در سفر هم بحال گذاشتند شیخ عبد الحق همشهری مصنف در شرح مشکوة می فرماید
اِنَّ عثمان صلّی فی ایام الحج فی منی اربع رکعات و الصحابة الذین معه ایضا صلّوا
اربعا و کانت عائشة ایضا اتمّت و جاء عن رسول الله انه لم یتمّ فی السفر اصلا
یعنی عثمان و یاران او در ایام حج چهار رکعت نماز در منی خواندند و عائشه صدیقه هم
اتمام میکرد و از جناب رسالت مآب آمده است که گاهی در سفر اتمام نماز نکرده بود و در
صحیح بخاری از ابن عمر منقول است انه قال صلیت مع النبی بمنی رکعتین و مع ابی بکر
و عمر و مع عثمان فی صدر من خلافته ثم کان یتمّ میگوید با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
در منی دو رکعت نماز میخواندم و همچنین با شیخین و عثمان در ابتدای خلافتش نماز را
قصر میکردم بعد از ان عثمان بنای اتمام گذاشت و از ظاهر این حدیث مستفاد میشود
که حضرت عثمان را در باب اتمام نماز عذر موجهی نبود ولیکن شارح دهلوی از فضله
فضلای خود توجیهات سخیفه و تاویلات ضعیفه برای خاطر خلیفه آورده باز خود ا،

را لایق ریش شان دیده همه را رد کرده میگوید وقد اختلف فی وجه اتمام عثمان فقیل لانه کان
تاهل بمکة او لانه کان امیر المؤمنین فکل موضع له دار او لانه عزم علی الاقامة بمکة ورد هذه الوجوه اما
الاول فبان النبی کان یسافر بزوجاته وقصر والثانی بان النبی کان اولی بذلک والثالث
بان الاقامة بمکة علی المهاجرین حرام ولان هذه الوجوه لا تجری فی صلوة عایشة علی انها ظنون
لا دلیل علیها انتهی کلامه زید ملامه یعنی در سبب اتمام عثمان اختلاف است بعضی گویند که سبب
اتمامش آن بود که حضرت خلیفه بمکه شریفه تاهل اختیار کرده بودند یا آنکه ایشان امیر المؤمنین بودند
پس هر موضع و محل خانهٔ ایشان باشد یا اینکه آنجناب عزم و ارادهٔ اقامت در مکه معظمه داشته باشد
و این هر سه وجه مردود است اما اول بجهت آنکه پیغمبر خدا همراه ازواج خود سفر میکرد و نماز را
اتمام نمی نمود اما دوم بعلت آنکه درین صورت جناب سالتمآب اولیتر باین بود که هر موضع دار
او باشد اما سوم بواسطهٔ آنکه مهاجران را در مکه معظمه زادها الله کرامة اقامت کردن حرام
است و ایضا هیچیک ازین وجوه مذکوره در توجیه نماز عایشه صدیقه جاری نمیشود چه او در مکه
متاهل نشده بود و همچنین ام المؤمنین بود نه امیر المؤمنین و در مکه نیت اقامت نیز نداشت
علاوه آنکه این همه احتمالات مظنونه اند و دلیل بر ثبوت هیچیکدام ازینها قایم نشده است انتهی
پیروان اصحاب ثلثه را آفرین که این وجوه ثلثه اگرچه بدولت و اقبال عثمانی همگی خالی از
لطف نیستند اما وجه دوم بسیار لطیف واقع شده و از آن بکمال محبت و اعتقاد گوینده اش
نسبت بخلیفه می تراود چه این تخایل حضرت عثمان را بسبب آنکه امیر مؤمنان بود مالک
تمام روی زمین و جمیع اقطار ارضین گردانیده است و هر شهر و منزل را منزل و شهر او
ساخته و بزعم این سنی سرور امم و رسول اکرم و علت غائیه ایجاد عالم این مرتبهٔ رفیعه را اینافته
تا بشیخین جلیلین چه رسد و سببش ظاهر این است که امارت بحسب لغت و عرف و لت و بال را

میخواهد وجاه وجلال وحشمت واقبالیکه اعلی حضرت کیوان منزلت جناب خلیفهٔ ثالث
داشتند نه بدست پیغمبر اطهر آمده ونه نصیب کسی از صحابهٔ کبار شده بود پس درحقیقت
امیر المؤمنین ایشانند نه دیگری چنانچه انحضرت محاصل افریقیه را که پنج لک دینار بود با
فدک بمروان عطا کردند وسعید که لولهٔ عاص است صد هزار درم عطا نمودند وعبد الله نبیره
ابو العاص را که از بنی اعمام شان بود سیصد هزار وهرکسی را که همراه او از مکه آمده صد هزار در یک
مرتبه بخشیدند ودران روز حوصلهٔ عبد الله بن ارقم خزانه دار بیت المال بتنگ آمد ودر منی العادت
جاهلیت خیمه وخرگاه برپا کرده بافیس وفاس نشستند ویکی از ارکان دولت قاهره عبد الرحمن
بن عوف چون وفات یافت ربع ثمن متروکاتش ببعض ازواج مطلقه اش رسید وآن هشتاد
وسه هزار درم بود پس مجموع مالش باین حساب دو هزار هزار وششصد وپنجاه وشش هزار
درم میشود قال ابو عمر وفی الاستیعاب فی ترجمة عبد الرحمن ابن عوف قال صالحنا امرأة عبد الرحمن
بن عوف التی طلقها فی مرضه من ثلث الثمن بثلثة وثمانین الفا وقد روی غیر ابن عیینة فی
هذا الخبر انها صولحت بذلک علی ربع ثمن من میراثه انتهی کلامه یعنی با زن عبد الرحمن بن عوف
که اورا در مرض موت طلاق داده بود بهشتاد وسه هزار درم از سوم حصهٔ ثمن مصالحه کردیم و
دیگران غیر از ابن عیینه روایت کرده اند که با او مصالحه بربع ثمن کرده شد وهمینقدار از زر
حصهٔ چهارم ثمن حصه بود ومعلوم است که جناب نبوی سنگ بر شکم می بست واکثر گرسنگی میخورد و
کریمهٔ وللآخرة خیر لک من الاولی درشان او وآیه انما نملی لهم لیزدادوا اثما والذین یکنزون
الذهب والفضة درحق اعدای او نازل شده ودر مشکوة شریف از عائشه منقول است قالت
ما شبع آل محمد من خبز الشعیر یومین متتابعین حتی قبض رسول الله یعنی اهلبیت سرور کاینات
مادام الحیات از نان جو دو روز پی درپی سیر نشدند وقطع نظر از آنکه این طایفه گمراه درباب

زهد و قناعت آن دو شیخ خلافت پناه کاغذها سیاه کرده اند در فقر آن دو لعین و استغنای
این سومین همین بس است که آنها از کمال حرص و آز فدک را از اهلبیت سید حجاز بزور و زر
گرفتند و ایشان آنرا بمروان بخشیدند و ازین مبحث استحقاق خلافت برای آن امام اهل ضلالت
بچند وجه بر آمد و اقلا دو سه امر بیان میکنم **اول** آنکه این امیر مومنان و آقای سنیان بنده
دینار و درم بود و لعن عبد الدینار و لعن عبد الدرهم علی لسان النبی صلی الله علیه و آله و سلم کما
رواه فی المشکوة و اخرجه الترمذی یعنی بنده دینار و درم ملعون است **دوم** آنکه باقارب خود
از بنی امیه که پاره از قبایح شان نوشته شد زر بی حساب بخشید و قول عمر در حدیث طولانی که
فضل بن روزبهان در ابطال الباطل از بعض تصانیف اقضی القضاه ماوردی حکایت کرده
راست آمد و هذا لفظ الخبر ان عمر قبل ان یجرح بایام قلائل تاوه یوما فقال له ابن عباس فی الخلوة
لم تتاوه یا امیر المومنین قال ذهب عمری و انا متفکر فی هذا الامر اولیها لمن فقال ابن عباس
قلت این لک من عثمان قال اخاف ان یولی بنی امیه علی الناس ثم لم یلبث العرب ان یضربوا
عنقه و الله لو فعلت لفعل و لو فعل لفعلوا الخبر یعنی عمر بن خطاب چند روز پیش از آنکه مجروح
شود روزی آه از سینه کشید ابن عباس در خلوت سببش پرسید گفت عمر من سپری شده
من در امر خلافت متفکرم که آنرا بکه تفویض کنم ابن عباس میگوید که گفتم از عثمان چرا غافل
هستی گفت میترسم که بنی امیه را والی و حاکم مردمان بسازد و در اندک زمانی بر دست
عرب گشته شود بخدا که اگر من او را خلیفه کنم هر آینه او همین کار خواهد کرد و بقتل خواهد رسید
ولیکن هزار آفرین بر مصنف لعین که از هر طرف چشم بسته مصداق حبک الشیء
یعمی و یصم آن ملعون رسول خدا را که باعتراف بانی مبانی طغیانی اعنی خلیفه ثانی
هواخواه اهل کفر و عدوان بود و استحقاق خلافت نداشت مستحق

ریاست کبری می‌دانند سوم اینکه بسبب موافقت دنیای دنی از نهایت تکبر و منی کیک بانبره
بسر دماغش نمی‌رسید و ازین سبب براهانت و تذلیل و استحقار صحابهٔ کبار مثل ابوذر و عمار بیمحابا
اقدام میکرد و قال الله الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین آیا در جهنم جای متکبران نیست و صاحب
نهایه در لغت ایا آورده و فی حدیث ابی ذر انه قال لفلان اشهد ان النبی قال انی او ایاک
فرعون هذه الامة یرید انک فرعون هذه الامة و لکنه القاه الیه تعریضا لا تصریحا کقوله تعالی
و انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین ترجمه‌اش اینکه ابوذر غفاری رحمه الله بفلانکس
گفت که گواهی باین میدهم که پیغمبر خدا فرمود که بتحقیق من یا تو فرعون این امت هستی ابن اثیر
می‌گوید غرض او آن بود که تو فرعون این امت هستی لیکن بطور تعریض تردید کرد چنانچه در
قرآن مجید است که ما یا شما هر آینه بر راه هدایت یا در گمراهی ظاهر هستید ظاهر آنست که لفظ
فلان درین حدیث کنایه از عثمان است چه این خبر چون مشتمل بر طعن عظیم و مذمت شدید نسبت
بآن خلافت انتساب بود راوی سنی تصریح نام شریفش مناسب ملائم ندانست و احتمال دارد
که معاویه مراد باشد و این نیز معین مطلب ماست چرا که معاویه که یکی از عمال حضرت عثمان بود
هرگاه فرعون این امت باشد پایهٔ تفرعن عثمان از فرعون و هامان بالاتر میرود و همین صفات
رذیله کبر و جهل و ظلم و اسراف که در مادهٔ خبیثهٔ عثمانیه مجتمع شده بود باعث شورش مصریان
و رضای اصحاب رسالت مآب بقتل آن خلافت انتساب گردید و کسی از صحابهٔ عظام
نشستن او را در مقام سید انام علیه الصلوة و السلام مناسب ندید اجل سگ که آید بمسجد
خواب کند و تفصیل این مقدمات در مبحث مطاعن خواهد آمد مجملا خلافت عثمانی بنا بر این
کلمات یعنی پادشاهی بوده است و آن با خلافت نبوت نسبت ندارد چنانچه گذشت و
فتاوای آنجناب برعکس حکم رب الارباب و خلاف شریعت حضرت رسالت مآب بود و

این

واین تشریع وبدعت است نه فتوی پس دعوای بی معنای استحقاق منصب فتوا وقابلیت
ریاست کبری که شاه صاحب برای این خلفا کرده اند خون انصاف ریختن است ازین عجم
طبع انصاف پسند احقر از جا درآمد و در جواب دو سطر این ناصب این قدر طومار که باز هم اندکی
از بسیار است قبل از آنکه باب مطاعن بپاید بقلم رفت فان الانتظار اشد من الموت پس
امید از ناظران کرام آنکه نفس درازی را عفو فرمایند که دلم پر درد بود و قلم جوانمرد **قال**
الناصب الدهلوی و امامیه گویند که رئیس عام را مقرر کردن بر ذمه خدا واجب است
حالانکه در الهیات گذشت که واجب شدن بر ذمه خدا معنی ندارد بلکه وجوب چیزی برو منافی
شان الوهیت و ربوبیت است و نیز کارهای مکلفین از اقامت حدود و جهاد اعدا و تجهیز
جیوش و تقسیم غنائم و خمس و ترویج احکام وغیر ذلک وابسته بوجود رئیس عام است پس باید که
نصب او نیز بر مکلفین واجب باشد زیرا که مقدمه واجب بر کسی واجب میشود که واجب بر ذمه
اوست نه بر دیگری مثلا وضو و ستر عورت و استقبال قبله و تطهیر ثیاب و مکان همه بر ذمه مصلی است
نه بر ذمه خدا پس نصب امام که مقدمه واجبات بسیار است و آن همه بر ذمه مکلفین اند نیز بر ذمه
مکلفین واجب باشد نه بر ذمه خدا **اقول مستمدا بالله القوی** چون مصنف متعسف
بزعم فاسد خود از اثبات وجوب نصب امام بر امت که معتقد اهل سنت است فارغ شد در تضعیف
عقیده سدیده حقه فرقه محقه دست و پازنی شروع کرد و ما هر چند بحمد الله اثبات این اعتقاد
واضح السداد از پیش بمعرض ظهور آورده ایم الحال باز حقیت آن را بادله دگر جلوه گر می سازیم و
نقض بعضی از براهین سابقه نیز رنگ تازه می اندازیم و بعد از آن بهدم اساس کلام این ناشناس
معنی نشناس می پردازیم **محتجب مباد** که نصب امام باعتقاد سراپا رشاد اصحاب امجاد ما عقلا
بر جناب احدیت واجب است و از جانب او تعالی بوقوع آمده است تعلق بخلق ندارد

و در تقویتِ این مرام دو مسلک داریم یکی طریقِ تحقیق و دیگر سبیلِ الزام و هر یکی ازین
دو طریقه منحل بدو قسم است یکی عقل و دیگری نقل رکنِ اوّل در ادلّهٔ عقلیه بدانکه از
دلائلِ عقلیهٔ تحقیقیه بر این عقیدهٔ رضیه وجوبِ لطف و اصلح بر خداوندِ لطیف است و اثباتِ
وجوبِ آن در مبحثِ الهیات از کتبِ کلامیهٔ امامیه بر طریقهٔ مرضیه بوقوع آمده است و
مجملش آنست که چون خداوند حکیم علی الاطلاق و ملکِ جواد رزّاق از جمیع نقائص و ذمائم
مبرّا و بر تمامِ افعالِ ممکنه قادر و توانا و بهمه چیز خوب و زشت عالم و داناست البتّه افعالش
مشتمل بر مصالح و حکم و منافعِ اهلِ عالم است چه اگر فعلش مصلحتی نداشته باشد عبث و لغو خواهد بود
و صدورِ فعلِ عبث بسبب عجز و اضطرار میباشد یا بجهت جهل بحقیقتِ کار و اگر غرض و غایتِ
فعل عائد بذاتِ او تعالی باشد استکمالِ ذاتِ مقدسش بالغیر لازم آید و او سبحانه ازین هر سه امر
منزّه است پس نظر بانمقدمات انفاعِ چیزیکه دران مصلحتِ کل یا بعضِ موجودات باشد و از
وقوعِ آن مفسده برپا نشود و همچنین ایجاد چیزیکه بنده را بمطلوبِ الهی یعنی عبادت نزدیک کند
و از مکروهِ ایزدی یعنی معصیت دور دارد بر ذاتِ کریم منعام از مقتضی جود و انعام و قبحِ نقضِ مرام
واجب است و درین شک نیست که هیچ چیز بنسبت باحوالِ عباد از حیثیتِ صلاح و رشاد که اعظم مصالح
و غایاتست از نصبِ امام اصلح و انفع و الطف نیست چه افاضهٔ احکام و حراستِ حوزهٔ اسلام و تبیین
مسائلِ حلال و حرام و اصلاحِ امورِ معاش و معادِ انام تمام وابستهٔ ذاتِ بابرکاتِ اوست پس
نصبش بر ذمهٔ جود و احسانِ ایزد منان واجب خواهد بود چنانچه میفرماید کتب ربکم علی نفسه الرحمة یعنی
حق تعالی رحمت را بر ذاتِ مقدسهٔ خود واجب کرده است قال الرازی فی قوله جلّ جلاله کتب ربکم
علی نفسه الرحمة المسئلة الاولی کتب کذا علی فلان یفید الالزام و کلمة علی ایضا تفید الایجاب و
مجموعهما مبالغة فی الایجاب فهذا یقتضی کونه سبحانه رحیما بعباده رحیما بهم علی سبیل الوجوب

یعنی استعمال لفظ کتبت در مقام وجوب میشود و همچنین لفظ علی پس از اجتماع این دو لفظ مبالغه
و شدت در وجوب حاصل شد پس مقتضای این کلام آنست که رحمت بر حق تعالی واجب است
انتهی اما شاه صاحب نصب امام را که رحمتی ازان زیاده تر نیست بر حق تعالی واجب نمیدانند
و آنرا منافی شان الهی می پندارند و در پرده تقدیس و تعظیم خداوند حکیم تنقیص و تعطیل او میکنند
هر چند این ناصبی واهی بسبب گمراهی از رحمت الهی دور رفته است خود میرود و بجهنم دیگرانرا چرا میکشند
و تحقیقی بودن این دلیل نظر بآن است که بنای آن بر وجوب اصلح است و ایجاب آن از
عقاید حقه ماست و اهل سنت از لفظ وجوب در امثال این باب اجتناب میکنند و عدم وجوب
چنین صفات حسنه را که قبیح است عین تنزیه و تسبیح می پندارند هر چند بعد از نهوض دلائل قویه
متظافره انکار شان رجوع بمکابره می کند اما دلیل عقلی الزامی اینکه انسان متمدن بالطبع است
یعنی در بقای خود محتاج اموری چند از غرس و شخم و حصاد و طحن و طبخ میباشد که بی اجتماع
جمعی کثیر در یکجا یا جاهای متقاربه و مدد و معاونت همدیگر صورت پذیر نیست و در صورت اجتماع
اینهمه کثرت و وقوع معاملات فیمابین با اختلاف همم و تشتت اهوا و غلبه حسد و بغض و حرص
و طمع و تغلب بر طبایع سفوح مفاسد متکاثره که مودی بقتل و قمع و انقطاع نسل آدم و خلل انداز
بنای انتظام عالم باشد یقینی است پس در دفع این منازعات و دانستن طرق معاشرات و معاملات
محتاج بکسی باشند که بحقوق و حدود و جنایات عالم و دانا و بر فصل قضایا و احقاق
حقوق قادر و توانا باشد و چنین کس پیغمبر است یا امام و در صورت فقدان نبی در
امام منحصر است و این دلیلی است متین که اهل خلاف را از تسلیم مقدماتش چاره
نیست چنانچه فخر رازی در تفسیر کبیر زیر آیه یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض نوشته
واعلم ان الانسان خلق مدنیا بالطبع لان الانسان الواحد لا ینتظم مصالحه الا عند وجود مدینة

تامة حتى ان هذا يخبز وذلك يطبخ وذلك ينسج وذلك يغزل وهذا يخيط فيكون كل واحد منهم مشغولا بهم
وينتظم من اعمال الجميع مصالح فثبت ان الانسان مدني بالطبع وعند اجتماعهم في الموضع الواحد تحصل
بينهم منازعات ومخاصمات فلا بد من انسان قادر قاهر يقطع الخصومات ويفصل تلك الحكومات
وذلك هو السلطان الذي ينفذ حكمه على الكل فثبت انه لا ينتظم مصالح الخلق الا بسلطان قاهر
سائس حاصل معنيش همانست كه ما در تقرير دليل ذكر كرديم وايضا در زمان اشتباه حق وباطل
واختفاى راه مستقيم وتشابه كذب وصدق خلق را به بعث پيغمبر احتياج مى افتد تا حجت خدا
بر خلق تمام شود ومردم را در ترك عبادت وانحراف از طرق سعادت عذر وبهانه بدست نيايد
واين مقدمات همه بديهى است ومع ذلك امام فخر رازى بآن اعتراف كرده حيث قال في قوله
جل اسمه قد جاءكم رسولنا يبين لكم على فترة من الرسل المسئلة الرابعة الفائدة في بعثة محمد عند
فترة الرسل هي ان التحريف والتغيير قد تطرق الى الشرائع المتقدمة لتقادم عهدها وطول
زمانها وبسبب ذلك اختلط الحق بالباطل والصدق بالكذب وصار ذلك عذرا ظاهرا في
اعراض الخلق عن العبادات لان لهم ان يقولوا يا الهنا عرفنا انه لا بد من عبادتك ولكنا ما عرفنا
انا كيف نعبدك فبعث في هذا الوقت محمدا ازالة لهذا العذر وهو قوله ان تقولوا ما جاءنا من بشير ولا نذير ثم
قال الله تعالى فقد جاءكم بشير ونذير المعنى ان حصول الفترة يوجب احتياج الخلق الى بعثة الرسل لما كان الله قادرا
على كل شيء لكان قادرا على بعثة وجب على كرمه ورحمته ان يبعث الرسل اليهم فالمراد من قوله
والله على كل شيء قدير الاشارة الى الدلالة التي قررناها حاصل ترجمه اش اينكه فائده بعثت پيغمبر
خدا محمد مصطفى صلى الله عليه وآله در ايام فترت آنست كه امتداد زمان وطول مدت وكهنگى شريعتهاى
سابقه موجب اشتباه حق وباطل وعدم امتياز صدق وكذب ميشود ودر اين صورت خلق را براى
عبادت نكردن بهانه ظاهر وعذر موجه بدست مى آيد چه ميتوانند كه بگويند اى خداوند هر چند عبادت

اتو

تا واجب میدانستیم اما کیفیت عبادت را نمی شناختیم پس درینوقت جناب احدیت محمد را مبعوث کرد
تا این عذر ایشان برطرف شود و نگویند که بشارت دهنده و ترساننده بما نرسیده بعده فرمود بتحقیق
که بشیر و نذیر بایشان رسید و معنی اینست که بسبب حصول فترت خلق را به بعثت پیغمبران احتیاج
می افتاد و حق تعالی چون بر همه اشیا قادر است بر بعثت پیغمبر نیز قدرت داشت فلهذا بر کرم
و رحمت او سبحانه واجب افتاد که پیغمبر خود را مبعوث سازد و آیه والله علی کل شیء قدیر
اشاره بهمین معنی است انتهی و چون این مبادی تمهید یافت میگوییم که این زمان بر همین صفت
است و بعثت پیغمبر درین ایام بحکم حدیث لا نبی بعدی و اجماع اهل اسلام ممتنع پس نصب امام
بر خدای منعام واجب خواهد بود والا مفسده تشابه باطل و حق و اتمام حجت خلق بر حق
تبارک اسمه و هر چه امام رازی ذکر کرده دست و گریبان و دامنگیر جان و ایمان خواهد شد
الحاصل هر دلیل تحقیقی یا الزامی که دلالت بر وجوب بعثت می کند بهمین تقریب بر وجوب
نصب امام دال است و استیعاب ادله موجب طول مقال و حصول ملال رکن ثانی
در ادله نقلیه متضمن دو قاعده قاعده اول بدانکه دلیل نقلی الزامی اولا انست که در کتاب
اعجاز انتساب مذکور شده که تمام احکام انام در قرآن مبین یا در لوح محفوظ مبین و مفصل گشته
است چنانچه میفرماید ما فرطنا فی الکتاب [ای قرآن ۱۲] من شیء یعنی در کتاب مجید هیچ چیز را فرو نگذاشته ایم
و جای دیگر میفرماید و کل شیء فصلناه تفصیلا یعنی هر چیز را مفصل ذکر کرده ایم و در مقام دیگر
فرموده و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین یعنی هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه در کتاب
مبین مندرج است پس اگر امامت که از اهم امور و اعظم مهام و تعیین امام که بشدت
محتاج الیه انام است در قرآن یا لوح مذکور نباشد این عموم و استغراق سراسر کذب و
اغراق خواهد بود تعالی الله عن ذلک و ثانیا قوله عز من قائل یا ایها الذین آمنوا

أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ يعني اى كسانيكه ايمان آورده ايد خدا را اطاعت
نمائيد و فرمانبرداری پيغمبر و كسانيكه در ميان شما ولی امر اند واجب دانيد وجه دلالتش بر
مطلوب اينكه چون اطاعت اولی الامر را قرين اطاعتِ خود و رسولِ خود فرموده البته مراد
از اولی الامر امام و تعيينِ او مثل تعيينِ خدا و پيغمبر مستغنی از فرض و اعتبار انام خواهد بود مگر اينكه
اطاعت سلاطين جبابره را مثل حكامِ بغداد و شام از قبيل يزيد و مروان و هشام واجب و
فرض دانند و بهمين تقريب آيه وافی الهدايه إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ
يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ و كريمه قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا
وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ كه دلالت بر تماثل مرتبت رسالت و امامت ميكند برين مقصد
لطيف و مطلب شريف نيز دال است و ثالثا قوله تعالى جده وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ
يَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللهِ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ يعنى پروردگار تو هر چيز را كه ميخواهد خلق
ميكند و اختيار نمايد ما كان برای مردمان اختياری نيست و كنگره قصر جلال ذو الجلال از شرك
شان منزه و بلندتر است و ازين آيه نفی اختيار كه مختار اين اشرار است بخوبی فهميده مشود
و طرفه اينكه اين قوم لا يشعر در باب خلق چنان افراط ميكنند كه افعال بندگان را نيز مخلوق خدا
می پندارند و در باب اختيار چنين تفريط بكار ميبرند كه كارهای خدا را مفوض بر خلق ميدانند
حالانكه امامِ ايشان خالی الذهن در زير آيه نوشته كه المقصود ان نعلم ان الخلق والاختيار
والاعزاز والاذلال مفوض اليه ليس لاحد فيه شركة ومنازعة يعنى غرض ازين آيت انست
كه بدانند كه آفريدن و برگزيدن و عزت بخشيدن و ذليل و خوار گردانيدن مفوض
بجانب ايزد بيچون است كسی را درين امور مشاركتی و نزاعی نمی رسد انتهى اما حلقه
بگوشانِ اين امام گوش بقولِ او ننهند حتى كه از مشاركت گذشته خود بالانفراد

الاستقلال در باب نصب امام مختار گشته اند هر خری را که میخواهند امام میسازند و زاعما
قوله جلت عظمته لیس لک من الامر شیء یعنی ترا در هیچ امر دخل نیست پس عجب که علت
غائیه تکوین را مداخلتی در هیچ امر نباشد و عمر را که بدترین کائنات بود مدار المهام سازند تا رتق
و فتق تشریعت و تعیین و تفویض امامت نماید و این مضمون جلالت مشحون از آیات دیگر
نیز بر می آید چنانچه میفرماید الا له الخلق و الامر یعنی آگاه باشید که آفرینش و کار فرمائی مخصوص
جناب کبریائی است و میفرماید و لله الامر من قبل و من بعد یعنی مجموع امورات اول و آخر و سابق و لاحق
بذات معبود برحق متعلق است و ازین هر دو آیت بتقدیم خبر حصر و قصر مستفاد میشود یعنی
حکمرانی مختص بجناب ربانی است و می فرماید ان الامر کله لله یعنی اختیار همه کار با خدای داوا
است امام فخر رازی در تفسیر آیه اولی نوشته القول الثانی ان المراد هو الامر الذی یضاد
النهی و المعنی لیس لک من امر خلقی شیء الا اذا کان علی وفق امری و هو کقوله تعالی الا له
الخلق و الامر و قوله و لله الامر من قبل و من بعد ملخصش اینکه مراد از امر امریست که مقابل
نهی است یعنی ترا هیچ حکم از احکام خلق من جائز نیست مگر حکمیکه موافق حکم من باشد و این
آیه در معنی مانند آن دو آیت است که مذکور شد انتهی پس معلوم نیست که تعیین خلیفه که در شوری
و سقیفه از جانب جناب عمر و امثال ایشان بوقوع آمد وجه صحتش چیست و از کجا که موافق
حکم خدا بود که بزعم شان مطلق تعیین امام نکرده و نام کسی را نبرده علاوه کسی را که خدا تعیین
کند شاه صاحب میفرمایند که آنکس می باید همیشه در زاویه خمول و شکنجه خوف گرفتار بوده
باشد پس اگر منصوب عمری یعنی جناب بکری بعینه منصوب خدا بود آنهمه مفاسد دست
بگریبان سنیان است و اگر غیر منصوب علام الغیوب بود پس نصب او از عمر بمفاد این
آیه ناروا چه هرگاه جناب نبوی را نمیرسد که حکمی بکنند مگر اینکه موافق حکم خدا باشد عمر چکاره است

که بر جمیع بنی آدم حکمران از طرف خود تجویز نماید و هم امام رازی در ذیل آیهٔ دوم نوشته که هذه الآیة
تدل علی انه لیس لاحد ان یلزم غیره شیئا الا الله سبحانه یعنی این آیت دلالت بر آن
میکند که کسی را سوای خدا تعالی جائز نیست که بر دیگری چیزی را واجب کند پس چون ایجاب
هیچ چیز بغیر حکم الهی نمی شود تعیین امام که در قوت ایجاب جمله واجبات و تحریم جمیع محرمات است
چگونه بی مداخلت خدا روا خواهد بود گویا امام رازی این راز را بوقت تحریر تفسیر این آیت
بخاطر نداشت والا هرگز چنین قاعده را که بر هم زن عقیدهٔ چندین هزار سنی است از کریمه بر نمی آورد
ولیکن شاه صاحب را نظر بمذهب تصوف میرسد که بفرمایند تعیین امام از عمر بل از هر سگ و خر
که باشد بنا بر وحدت وجود و اتحاد عبد و معبود در حقیقت تعیین خدا است و درین هنگام با
قطع نظر از دیگر کلام همین قدر استفهام خواهیم کرد که با وجود اتحاد کذائی این تغایر جدائی
از کجا بهم رسید که تعیین بر خدا نا روا و موجب مفسده ها و بر ما و شما جائز و عین مصلحت گردید
وخامسا قوله عز و علا الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی تقریب دلالتش این که
میفرماید امروز برای شما دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و معلوم است که بعد
از ارتحال حضرت نبوت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب احتیاج امام باقی بوده و هست
چنانچه خلیفهٔ اول روز وفات آنحضرت در تمهید اخذ بیعت می فرمود که برای این امر مدبری
و رئیسی ضرور است و تمام مستمعان بسمع اصغا این حرف را شنیدند و کسی انکار نکرد
پس اگر تعیین امام از جانب ملک علام بوقوع نیامده بود و پیغمبر خدا بی تشخیص امام
رهنما از دار دنیا رحلت کرده بود دین الهی ناقص و نعمت او ناتمام می ماند و کدام عقل
قبول میکند که تعیین امام بعد از وفات سرور انام متعلق بتجویز و تشخیص عمر باشد و
خالق اکبر مدتی بیشتر در حیات آن سرور بفرماید که ما دین را امروز کامل گردانیدیم هرچند

هر چند این قول خود است اما برین تقدیر کذب و خطا است چه درین صورت می بایست که
حضرت خلیفهٔ ثانی اخیر رز روز سقیفه می فرمود که ما امروز نعمت و دین را کامل و تمام
میسازیم و این دعوا می نمودند که مکمل و متمم نعمت و دین ماییم و سادسا قوله تبارک و تقدس
اهم یقسمون رحمة ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض
درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا و رحمة ربک خیر مما یجمعون این آیه در جواب کفار است که
میگفتند چرا قرآن بر دو مرد بزرگ که از مکه و طائف هستند نازل نشد می فرماید که آیا ایشان
رحمت خدا یعنی نبوت را تقسیم میکنند که بهر کس خواسته باشند بدهند قسمت مال و منال
دنیوی که تعلق بما دارد ما بعضی از مردم را بر بعضی دیگر در جاه و جلال افزونی و بلندی
عطا کرده ایم که با همدیگر استهزا مینمایند و یکدیگر را حقیر میدانند و رحمت پروردگار تو
یعنی نبوت و رسالت البته از سیم و زر فانی بهتر است پس چگونه تقسیم آنرا برای آرای
فاسدهٔ مردم مفوض خواهیم نمود و پوشیده نیست که این آیه درین مطلب بمنزلهٔ نص است
چه رسالت و امامت باعتراف بعض اهل ضلالت مثل و همتای همدیگر اند و هیچ فرق در میان
آنها نیست کما سبق و چنانچه وجود نبی رحمت الهی است همچنین وجود امام پس مثلیکه تقسیم
و تجویز پیغمبری موکول بمردم نیست همچنین نصب و تعیین امام و ازینجا معلوم شد که
آنچه شاه صاحب پیش ازین فرموده بودند که نصب رئیس جبلی انسان است معارض صریح
با قرآن است چرا که ازین آیت قرآنیه بر قلوب ایمانیه منجلی شد که تقسیم سلطنت دنیویه
متعلق بذات خالق البریه است پس تقسیم ریاست عامه چگونه و البته بذات اقدس
الهی نخواهد بود و حاصل تقریر شاه صاحب عکس این است که نصب کردن رئیس
جبلی انسان و بی مداخلت یزدان است پس نصب رئیس عام چگونه موقوف

تشخیص خدای علام خواهد بود شعر آنکس که بقرآن و خبر زو نرهی * آنست جوابش که

جوابش نهی * وسابعاً قوله عزّ نواله وان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء یعنی فضل منصب

ملک خداست بهر که میخواهد می بخشد گو اینمقدمه را کبری میسازیم و مقدمه دیگر را صغری

میکنیم و میگوئیم الامامة فضل و الفضل بید الله یؤتیه من یشاء نتیجه اینکه امامت بدست

خداست بهر که میخواهد عطا میکند اما صغری بدیهی است انکارش مکابره است اما

کبری پس کلام الله است و منکرش کافر گمراه قال الرازی فی تفسیره تحت الآیة الغرض

منها ان یزیل من قلوبهم اعتقادهم بان النبوة مختصة بهم و غیر حاصلة الا فی

قومهم فی هذا الشأن انهم لا یقدرون علی تخصیص فضل الله بقوم معینین و لا یمکنهم فقال

حصر الرسالة و النبوة فی قوم مخصوصین محصّل آنچه از کلامش بما نحن فیه تعلق دارد

این است که خلق را اختیار و قدرت بر این نیست که فضل خدا را اگر وهبی معین

مخصوص کنند و رسالت و نبوت را نمی توانند که بیک قوم تخصیص دهند انتهی پس

حضرات کی میتوانند که شیوخ ثلثه را بدرجه امامت سازند وثامناً قوله تعالی ذلک ان لم یکن ربک

مهلک القری بظلم و اهلها غافلون و قوله جلّ اسمه و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولاً و

قوله سبحانه و لو انا اهلکناهم بعذاب من قبله لقالوا ربنا لولا ارسلت الینا رسولاً

فنتبع آیاتک من قبل ان نذل و نخزی خلاصه مطاوی این سه آیت آنست که جناب

صمدیت کسی را از رعیت بغیر از ارسال رسول علیه السلام و اعلام او امر و احکام

در روز قیامت تعذیب نخواهد نمود و اگر چنان کند ظالم باشد و حجت خلق بر او سبحانه

تمام شود پس ازینجا بجلوه گاه ظهور میرسد که نصب امام بر ذمه خداوند منعام واجب و

متحتم است امام رازی در تفسیر آنرا اولی نوشته و اما قوله بظلم ففیه وجهان الاول

الا انّما ان یکون المعنی و ما کان ربّک مهلک القری بسبب ظلم اقدموا علیه و الثانی ان
یکون المراد و ما کان ربّک مهلک القری ظالما علیهم و هو کقوله و ما ربّک مهلک
القری بظلم و اهلها مصلحون فی هود فعلی الوجه الاوّل یکون الظلم فعلا للکفّار و علی
الثانی یکون عائدا الی فعل الله و الوجه الاوّل الیق بقوله لانّ القول الثانی
یوهم انّ الله لو اهلکهم قبل بعثة الرّسل کان ظالما و لیس الامر عندنا کذلک لانّه تعالی
یحکم ما یشاء و یفعل ما یرید فلا اعتراض علیه لاحد فی شیء من افعاله و امّا المعتزلة فهذا
القول مطابق لمذهبهم و موافق لمعتقدهم و امّا اصحابنا فمن فسّر الآیة بهذا الوجه الثانی
قال انّه تعالی اذا فعل ذلک لم یکن ظالما و لکنّه یکون فی صورة الظالم فیما بیننا فوصف
بکونه ظالما مجازا انتهی ما اردنا ذکره یعنی لفظ ظلم درین آیه بدو نهج تفسیر میشود یکی این که
پروردگار تو اصحاب قریه‌ها را بظلم و ستمی که ایشان بران اقدام کرده اند هلاک نخواهد
کرد دوم اینکه پروردگار تو از راه ظلم و جفا اهل قریه‌ها را هلاک نخواهد نمود چنانچه در
سورهٔ هود فرموده که پروردگار تو بستم و ظلم اهل قریه را در حالیکه ایشان نیکوکار اند
هلاک نخواهد ساخت پس بنا بر تفسیر اوّل ظلم فعل کفّار میشود و بنا بر تقریر دوم راجع بطرف
پروردگار و وجه اوّل را ترجیح داده باین علّت که میگوید بنظر تفسیر دوم متوهّم میشود که اگر قبل
از بعثت رسل حق تعالی اهل قری را هلاک کند ظالم باشد و این خلاف مذهب
ماست چرا که حق تعالی بهر چیزیکه میخواهد حکم میدهد و کارها میکند کسی را در کاری
از کارهای او ایراد و اعتراض جائز و سائغ نیست و امّا فرقهٔ اهل اعتزال پس این قول
مطابق و موافق مذهب و اعتقاد آنهاست و امّا اصحاب ما یعنی اشاعره پس کسیکه این
آیت را بطریق دوم تفسیر کرده خواهد گفت که اگر جناب الهی بی تقدیم بعثت رسل منکر از اعدا

کند در حقیقت ظالم نخواهد بود لیکن مشابه و مماثل کسی خواهد بود که در میان ما ظالم گفته میشود
پس بنابرین مشاکلت مجازاً خود را ظالم نامید انتهی محصوله و سخافت این کلام بر ارباب
احلام پوشیده نیست چه اولاً اینکه معنی آیت همان است که در وجه دوم گفته و حسن و
خوبی آن وجه مختفی نیست زیرا که مفاد کلام این میشود که حق تعالی قبل از بعثت انبیا بظلم
وجفا اهل قری را عذاب نخواهد کرد یعنی اگر پیش از بعثت آنها را تعذیب کند ظلم که عقلاً
قبیح است بر او تعالی لازم آید و او سبحانه از جمیع قبایح منزه است پس مطلوب مع الاشارة
الی الدلیل درین کلام شریف مندرج است و لا یخفی لطافته و امام رازی که وجه دوم را پسندیده
وجه رجحانش غیر ازین نگفته که وجه اول خلاف مذهب است و ازینجا معلوم می شود که
این قوم در تقلید اسلاف هر تکلف و اعتساف که لازم آید اختیار مینمایند مخالفت مذهب
امری نیست که بسبب آن قرآن را بر وجه غیر حسن تفسیر کنند و الا کفار را استمساک بهم میرسد
که تمام آیات توحید را ماوّل سازند تا مخالف مذهب شان نشود و رازی خود بر دیگران
در بعض جاها طعن زده است که جماعتی از گرفتاران زنجیر تقلید آیات کلام الله را چون مخالف
مذهب خود می بینند قبول نمیکنند و میگویند که بظاهر این آیتها عمل نمیتوان کرد تا مخالفت
اسلاف لازم نیاید و این را مرض عالمگیر قرار داده است کما نقلنا عنه سابقا پس
خود فضیحت و دیگران نصیحت مذهب شما پیش خصم پوچ پادر هواست مخالفت آن بمخالف
چه ضرر میرساند و آیه یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید بر صدور حکم و فعل قبیح از جناب ایزدی
دلالت نمیکند چه مفاد آیه همین قدر است که چیزی را که خدا میخواهد و اراده می کند با آن حکم
میدهد و آن را بعمل می آرد و معلوم است که نزد عقلا ظلم و سائر قبایح از ما یشاء و ما یرید خارج
است و ما الله یرید ظلما للعباد و انما یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر در آیات دیگر خدا مندرج

و نا بجا

مندرج وثانیاً اینکه قبل از بعثت ارتکاب امور بر خلاف شریعت در حد ظلم داخل نیست پس درین
هنگام اعادهٔ ظلم بطرف کفار معنی ندارد خصوصاً بنا بر مذهب اهل سنت که حسن و قبح عقلی را
انکار میکنند پس چون عقل ادراک خوبی و زشتی هیچ چیز نکرده و شرع هنوز وارد نشده است
ارتکاب هر فعل حتی که زنا با مادر و دختر بی شبهه روا و از حد ظلم جدا خواهد بود وثالثاً
اینکه بر وفق منطوق آیهٔ مذکوره اهلاک کفار قبل از بعثت بوقوع نخواهد آمد و خوش اگر لزوم
ظلم حقیقی است کما هو مفاد الوجه الثانی وهو الظاهر البته قبیح و بر حق تعالی غیر صحیح میباشد
و درین صورت مطلوب ما حاصل است اگرچه ارتکاب قبایح از جناب
اقدس الهی بنا بر مذهب واهی این سرگشتگان بوادی گمراهی روا است و اگر لزوم ظلم مجازی
است کما قال الرازی پس از دو حال خالی نیست یا آنرا قبیح میدانند و این ممنوع است پس این وجه
صلاحیت نهوض و قیام و افادهٔ مرام نخواهد داشت یا آن قبیح نیست پس ارتکاب آن بالاتفاق
مضایقه ندارد چنانچه در امثال آیهٔ ومکر الله و کریمهٔ الله یستهزئ بهم اسناد مکر و استهزا بجناب
جناب کبریا صدور یافته است پس معنی کلام چنین میشود که اگر ایزد داور قبل از بعثت بر تعذیب
کفار اقدام میکرد فعلی غیر قبیح لازم می آمد لهذا ارتکاب این امر نکرده و نمیکند پس اگر رفع تالی
نکنند رفع مقدم حاصل نخواهد شد و اگر کنند فالعجب کل العجب غرض او این بود که حق تعالی را
مرتکب قبایح سازد و اینجا از ارتکاب امور غیر قبیحه نیز باز میدارد فهل هذا الا افراط و تفریط و اگر
در پای جواب بگویند که منتهای آنچه ازین آیات می تراود آنست که قبل از ظاهر شدن احکام
شریعت تعذیب رعیت از حضرت احدیت وقوع نخواهد یافت اعم ازینکه این احکام بر زبان
منصوب خدا ظاهر شود یا از بیان منصوب خلق گوئیم خلاصهٔ این جواب آنست که هر چند
نصب امام بر ذمهٔ خدای علام واجب بود اما چون خلق از خودی خود کسی را برای تلقین احکام

نصب کردند آن واجب از ذمهٔ واجب تعالی ساقط شد پس آن این چنان است که زید بر عا
قرض بکر را ادا کند و بکر را ممنون احسان خود سازد سبحان الله اَلْمِنَّةُ بِیَدِهِ وَرَسُوْلِهِ بَلِ اللّٰهُ
یَمُنُّ عَلَیْکُمْ اَنْ هَدٰکُمْ لِلْاِیْمَانِ سر تا سر احسان از جانب ایزد منان است حاشا و کلا که ما محسن
حق کریم باشیم علاوه اینکه در صورت بچه دلیل نصب امام واجب بر خلق گردیده امر
تبرعی را کسی واجب میداند و برین تقدیر حجت کفار در دار القرار بر حضرت کردگار
باقی است که خداوندا تو چیزی را که عهده تو بود بعمل نیاوردی و ما اگر دعوت منصوبان امثال
خود را اجابت نکردیم این تقصیری نیست که مورد عتاب و عقاب باشد خصوصاً بعد
از آنکه فرموده باشی اِنِ الْحُکْمُ اِلَّا لِلّٰهِ وَ اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ محصل اینکه اتمام حجت الهی
بدون نصب کسی که کاشف اغشیهٔ گمراهی باشد بر تو حصول نمیگیرد و تعذیب مکلفین بغیر
از سبق بیان و تبیین احکام دین از احکم الحاکمین که بآیه وَمَا اَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیْدِ ناطق است
صورت حسن نمی پذیرد چنانچه فرموده وَمَا کُنَّا مُعَذِّبِیْنَ حَتّٰی نَبْعَثَ رَسُوْلًا یعنی ما دامیکه
پیغمبری را مبعوث نکنیم هرگز عذاب نخواهیم کرد و در احوال دوزخیان میفرماید کُلَّمَا
اُلْقِیَ فِیْهَا فَوْجٌ سَاَلَهُمْ خَزَنَتُهَا اَلَمْ یَاْتِکُمْ نَذِیْرٌ یعنی هرگاه گروهی از کفار و فجار داخل درکات نار شود
خازنان نیران از و سوال کنند که آیا کسی که از عذاب خدا و عقاب روز جزا
ترساننده باشد پیش شما نیامد قَالُوْا بَلٰی قَدْ جَآءَنَا نَذِیْرٌ خواهند گفت که بلی بما خوفی و ترساننده
رسیده بود و ازین قسم آیات بسیار در کتاب کردگار هست که بر تلاوت کنندگان
آشکار است پس اگر نصب یکی از ائمهٔ عالیشان در هر زمان از جانب جناب خداوند
منان وقوع نیافته باشد خازنان نیز آنرا بعد ازین کلام هیچ خبر بغیر از خوردان الزام
حاصل نشود که خداوند قدیر بما هیچ نذیر نفرستاده و پس از [illegible] کائنات

دین

دین و ایمان ما همه را بباد فنا داده و تأسفا قوله جلّت اسمائه وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا اَصْحَابَ
الْقَرْيَةِ اِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ اِذْ اَرْسَلْنَا اِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا اِنَّا اِلَيْكُمْ
مُرْسَلُونَ قَالُوا مَا اَنْتُمْ اِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَمَا اَنْزَلَ الرَّحْمٰنُ مِنْ شَيْءٍ اِنْ اَنْتُمْ اِلَّا تَكْذِبُونَ قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ
اِنَّا اِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ مقصود الهی ازین آیات آنست که عیسی علیه السلام سه کس را بطرز سفارت
بطرف انطاکیه فرستاده بود پس اهل آن قریه تکذیب آن هر سه شخص کردند و گفتند که شما
مانند ما از نوع بشر می باشید این دعوای دروغ می کنید که خدا ما را فرستاده است خداوند
رحمن هیچ چیز نازل نکرده آن اشخاص در جواب گفتند که پروردگار ما می داند که ما بسوی
شما فرستاده شده ایم یعنی بحسب علم خود این منصب جلیل بما کرامت فرموده است و تقریب
مطلوب باین آیات صدق انتساب علی ما الهمنی ربی الوهاب و قد اشرت الیه فی
صدر الکتاب آن است که رسل عیسی علی نبینا و علیه السلام در جواب شبهه کفار که تساوی
فی البشریت را منافی ترجیح شان بالرساله می دانستند فرمودند که چون جناب ایزدی باسرار
مکنونه و سرائر مکتومه عالم است پس بحسب علم و دانش خود ما را برای رسالت و پیامبری اختیار
کرده و ازینجا مقصود منظور بدو وجه ظهور می پذیرد **اوّل** اینکه چون جمیع افراد انسان در
اشکال و هیآت و الوان مماثل همدیگر اند و بر پیشانی هیچ انسانی نشانی نیست که بدان استحقاق
نبوت و امامت فهمیده شود بلکه بغیر از جناب علّام علی الاطلاق کسی از حال استحقاق و
عدم استحقاق اطلاع ندارد پس ایجاب نصب امام بر ذمه این مشتی نادان کار
عاقل دانا نیست **دوم** اینکه ازین آیات پرتو انجلا یافت که نائب فرستاده
رسول بمنزله فرستاده خداست چنانچه او سبحانه تصریح کرد که اذ ارسلنا و فعززنا بالصیغه
متکلم در هر دو جا و ارسل عیسی او فعزز نگفت و ظاهر کلام آن رسل نیز همین است که ادعای

رسالت الهی داشتند چه اثبات رسالت انسان محتاج باثبات علم یزدان نیست بلکه کفار
نیز همین دعوی را از ایشان شنیده معترض شدند و الا کافران را با ایشان سر و کاری
نبود و ذکر بشریت ایشان باسفارت انسان چه منافات داشت و ظاهر است که نبی
منصوب خلق می باشد پس نائب رسول یعنی امام را منصوب خلق گفتن صریح مخالفت
خدا و رسل خدا نمودن و از کفار کمتر و جاهلتر بودن است و هم ازینجا جلوه وضوح یافت
که تعیین الهی موجب خوف و خمول منصوب و مورث هیچ مفسده از مفاسدیکه شاه صاحب
ذکر کرده اند نمیشود چه اگر مستلزم فسادی می بود هرگز این امر از خدا وقوع
نمی یافت و حالانکه بنص این آیات بلاغت نظام و اتفاق اهل اسلام تعیین این رسل و
ارسال شان بانطاکیه از جانب رب البریه واقع شده است و اگر این فرستادگان
در کنج گمنامی و زندان رسوائی محبوس می بودند چرا بطرف آن جماعت کافره
میرفتند و آنها را بر بلا دعوت میکردند بقسمیکه تا باقصای مدینه برسد و این آیات نسبت
بآیه الله اعلم حیث یجعل رسالته و اشباهها در باب تمسک اقوی و ادخل است
زیرا که مفاد آیه الله اعلم و الله اعلم همین است که ارسال رسل از جانب خالق کل میباشد
پس مقدمه تسویه رسالت و امامت مطوی و محتاج بضم و اثبات از خارج میماند و ازین
آیات مساوات این دو مرتبه خود ظاهر میشود چه غرض از تسویه همین قدر است که تجویز این دو
منصب از جانب خدا است و این مضمون از لفظ ارسلنا و عززنا پیدا و هویداست و لطف
درین است که مفسر رازی بطرف بعض این نکات اشاره کرده است و ما آن عبارت را
بعد از تلخیص بالا نوشته ایم فتذکر و اینهمه آیات که بطور الزام مذکور شد استحقاق استدلال
تحقیقی نیز دارد و اگر حافظان اهل سنت کور نباشند قرآن را ملاحظه بکنند که بر جا امر خلافت

خلافت در کتاب مذکور شده است نسبت آن بطرف حق عز اسمه یا پیغمبر است چنانچه در حق
آدم علیه السلام میفرماید انی جاعل فی الارض خلیفة و در شان داود می فرماید یا داود انا
جعلناک خلیفة و بهارون از زبان موسی می فرماید یا هارون اخلفنی فی قومی و در حق مومنان
این امت می فرماید لیستخلفنهم کما استخلف الذین من قبلهم اما ادلهٔ نقلیه الزامیه که مبنی بر
نقل قول و فعل اسلاف اخلاف این ناانصاف است پس از انجمله یکی اهتمام حضرت
عمر در باب بیعت ابی بکر است چه بر جمیع خلق ظاهر است که ایشان در روز وفات سید
انس و جان با وجودیکه بر وفق قول سنیان بمانند صوفیان مست و از خود رفته بودند و
هوش بجا نداشتند تا اینکه جناب پیغمبر خدا را که بقول انما انا بشر مثلکم ناطق و مرگش نظر بکل
نفس ذائقة الموت و افان مات او قتل متحقق بود زنده می پنداشتند اما در باب نصب امام
بسیار دور اندیش و مصروف و هوشیار بودند حتی که از تجهیز و تکفین سرور عالمین رو گردانیده
دوان دوان برای ریختن بنای این امر بسقیفه بنی ساعده رفتند و راه شور و شغب
پیش گرفتند و بالآخر بیعت او را بر تمام خلق عالم واجب گردانیدند و کسی را که لقا عهد
ورزید رنجانیدند چنانچه با علی علیه السلام و اهلبیت کرام که ذریت خیر الانام بودند و محبت
شان بمنطوق خیر الکلام واجب بر جمیع انام است سلوکی که کردند بر عالم هویداست پس از دو
حال بیرون نیست یا اینکه نصب امام بر خدا واجب است و کسی را که عمر باو دعوت میکرد منصوب
من عند الله و اهتمام و کوشش فاروق از همین راه بود پس هرچند اثبات این امر در قوه
سنیان نیست اما مدعای ما درینصورت ثابت شد که نصب امام را بر ذمهٔ خدای علام
میدانیم و یا اینکه نصب امام بر خلق واجب است و ابوبکر منصوب من قبل الله نبود پس
خطای عظیم بر این خلیفه اثیم لازم می آید که چگونه چیزی را که خدا و رسول واجب نکرده و

حکم نفرمودند ایشان بصدد ایجاب آن برآمدند و اطاعت ابوبکر که خدا و رسول ترکیب
مثل نفس واجب چه که مباح هم نکرده بودند ایشان آنرا بر تمام خلق الله واجب ساختند
آیا ایشان شریک کارخانهٔ الهی بودند یا منصب نیابت و وزارت خدا با ایشان رسیده
و خدا ایشانرا وکیل مطلق گردانیده یا امت امر خود را با ایشان تفویض کرده بود منتهای
آنچه در بساط سنیان برای اثبات امامت ابوبکر می باشد اجماع است و آن بعد از
غیظ و خشم و جنگ و تازیانهٔ عمر ثابت شود یا نشود پس قبل از ثبوت اجماع که مقدمهٔ امامت
ابوبکر است عمر از کجا حقیت او را دانسته بود که به آتش می خلید پیغمبر خدا که اکرم الانبیا
و اشرف الاصفیا بود و شریعت او در کمال شرف بر شرایع دیگر فضیلت داشت با
یهود و نصاری و مجوس جنگ و جدال نکرد و بر گرفتن جزیه اکتفا نمود و بقهر و جبر بیعت
خود را که بفحوای ید الله فوق ایدیهم در حکم بیعت خدا بود نگرفت عمر را چه قسم میرسید
که بیعت ابوبکر از بنی هاشم و سید الاوصیا بظلم و جفا بگیرد و آنچه رسول خدا صلعم با مغلوبترین
اقوام یعنی یهود نکرد زیاده تر از آن با اشرف قبایل یعنی بنی هاشم بکند و عثمان را
چسان روا باشد که اکابر صحابه امثل ابوذر و ابن مسعود و عمار [illegible] منجای لعنت
خودش بضرب و شتم و نفی ذلیل و خوار نماید دوم نقل صاحبزاده یعنی عبد الله
بن عمر که بغیر بیعت عبد الملک شبی بخیرت نزد و از بسکه امر امامت از اهم مسایل دینیات
دانسته بود و اگر خود یا امثال او ناصب امام می بود اینهمه اهتمام مناسب نمی نمود و بعد
ازین مرجع بادله چند از اصول کلام امام رازی و غیره که مقوی اصل مذهب ایشان اند
[illegible] الاصول درست کرده جواب خفیف داده حقیقت برای شاه صاحب عنوان ساخت
اما چون قول و نقل کسی که با تعصب و تعنت را جمع کرده باشد با مزاج ایشان موافق

موافق‌تر خواهد بود و علت ایشان را علی الظاهر نفع خواهد بخشید لهذا عبارت پیر و مرشد
این گمراه یعنی محی الدین عربی که در باب صد و شصتم از فتوحات رقم کرده دور از حاضران
آورده شد و هو قوله لا یکون خلیفة الا من استخلفه الحق علی عباده لا من اقامه الناس
و بایعوه و قدموه لانفسهم و علی انفسهم یعنی خلیفه همان کس است که خدا او را بر
بندگان خود خلیفه کند نه کسی که مردم او را بردارند و بیعت نمایند و در نفع و ضرر خود قول
او را مقدم گذارند

قاعده ثانیه

در ادلهٔ سمعیهٔ تحقیقیه پوشیده مباد که دلیل تحقیقی
نقلی بر این مطلب اقصی و مقصد اعلی روایات و احادیثی است که از خلفای جناب اقدس
الهی و ابواب مدینهٔ علم حضرت رسالت پناهی که مصدوقهٔ مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من
تمسک بها نجا و من تخلف عنها غرق میباشند بطرق متکاثره و اسانید متوافره منقول
شده و روی خطاب در مقام شیعیان اهل بیت کرام است که عیار قلوب طلائی شان
در اخلاص تمام است نه بجانب سفیان طغام لیام و بندگان اصنام و معهذا اگر
توفیق رفیق آنها نیز شود و لاف تقولاتی که میزنند در ادعای انقیاد و اطاعت آن سادات
علیهم السلام است علاوه برین مضامینی که از آنحضرت نقل میکنیم فی حد انفسها قابل
الزام است و موجب افحام بهر کیف از انجمله اول حدیثی است که شیخ محمد بن یعقوب کلینی
باسناد خود از یونس بن یعقوب روایت نموده قال کان عند ابی عبد الله علیه السلام
جماعة من اصحابه منهم حمران ابن اعین و محمد بن نعمان و هشام بن سالم و الطیار
و جماعة منهم هشام بن الحکم و هو شاب فقال ابو عبد الله یا هشام الا تخبرنی
کیف صنعت بعمرو بن عبید و کیف سالته فقال هشام یا ابن رسول الله انی
اجلک و لا یعمل لسانی بین یدیک فقال ابو عبد الله اذا امرتکم بشیء فافعلوا قال

هشام بلغني ما كان فيه عمرو بن عبيد وجلوسه في مسجد البصرة فعظم ذلك علي فخرجت
عليه ودخلت البصرة يوم الجمعة فأتيت مسجد البصرة فإذا انا بحلقة كبيرة فيها عمرو بن
عبيد وعليه شملة سوداء متزر بها من صوف وشملة مرتد بها والناس يسئلونه فاستفرجت
الناس فافرجوا لي ثم قعدت في آخر القوم على ركبتي ثم قلت ايها العالم اني رجل غريب
تاذن لي في مسئلة فقال لي نعم فقلت له الك عين فقال لي يا بني اي شيء
هذا من السؤال وشيء تراه كيف تسئل عنه فقلت هكذا مسئلتي فقال يا بني
سل وان كانت مسئلتك حمقاء قلت الك عين قال نعم قلت فما تصنع بها قال ارى
بها الالوان والاشخاص قلت فلك انف قال نعم قلت فما تصنع به قال اشم بها
الرائحة قلت الك فم قال نعم قلت فما تصنع به قال اذوق به الطعم قلت الك
اذن قال نعم قلت فما تصنع بها قال اسمع بها الصوت قلت الك قلب قال نعم
قلت فما تصنع به قال اميز به كلما ورد على هذه الجوارح والحواس قلت اوليس في
هذه الجوارح غنى عن القلب فقال لا قلت وكيف ذلك وهي صحيحة سليمة قال
يا بني ان الجوارح اذا شكت في شيء سمعته او رأته او ذاقته او شمته ردته الى القلب
فيستيقن اليقين ويبطل الشك قال هشام فقلت له فانما اقام الله القلب لشك الجوارح
قال نعم فقلت لابد من القلب والا لم تستيقن الجوارح قال نعم فقلت له يا ابا مروان
فالله تبارك وتعالى لم يترك جوارحك حتى جعل لها اماما يصحح لها الصحيح ويتيقن
به ما شككت ويترك هذا الخلق كلهم في حيرتهم وشكهم واختلافهم لا يقيم لهم اماما يردون
اليه شكهم وحيرتهم ويقيم لك اماما لجوارحك ترد اليه حيرتك وشكك
قال فسكت ولم يقل لي شيئا ثم التفت الي فقال لي انت

انت هشام بن الحکم فقلت لا قال امن جلسائه فقلت لا قال فمن این انت قال قلت من اهل
الکوفة قال فانت اذاً هو ثم ضمنی الیه واقعدنی فی مجلسه وزال عن مجلسه وما نطق حتی قمت
فضحک ابو عبد الله وقال یا هشام من علمک هذا قلت شیء اخذته منک والفته فقال
هذا والله مکتوب فی صحف ابراهیم وموسی انتهی حاصل مضمون این روایت صدق آثار در سلک
این اشعار آبدار منتظم است که برای تفریح قلوب احباب ثبت افتاد فقیر گوش کن این
روایت شافی + که کلینی نوشته در کافی حاصل آن حدیث نقل کنم + میزبانی اهل عقل کنم +
نقل کرده است حجتی محکم + بسند از هشام ابن حکم + گفت روزی بمجلس صادق + آن امام
هدی بحق ناطق + شرف بار شد میسر من + سود زین فخر بر فلک سر من + در دولت بروی من
شد باز + کرد با من خطاب از اعجاز + که بگو ای هشام نیک انجام + آنچه از بحث اصول و
کلام + عمرو ابن عبید را گفتی + تا چه درهای گفتگو سفتی + گفتمش شرم نزد تو دارم + کز خود
حرف بر زبان آرم + تو زبان خدائی بحق گوئی + نه آنچه در وهم گنجد افزونی + نطق را از تو رو
بازار است + گوش بودن ز من سزاوار است + گفت امر مرا اطاعت کن + نه آنچه
پرسیدمت حکایت کن + گفتم آری ببصره عمرو عبید + چیده با خود دکان حیله و شید +
روزی از روزها بحکم قضا + راه در مجلسش فتاد مرا + جای کردم بگوشه مجلس + چون ببزم
توانگران مفلس + از افادات خویش چون پرداخت + کرد سویم نظر ولی نشناخت + گفتم
او را که ای بعلم علم + من غریبم درین دیار از عجم + آمدم هیئت از برای سوال + مشکلم را
نگر شوی حلال + گفت با من بگو سوال تو چیست + تا شود روشنم که حال تو چیست
گفتمش چشم داری ای سره مرد + گفت دانا چنین سوال نکرد + از بدیهی سوال نیست روا
روز روشن بود بر بینا + گفتم او را سوال من اینست + سایلان را چه جای تحسین است

گفت دادم اجازتت بسؤال + گرچه آوردی احمقانه مقال + باز گفتم که چشم میداری
اعتنائی نکرد و گفت آری + گفتم از چشم تو چه آید کار + گفت از بهر دیدن است ای یار
شکل و مقدار و نقش و الوان را + کند ادراک دیدهٔ بینا + باز گفتم که گوش هم داری
همچنان در جواب گفت آری + گفتم از گوش تو چه کار آید + گفت ادراک صوت ازو زاید
همچنین کار جمله اعضا را + کردم از وی سؤال سرتاپا + گفتم آخر بگو که دل داری + گفت آن
بی خبر ز دل آری + گفتم از دل چکار می آید + گفت تمیزها ز دل زاید + آنچه وارد شود درین اعضا
+ از سیاه و سفید و زرد و صفا + در تمیزش بدل رجوع کنند + چون مطیعان برش خضوع کنند
دل کند حکم در همه بد و نیک + دارها ز شبهه و تشکیک + غلط حس ز دل صحیح شود + خارق
الکن و فصیح شود + گفتمش پس دل است در تن شاه + کار اعضا جدا ازوست تباه + ناگزیر است
از دل اعضا را + تا کند فرق زشت و زیبا را + گفت آری دل است حاکم تن + همچو روز است
این سخن روشن + گفتم او را که ای ابا مروان + بده انصاف گر نه نادان + حق که اعضات
را بخود نگذاشت تا ز دل حاکمی بر آن بگماشت + و همه خلق را ز بعد رسول +
در ضلالت نمود تابع غول + بعد پیغمبر از گروه عباد + تا قیامت نهفت راه رشاد + این
چنین ظلم را روا ز پسند + حجت خلق بر خدا بپسند + عمرو ابن عبید زین گفتار + منقطع گشت
در سخن ناچار دوم حدیثی است که هم محمد بن یعقوب کلینی باسناد خود از ثامن حجج خدا
علی بن موسی الرضا نقل نموده اَنَّ الحُجَّةَ لا تَقُومُ لِلّٰهِ عَلٰی خَلْقِهِ اِلّا بِاِمامٍ یعنی حجت خدا
بانام بغیر از نصب امام تمام نمی شود و ایضاً در کتاب کافی از کشاف الحقایق جناب
امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرموده اِنَّ آخِرَ مَنْ یَمُوتُ الاِمامُ لِئَلّا یَحْتَجَّ
اَحَدٌ عَلَی اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ اَنَّهُ تَرَکَهُ بِغَیْرِ حُجَّةِ اللهِ عَلَیْهِ یعنی آخر کسیکه وفات یابد امام است

است و حکمت درین آنست که کسی بر جناب الهی حجت نگیرد که تو مرا بغیر از دلیل و حجت گذاشتی
و هر چند این هر دو دلیل نظر باینکه منقول از ائمه علیهم السلام است تحقیقی است اما بنای آن بر مقدمه
مسلمهٔ سنیان است مآل آن اینکه امتداد زمان و طول مدت باعث اشتباه حق و باطل و
خفای راه موصل میشود و درین صورت اگر راهبری از طرف خدا مبعوث نشود مردم را در ترک
بندگی خدای یگانه عذر و بهانه بهم رسد کما سبق نقلاً عن امامهم مع التقریب المودی الی
الزامهم سوم حدیثی است که محمد بن علی بن بابویه قمی در کتاب توحید از پیشوای سابق و
لاحق جناب امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که در جواب زندیقی که از آنجناب دلیل
اثبات نبوت سوال کرده بود فرمود انا لما اثبتنا ان لنا خالقاً صانعاً متعالیاً عنا و عن جمیع ما
خلق و کان ذلک لم یجز ان یشاهده خلقه و لا یلامسوه فیباشرهم و یباشروه و یحاجهم و یحاجوه
ثبت ان له سفراء فی خلقه یعبرون عنه الی خلقه و عباده و یدلونهم علی مصالحهم و منافعهم و ما به
بقاؤهم و فی ترکه فناؤهم یعنی چون ثابت کردیم که برای ما آفریننده هست که در کبریا و برتری
از مماثلت اجسام و مشابهت مخلوقات مبرا است و معلوم است که ما از ساحت عز و جلال او
دور افتاده ایم و بر معاشرت او قادر نیستیم که در صحبتش حاضر آئیم و از فیوضات بی شمارش بهره اندوز
نمائیم پس در استفاضه و استفاده که موقوف بر مجالسه و تقرب است برای هلاکت مهجوران از
چند سفیر ناگزیر است که فیوض ربانی بعالم انسانی رسانند و خلایق را از مصالح و منافعی که با
آن بقای شان و در ترک آن فنای شان است راه نمایند پس ازین رهگذر وجود اشخاصی
ثابت شد که از جانب خدا خلق را بامور نیکو امر میفرمایند و از افعال زشت منع مینمایند و در
آخر حدیث مذکور است ثم ثبت ذلک فی کل دهر و زمان لکیلا تخلو ارض الله من حجة یکون
معه علم یدل علی صدق مقالته و وجوب عدالته یعنی پس وجود ترجمه رسانان در هر عهد و زمان

در کار شد تا هیچ عهد از حجت خدا که علامتی و معجزهٔ مصدق مقال و شاهد حال خود داشته
باشد خالی نباشد غرض اینست که چون احتیاج سفیر ذوجهتین در میان خلق و خالق مخصوص
بزمان واحد نیست بلکه وجود چنین کس در همه ازمنه ضرور است پس باید که همیشه حجت الهی
بر روی زمین باشد و ظاهر است که وجود پیمبر در هر زمان نیست پس لاجرم وجود امام که وصی
و قائم مقام اوست در وقت عدم پیغمبر ضرور خواهد بود و هو المطلوب چهارم مباحثهٔ هشام
با بعضی از اهل شام که هم در کتاب کافی منقول شده است و از جمله فقرات آن اینست ثم قال
هشام للشامی یا هذا اربک انظر لخلقه ام خلقهم لانفسهم فقال الشامی بل ربی انظر لخلقه قال ففعل
بنظره لهم ماذا قال اقام لهم حجة و دلیلا کیلا یتشتتوا او یختلفوا یتألفهم و یقیم اودهم و یخبرهم بفرض
ربهم فقال من هو قال رسول الله قال هشام فبعد رسول الله من هو قال الکتاب و السنة قال
هشام فهل نفعنا الیوم الکتاب و السنة فی رفع الاختلاف عنا قال الشامی نعم قال فلم اختلفت
انا و انت و صرت الینا من الشام فی مخالفتنا ایاک قال فسکت الشامی فقال ابو عبد الله علیه
السلام للشامی ما لک لا تتکلم قال الشامی ان قلت لم نختلف کذبت و ان قلت قد
اختلفنا و کل واحد منا یدعی الحق فلم ینفعنا اذن الکتاب و السنة یعنی هشام بشامی گفت که
ایا پروردگار تو متوجه امور خلق بیشتر میشود یا نظر خلق در امور ذات خود زیاده است مرد شامی
گفت که توجه و تدبیر خدا به خلق زیاده تر است هشام گفت پس خداوند عالم بنظر توجهی که
بر حال خلایق دارد چه کار و کدام امر برای اینها درست کرده است شامی گفت حجتی و دلیلی
برای خلق قایم کرده است تا پریشان نشوند و با همدیگر اختلاف نکنند و کجی شان
بسبب آن راست شود و واجبات شریعت به بیان او بر ایشان وضوح یابد هشام پرسید
که چنین حجت کیست و آن دلیل چیست شامی گفت رسول خدا هشام استفسار کرد که بعد از

که بعد از رسول خدا کدام حجت و دلیل باقی ماند شامی گفت قرآن و حدیث هشام پرسید که
پس آیا امروز کتاب و سنت در رفع اختلافی که میان ما و تست فائده و منفعتی می بخشند گفت بلی
می بخشند هشام گفت هرگاه قرآن و سنت رفع اختلاف می نماید پس چرا در میان ما و تو اختلاف
افتاده است بحیثیتی که بسبب همین مخالفت مذهب از نواحی شام رخت سفر بسته درین دیار آمده
راوی گوید که شامی ساکت و خاموش شد و نطق نکشید پس جناب امام جعفر صادق علیه السلام ازو
پرسید چرا حرف نمیزنی شامی عرض کرد که اگر بگویم که در میان من و تو اختلافی نیست دروغ گفته باشم
و اگر بگویم که بلی باهمدیگر مخالفت داریم پس لازم آید که قرآن و حدیث نفع نه بخشید قوله علیه
ما علینا الخ حالانکه در الهیات گذشت که واجب شدن بر ذمه خدا معنی ندارد اقول پس آیه
کتب علی نفسه الرحمة بی معنی است و آنچه از امام رازی نقل کرده ایم که از اجتماع لفظ کتب و لفظ علی
مبالغه در معنی وجوب حاصل شد و هم آنچه او گفته که بعثت انبیا و رسل بر ذمه کرم و رحمت الهی
واجب است همه بی معنی است قال الله تعالی و کان حقا علینا نصر المؤمنین یعنی مددگاری مؤمنان
بر ما حق لازم است و قال تعالی ان علینا حسابهم یعنی به تحقیق که حساب خلق بر ما واجب است
قال الرازی فی تفسیره و فیه سؤال و هو ان محاسبة الکفار انما یکون لایصال العقاب الیهم و ذلک
حق الله و لا یجب علی المالک ان یستوفی حق نفسه و الجواب ان ذلک واجب علی الله بحکم
الوعد الذی یمتنع وقوع التخلف فیه و اما الوجوب فی الحکمة فانه لو لم ینتقم للمظلوم من الظالم کان
شبیها بکونه راضیا بالظلم و تعالی الله عنه یعنی درینجا سوالی وارد میشود و آن اینکه محاسبه
کفار برای آنست که آنها معاقب شوند و این حق خدا است و بر مالک استیفای حق خود واجب
نمی باشد پس محاسبه بچه دلیل بر خدا واجب شد جواب آنست که وجوب محاسبه کفار بر حضرت
کردگار بحکم وعده اوست یعنی چون حق تعالی وعده حساب کتاب کرده است خلاف وعده وا

فلهذا احساب برب الارباب واجب شد یا اینکه مقتضای حکمت الهی آنست که داد مظلوم از
ظالم بستانند و الا شبیه بکسی خواهد بود که بظلم راضی باشد و انتقام موقوف محاسبه است پس باین
دلیل نیز محاسبه کفار بر حضرت باری واجب شد اما معلوم نیست که هنوز شاه صاحب معنی
وجوب را فهمیده اند یا نه **قوله** رحمه الله خدا آنکه وجوب چیزی منافی شان الوهیت و ربوبیت است
اقول سبحان الله وجوب نصب امام منافی شان الوهیت است و موافق شان خدائی آنست
که بندگان در روز قیامت خدا را الزام دهند که چون پیغمبر را از دار فانی برداشتی
امام راهنمائی از جانب خود معین نکردی که شرایع او بجا القاء نمود و امر بنصب امام را بر
عقل ناقص ما گذاشتی و خود میدانستی که ما را در معرفت احوال بطون و اسرار مکنون الهی نبود و از
حال و مآل یکدیگر اطلاعی نداشتیم عجب است که تعیین حاکم از جانب خدا منافی شان
خدائی باشد و استقلال عباد در حکمرانی شان در ارض و سما بجوذی خود منافاتی مرتبه ربوبیت
نداشته باشد ای اهل سنت غصب منصب امامت بس نبود که درجه الوهیت انیز میخواهید غصب
کنید و با اینهمه سرکشیها سر خود بر زانوی جهالت می اندازید و ما را که در تعیین امام گوش بر آواز
وحی و الهام هستیم منافات ربوبیت متهم میسازید سامان ناچگونه **قوله** علیه ما زیرا که مقدمه واجب
بر کسی واجب میشود که واجب بر ذمه او است **اقول** اولا مبنای این تقریر که این ناصبی
از کتب پیشینیان خود بر آورده بر وجوب مقدمه واجب است و آن نزدیک اکثری از اهل
خلاف واجب نیست چنانچه علامه حلی احله الله دار الکرامة فی یوم القیمة در کتاب نهج الحق
و کشف الصدق که بکشف الحق معروف است فرموده المبحث الخامس فی وجوب ما لا یتم الواجب
الا به ذهبت الامامیة و بعض الجمهور الیه و الا لزم تکلیف ما لا یطاق او خروج الواجب عن
کونه واجبا لان المقدمة لو لم تکن واجبة جاز ترکها و علی تقدیر الترک ان کان التکلیف بالفعل

بالفعل بانّ فیما الزم تکلیف ما لا یطاق لامتناع وقوع الفعل حال عدم شرطه وان لم یجب سقط
الوجوب فخرج الواجب المطلق عن کونه واجبا وذهب جماعة من الجمهور الی انه غیر واجب فلزمهم ما
قدمناه وان لا یجب التوصل الی الواجب مع الاجماع علی وجوب التوصل الی الواجب انتهی یعنی
امامیه قاطبة وبعضی از فرق اهل سنت بآن قائل شده اند که مقدمه واجب نیز واجب میباشد ودلیل ایشان حائل
آنست که اگر چنان نباشد یکی از دو امر لازم آید یا تکلیف بچیزی که از حیطه طاقت بیرون است
یا اینکه چیزیکه واجب بود از وجوب خود خارج شود وبیانش اینکه اگر مقدمه واجب واجب
نباشد پس ترک کردن آن روا خواهد بود ودر صورت ترک از دو حال بیرون نیست تکلیف
بفعل واجب بر حال خود باقی است یا ساقط شده است اگر باقی است تکلیف بما لا یطاق
لازم می آید چه تکلیف بایقاع فعل بغیر از مقدمه اش در خیر کسی نیست پس تکلیف آن تکلیف بما لا یطاق
است واین محذور اول است واگر تکلیف فعل ساقط شده است پس آن فعل که واجب فرض
کرده بودیم بر صفت وجوب باقی نماند واین محذور دوم است واکثری از اهل سنت مقدمه
واجب را واجب نمیدانند پس ایرادی که بالا ذکر شد خیر ذکر آید بر ایشان وارد خواهد شد لازم خواهد
آمد که تدبیر ادا کردن امر واجب بر مکلف واجب نباشد وحال آنکه این باجماع امت واجب است
انتهی محصل کلامه اعلی الله مدارج اکرامه وفی اختتامه طرفه آنکه فضل بن روزبهان دفع این کلام
متین او در قوه خود ندیده مذهب شافعی را که درین مقام موافق قول اهل حق است نقل کرده حیث
قال اقول اتفق الشافعی فی هذه المسئلة فمذهب الشافعی ان مقدمة الواجب التی لا یتم الواجب
ولا تحصل الا بها فهی واجبة یعنی شافعی در مسئله موافق امامیه است پس مذهب او اینست که مقدمه
واجب یعنی چیزیکه واجب بدون آن تمام نشود وبدرجه حصول نیاید واجب میباشد وبعد از آن
بعضی از ادله منکرین نقل کرده وآنرا دفع نموده خلاصه بفحوای کلام آن فاضل فضولی که فضل نام

وارد و ثابت شد که علمای اهل سنت غیر شافعی مقدمهٔ واجب را واجب نمیدانند و ایضا بنای
این مسئله بر استحاله تکلیف ما لا یطاق است و آن هر چند بدیهی البطلان است اما اشاعره
آنرا جائز میدانند پس عدم وجوب مقدمهٔ واجب هم نزد ایشان جائز خواهد بود و چون
اینمقدمه ممهد شد میگوئیم که ظاهر کلام مصنف آنست که این دلیل تحقیقیست چراکه اگر الزامی
می بودی بایست که اشاره بمذهب خصم بکند و بگوید که مبنای این مقدمه برغیر عموم طرف
مخالف است پس در دلیل تحقیقی چنین مقدمه را که مستدل منکر آن باشد ذکر کردن چه معنی
دارد و ثانیاً چند معارضه برین تقدیر وارد میشود و محصلش اینکه تمام افعال واجبه مثل وضو
و تیمم و غسل و صلوة و زکوة موقوف بر چیزهای چند باشند وجود فاعل و قوت اعضا و جوارح
و صحت بدن و وجود مکان و آب و خاک و مال است پس چون ادای این تکالیف بر ذمهٔ
مکلف است باید که ایجاد این مبادی نیز بر ذمهٔ او باشد و خود را خلق بکند و باعضا
و جوارح خود و قوت بطش و حرکت و قعود و قیام عطا فرماید و آب از آسمان فرود آرد یا در
زمین مکون سازد و خاک را خلق نماید تا وضو یا تیمم گیرد و نماز را بخواند و ایضاً چون دانستن
فعل مکلف به از مقدمات ادای آنست مکلف را باید که در دماغ خود حواس خمسه را تکوین
نماید و خود را قوت فهم و استفاده ببخشد بلکه اوّلاً پیغمبر را که تلقین کنندهٔ شرائع است بل خدا را
که اصل شرع از وست العیاذ بالله منصوب و مجعول کند و درینصورت قول بنی اسرائیل که
بمضمون یا موسی اجعل لنا الها کما لهم آلهة از موسی استدعای ساختن معبودی میکردند
بجا باشد و جواب کلیم الله که انکم قوم تجهلون خطا و ثالثاً آنچه مقصود مولویصاحب است که اقامت
حدود و جهاد اعدا و تجهیز جیوش و غیر ذالک بر مکلفین واجب است و چون آنها موقوف بر وجود
رئیس عام است باید که نصب او نیز بر ایشان واجب باشد ممنوع است بل ظاهر آنست که آنها همه بر امیر

واجب

بر امیر واجب میباشد و همه کس حتی مردمان بادیه میدانند که لشکرکشی و خراج گرفتن از ممالک محروسه
و امثال ذلک کار پادشاه است نه بر عهده رعیت و علما و حاصل آن اینکه واجب دو قسم است
واجب مطلق که معلق بهیچ شرط نباشد و واجب مشروط و آن بر خلاف مطلق منوط بشرطی میباشد
و مقدمه واجب هم بر دو نوع است یکی مقدمه مقدوره که تحصیل آن در حیز امکان و قدرت
ایشان باشد و دیگری مقدمه ممتنعه که ایجاد آن نسبت بقوت مکلف محال باشد و مقدمه
ممکنه واجب مطلق مثل طهارت که مقدمه صلوة است البته واجب است و مقدمه مقدوره واجب
مشروط مثل استطاعت و غنا که مقدمه حج و زکوة اند تحصیل آن بر ذمه مکلف واجب نیست
و مقدمه ممتنعه مثل خلق اعضا و ازاله عمی و صمم و بکم برای هر واجب که باشد تحصیل آن
واجب بلکه جایز نیست و تعیین امام که مقدمه تقدیم و اقامت شعایر اسلام است از قبیل
قسم دوم است یعنی خودش ممتنع و ذو مقدمه ظاهرا مشروط است پس تحصیل آن بر ذمه
مکلف واجب نخواهد بود لهذا امتناع آن مقدمه پس نظر بر آنچه بتحریر بیان آمد که مکلف را
سبیلی بطرف معرفت صفات امام نیست و اما مشروطیت ذی مقدمه پس بر سبیل
احتمال است و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال خصوصا در صورتی که امتناع مقدمه
ثابت شد و تحصیل مقدمه ممتنعه مکلف به نیست خواه ذو مقدمه مشروط باشد و خواه مطلق
و ورود حکم مطلق جهاد و تجهیز جنود و اقامت حدود کاشف از وجود امام است یعنی
اگر غایب و خائف باشد بعلامات و امارات بمجراب ایوانش رو آرند و سر اطاعت
بر خط فرمانش گذارند چنانچه هرگاه عاقلی بغلام خود حکم نوشتن بکند شنوندگان اگرچه
بنده او را ندیده باشند اینقدر خواهند دانست که کور و دست شکسته نیست پس اگر این دلیل را
بطریق جدل و الزام ذکر کرده است در جواب نظر تامل نماید و اگر بر نهج تحقیق افاده فرموده است از

مذهب اکثر علمای خود بتر اکند که مقدمه واجب را واجب میدانند چنانچه اول بمعرض بیان

آوردیم قال الناصب الدهلوی بلکه اگر بتامل نظر کنیم معلوم توانیم کرد که نصب امام از جانب

خدا متضمن مفاسد بسیار است زیرا که آرای عالمیان مختلف و خواهش نفوس انسان متفاوت پس

در تعیین شخصی بلکه اشخاصی چند برای تمام عالم در جمیع ازمنه بقای دنیا موجب برانگیختن فتنه ها و

کثرت هرج و مرج و منجر به تعطیل امر امامت و غلبهٔ متغلبین و خمول و تقیهٔ آن اشخاص بلکه در معرض

هلاکت انداختن ایشان و همیشه خایف و مختفی بودن آن اشخاص است چنانچه در حق جماعه که اعتقاد امامت

آنها دارند همین قسم و قعست پس نصب امام را لطف گفتن و آنرا بر ذمهٔ خدا واجب دانستن سخنی است که عقل

سرسری آنرا باور میکند و بعد از تامل هرگز تجویز نمیکند اقول مستمدا بالله القوی شاه صاحب

بعد از تامل نظر ابن ترقی کرده اند و تامل شان از نظر سرسری بدتر و ترقی شان عین تنزل است انه فکر و

قدر فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر ثم نظر ثم عبس و بسر ثم ادبر و استکبر خدارا ای اهل سنت از لقای

رب العزت شرم کنید و بترسید اینچه نظر و تامل است خود شما آرای عالمیان را مختلف و خواهش نفوس

ایشان را متفاوت میگوید و بعد از آن نصب امام را موکول بر چنین آرای مختلفه و خواهشهای متفاوته

میگذارد و اتباع و پیروی نفس عقلا و سمعا بالعموم مذموم است خصوصا در حکمرانی شریعت سیما در نصب

امام چه اگر نصب امام که معدن شرع و کان احکام است موقوف بر رای رعایا باشد پس در حقیقت تمام

احکام شریعت مفوض بر اهوای رعیت خواهد بود و شناعت و فظاعت این امر بدیهی است عقل و

شهادت انفس معلوم است قال الله تعالی و لا تتبعوا الهوی و قال سبحانه و لو اتبع الحق اهوائهم

لفسدت السموات و الارض و من فیهن یعنی پیروی خواهش نفسانی نکنید و اگر حق بر وفق خواهشهای

ایشان می بود هر آینه آسمان و زمین و هر چه در آنها است فاسد و خراب میشد آیا ممکن است

که حق تعالی خلق را از پیروی هوای نفسانی ممانعت نماید و تعیین امام را بر هوای نفس واگذارد

دو چیز

و موافقتِ حق را با خواهش مردم باعثِ فسادِ ارض و سما فرماید و باز فسادی را که در موافقتِ حق
با هوای خلق لازم می آید روا دارد در کتبِ لغت و نحو حتی رسالهٔ سید شریف که به نحو میر معروفست نوشته
است که لو برای انتفای ثانی بسبب انتفای اول می آید پس معنی آیت اینست که فسادِ ارض و سما
واقع نشد چرا که حق با اهوای خلق متابعت نکرده و نمیکند و در صورتیکه امامت وفقِ هوای نفس باشد این خبر
خدا کذبِ محض میشود و ملخص آنکه شاه صاحب را با ملکِ جبار و بادشاهِ قهار طرفه خلافی و نزاعی افتاده است
لطیفه حاصلِ کلامِ ایشان اینست که اگر نصبِ امام بر ذمهٔ خدا باشد هرج و مرج و فساد برخیزد و هرگاه بحسب خواهش
مردم باشد فسادی برپا نشود و محصّل فرمودهٔ الهی آنکه اگر حق بر طبق خواهشهای مردمان وقوع یابد در کون و مکان
فساد افتد و مسلمانان میدانند که درین بحث و نزاع جدال حق بطرف وحی و اجلالست و گفتهٔ این دشمن خدا لبریز خطا و اختلال
و کدام فتنه و هرج و مرج زیاده تر ازینست که تعیین امام بر عقول ناقصه و طبائع و اهوای متناقضهٔ اهلِ عالم
موقوف باشد پس یکی از ایشان زید را امام سازد و دیگری بکر را تجویز کند و هلم جرا و هیچ امام سازنده را با شکست
دیگر ترجیح نیست تا قولِ او مقبول باشد و حکم این مردود آیا چنین تجویز مستلزم فساداتست یا تجویز خدا را
که همه اگر دون از مو باریک تر ساخته می باید که اطاعتِ آن نمایند و الا از حیطهٔ دینداری بر آیند گویا
نشاه نبینند که مرغوبِ حضرتِ خلیفهٔ ثانی بود و بر عقلِ شاه صاحب استیلا یافته است که تجویزِ عمر را
چنان واجب الاطاعت میدانند که هیچکس در آن خلافی و نزاعی نکند و همه بگوشِ قبول اصغا نمایند
و تعیینِ خالقِ اکبر را منشأ شور و شر میپندارند از کلامِ دیگر سنیانِ پیشین چون تفضیلِ عمر بر جنابِ پیغمبر لازم
می آید باین حیثیت که میگویند تجویزِ او در اکثر امور مخالفِ تجویزِ حضرتِ رسالت پناه و موافقِ وحی الهی
میافتاد و شیعه و اهلِ سنت با این عقیده کشیده میکردند حالا از گفتهٔ این پیر چنان ثابت میشود که تجویزِ آن ادبار خیز از تجویز
حضرتِ او بهتر است چه در تعیینِ خدا امر مفسده میباشد و تشخیص عمر تا پایه مصلحت بود پس بنا بر این افضلیت
آن لعین بر خلاقِ سموات و ارضین لازم می آید و کفی بها شناعةً و اینجا عقده ترقی شاه صاحب وا

میشود که مرتبه و درجه عمر را از حد افزودند ولیکن بنابراین تفضیل رخنهٔ عظمی در اساس تفضیل او را
می افتد چه در آن تفضیل دلیل اصوبیت رای عمر همین میگویند که وحی خدا با قول او متابعت میکرد
و بنابرین تفضیل تجویز خدا اقبح و مورث مفاسد است پس در مطابقت قول عمر با تجویز خدا آنکه تعیینش
سراسر فساد باشد کدام فضیلت برای عمر حاصل خواهد شد خلاصه دلیلی که شاه صاحب برای اثبات
مطلب خود ذکر کرده اند بر مطلب ما با کمال پاکیزگی و صراحت دلالت میکند اختلاف طبایع و آرای
بنی آدم و شیوع صفات حسد و بغض و حب جاه و ریاست و عصبیت و حمیت که اکثر افراد انسان از آنها
خالی نمیباشد مقتضی آنست که یکی از خلیفه سازان ناکسی را که قابل امامت نبود بسبب اغراض فاسده
خود بمصدوقه حبک الشیء یعمی و یصم مستحق خلافت داند و دیگران بجهت اغراض صالحه بطور ابطال
باطل یا اغراض فاسده که منشاء آن در ایشان نیز مثل همان صفات ذمیمه باشد مخالفتش
نمایند و دیگری را مستحق این منصب دانند پس درین صورت منازعات عظیمه و مفاسد کثیره بسیار
متعدده واقع شود و از هر جا گرد و باد فتنه و فساد برخیزد یکطرف از دست ظلم آن شخص منصوب
اهل جهان شور و فغان برآرند و یکطرف اهل حق که حق بجانب دارند فریاد و استغاثه نمایند و یک
طرف بعضی از ارباب باطل بمجرد طمع و حب زخارف دنیویه بمجادله و مخاصمه برآیند یا اجتهادات
واهیه و افکار ناقصه را بکار فرمایند و هرچند این مفاسد کما اعترف به علامة التفتازانی فی
شرح المقاصد بقسمی است که حیوانات و جمادات بآن گواهی میدهند ولیکن چون بنابر تقریر مصنف
نامنصف نصب امام از طرف خلق خالی از مفسده نمیباشد بعید نیست که این متعصب بالمره از
اینهمه خانه بربادیها که از دست خلفای جور واقع شده حاشا زند و در عقیدهٔ او انداختن نعش اطهر
سرور بشر در تجهیز و غسل و کفن و دفن و بجانب سقیفه دویدن و در آنجا شور و فریاد برداشتن و
سعد بن عباده را زدن و پامال کردن و شمشیر زبیر شکستن و حق سیدهٔ نساء عالمیان را بزور و

قوله حبک الشیء
یعنی بها نافذة الصدر
ای الکاف من الخطاب
اراده من اراد النبوة
عن النبی صلی الله
علیه وآله وسلم

گرفتن و خونهای بناحق ریختن و فظِ غلیظ القلب را حاکمِ ضعفا و مساکین ساختن و برای سنگسار
کردن و حد زدنِ بیگناهان و دیوانگان فرمان دادن و بنی امیه را که دشمنِ خاندانِ رسول صلعم
بودند بر گردنِ مسلمانان مسلط کردن سراسر مصلحت و عینِ منفعت باشد اما گمان نمیبرم که ظلم و
بیدادِ معاویهٔ غاویه و یزیدِ پلید و زیاد و حجاج و متوکل و اضرابهم را که بجور و جفا عالمی را ته و بالا کردند
و دوستانِ خدا را زهرِ بلاهای الام چشانیدند و از مسموم کردنِ جگر پارهٔ رسولِ خدا و بهارِ
بوستانِ زهرا حسن مجتبی و بخاک و خون غلطانیدنِ خامسِ آلِ عبا و ماه پیکرانِ اهلبیت در کربلا و اسیری
دخترانِ علی مرتضی و وطن آوارگیِ ذریتِ حضرت محمد مصطفی صلعم و نهب و غارتِ مدینه زادها الله شرفا
و شکستنِ خانهٔ خدا و دیگر انواع و اقسامِ مفسدها که بسببِ آن خون از آسمان بارید و از زمین جوشید
باکی و خوفی نکرده‌اند مصلحت دانند و دعوا کنند که اصلا مفسده سنوح نیافته است هرچه اینها کردند عین
صلاح بوده است درینصورت سبب چیست که جستنِ ابولولو بر عمر خطاب و کشته شدنش و محصور شدن
حضرتِ عثمان و مقتول گردیدن او در حالِ صوم چنانچه میگویند مصلحت نیست که برای امثال این
دو حادثه شیون برپا می‌کنند و خاک بر سر میریزند و قاتلانِ این دو خلیفه را مصلح نمیدانند خلاصه
اولا اثباتِ دو مقدمه بر ذمهٔ حضرت شاه صاحب واجب است یکی اینکه بتعیینِ خدای حکیم که و الله
لا یحب الفساد در حق خود فرموده متمم مفاسد میشود دیگر آنکه در نصبِ خلق که ظهر الفساد فی البر
والبحر بما کسبت ایدی الناس در شانِ شان وارد است هیچ فساد لازم نمی‌آید و تا
این دو مقدمه ثابت نمیشود کلامِ این حیوانِ لا یعلم پیشِ هیچ مرد مسلم مسلّم نخواهد بود که
آنچه خدا کند دران مفسده باشد و آنچه خلق کند عینِ مصلحت و بعد ازان که شاه صاحب از
عهدهٔ اثباتِ این برآیند تکلیفِ دیگر باایشان خواهم داد و آن اینکه بفرمایند خمول و خائف ماندن
و تقیه کردن چه عیب دارد که بسببِ آن حق جل شانه بر نصبِ امام جرات نمیکند حالانکه بسیاری

از پیغمبران را با وجودیکه مدتها از قوم خود خائف و ترسان ماندند مبعوث کرده است و ممکن
نیست ازین سبب بلاهای جانگداز در پی برکت روح پرفتوح سگان خود نجات یابند و اگر یافتند
باز بلیه دیگر در عقب است و آن اینکه گرفتیم که اینهمه مفاسد در تعیین خداوند هم می آید اما چون
مذهب حضرات اینست که هر فعل بدی که خدا کند خوب و پاکیزه است پس اگر نصب امام قبیح و موجب
مفاسد نیز باشد بر ذمه خدا واجب میتواند شد که هرگاه او تعالی این امر بوقوع خواهد آورد قبح و
زشتی اینهمه قبائح بحسن و خوبی مبدل خواهد شد **قوله خذله الله** خبا نچه در حق جماعه که اعتقاد
امامت آنها دارند همین شتم و لعنت **اقول اولا** کجا اند مریدان شاه عبد العزیز دهلوی بیایند
و درین کلام تامل نمایند مطلبش اینست که دوازده امام شیعه را چون خداوند عالمیان از طرف
خود نصب کرده بود بهمین سبب هرج و مرج افتاد و منجر بتعطیل امر امامت و غلبه متغلبین و خمول
و تقیه ایشان شد ای عزیز اینچه عقیده است که هیچ سنی قائل آن نیست **مصراع** در کفر
هم ثابت نه زنار را رسوا مکن ثانیا بهر حال همین قدر اقرار تو کافی است که ائمه ما علیهم السلام
منصوب من عند الله بودند و ادعای این که ازین سبب مفاسد بر پا شد دلیل طلب است
بل صریح البطلان چه هیچکس بغیر از جهال و اطفال صبیان نخواهد گفت که ابو بکر و عمر و عثمان و
معویه که از جناب امیر المؤمنین امام المتقین و همچنین دیگر معصومین که از سایر معصومین صلوات
الله علیهم اجمعین انحراف ورزیده و بسبب بغض و کین منازعات و مخاصمات کرده اند منصوب
بودن آنحضرات از جانب خداوند زمین و سموات اقرار داشتند و باوجود اقرار و اعتراف
اینهمه مفاسد برانگیختند چرا که شک نیست اگر یکی از شیوخ ثلثه و آخرایشان هم معترف میشد که مثلا جناب
امیر را خداوند عالمیان برای خلافت تعیین کرده است هیچ شقی با و منگیخته و منصوب خلق را بر منصوب
خدا ترجیح میداد و وقتیکه مثلا ابو بکر بنای خلافت و طرح امامت افگند میخت کدام کودن بود که بر او

گرفت نمیکرد که ای مرد تو که علی را منصوب من عند الله میدانی پس قائم شدن تو در جای کسیکه قائم
کرده خداست مشابهت بسرکشی شیطان دارد که خود را از خلیفهٔ خدا آدم علیه السلام بهتر دانست و
ملعون خدای عالم و عالمیان گردید پس جناب شاه صاحب عجیب گرفتی بر شیعیان ها داده اند که هرگز
اهل تشیع سنیان را بآن مواخذه نکرده بودند مصراع چه دلاورست دزدی که بکف چراغ دارد
ثانیاً اینکه هرگاه باین معرفت شدی که ائمهٔ طاهرین منصوب از جانب رب العالمین بودند پس اگر
درمیان ما و تو باقی نماند غیر از اینکه ما نصب خدا را عین صلاح میدانیم و تو باعث مفاسد و خمول
و تقیهٔ ایشان می پنداری و بر ارباب دین و دیانت ظاهر است که درین امر حق بطرف کیست و
صواب بکسی است که فعل خدا را خوب میداند یا کسیکه بر خدا الزام میدهد و ایضاً غرض تو آن بود
که نصب امام بسبب لزوم مفاسد از جانب خدا واقع نمیشود و از بیجا جنبان ظاهر میشود که بنصب هم بوقوع
آمده است و مفاسد هم از آن ترا ویده نمیدانم انمیر و صوفی چه میسراید و طنبورش چه میسراید و
ثالثاً اینکه کلام این ناصبی بد انجام درین مقام بران روش است که کسی از قوم براهمه امثالها
که منکر نبوت اند بگوید که پیغمبر را خدا نفرستد چه نصب او و ارسال پیغمبر از جانب خدا متضمن مفاسد بسیار
است زیرا که آرای عالمیان مختلف و خواهش نفوس ایشان متفاوت پس در تعیین شخصی بلکه
اشخاصی برای تمام عالم در جمیع ازمنه موجب برانگیختن فتنه ها و کثرت هرج و مرج و منجر بتعطیل امر رسالت
و غلبهٔ متغلبین و خمول و تقیهٔ آن اشخاص بلکه در معرض هلاکت انداختن ایشان و همیشه مختفی بودن
آن اشخاص است و اگر این تقریر تمام باشد رسالت و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که مهبط
آیهٔ و ما ارسلناک الا کافة للناس بود باطل گردد پس آنچه مسلمانان در جواب این برهمن گفته اند
ما در جواب شاه صاحب خواهیم آورد الغرض می پرسیم آیا پیغمبران از جانب خدا مثل امام منصوب میباشند
یا پیغمبر مثل امام باید رعیت مبعوث کند بر تقدیر ثانی فرعون و موسی را از یک جنس شمارند و

وگردن از ربقهٔ اسلام برآرند و بر تقدیر اول بیان فرمایند که هرگاه نصب خلفا موجب ناخشنودی
خلق و مستلزم فساد و فتنه میشود پس چرا او سبحانه انبیا را نصب نمود و از فتنه و فساد پروای
نکرد از این ایراد هیچ گریزگاه نیست غیر از اینکه بگویند که جناب احدیت انبیا را ابتدائی نصب کرد
بعد از آنکه او سبحانه حال را بدین منوال دید که از نصب کردنش مفسده ها برپا میشود دیگر العیاذ بالله
از چنین کار توبه کرد و نصب ائمه را برای خلق واگذاشت پس آفرین ها بر دانائی شاه صاحب
حق تعصب همین است که سنی بپاس خاطر عمر بن خطاب خداوند رب الارباب را نادان مقرر کنند
بدا را که از معتقدات امامیه است و مراد از آن بیش از این نیست که حق جل و علی مثلاً زندگانی
کسی را بسبب بعضی اعمال صالحه مثل صدقه وغیره در لوح محو و اثبات زیاد کند و علم بوقوع آن
فعل و طول عمر آن شخص از پیشتر داشته باشد اهل سنت از قصور فهم خود بآن انکار مینمایند که تبدل رای
و ندامت بر فعل سابق از شان الهی بعید است باوجودیکه سفائن ایشان از حکایات وقوع بدا
مملو است و نسخ احکام باتفاق اهل اسلام جائز و واقع و تبدل رای و ندامت بر ما سبق با گوبی
بی اصول و بناء غیر معمول است نه آن بر امامیه لازم و نه امامیه بآن قایل کما حققناه فی محله
و معهذا الکلمه در ما نحن فیه جهل و نادانی و عاقبت نیندیشی که بدتر از تبدل رای و از صفات
ذمیمه انسانی است بر حضرت ربانی بمقتضای اصول این جند شیطانی لازم می آید
فلیضحکوا قلیلاً و لیبکوا کثیراً و رابعاً اینکه حقیقت امر آنست که هر فتنه و فساد که برپا شده
است سببش آن بود که اهل خلاف حضرات ائمه طاهرین علیهم السلام را منصوب من عند الله
نمیدانستند و اگر هم میدانستند که ایشان منصوب الهی اند باز هم بوساوس شیطانی
و تسویلات نفسانی راه عدوان می پیمودند و کیف ما کان نصب ایشان از جانب خدا مستلزم
هیچ فساد نبود و قوله خذله الله پس نصب امام را لطف گفتن و آنرا بر ذمهٔ خدا واجب دانستن

رتیب

معنی است که عقل سرسری آنرا باور نمیکند و بعد از تامل هرگز تجویز نمیکند اقول این بنای فاسد
علی الفاسد و تصحیح بر اصل بی اصل متقدم است که سراسر ناتمام و بناییش علی طرف التمام بود و بنیادیم
معنی لطف را چه فهمیده اند لطف چیزیست که وجود آن مکلف را بطاعت قریب و از عصیان بعید کند و
شک نیست که وجود ذی جود امام همان است که از انفاس قدسی اساس مسیحائی است و در پیشوائی راه پیمایان
بوادی حیرت خضر رهنمائی از این قبیل است و بغی و طغیان بعضی از اهل خسران و خوف و تقیه ائمه
از ایشان رخنه انداز بنیاد لطف نمیتواند شد صحیح الحاسه که چشم بینا دارد چشمه آفتاب را سرمایه نور و
ضیا و پرده برانداز شب یلدا امید اند هر چند هزاران متنفس در شرق و غرب لعارضه نزول و سبل و
غرب و عمی گرفتار اند که حظی از فروغ خورشید ندارند سعدی گر نبیند بروز شپره چشم چشمه آفتاب
را چه گناه ؛ و اگر همین خوف و تقیه و عدم ظهور و غلبه و کثرت مخالفان امام ضرر رسان است باید که
یعنی تباهی
هزار سال از عمر شریف شیخ پیغمبران حضرت نوح که مورد فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما بود عبث
رفته باشد چه در مدت هیچ غلبه برای او میسر نشد و زیان و مضرت مخالفان او نرسید و همچنین باید
که وجود پیغمبر آخر الزمان تا چهل سال که فقد لبثت فیکم عمراً اشاره بآنست بی لطف باشد عقلا
میدانند که غرض از بعثت انبیا و نصب اوصیا آنست که امور معاش و معاد عباد انتظام پذیرد
و احکام واقعیه ظاهر به خلق ظهور گیرد و حجت خدا بر تمام خلایق تمام شود چنانچه اینها همه بفضل
الله المنعام بر وجه احسن انصرام یافته و آنچه از بعض ائمه طاهرین از قسم خوف و مخافت مخالفین
ظاهر شده یا آنکه تمام معاندین ایشان هنوز بهلاکت نرسیده اند چه عیب دارد جناب نبوت مآب
سه سال در شعب ابی طالب با کمال خوف و ترس و گرسنگی و پریشان حالی گذرانده و مدت ها
در هراس و بیم بسر برده تا بغایتی که بسبب غایت مهابت اهل غوایت در خانه نمیتوانست نشست و نه
در بازار میتوانست ایستاد و آخر الامر بسبیلی غیر از جلای وطن و هجرت از مولد و مسکن نیافت پس

له قال فی الکشاف تحت هذه الآیة یعنی جملة من الکلام وقد بلغ یعنی رسول الله بین ظهرانیکم اربعین سنة تطلعون علی احواله ولا یخفی علیکم شیء من اسراره ۱۲ منه

مولویصاحب باید که اول از خدا بپرسند که چرا پیغمبر خود را پیش از زمان هجرت فرستادی
که او را بسبب خوف کفار هیچ جا سکون و قرار نبود تا اینکه در آن زمان ابوبکر در اظهار
کلمهٔ اسلام زیر چوب اشرار بد انجام آمد و چنان گفشش خوردهٔ شان گردید که دماغ او از
رخسار متمایز نمی شد چنانچه در تاریخ خمیس وغیره مرقوم است و اما جفاکشی انبیای سالفین از
دست کفار که کالشمس فی رابعة النهار مستغنی از اظهار است و بسیاری از انبیا مر اشهید
نص قرآن بر دست کافران شهید شده اند پس بر سیاق تقریر شاه صاحب میگوییم
که اگر نصب پیغمبر لطف باشد بشرطی باشد که پیغمبر را تایید و غلبه و کبت مخالفین و معاندین
نیز همراه باشد و چون بعضی از انبیا در بارهٔ انبیای مظلومین و مقتولین مثل جرجیس که
چند مرتبه بانواع عقوبات کشته شد تحقق نیافت نبوت ایشان را انکار باید کرد قوله
خذله الله و اگر نصب امام لطف باشد بشرطی باشد که امام را تایید و غلبه و کبت مخالفین
و معاندین نیز همراه باشد اقول نظر به بیان سابق هیچ مرد مؤمن درین شک نمی کند که
وجود انبیای مرسلین و اوصیای هادین سراسر لطف رب العالمین است چرا که
هیچ چیز را در هدایت خلق از وجود فایض الجود شان که ماه تابان شبستان اهتدا
و مفتاح اقفال مشکلها است تاثیری زیاده تر نیست و این شموع هدایت و بدور ولایت را
اگر تایید و غلبهٔ دنیوی همراه نباشد چهرهٔ نورانی لطف و رشاد را ناخنی می خراشد و الا
لازم آید که بعثت یحیی که سرش هدیهٔ زن زانیه گردید و وجود زکریا که جسم شریفش پاره
پاره بجفا دو پاره شد بی لطف گردد بلکه اگر عالمیان قدر این نعمت عظمی و موهبت
کبری را نشناسند و بسوی اختیار خود با امام هادی نرد دشمنی بازند و بعد در قتل و
اذلال و اهلاک و استیصال او بر آیند تا اینکه او بجهت فتنه و فساد و انسداد طریق ارشاد

اختفاء و استتار اختیار نماید باید که بشناعت فعل خود اعتراف کنند نه آنکه مثل اعمی و خیره چشم
دریده بسخنان واهی انکار اصل لطف الهی نمایند و این چنان است که سفیهی جناب خیر المرسلین
را رحمة العالمین نداند و آیهٔ و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین را در قرآن تصدیق نخواهد
باین دلیل که بسیاری از اهل عالم کافر و فاجر مرده اند و بحکم ان رحمة الله قریب من
المحسنین حظی از رحمت الهی نبرده اند پس آنحضرت رحمة العالمین بشرطی باشد که
جمیع عالمیان بسبب وجود او ایمان آورده بطرف اماکن مراحم خداوندی پی برده باشند
امام فخر الدین رازی در تحت آیهٔ لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا نوشته
اعلم ان بعثة هذا الرسول علیه الصلوة والسلام احسان الی کل العالمین کما قال
تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین لان وجه الاحسان فی بعثه کونه داعیا الی
ما یخلصهم من العذاب و یوصلهم الی الثواب هذا عام فی حق العالمین لانه مبعوث الی
کل العالمین کما قال تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و ما ارسلناک الا کافة للناس الا انه لم ینتفع بهذا الانعام
الا اهل الاسلام فلهذا التاویل خص تعالی هذه المنة بالمؤمنین و نظیره قوله تعالی
هدی للمتقین مع انه هدی للکل یعنی بعثت جناب رسالت مآب احسانی است که نسبت
بجمیع عالمیان وقوع یافته چنانچه حق سبحانه می فرماید که ترا مبعوث نکرده ایم مگر از راه رحمت
بر تمام عالم چرا که وجه احسان ایزد منان در بعثت آن سرور بانس و جان آنست که
آنحضرت ایشان را بطریقی که از عذاب الهی وا رهانند و بمثوبات نامتناهی رسانند دعوت
کرده و این امریست که در حق تمام عالمیان عام بوده است چنانچه حق جل و علا فرموده
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و ما ارسلناک الا کافة للناس یعنی نفرستادیم ترا
مگر از راه شفقت بر جمیع عالمیان و نفرستادیم ترا مگر برای تمام مردمان و لیکن چون

غیر از اهل اسلام کسی منتفع باین انعام عام نشده باین تاویل جناب احدیت این امتنان بالمومنان
مخصوص کرده و نظیر اینست قول حق تعالی هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ هدایت را مخصوص متقیان ساخت
حالانکه قرآن هادی کل است انتهی پس باعتراف این فاضل بعثت سرور عالمیان
احسانیست که تمام عالمیان منت کش این می باشند حالانکه هزاران متنفس از اهل عالم
جاهل و غافل یا کافر و منکر بدار البوار شتافته و اصلا از بعثت پیغمبر خدا انتفاعی نیافته اند
و همچنین قرآن بتصریح این مفسر کبیر هادی کل است و حالانکه اکثر اهل زمین از تلاوت کتاب
مبین متنفر و بمفاد آن منکر بوده و هستند چنانچه در قرآن مجید در اکثر آیات تصریح
این مضمون سدید شده است پس اگر وجود امام را لطف الهی گفتیم کدام خطا و چه تقصیر
از ما بوقوع آمد که عقل سرسری شاه صاحب مجوز طعن و تشنیع بر ما شد سری در جیب
فکر گذارند و آئینه صحیفه عمل خود در پیش رو دارند گناه عداوت ائمه دین و منع شان از
تمکین چه کم بود که وزر انکار لطف و احسان خدای کریم و کفران چنین انعام عظیم
بران افزود باز کفار ازین پیر نابکار بهتر اند که چون ملایکه از آنها استفسار کنند مکاران
أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ قَالُوا بَلَىٰ قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا به بهانه اینکه بگویند هیچ نذیر از جانب خدا بما نرسید
و هیچ لطف و انعام از طرف یزدان بر ما واقع نشد **قال الناصب الغوی**
و آنچه بعضی از علمای امامیه در جواب این سخن گفته اند که وجود امام لطف است و
نصرت او و تصرف دادن او لطفی دیگر است و عدم تصرف ائمه از جهة فساد بندگان است
که ائمه را بمرتبه اخافت و تهدید نمودند که بر جان خود خائف شده از اظهار امامت
پهلو تهی کردند و در رفته رفته امام غیبت کبری اختیار نمود و غیر از نام ازو نشان پیدا
نیست و چون نصرت او را بندگان بسبب سوء اختیار خود ترک کرده باشند بر ذمه

خدا چه قباحت لازم می آید و استتار و خوف سنت انبیا و اوصیا است آنحضرت نیز در غار
بخوف کفار مستتر بودند پس درین جواب سراسر غفلت و چشم پوشی است از مقدمات ماخوذه در
اعتراض زیرا که معترض میگوید که وجود امام بشرط تصرف و نصرت لطف است و بدون تصرف
و نصرت متضمن مفاسد کثیره حالا بر ذمه مجیب آنست که آن مفاسد دفع کند و الا بیهوده
سرائی کرده باشد و درین جواب دفع آن مفاسد را مطلقا تعرض نکرده **اقول**
مستمدا بالله القوی این جوابی که از علمای ما نقل کرده جواب سخن واهی خودش
نیست چه کسی از فضلای اهل سنت ظاهرا اینقدر ها فضول گو نبوده که این سخن پوچ بگوید تا
این جواب بشنود و اگر کدام هرزه چانه گفته باشد جوابش آنست که ما بقلم آوردیم نه این بلی
در دفع شبهه اهل تسنن که وجود امام ثانی عشر را عبث فهمیده اند این جواب را محقق طوسی
علیه الرحمه و دیگر علمای ما رضوان الله علیهم آورده اند و آنچه معترض شاه صاحب میگوید
که وجود امام بشرط تصرف و نصرت لطف است و بدون تصرف و نصرت متضمن مفاسد کثیره
بچند وجه بیجاست محملش آنکه این معترض معنی لطف نفهمیده اند که چیست پس بدانند که لطف چنانچه
بالا مذکور و در کتب کلامیه مسطور است چیزیست که مکلف بسبب آن طاعت را باختیار خود بجا آرد
و بدون آن با قدرت خود اطاعت نکند یا چیزی که مکلف را بطاعت نزدیک و متوجه گرداند
و از معصیت دور و نفور دارد و اول را لطف محصل و دوم را لطف مقرب گویند مثال لطف
محصل اتباع و انقیاد انبیا و اوصیا است چه بغیر اتباع و پیروی ایشان سلام الله علیهم اطاعت
الهی نمیتواند شد و با وجود آن بوقوع می تواند آمد و مثال لطف مقرب بعثت انبیا و اوصیاست
که مقرب بطاعت خداست نه محصل آن و لطف در هر دو صورت بحد الجا و اضطرار نمیرسد
یعنی آن چیز چنان نمیباشد که از وجود آن آدمی خواه مخواه مجبور شده فعل خیر را بجا آرد بلکه

اختیار باقی میماند و امتیعنی را با وصفیکه خود از تعریف ظاهر است تصریح نیز نوشته اند تا کودنی
اشتباه نکند چنانچه در باب حادی عشر که شرحش را طلبه میخوانند مندرج است و لطف آیتست
که نصب امام از آنجا که تحصیل طاعت موقوف بر تعرف افعال مکلف بهاست و آن موقوف
بر نصب امام لطف محصل است و ازین راه که رجوع بامام و استماع کلام سراپا ارشاد او
و مشاهده عادات کریمه و اخلاق عظیمه اش مرغب و مقرب بطاعت میشود لطف مقرب نیز
هست و نصرت و عدم نصرت در تحقق هیچکدام ازین دو معنی فرقی نمیکنند چه ظاهر است که از اعظم
الطاف محصله و مقربه بعثت انبیا و نصب ادله و اتباع و انقیاد آنحضرت و استماع و تعریف
این امارات قایم شدن منصوبین علیهم السلام باجرا و القاع امور و احکام رسالت است و آنچه
درینباب بر ذات واجب است خلق و تمکین منصوبین و آگاه گردانیدن مکلفین باوامر و نواهی
و وعد کردن بر فعل صالح و وعید دادن بر فعل قبیح و مطلع ساختن انبیا و سپردن احکام بآنان
است و لبس و این همه تحقق یافته و اما آنکه مکلفین بسوء اختیار خودها با وجود تحقق الطاف الهیه
گوش بگفته نبی و امام ندهند پس خدا را العیاذ بالله باین مواخذه نمیتوان کرد و باین سبب
در بنای ثبوت لطف رخنه نمیتوان انداخت چه هیچ پیغمبری از پیغمبران و هیچ نشانی
از نشانهای رحمان چنان نبوده که خلق بالتمام بآن پی برده باشند بلکه همیشه اکثر بنی آدم
باغوای نفس و شیطان در وادی طغیان و عصیان سرگشته مانده اند و بسوء اختیار خود
بر قول انبیا و اوصیا عمل نکرده اند پس اینهمه از حد لطف بیرون باید کشید و حقیقت
لطفیت را از ذات احدیت سلب باید ساخت و اوراق قرآن شریف که بلفظ لطیف
مزین است به سنت نقلی باید سوخت بلی اگر امامیه بگویند که هدایت خلق از وجود امام بهیچ قسم
متخلف نمیشود در غیبت میتوان گفت هر چند عدم تخلفش بعد وجود این شرط نیز محل تامل

المنا

است چه حضرت امام ماموم را ملجا و مضطر میکند که لامحاله خواهی نخواهی هدایت یابد و از این راه
جهاد را منافی لطف ندانسته اند اما سخن در اینجاست که وجود امام را علت تامه که گفته است
لطف را که از علل ناقصه میشماریم و در هیچ مقام قائل بجبر نمیشویم و جبر را علی الاطلاق منافی
تکلیف میدانیم قال العلامة الحلی فی شرحه علی التجرید للمحقق الطوسی اسبغ الله علیهما لطفه
الخفی والجلی اللطف هو ما یکون المکلف معه اقرب الی فعل الطاعة وابعد من فعل المعصیة
ولم یکن له حظ فی التمکین ولم یبلغ حد الالجاء واحترز بقوله ولم یکن له حظ فی التمکین عن الالة
فان لها حظا فی التمکین ولیست لطفا وقولنا ولم یبلغ حد الالجاء لان الالجاء ینافی
التکلیف واللطف لا ینافیه هذا هو اللطف المقرب وقد یکون اللطف محصلا وهو ما یحصل
عنده الطاعة من المکلف علی سبیل الاختیار ولولاه لم یطع مع تمکنه فی الحالین
الی آخر ما قال حاصل ترجمه اینکه لطف مقرب امریست که مکلف با آن بفعل طاعت
نزدیکتر و از کار معصیت دورتر میشود و آن امر بهره از قدرت دادن ندارد و بحد الجاء
و اضطرار نرسیده است پس بقید اینکه بهره از تمکن ندارد آلات و اعضا خارج شدند
که اینها را در قدرت فعل مداخلت تام هست و مصداق لطف نیستند و بقید اینکه بحد الجاء
نرسیده باشد از این ممر است که الجا منافی تکلیف است و لطف را با تکلیف منافاتی
نیست و اینهمه تعریف لطف مقرب بود و قسمی از لطف محصل نام دارد و آن لطفی است که در
حین وقوعش طاعت از مکلف بر سبیل اختیار صادر شود و بغیر وقوعش مکلف اطاعت نکند
هرچند در هر دو حال قدرت بر ایقاع طاعت داشته باشد انتهی پس الجاء و اضطرار و عدم تمکن
و اختیار را از هر دو قسم لطف خارج کرده پس هرگاه وجود امام از جمله علل و اسباب هدایت
باشد ماموم را ملجا و مضطر بهدایت نسازد چه بعید که بسبب نبودن بعضی از علل دیگر معلول متحقق نشود

نظیری و مثالی بقدر فهوم طلبهٔ علوم بقلم میرود مثلاً میگویند که ذهن و حافظه از اسباب حصول
علم است حالانکه با وجود این هر دو قوت غالباً بسبب مانعی از موانع مثل عروض مرض یا نبودن
شوق یا عدم استاد شفیق علم حاصل نمیشود لیکن ازین امر در علیت آن دو قوت خلل لازم
نمی آید و اگر کسی ذهن ثاقب و کتابهای وافر و استاد مهربان و فراغت و اطمینان
داشته باشد و با اینهمه بجهت بی شوقی تحصیل علم ننماید و از ورطهٔ جهالت و ضلالت بر نیاید
آیا میتوانند که آن الطاف را از جانب خدا انشمارند و بر وفق روزمرهٔ شاه صاحب فریاد
بر آرند که اگر ذهن و حافظه و غیرها از اسباب حصول علم باشد بشرطی باشد که آن شخص را
شوق و رغبت همراه باشد والا مفاسد جهالت و ضلالت دست بگریبان اند و چون شوق
و رغبت در میان نیست بودن آنها از اسباب علم صریح مخالف عقل است قوله پس در بیان
جواب سراسر غفلت و چشم پوشی است از مقدمات ماخوذه در اعتراض اقول کدام
مقدمه در اعتراض ماخوذ بود که درین جواب دفع نشد همگی ۳ مقدمه در اعتراض مندرج
است اول اینکه خمول و تقیه و استتار و خوف از مفاسد است جوابش اینکه اینها از سنت
انبیاست دوم اینکه سبب وقوع این مفاسد آنست که خدای تعالی امام را نصب کند جوابش
اینکه سبب وقوع آنها سوء اختیار بندگانست که با امام رجوع نمیکنند سوم نصب امام بشرط نصرت
لطف است جوابش اینکه نصب امام با عدم نصرت نیز لطف است والا پیغمبرانیکه نصرت شان
از طرف ایزد منان بوقوع نیامده مطلقاً منصوب نمیشدند و انبیائیکه در بعض احیان منصور
و در وقت دیگر غیر منصور بودند مثل جناب رسالتمآب که قبل از هجرت و جهاد و شوکت اسلام
از خوف و استتار بسر میکردند باید که درین اوقات منصوب من عند الله نباشند العیاذ بالله
وقتیکه آن سرور مختار با خلیفهٔ اول رو بغار آوردند نام همایونش را از جریدهٔ پیغمبران حک

از دستش

کرده باشند و بر این هر سه جواب شاه در کلام مجیب موجود است با اینکه اینهمه امور تبرعی است اثبات
هیچیک ام از آنها بر عهدهٔ مجیب نیست بلکه معترض را می بایست که دعوی وقوع مفاسد و تخصیص
لزوم آنها در صورت نصب با دله ثابت بکند **قوله خذله الله** زیرا که معترض میگوید که وجود امام
بشرط تصرف و نصرت لطف است **اقول** معترض بسیار بیجا میکند وجود امام خود مقرب بطاعت
و مبعد از معصیت است مثلیکه وجود قرآن باعث رهنمائی است هر چند کافر گمراه باشد و وجود
شمس موجب نور فشانی است اگرچه خفاش را فائده نبخشد و وجود آب از اسباب سیرابی
است با آنکه صاحب استسقا سیر نمیشود و نان و طعام برای سیر است هر چند مبتلای جوع کلبی
گرسنه ماند الی غیر ذلک و همین قدر در معنی لطف معتبر است بلی وجود امام چنان نیست که مامومین
بسبب آن مکره و مجبور گردیده طاعت بکنند و این در معنی لطف ماخوذ نیست چنانچه معترض
فهمیده بلکه سلب آن ماخوذ است چنانچه مرقوم گردیده و لطفی که منافی تکلیف باشد بر حق تعالی
واجب نیست چنانچه در مقامش بحیز بیان رسیده اما نصرت پس لطفی دیگر است که چون با وجود امام
مجتمع شود مکلف را زیاده تر قرب بطاعت و بعد از معصیت حاصل آید چه قرب و بعد را مراتب
بسیار است و همین است مراد مجیب **سانحه** از غرائب اتفاقات اینست که در وقت تحریر این
مقام نظری در کتاب الله کردم این آیه بر آمد وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ
يَنْبُوعًا أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ
عَلَيْنَا كِسَفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَىٰ فِي السَّمَاءِ
وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرَؤُهُ **حاصل** ترجمه اش اینکه کفار مکه می گفتند
که هرگز ایمان بتو نخواهیم آورد تا اینکه جاری سازی از برای ما چشمهٔ آبی یا باغی از خرما
و انگور برای تو بوده باشد پس در میان آن نهرها روان کنی یا عذابی از آسمان

فرود آری چنانکه گفته بودی یا خدا و فرشتگان را کفیل و شاهد دعوای خود بیاری
یا برای تو خانهٔ از طلا بوده باشد یا بر آسمان بلند شوی و هرگز بسجادوی تو گرویده نخواهیم شد
تا اینکه کتابی بر ما فرود آری که آنرا بخوانیم و این کلام مناسبت تام باین مقام
دارد چه مادهٔ اعتراضِ صنفِ ناصبه همین حرفِ اهل جاهلیت است که آنرا آیه
صورتِ دیگر جلوه گر ساخته می فرماید ایمان بامام نمی آریم و امامت را از قسم لطف
نمی شماریم تا اینکه او را لشکر و سپاه از جانبِ اله همراه نباشد و اعدای او
در قید و بند گرفتار نشوند و برین تقدیر هم آوازی کفار برای ایشان در عار و شنار
کفایت میکند و اگر بدیدهٔ تامل و انصاف در حالِ اسلاف نظر کرده شود مخفی نماند که
بنای تکلیفِ دین حنیف که مشتق از کلفت و مشعر عسرت است از بدو امر بر محنت
و بلا و رنج و عنا بوده است و الحق که امتحان و افتتان که لازمهٔ تکلیف است در تیسیر و
رفاهِ انبیا و اوصیاء و حصولِ آرزوهای مکلفین بر وفقِ مدعا متصور نمی شود و مناسب
این مقام است آنچه امام همام مولانا علی ابن ابی طالب علیه السلام در خطبهٔ قاصعه
فرموده و هذا لفظه الشریف وَلَقَدْ دَخَلَ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ وَمَعَهُ أَخُوهُ هَارُونُ صَلَوَاتُ
اللّٰهِ عَلَيْهِمَا عَلَى فِرْعَوْنَ وَعَلَيْهِمَا مَدَارِعُ الصُّوفِ وَبِأَيْدِيهِمَا الْعِصِيُّ فَشَرَطَا لَهُ إِنْ أَسْلَمَ
بَقَاءَ مُلْكِهِ وَدَوَامَ عِزِّهِ فَقَالَ أَلَا تَعْجَبُونَ مِنْ هٰذَيْنِ يَشْرِطَانِ لِي بَقَاءَ الْمُلْكِ وَدَوَامَ
الْعِزِّ وَهُمَا بِمَا تَرَوْنَ مِنْ حَالِ الْفَقْرِ وَالذُّلِّ فَهَلَّا أُلْقِيَ عَلَيْهِمَا أَسَاوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ إِعْظَاماً
لِلذَّهَبِ وَجَمْعِهِ وَاحْتِقَاراً لِلصُّوفِ وَلُبْسِهِ وَلَوْ أَرَادَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ بِأَنْبِيَائِهِ حَيْثُ بَعَثَهُمْ
أَنْ يَفْتَحَ لَهُمْ كُنُوزَ الذِّهْبَانِ وَمَعَادِنَ الْعِقْيَانِ وَمَغَارِسَ الْجِنَانِ وَأَنْ يَحْشُرَ مَعَهُمْ
طَيْرَ السَّمَاءِ وَوُحُوشَ الْأَرَضِينَ لَفَعَلَ وَلَوْ فَعَلَ لَسَقَطَ الْبَلَاءُ وَبَطَلَ الْجَزَاءُ

واضمحل الانباء ولما وجب للقابلین اجور المبتلین ولا استحق المؤمنون ثواب المحسنین ولا
لزمت الاسماء معانیها ولکن الله سبحانه جعل رسله اولی قوة فی عزائمهم وضعفة فیما
تری الاعین من حالاتهم مع قناعة تملأ القلوب والعیون غنی وخصاصة تملأ الابصار
والاسماع اذی ولو کانت الانبیاء اهل قوة لا ترام وعزة لا تضام وملک تمتد نحوه اعناق
الرجال وتشد الیه عقد الرحال لکان ذلک اهون علی الخلق فی الاعتبار وابعد لهم
فی الاستکبار ولآمنوا عن رهبة قاهرة لهم او رغبة مائلة بهم وکانت النیات مشترکة
والحسنات مقتسمة ولکن الله سبحانه اراد ان یکون الاتباع لرسله والتصدیق
بکتبه والخشوع لوجهه والاستکانة لامره والاستسلام لطاعته امورا له خاصة لا تشوبها
من غیرها شائبة وکلما کانت البلوی والاختبار اعظم کانت المثوبة والجزاء اجزل

ملخص معنی این کلام هدایت نظام آنکه حضرت موسی و برادرش هارون علیهما السلام
پیش فرعون رفتند درحالیکه هردو بزرگوار پیراهن پشم پوشیده و عصاها در دست
داشته بودند گفتند که اگر اسلام بیاری بقای ملک و دوام عزت تو بر ذمه ماست فرعون
نظر بعظمت و بزرگواری زر و مال و حقارت و بیچیزی لباس پشم که در برشان بود بحضار
مجلس خود خطاب کرد آیا از حال این دو مرد تعجب نمیکنید بقای ملک و دوام عزت
مرا بر ذمه خود میگیرند و خود در فقر و ناداری و ذلت و خواری چنانند که مشاهده میکنید
چرا دست برنجنهای طلا برای ایشان فرود نیاید و اگر جناب احدیت می خواست
که در هنگام بعثت پیغمبران گنج و کان طلا و درختها و باغها بایشان عطا نماید
و مرغان آسمان و جانوران زمین را همراه ایشان جمع سازد اینهمه را بعمل می آورد
ولیکن دیگر آزمایش انبیاء بفقر و افلاس و حسن جزای شان بر صبر و شکیبائی آنان

دست میرفت و صورت و هیئت نبوت بر هم میخورد یعنی انبیا را در شکل و وضع سلاطین و متکبرین
بر می آمدند و برای مومنان و مکلفان استحقاق اجر نکوکاری و ثواب جفاکشی مراحب نمیشد و مصداق
نبوت و مصابرت و تکلیف تحقق نمی یافت اینست که حق سبحانه انبیا را در عزم و عزیمت قوی و در ظاهر
حال ضعیف گردانیده و بعضی دل و دیده شان را از دولت قناعت پر کرده و بعضی چشم و گوش بینندگان را
بفقر و درویشی شان آزرده و اگر میبود برای پیغمبران قوت هر چه تمامتر و غلبهٔ قهری که هیچگونه وهن
نیابد و ملکی که مردمان بسوی آن مائل شوند و بار اقامت بر پیشگاه آن فرود آرند هر آینه خلق
باسانی رو بآن مینمودند و در قبول آن شیوه کبر و تکبر پیش نمیگرفتند و هر آینه بسبب خوف و دهشت
سطوت شان یا برغبت و میل دولت شان ایمان می آوردند و نیتها در میان حق و باطل
مشترک میشد و حسنات قسمت می پذیرفت و لیکن حق سبحانه و تعالی اراده کرده است که اتباع
محض برای پیغمبران و تصدیق خالص برای کتب سماویه و خشوع محض برای ذات او و مسکنت و
تواضع فقط برای حکم او و فرمان برداری خاصه برای اطاعت او باشد و آمیزش هیچ امر
سوای آن درمیان وقوع نیابد و هر قدر آزمایش عظیم تر است جزای او فزون و کثیر تر است و از
همین قبیل است حال بیت الله الحرام که جناب امام بعد ازین کلام آنرا بعبارت فصاحت
التیام بلاغت انضمام بیان فرموده و ملخص مفادش اینکه آیا نمی بینید حق سبحانه و تعالی
پیشینیان را از زمان حضرت آدم تا جناب خاتم الانبیاء علیهما السلام سنگهای
چند که مضرتی و منفعتی نمیرسانند آزموده و آنرا خانهٔ محترم خود قرار داده و صلاح معاش
و امن خلق تعیین فرموده و آنرا در جائی وضع کرده که از جمیع بقعهای زمین سنگلاخ
تر و خاک و کلوخ وران از تمام بلاد کمتر و از سائر وادیها تنگ تر است و درمیان
کوههای درشت و ریگهای نرم و چشمه های کم آب قریه های دور دور واقع است و آدم و اولاد

آدم را فرموده که بآن متوجه شوند پس آن خانه منزل و منتهای اسفار ایشان گردیده که از راههای
دور و دراز و بیابانهای بی آب و گیاه و جزایر دریاها دلهای شان بدان مایل می شود و بآن فرود
آمده تهلیل الهی در گرداگرد آن بجا می آرند و با رخساره های گرد آلود و موهای ژولیده
پیاده پا در میان صفا و مروه ازارها بر پشت انداخته و صورتهای پاکیزه خود را با بلند
کردن ریش بدنما ساخته میدوند و غرض از اینهمه تکلیف امتحان عظیم و آزمایش شدید است
و حق سبحانه آن خانه را سبب رحمت و وسیلهٔ جنّت ساخته است و اگر آن خانهٔ محترم و عبادتگاه
های بزرگ را در میان باغها و نهرها و جاهای نرم و شایسته که درختها در آنجا بسیار و میوه های
آن قریب و بنیادها با هم پیوسته و قریه ها متصل همدیگر بوده باشد و در میان گندم زار و خوش
رنگ باغچهٔ سبز و خرّم و کنار آب و فضای پاکیزه و کشت زارها و راههای آباد وضع میکرد هر آینه
ثواب و اجر را نیز بسبب قلت محنت کم میساخت و اگر بنیاد آن خانه و سنگهائی که بر آن بلند شده
است در میان زمرد سبز و یاقوت سرخ و نور و روشنی می بود مجاهدهٔ شکوک و وساوس نفسانیه
سهل و آسان میشد و جنگ شیطان از میان بر میخاست و معرکهٔ شک از مردم دور میگردید
لیکن حق تعالی بندگان خود را بانواع بلاها می آزماید و باقسام جهاد ایشان را امر میفرماید
و بصنوف مکاره مبتلا می سازد تا تکبر را از دلهای شان بر آرد و تذلیل را در نفوس شان
جا دهد و تا این جفاکشی دروازه کشاده بسوی فضل او و سبب شایستهٔ عفو او بوده باشد
تا اینجا محصل کلام بلاغت نظام امام همام علیه السلام بود و غرض از ایرادش آنست که وجود
امام نیز مثل پیغمبران علیهم السلام و بسان بیت الله الحرام اگرچه با عسرت و ضیق حال و
عدم ظهور نصرت و مال و منال باشد سراسر لطف است بلکه لطفش بتقریبیکه معلوم شد درین
صورت زیاده و امتحان خلق بآن بر این تقدیر بیشتر است و ایضا هرگاه مکلف اعتقاد کرد که

که امامی دارم و تجویز نمود که در هر حالی از احوال خروج و ظهور او جایز و ممکن است پس در همه
احوال او را خوف و خشیت لاحق خواهد بود و هرگز پیرامون معاصی نخواهد گردید و چنانچه
بر تقدیر عدم امام محض خوف از خدا دارد و احتمال میدهد که شاید حق تعالی امامی از خلق
کند درین صورت خوف خدا و خوف امام هر دو در دل اوست و اجتماع این هر دو خوف ادخل عظیم در
قرب بطاعات و بعد از معاصی ست و ازینجاست که حق تعالی در قرآن مجید اکثر جاها ذکر پیغمبر خود را بعد
از ذکر خود می آرد چنانچه میفرماید یحادون الله و رسوله میفرماید اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و بنابر وقوع جهاد بدست انبیا
و وقوع عذاب بر دست ملائکه نیز بر همین است که در ائتمار اوامر و امتناع از نواهی تاکید
اکید و اهتمام شدید بعمل آورد و الا خود جناب احدیت برای اهلاک عالم و عالمیان کافی
است و احتیاج بجهاد و مجاهده انبیا و نزول ملائکه سما چیست و بر همین اساس است خلقت
جنت و نار که الحال قبل از حشر و نشر موجود اند تا خوف و رغبت بیشتر بوده باشد و علی الخصوص
هرگاه در معتقدات شیعه ثبت افتاده که اعمال بندگان در بعضی شبهای ماه رمضان و غیره
بر امام عصر عرض میشود این باعث مزید دهشت و زیادت حیا و شرم میگردد و عقیدتمندان
را از ارتکاب مناهی و تلوث به ناپاکی باز میدارد چه افعال ناشایسته را بدرگاه پاکان رسانیدن
و از نظر خاصان گذرانیدن کمال جسارت و بیباکی است علاوه اینکه خوف از امام موجود
بر نظر عقوبات دنیویه و حدود و تعزیرات شرعیه و عزل و نصب و رتق و فتق اوست و اکثر
طبایع انسانیه بچنین امور ظاهریه واهمه عظیم رسیدارند و خوف خدا ازین مقوله نیست

قوله خذله الله حالا بر ذمه مجیب آنست که آن مفاسد دفع کند **اقول** اولا بر ذمه معترض
آنست که آن مفاسد بیان کند والا مجیب می گوید که هیچ مفسده لازم نمی آید که محتاج بدفع
آن باشد نهایت انچه شاه صاحب آنرا مفسده خیال کرده اند همین خوف و استتار است که بالا

ازینجا و ایشان بر دارد

مذکور شد و آن فی الواقع مفسده نیست و الّا وجود انبیا باطل گردد چه اکثری مستتر و خائف مانده اند
و بهر حال دفع این مفسده از کلام مجیب پیدا است پس شور و شغب لوی صاحب بیهوده سرائی محض
و صدای خارج از آهنگ باشد و آنچه مجیب مصیب گفته همه بر محل و موقع چرا که قول مجیب که چون
نصرت او را بندگان بسبب سوء اختیار خود ترک کرده باشند بر ذمهٔ خدا چه قباحت لازم می آید
همین معنی دارد که منشاء مفاسد سوء اختیار بندگان است نه نصب امام که از جانب خدا وقوع یافته و
اگر بنا بر کلام معترض بر محض احتمال دور از کار است ازین چه می بندد و چه میکشاید معرفت الهی که
باجماع اهل ملت بر مردم واجب است در آن نیز احتمال میتوان داد که شاید مستلزم مفسده باشد
و همچنین احتمال باطل پیه اختلال بنای وجوب جمیع واجبات را برهم باید زد پس آنچه شاه صاحب
فرموده اند که در این جواب دفع آن مفاسد را مطلقاً تعرض نکرده بیهوده سرائی است چه
تعرض دفع مفاسد در جواب بدو وجه شده اولاً باینکه مفاسد بگمان شما لازم آمده بسبب سوء
اختیار شما است نه منصب امام از جانب خدا و ثانیاً باینکه استتار و خوف سنت انبیا
و اوصیا است پس این را مفسده گفتن بیجا است قال الغوی الدهلوی و آنچه گفته است
که بندگان ترک نصرت او کرده اند نیز غیر مسلم است زیرا که هیچ یک از مورخین اهل سنت و
شیعه خصوصاً زیدیه و واقفیه و ناووسیه و فطحیه ننوشته و ذکر نکرده اند که کسی از ملوک و سلاطین [illegible]
امام وقت کرده باشد اقول مستمداً بالله القوی قطع نظر از کمالات دیگر حضرت [illegible]
نیز مستند نمیدانم مراد از امام وقت امام وقت ماست یا امام مطلق بمعنی که هر امام امام وقت است بر
تقدیر ثانی میگوئیم جمیع ائمه احد عشر بلکه خود جناب سید البشر صلعم فی الجمله از طاغیان و باغیان خوفناک
بوده اند و تواریخ و سیر از حکایات و روایات پر است بلکه این امر فی الجمله از ضروریات و بدیهیات
است و منکر آن در قوه منکر حسیات و گمان نمی برم که کدام عاقلی گمان برد که کفار قریش نه همه

لشکرکشیها که در جنگ احد و بدر و حنین با جناب سید الثقلین کردند و آنهمه کارزارها که عایشه و معاویه
با جناب حیدر بعمل آوردند و آنقدرها جفا و ستم که گوش عالم نشنیده و از قبل یزید بر پاره جگر
رسول خدا جناب سید الشهدا رسیده اینهمه از راه محبت و نصرت بوده نه از قسم اخافت و عداوت
و بر تقدیر اول یعنی در صورتیکه مراد از امام وقت صاحب العصر عج است پس معلوم نیست که شاه
صاحب بچه قسم تصفح جمیع تواریخ و سیر ملل مختلفه کردند که انکار وقوع اخافت آنحضرت میکنند
و شهادت علی النفی که غیر مسموع است میدهند و دست تمسک بدامان ملوث زیدیه و واقفیه
و فطحیه که قول شان بر اهل حق حجت نیست میزنند این چنان است که کسی انکار وجود صانع نماید
باین دلیل که هیچیک از دهریه اقرار وجودش نکرده یا در صدد ابطال رسالت محمد مصطفی صلعم بر آید
باین حجت که کسی از یهود معجزات عظیمه و اخلاق کریمه آنحضرت را که قرآن بآن ناطق است در
تواریخ خود ننوشته خلاصه اقوال ما را در اثبات مطلوب همین قدر کافیست که چون آنحضرت حال
انقیاد و اطاعت این امت نسبت با جداد خود که شمه ازان واقعه جمل و واقعه صفین و غزوه
خوارج نهروان و ذنوب عبد الرحمن ابن ملجم و شورش یزید و مروان و ابن زیاد و متوکل و حجاج
و عبد الملک است دیده و شنیده که چها چها ظلم و فساد و بغی و عناد با آنحضرات امجاد
داشتند و بر حریم نکرده و گناهی که بخاطر خطور نیافته آنهمه عقوبات و تعزیرات بر ذریت
خیر البریه که با الحاد و ارذال رعیت و امت بعمل آوردند حتی که گلوی خشک ریحان مصطفی ص
و سلیمان کربلا را که بوسه گاه رسالت پناه بود به آب خنجر و دم تیغ تر کردند و جسم شریفش را که
پرورده کنار بضعة الرسول ص و زیب آغوش بتول بوده به برگ گل در خاک و خون غلطانیدند
و سر اطهرش را که شایسته تاج امامت و زیبنده دیهیم فخامت بود بر نوک نیزها آویختند
و در خیام اهلبیت کرام که مختلف ملائکه کروبیان و مهبط نزول وحی و قرآن بود آتش زدند

وعترت اطهار رسول مختار را چون بندیان کفار و اسیران ترک و تتار در بلاد و دیار و کوچه و بازار
ذلیل و خوار گردانیدند بعد از مشاهده و علم اینها بمضمون من جرب المجرب حاجت باین نماند
که خود خروج نماید و خذلان و طغیان اهل عدوان را ببیند چرا که از اسباب کینه ورزی
ابنای زمان هرچه در آبای کرام آنحضرت متحقق است در حق آنجناب مع شیء زاید بل اشیای
زائده موجود است اول اینکه خلفای بنی عباس سلوکی که با سائر آنحضرات از انواع اهانت
و تذلیل و سعی و اهتمام در گمنامی و بربادی آن مخادیم بعمل می آوردند بآن خیال بود که مبادا
قوتی بهم رسانند و بدعوای خلافت برآیند بهمین سبب دروغ گویان و غمازان در حضور
آن تبه کاران راه یافته برای جلب منافع خود تهمت خروج و اخذ خراج با آن سادات قدسی
مزاج زدند و آن وسوسهای ناخداترس گفته بداندیشان و حاسدان را بسمع اصغا شنیده
ائمه دین را بتکلیف حضور بارگاه خود میدادند و اراده تعذیب ایشان مینمودند و بمجرد وهم هرچند
از واقعیت بوئی نداشت جور و جفا بر آن پیشروان جاده اصطفا روا میداشتند و بعد از
مواثیق غلیظه و ایمان شدیده نیز از تجسس و تفحص احوال تقدس اشتمال شان دست نمیکشیدند
و بالآخر بهمین وهم همه هر یکی خبیث امام زمان خود را بهر قسم که از غدر و مکر و سم و ستم توانست کشت
خلاصه اینها اگر متهم بخروج بودند آنجناب فی الواقع درینصورت اراده خروج میکرد و هرگاه
وهم امری باعث اینخانه بربادیها باشد یقین آن امر موجب چه بلاها خواهد بود دوم اینکه از
مدت مدیده خبر ظهور آنحضرت در شش جهت پیچیده و هر وضیع و شریف شنیده که بنابر حکم و اخبار
علمای آل محمد و سادات اهلبیت اخیار مهدی نامی خروج خواهد کرد و تمام ملل و ادیان را مضمحل خواهد
ساخت و از عادات پادشاهان و سرداران است که چون باخبار کاهنان و منجمان و سائر
مخبران بر حدوث صاحب ادعائی مطلع میشوند همگی همت از اول در نفی و سلب تکون او

مصروف میدارند چنانچه در تواریخ و سیر کالشمس و القمر ظاهر و خونریزی هزاران طفل بر دست
فرعون که خبر موسی علیه السلام شنیده بود و ماجرای نمرود قبل از تولد حضرت ابراهیم و قصهٔ عداوت
قریش با خاتم النبیین پیش از ولادت آنجناب ازینجاست سوم اینکه سائر ائمهٔ امجاد با وصفیکه
بنابر تقیه بظاهر موافق و منقاد اهل عناد بودند از دست آن بدبختان بدنهاد نجات نیافتند
آنجناب که ظهورش برای اظهار دین است چون ازین راه ظاهر بظاهر بمقابله و مقاتلهٔ این
قوم بر می آمد کی نجات می یافت چهارم اینکه بعضی ازین اشقیا با وجودیکه کمال محبت و
خلوص و صفا با بعضی از اجداد امجاد آنحضرت داشتند باز هم در لباس وداد و وفا عناد
و جفا بکار بردند چنانچه از حال مامون با آفتاب سپهر ارتضا جناب علی بن موسی الرضا ظاهر
و پیدا است که آن ملعون دختر خود را در حبالهٔ نکاح آنجناب در آورده ولایت عهد خود را باو
سپرده سکه بنام نامیش بر دراهم و دنانیر زده بالآخر مسموم کرد پس هرگاه دوستی شان
محل اطمینان و مودت شان جای امن و امان نیست در دشمنی و شقاق و عداوت چه
اتفاق شود ثانیا اینکه هرچند اینهمه امور در سبب اختفای آنجناب کافیست معهذا اخفای
که از خلیفهٔ وقت بظهور رسیده و اهتمامی که آن رئیس در تفتیش و جستجوی خلف جناب عسکری
داشته نزد امامیه متواتر است و اهل سنت که انکارش نکنند مانند حاشا زدن اهل کتاب
از معجزات جناب نبوت مآب که در اسلامیان تحقق اثر دارد مضر نخواهد بود و سبب این انکار ظاهر
است که وقایع عالی اهل سنت کجا وفا میکند تا دل ها غبار دلسوز و حکایات ملال اندوز و همین
خبرین از مائدهٔ عشق چه لذت بکسی را ❁ آری خبر از درد کسی نیست کسی را ❁ اگر بموجب ارادهٔ از تعصب
و محبت شیخین براه راست میل نمایند علو شان سادات و وقایع فسادات اینها بخوبی معلوم کنند اما این
امر شدنی نیست بلکه علمای اهل سنت و اولیا تنگ در کتب فقهیهٔ خود ها از سائر صحابه و تابعین حتی خوارج

و اعادی دین نقل کرده نگاشته اند و بنای مذهب خود در ایران گذاشته خمس آن از خمسهٔ نجبای سلسلهٔ
و بوساطت دیگر ائمهٔ هدی بنا ورده اند کتب ایشان از مرویات عائشه پر و از جناب سیدة النساء
مصدوقهٔ فاطمة بضعة منی بوده غیر از روایات معدوده بنظر نمی آید بل آنقدر میل و رغبتی که برابعهٔ عدویه
دارند باعتقاد بنجامسهٔ آل عبا ندارند و قصصی که از حسن بصری می آرند از امام حسن عسکری نمی آرند و بالجمله نوشتن
آثار و سیر ذریت جناب خیر البشر عبث و بیهوده تر از تاریخ مشایخ و پیران چشت مثل معین الدین چشتی و
بشر حافی و ابراهیم ابن ادهم می پندارند که درین خصوص دفاتر سیاه کرده اند و بتاریخ آل کرام
کمتر متوجه شده اند و ازینجاست که فخر رازی با آنهمه کتابها که در علوم نادره و فنون متروکه مثل
سحر و کیمیا داشته نام ائمهٔ دین و اسلام جناب امام محمد تقی و علی نقی و حسن عسکری علیهم السلام باهانت تمام
بغیر لفظ امام و بی کلمهٔ تعظیم و اکرام نوشته و در حق ایشان نگاشته که انهم کانوا فی زمان کثر فیه العلماء
فی اصناف العلوم و کثرت تصانیفهم و مع ذلک فلم یظهر من احد منهم شیء من العلوم لا بالقلیل
و لا بالکثیر یعنی آنها باوجودیکه در چنان زمانی بودند که علما دران هنگام در اصناف علوم
فکرها می کردند و تصانیف بسیار دران روزگار بقالب ریخته شد اما از ایشان مطلق علمی از
قلیل و کثیر بظهور نرسید انتهی حالانکه حال آنحضرات اطهار مستغنی از اظهار است و اخبار و آثاریکه
ازین سادات اخیار منقول گشته هرچند از مرور اعصار و جور و سعای ستمگار بسیاری ازان تلف
شده هنوز بسیار بر صفحهٔ روزگار باقی است چنانچه یافعی که از علمای ایشان است در ترجمهٔ جناب
امام علی نقی علیه السلام میگوید و کان متعبدا فقیها اماما استفتاه المتوکل مرة و وصله باربعة الاف
درهم یعنی آنحضرت کثیر العبادة و غزیر العلم و پیشوای دین بوده یکبار متوکل مسئله ازو پرسید
و چون جواب باصواب از انجناب شنید چهار هزار درهم بطور صله باو بخشید انتهی و ازان
متعصب یعنی صاحب تحفه بعد ذکر امام حسن عسکری علیه السلام گفته که اهل سنت نیز از

امامِ موصوف و دیگر ائمه در تفسیر روایات دارند چنانچه در درِ منثور مبسوط اند و در تفسیر شاهی مجموع
و مضبوط و همچنین احوالِ علم و کمالِ جمیعِ ائمهٔ کرام در بطونِ دفاتر موجود است و تفصیلش بسبب
اجنبیتِ مقام مقصود نیست فی الجمله اگر غرضِ رازی ازین انکار اینست که اسرارِ علم گردِ
این سه بزرگوار ظاهر و آشکار نشد چنانچه ظاهرِ کلامش همین است صدورِ این کلام از
امامِ رازی که بقولِ مولوی روم از رازدارانِ دین است عجب نیست بجا است و سبب عدمِ اطلاعش
عدمِ مراجعت و قلتِ اهتمامِ شان این سادات والامقام خواهد بود و اگر مقصود آنکه تصنیف
این سه امام حسن و بشر مثل تصانیف علمای دیگر نبود پس این امر موجب نقصانِ علم
نمیتواند شد والا العیاذ بالله نقصانِ علمِ مدینهٔ علم لازم آید که هیچ کتاب ننوشت الغرض
سخن درینجا است که اهل سنت از حالِ ائمه کما ینبغی خبر ندارند و همتِ خود را باستعلامِ احوال
آن غطاریف بر نمی گمارند حکایت روزی کتابِ اخبار الاخیار بدستِ صحافی دیده شد
حقیر گمان بردم که موضوعش اخبارِ ائمهٔ اخیار علیهم السلام است آنرا برغبت تمام گرفتم بعد از
ملاحظهٔ دیباچه و فهرست که مشتمل بر اشباهِ شیخ پیاره و شیخ کالو بود معلوم شد که مصنفش شاه
عبد الحق همشهریِ این نابکار و مراد از اخبار اخیار اظهارِ حالاتِ صوفیانِ نکوهیده شعار است
و این تسمیه ازین راه که برعکس نهند نامِ زنگی کافور تتمیم اضافتی که از ملوک و سلاطین در باب
صاحب الزمان بوقوع آمده چون شاه صاحب در انکارش چندان جست و چالاک که میفرمایند
شیعه نیز آنرا ننوشته اند لا محاله چند روایتِ خاصیه درین مقاله نوشته میشود و باقی را بر مبسوطات
حواله میرود شیخ مفید علیه الرحمه در ارشاد ارشاد کرده مرض ابو محمد فی اول شهر ربیع الاول
سنة ستین و مائتین و مات فی یوم الجمعة لثمان لیال خلون من هذا الشهر فی السنة
المذکورة قال و خلف ابنه المنتظر لدولة الحق و کان قد اخفی مولده و ستر امره لصعوبة

الوقت شنده طلب سلطان الزمان له واجتهاده فی البحث عن امره لما شاع من مذهب الشیعة
الامامیة فیه وعرف من انتظارهم له فلم یظهر ولده فی حیاته ولا عرفه الجمهور بعد وفاته وتولی جعفر
بن علی اخو ابی محمد اخذ ترکته وسعی فی حبس جواری ابی محمد واعتقاد حلائله وشنع علی
اصحابه بانتظارهم ولده وقطعهم بوجوده والقول بامامته واغری بالقوم حتی اخافهم وشردهم
وجری علی المخلفین ابی محمد بسبب ذلک کل عظیمة من اعتقاد وحبس وتهدید وتصغیر واستخفاف وذل
ولم یظفر السلطان منهم بطائل انتهی موضع النقل من کلامه زاد الله مدارج اکرامه وملخص معنایش
اینکه جناب امام حسن عسکری علیه السلام در غره ماه ربیع الاول سنه دو صد و شصت بیمار شد
و در روز جمعه هشتم ماه در سنه مذکوره وفات یافت بعد ازان گفته که آنحضرت فرزند خود را
که برای دولت حق انتظارش می کشند وارث گذاشت و آن فرزند دلبند را در وقت تولد و حال
او را بعد از ولادت مخفی میداشت چرا که آن دور دور صعوبت و دشواری بود و بادشاه آن
زمان جستجوی آنجناب و کاوش حال او مینمود و سببش اینکه در مذهب امامیه مشهور و معروف
بود که انتظار ظهور صاحب الامر می کشند پس حضرت فرزند ارجمند خود را در حیات ظاهر نکرد و
عوام کالانعام بعد از وفات آنحضرت را نشناختند و بعد از ارتحال امام حسن عسکری برادرش
جعفر پسر امام علی نقی علیه السلام در محبوس کردن کنیزان و گرفتار ساختن ازواج برادر عالیمقدار
خود سعی و سعایت کرد و بر اصحاب آنجناب در باب انتظار حضرت صاحب الامر و اعتقاد وجود
فائز الجود و امامت او تشنیع نموده و مخالفان دین را بران صرافت آورد که اخلاف
آنحضرت را ترسانیدند و آواره و پریشان گردانیدند و بر دست او ستمها و مصیبتهای قید
و بند و تهدید و تخویف و استخفاف و تذلیل بباقی ماندگان آن امام رسید و پادشاه را
فائده و بهره ازین ظلم و جور دست نداد یعنی غرضش که بدست آوردن امام زمان بود

حاصل نشد و شیخ الطائفه شیخ ابوجعفر الطوسی روح الله روحه در رساله غیبت در جمله
حدیثی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود الله تعالی ذکره
ادار فی القائم منا ثلثة ادارها فی الثلثة من الرسل قدر مولده تقدیر مولد موسی
علیه السلام وقدر غیبته تقدیر غیبة عیسی وقدر ابطائه تقدیر ابطاء نوح علیه السلام
وجعل له من بعد ذلک عمر العبد الصالح اعنی الخضر علیه السلام دلیلا علی عمره فقلنا
اکشف لنا یا ابن رسول الله عن وجوه هذه المعانی قال اما مولد موسی علیه السلام فان
فرعون لما وقف علی ان زوال ملکه علی یده امر باحضار الکهنة فدلوا علی
نسبه وانه یکون من بنی اسرائیل فلم یزل یامر اصحابه بشق بطون الحوامل من
نساء بنی اسرائیل حتی قتل فی طلبه نیفا وعشرین الف مولود وتعذر علیه الوصول
الی قتل موسی لحفظ الله تعالی ایاه کذلک بنو امیة وبنو العباس لما ان
وقفوا علی ان زوال ملکة الامراء والجبابرة منهم علی ید القائم منا ناصبونا
العداوة ووضعوا سیوفهم فی قتل اهل بیت رسول الله وابادة نسله طمعا منهم
فی الوصول الی قتل القائم علیه السلام فابی الله ان یکشف امره لواحد
من الظلمة الا ان یتم نوره ولو کره المشرکون انتهی موضع النقل من الحدیث
وهو طویل نافع جدا حاصل ترجمه اش اینکه جناب اقدس الهی درباب قائم
آل محمد سه امر جاری کرده که آن هر سه امر را در سه کس از پیغمبران جاری کرده بود
یکی از آن تقدیر ولادت باسعادتش که بر وفق تولد موسی علیه السلام اتفاق افتاد
و دیگر مقدار غیبت آنحضرت که بر وضع غیبت عیسی علیه السلام وقوع یافت سوم
مقدار درنگی او که بقدر طول لبث نوح علیه السلام واقع شد و بعد از اینها عمر خضر

علیه السلام را دراز کرد تا دلیل طول عمر حضرت صاحب الامر علیه السلام بوده باشد پس اصحاب
بموقف عرض آنجناب رسانیدند که ای فرزند حضرت رسالتمآب نقاب احتجاب از رخسار شاهد معنی
بردار فرمود که اما ولادت موسی علیه السلام پس حالش آنکه فرعون چون بر آن مطلب وقوف یافت
که ملک و دولتش بر دست حق پرست آن پیغمبر تباه و برباد خواهد رفت کاهنان و منجمان را
طلب داشته از نسب مولود موعود استفسار نمود پس آنها نسب آنجناب و بودنش را از قوم بنی اسرائیل
بیان کردند پس فرعون علی الدوام اصحاب خود را بشگافتن شکمهای زنان حامله بنی اسرائیل
امر میکرد تا اینکه زیاده از بیست هزار طفل در جستجوی موسی کشته شدند و بر قتل آن پیغمبر بسبب
حفاظت الهی دست نیافت همچنین بنی امیه و بنی عباس چون دانستند که زوال مملکت امرا
و سرکشان ایشان بر دست قائم ما خواهد بود با او عداوت ورزیدند و شمشیرهای خود را در قتل اهل بیت
پیغمبر خدا و قطع نسل پاکش گذاشتند بطمع اینکه بر قتل قائم علیه السلام دستیاب شوند و حق تعالی ابا
میکند از اینکه حال آن امام زمان بر احدی از ظالمان واضح و معلوم شود مگر اینکه نور ظهور او را بکمال
رساند هر چند که مکروه طبع مشرکان بوده باشد قوله خذله الله خصوصا زیدیه و واقفیه و ناووسیه و فطحیه
ننوشته اقول معلوم نیست که غرض این ناصب از تقویم پارینه و استعانت از اهل کینه چیست این قوم
مبطل همه بفضل اله منقرض گردیده نشانی از ایشان باقی نمانده با آنکه حصن حصین و حبل متین دین جعفری
و نظام کارخانه بروج دوازده گانه سپهر سروری از آن محکمتر است که مخطورات واقفیه و کیسانیه
در هم آن قدم با خطرات نفسانیه و شیطانیه در قطع آن قدم توانند زد و احادیث اثنا عشر خلیفه در
مخالفان مشهور است و عدد ائمه نجبا بر وفق نقبای بنی اسرائیل عدة الشهور و بر خاطر ملکوت ناظر
اولی الابصار پوشیده نیست که هر قومی از آن اقوام در جستجوی امام صاحب الزمان تکاپو کرده اند
و در بدایت حال که غالبا مظنه حیرت و اشتباه می باشد راه فساد و طریق ضلال پیش گرفته بر

مهدویت یکی از معصومین یا ابنای معصومین رفته اند و برخی بعد از ظهور بطلان اعتقاد اول
دست بدامان دیگری زده و از عقیده اولی برگشته اند چنانچه از حال رفاعه بن موسی و حماد بن عیسی
و عبد الرحمن بن الحجاج و جمیل بن دراج و غیرهم ظاهر میشود که از جمله واقفیان و زمرهٔ ناووسیان فطحیه
رضویه بوده اند و بعد از ظهور منهج قویم از نهج قدیم برگشتند چنانچه سالک مسالک سخن گستری سید
اسمعیل حمیری که بر طریقه کیسانیه بود چون بسر چشمه حقایق یعنی دعوت جناب امام جعفر صادق علیه
السلام برخورد از راه ضلال برگشته رو بحق آورده و دران باب میگوید شعر تجعفرت باسم الله و الله
اکبر و ایقنت ان الله یعفو و یغفر * و دنت بدین غیر ما کنت دائنا * به و نهانی سید الناس جعفر
الی آخر ما قال و در قطعه دیگر روی خطاب با آن سرور کرده میگوید و راه صواب می پوید قطعه
فان قلت لا فالقول قولک و الذی * تقول فحتم غیر ما متعصب * بان ولی الامر و القائم
الذی * تطلع نفسی نحوه و تطربی * له غیبة لا بد ان سیغیبها * فصلی علیه الله من متغیب * و درین
قطعه اعتراف بغیبت صاحب الزمان علیه السلام و در هر دو محل انکار مهدویت کیسان است و این امر اگر
بنظر انصاف دیده شود دلیل حقیت فرقه اثنا عشریه است چه از عادات الهیه معلوم است که
بعد از عسر یسر و بعد از ضلال هدایت رو مینماید و بمضمون یخرجهم من الظلمات الی النور شاهد صبح از تتق
شب می آید عدم پیش از وجود است و غیب قبل از شهود و ازین راه است که ابراهیم علیه السلام
در اثبات وجود حق سبحانه طریق الهیه پیش گرفته زهره و ماه و خورشید را واحداً بعد واحد
هذا ربی گفت و با بطال الهیت هر یکی از اله ربی و یکی نموده روی شریف باظهار دین حنیف
آورد اما امثال شاه صاحب دست تمسک باقوال جاهلیت کیسانیان میزنند چنانچه آفتاب
پرستان خرباطنیت آیه و لما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی متمسک میشوند
و بکریمه انی وجهت وجهی للذی فطر السموات نظر نمیکنند قال الغوی الهلوی و نیز اخافتنگه من حب استکبار

است اخافت بقتل است و در حق ائمه آن خود موجب استتار بلکه موجب خوف هم نیست زیرا که ائمه
باختیار خود می میرند و چون موت ایشان باختیار ایشانست دیگر خوف از قتل وجهی ندارد چنانچه
این قاعده را کلینی در کافی بروایات بسیار ثابت کرده و بابی علیحده برای این مسئله عقد
نموده انتهی کلامه **اقول مستمدا بالله القوی** اخافتیکه موجب استتار باشد تنها قتل نیست
بلکه خوف جان و مال و عرض و آبروی خود و عیال و امثال و شیعیان خود نیز موجب تقیه میشود و هیچکدام را
اختصاص بغیر امام نیست بلکه اعدای دین از ابتدای خلق آدم تا باین زمان در حب دنیا پاس عاقبت
هیچ چیز نمیکنند و دشمنی که با سائر خلق مینمایند زیاده تر از آن باضعاف مضاعفه نسبت بر و سا و موالی
و بزرگان می ورزند و این از جمله مشاهدات است که کسی را انکار و نفی آن ممکن نیست لهذا احباب احدیت
تمام خلق را چه امام و چه ماموم بخطاب لَا تُلْقُوا بِاَیْدِیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَهِ و اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰیکُمْ
خطاب فرموده و دوستی کفار را بکلمه اِلَّا اَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقٰاةً از عموم حرمت استثنا نموده
سائر انبیا و صفیا با وجود علم لدنی از اشقیا تقیه فرموده اند اِنِّی اَخٰافُ اَنْ یَقْتُلُونِ و حکایت
کلام موسوی بنص قرانی است حالانکه مصنف سابق در طریق نزع ارواح انبیا نوشته که
ملک الموت پیغمبران را مختار میکند در رفتن و ماندن غالب که این طریقه حضرت موسی را معلوم باشد
چنانچه مصنف را معلوم بود پس با وجود علم باختیار خود خوف قتل داشتن از چه راه است غیر از آنکه
تعلق تکلیفات بظاهر امور است و اهل شرع نیز هر چند علم باطن داشته باشند آنرا در چنین مواضع
بکار نمیبرند و از این راه است که بشهادت دو شاهد عدل حکم بسرقه و اخذ مال و حلیت فروج نسوان
و طلاق ایشان که مستلزم خروج آنها از قید رجال است میکنند هر چند در حقیقت آن شخص متهم بسرقه
و مال مال خود وی باشد و این زنان اولی ناکتخدا یا در حباله دیگری باشند و زنان ثانیه
مطلقه نباشند و بسبب این شهادت زور یا تطرق سهو یا قصور شهود از نیجه شوهران

خود جبه سجاح دیگری که در واقع سجاح است در آیند **قوله خذله الله** اغافت بقتل است
اقول حرمت مال نیز تلو حرمت جان است امام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر تحت آیه تیمم که در جزو
خامس واقع است مرضی را که موجب تیمم میشود سه قسم نموده میگوید احدها ما یکون بحیث لو استعمل الماء
مات یعنی یکی از اقسام مرض آنست که اگر آب را دران استعمال کند بمیرد و بار تحت آیه تیمم که در جزو سادس
واقع است نوشته اذا لم یکن معه ماء و لکن مع غیره ماء لا یمکنه ان یشتری الا بالغبن الفاحش
جاز التیمم که حاصل مضمونش اینکه هرگاه آب همراه این کس نباشد و از دیگری بقیمت گران
بدست آید که موجب نقصان فاحش گردد وضو ساقط و تیمم جائز میشود پس نظر باین دو مقام معلوم
شد که احترام مال و جان یکسان است و کدام حرمت ازین بالاتر خواهد بود که هر چند درم و دینار
متاع دنیای ناپایدار و زینت زندگانی نااستوار است اما خوفش چنان لازم و متحتم که فرض وضو
ساقط شود و دو سه فلوس و پشیز و چند غاز ناچیز از کیسه خبیثه نرود **قوله خذله الله** زیرا که ائمه
باختیار خود میمیرند **اقول** مردن باختیار کار جنید و شبلی و عطار است نه شیوه ائمه ابرار در
فتوحات مکی که از شیخ محی الدین عربی است آورده مفادش اینکه یکی از مشایخ را گفت که دختر
فلان پادشاه که نسبت بشما اخلاص و اعتقاد دارد بیمار است آنجا باید رفت شیخ قدم رنجه کرد
پادشاه باستقبالش آمد و شیخ را ببالین بیضه برد دید که بر بستر مرض در حالت نزع افتاده است شیخ
فرمود که زود این ادریابید نشود که از دست رود شاه عرض کرد که هر چه حکم باشد بعمل آریم فرمود
این را بجز بیت کامل او را آورند سکرات جان کندن در توقف افتاد و دختر چشم بگشاد
و بر شیخ سلام کرد شیخ فرمود که خوف مکن و لیکن درینجا دقیقه ایست که ملک الموت بعد از
تامل گردیدن بر میگردد و لیکن از ما لحق خود را می طلبد تا جانی را قبض نکند بر نخواهد گشت تو
الآن زنده باشی خلق را انتفاع بسیار است و عظمت و عزت چنانکه هست آشکار پس فدیه

تو نیز باید که عظیم القدر باشد و من دختری دارم که دوست‌ترین دختران منست او را بر تو فدا
میکنم بعد از آن رو بملک الموت کرد و گفت که تو تا جان میبری پیش پروردگار میبری جان
دختر مرا بگیر که من او را از خدا خریده ام بعد از آن حضرت شیخ بر دختر خودش مثل بلای ناگهانی
عزرائیل ثانی نازل شد و گفت روح خود را بمن بخش زیرا که تو در نفع رسانی با دختر پادشاه
جلیل عدیل نمیتوانی شد گفت ای پدر جان من در حکم و فرمان تست بالآخر بملک الموت فرمان
داد که جان این انگیر فی الحال دختر او مرد بعده شیخ مذهب صافی خود را بیان میفرماید که برای
دفع موت لابد است که جان مریض انجر بند ولازم نیست که در عوض جان جان دیگر بدهند زیرا که
ما از خود مشاهده کرده ایم که جان کسی را خریده ایم و هیچ جان در عوض نداده ایم انتهی
ملخصاً لطائف و ظرائفیکه ازین نقل سراپا پوچ برمی آید هر چند قابل اظهار نیست و بر ناظران
آشکار است لیکن مجملی نوشته میشود اول اینکه از نصوص قرآنی و ضروریات ایمانی ثابت است که
در باب مرگ و زندگانی کسی را غیر از پروردگار اختیار نیست و هیچ مسلمانی را دریناب جای
انکار نه قال الله تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها یعنی خدا وفات میدهد جانها را
وقت رسیدن موت آنها بلکه جناب احدیت از کفار نقل می فرماید که ربنا امتنا اثنتین
و احییتنا اثنتین یعنی خداوندا دو بار ما را هلاک و دو مرتبه زنده ساختی حیف بنا شد که
کفار اقرار احیا و اماتت کردگار کنند و این پیر فرتوت و شیخ مبهوت که اعرف العرفاء و خاتم
الاولیای ایشانست و ملا عبد العلی مندرسی جا بیجا او را ثنا خوان این هر دو صفت مخصوصه
الهی را برای خود قرار میدهد ازینجا میتوان یافت که حضرات اهل سنت درجه امامت
را غصب نمودند و بس نکردند تا اینکه دست بعالم بالا رسانیدند و منصب موت و حیات خلق
از خالق کائنات و محیی اموات سلب میخواهند بکنند دوم اینکه حرص و طمع این شیخ غوی را

نظاره باید کرد که چگونه دام مکر و تزویر و حیله و تدبیر نهاد تا ز ره بهانه دیت دختر بگیرد و کوچان
دختر بیگناه فدای دختر شاه شده باشد و ازینجا قدر و منزلت مال که یکی از مطالب عمده کوره بود حاصل
شد چه شیخ با آن زهد و احترام در سر این مال دست از جان صبیه خود کشید بلکه ملک جلیل عز اسمه نیز
بخیال زر و مال آمده بود که از شیخ حق خود را می‌طلبید و اگر العیاذ بالله قلم این شکسته رقم چون
زبان شخص اُمّی بود می‌نوشت که پناه بخدا خدای عالم با خذ دیت از اهلاک بیماران دست
بر میداشت و چون شوت میکرد از حکم محکم در میگذرد سوم آنکه عجب معامله در میان ایشان و خداوند
جهان واقع شد که خود را مشتری و خدا را بایع قرار دادند حالانکه جناب اقدس الهی مالک تمام عالم و
عالمیان است اگر نسبت شترالطرفین و تعالی کنند هر چند آن نیز بالمجاز است و خالی از سوء ادب
نیست اما چون خود در آیه اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَهُم خود را مشتری و ما را بایع فرموده مجاز
است قیامت اینست که بنده ضعیف مالک عالم کن فکان باشد و خدای جهان در زمره دست
فروشان محسوب شود آمدیم بر آنکه اهل حق از مطاعات و ترهات مبرا میباشند گرامامیه اهل سنت
از حلاج و بندار نقل میکنند ایشان برای ائمه اشراف و امیدارند **قوله خذله الله** و چون
موت ایشان باختیار ایشانست دیگر خوف از قتل وجهی ندارد **اقول** اگر اختیار بمعنی پسندیدن و بر
گزیدن است مسلم که ائمه با اوقات الهی و نزول سرای جاودانی را بر لقای مکاره زندگانی و اقامت
این دار فانی اختیار میکنند و اگر بمعنی اراده و قدرت است ممنوع آری چنین اختیار برای بعضی
انبیای کبار از کتب اهل سنت ثابت میشود چنانچه در تفسیر رازی منقول است که چون ملک الموت
بخدمت حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام آمد که قبض روح اطهر آن پیغمبر نماید حضرت
کلیم الله بغضب آمده و چنان سیلی حواله او کرد که چشم جهان بین آن فرشته رب العالمین
کور شد او بحی بخدمت حی قیوم رفته شکایت آغاز کرد که خداوندا مرا پیش عجب بنده

فرستاده بودی که مرگ را مکروه می شمارد انتهی و قاضی عیاض که از علمای عظام اهل سنت
است حکم بصحت این خبر نموده و این حدیث بچند وجه تماشاگاهی است که دیدن و شنیدن او
اول اینکه برگشتن عزرائیل بی نیل مقصود خلاف عادت مرسومه و طریقهٔ معلومهٔ اوست
چه هرگاه نزولش برای قبض روح بوده قبل از وقوع این امر عظیم چگونه چشم زخم باو رسیده
در وقت موعود و اجل معهود تأخیر واقع گردیده و حال آنکه این امر خلاف قول شیخ محیی الدین
عربی است که در نقل سابق فرموده ملک الموت بعد از نازل شدن بر نمیگردد بلکه منافی الفتوحات
که اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون دوم اینکه عزرائیل بیقین میدانست
که روح موسی و غیر موسی بدست من است پس کدام خوف او را لاحق شده که منکوب و ذلیل
و عاجز گردیده از یک طپانچه این قدر واهمه برداشته که دست از قبض روح موسی کشیده
به استغاثه بر آمد کلام در تقیهٔ انبیا و ائمه بود این عجب تقیه از قابض ارواح بریه بوقوع
رسید سوم آنکه موسی را اگر کراهت لقاء الله بر این صرافت آورد که فرستادهٔ خدا را
بی لبیک اجابت برگرداند و چشم او را مانند چشم این کور باطنان کور سازد پس این امر از شان
انبیاء اولی العزم علی الخصوص مستعجب است پیغمبران بهزار جان مشتاق لقای الهی میباشند نه بقدر ذره
نفرت از حضرت رب العزت چه معنی دارد و بهر حال از بیچاره ملک الموت که بحکم و فرمان الهی
می آید برین تقدیر چه قصور بظهور رسیده که مورد چنین تعزیر گردیده و اگر غبار رو نقاری
دیگر از پیشتر بوده آن را بیان باید کرد و صاحب کشاف که از مفسران اهل خلاف است در تفسیر
و خر موسی صعقا نوشته که ملائکه در آنوقت بر موسی علیه السلام گذشتند و آنحضرت در غشی
افتاده بود پس فرشتگان بآن حضرت پشت پا زدند و گفتند که ای زادهٔ زنهای
حائض آیا با این همه کثافت طالب رؤیت جناب احدیت و خواهان دیدار رب العزت شده

نقل بعینه

سبحان الله چه بی ادبی است با موسی علیه السلام که خداوند علام او را بمنصب مناجات و کلام
رسانیده و راز دار و محل اسرار خود گردانیده عجب جرأتی از فرشتگان که طرفة العینی پیرامون عصیان
نمیگردند نسبت با کلیم الله سر زده تمکین که آنحضرت طلب رؤیت برای تنبیه قوم سفیه خود بعجز
آورده باشد و آنجناب خود از امثال شیخ پیاره و ملا کالو و ابراهیم ادهم کم بود که آنها
باکمال ولوله شب و روز طالب دیدار خداوند جبار بوده اند اگر آن پیغمبر نیز یک مرتبه خواهش تجلی
نمود مقام چندین عتاب و محل این عقاب نبود شاید حضرت کلیم بسبب همین لن ترانی از روز
تجلی طور بنا بر ضربه مذکوره از ملائکه دل پر می داشته در روز آخر از ملک الموت انتقام کشیده و
الا دیت این جنایات بر گردن آنحضرت باقی خواهد ماند خلاصه اختیاریکه مستجاب چنین سیاست است
و فرمان فرمائی و عقوبت و تعزیر ملائکه الهی باشد در عقیده حقه ما برای بشر ممکن نیست
و ائمه طاهرین علیهم السلام همیشه تابع فرمان الهی مانده و گاهی ملک الموت را از پیش خود نرانده
اند مصنف ما منصف قبل ازین نقل عزرائیل را در کید نمود و نوشتم از کیود این کتاب آورده و گفته
که جواب ازین طعن آنکه ملک الموت را در قبض ارواح بنی آدم دو طریقه است اول طریقه که با عوام
خلق مسلوک دارد که بی تخییر و بی پرسش قبض روح میکند و نمیگوید که من ملک الموت ام اگر اجازت
اذن این کار باشد بکنم دیگر طریقه که با پیغمبران العجل می آرد که خود را ملک الموت وانمی نماید
مختار میکند در رفتن و ماندن و ندای ارجعی الی ربک میرساند و چون انبیا بکمال اشتیاق
لقاء الله را بر حیات ترجیح میدهند اذن قبض روح از ایشان میخواهد و بعد از حصول اذن
کار خود میکند الی آخر ما قال و چون مقام اجنبی است خواهش بالتمام درینجا مذکور نشد مطلب آنست
که ملک الموت را طریقه که در قبض ارواح پیغمبران است با ائمه کرام که جگر پارهای سید انام اند
همان طریقه مسلوک است و این را با تقیه منافاتی نیست قوله خذله الله چنانچه این قاعده را

کلینی در کافی بروایات بسیار ثابت کرده **اقول اولاً** حاشا وکلا که مولانا محمد بن یعقوب
کلینی طاب ثراه در کافی این قاعده را برین منوال که این جولاهه نژاد بافته است ذکر کرده باشد
بلی چند حدیث باین مضمون آورده است که حضرات ائمه علیهم السلام را مجملاً اطلاع وفات خود میشد
وازین لازم نمی آید که اختیار تام در تقدیر ملک علام داشتند تفصیل این اجمال آنکه کتاب کافی
حاضر است نظر بفرمایند هر چند در عنوان باب نوشته است که اینباب مشتمل برآنست که ائمه طاهرین
علیهم السلام بوقت وفات خود ها عالم میباشند ونمی میرند مگر بنوعی از اختیار خود اما مجموع
احادیثی که درین باب آورده است اول عن ابی بصیر قال قال ابو عبد الله ای امام لا یعلم ما
یصیبه والی ما یصیر فلیس ذلک بحجة الله علی خلقه دوم علی بن ابراهیم عن محمد بن عیسی عن الحسن
بن محمد بن بشار قال حدثنی شیخ من اهل قطیعة الربیع من العامة ببغداد ممن کان ینقل عنه
قال قال لی قد رأیت بعض من یقولون بفضله من اهل هذا البیت فما رأیت مثله قط فی فضله
ونسکه فقلت له من وکیف رأیته قال جمعنا ایام السندی بن شاهک ثمانین رجلا
من الوجوه المنسوبین الی الخیر فادخلنا علی موسی بن جعفر فقال لنا السندی یا هؤلاء انظروا الی
هذا الرجل هل حدث به حدث فان الناس یزعمون انه قد فعل به ویکثرون فی ذلک
وهذا منزله وفراشه موسع علیه غیر مضیق ولم یرد به امیر المؤمنین سوءا وانما ینتظر به
ان یقدم لیناظر امیر المؤمنین وها هو ذا صحیح موسع علیه فی جمیع اموره فاسئلوه قال ونحن
لیس لنا هم الا النظر الی الرجل والی فضله وسمته فقال موسی بن جعفر اما ما ذکر من التوسعة
وما اشبهها فهو علی ما ذکر غیر انی اخبرکم ایها النفر انی قد سقیت السم فی سبع تمرات وانا غدا
اخضر وبعد غد اموت قال فنظرت الی السندی بن شاهک یضطرب ویرتعد مثل السعفة
سوم عن عبد الله بن ابی جعفر قال حدثنی اخی عن جعفر عن ابیه انه اتی علی بن

فان الائمه معصومون باتفاق

الحسین ع لیلة قبض فیها بشراب فقال یا ابت اشرب هذا فقال یا بنی ان هذه اللیلة التی
اقبض فیها وهی اللیلة التی قبض فیها رسول الله ص چهارم عن الحسن بن الجهم قال قلت
للرضا ع ان امیر المؤمنین علیه السلام قد عرف قاتله واللیلة التی یقتل فیها والموضع الذی
یقتل فیه وقوله لما سمع صیاح الاوز فی الدار صوائح تتبعها نوائح وقول ام کلثوم لو صلیت
اللیلة داخل الدار وامرت غیرک یصلی بالناس فابی علیها وکثر دخوله وخروجه تلک اللیلة
بلا سلاح وقد عرف ع ان ابن ملجم قاتله بالسیف کان هذا مما لم یجز تعرضه وقال
ذلک کان ولکنه خیر فی تلک اللیلة لتمضی مقادیر الله عز وجل پنجم عن بعض اصحابنا
عن ابی الحسن موسی قال ان الله عز وجل غضب علی الشیعة فخیرنی فی نفسی او فیهم
والله بنفسی ششم عن مسافر ان ابا الحسن الرضا علیه السلام قال له یا مسافر هذه القناة
فیها حیتان قال نعم جعلت فداک فقال انی رایت رسول الله البارحة وهو
یقول یا علی عندنا خیر لک هفتم عن ابی خدیجة عن ابی عبد الله قال کنت عند ابی
فی الیوم الذی قبض فیه فاوصانی باشیاء فی غسله وفی کفنه وفی دخوله قبره فقلت یا ابت
والله ما رایتک منذ اشتکیت احسن منک الیوم ما رایت علیک اثر الموت فقال یا بنی اما سمعت
علی بن الحسین ینادی من وراء الجدار یا محمد تعال عجل هشتم عن عبد الملک بن اعین عن
ابی جعفر قال انزل الله عز وجل النصر علی الحسین حتی کان بین السماء والارض ثم خیر النصر
او لقاء الله فاختار لقاء الله عز وجل ترجمه حدیث اول اینکه هر امامیکه نداند که با وچه میرسد
و مرجع امر او بکجا ست پس او حجت خدا بر خلق نیست و منتهای انچه از ین حدیث ثابت می شود
آنست که امام را خبر میدهند که مثلا از زهر یا شمشیر کشته خواهد شد و فلان بلا با و خواهد
رسید و تفصیل ترجمه حدیث دوم آنست که حسن بن جهم بن بشار گوید که پرسیدم از مخالفان

لم یحسن لم یحمل خبر

منتهی الارب ۱۲

از اهل قطیعة الربیع که موضعی است در بغداد بمن حکایت نمود از جمله کسانیکه از آنها نقل حدیث
میشد که بتحقیق بزیارت بعضی از کسانیکه قایل بفضیلت و امامت شان از جمله این خانواده
میباشید فایز شدم پس مثل او کسی را در فضیلت و عبادت ندیدم گفتم او که بود و چه قسم او را دیدی
گفت در روزگار سندی بن شاهک ما هشتاد مرد از مردان مشاهیر که منسوب بخیریت بودیم جمع کرده
شدیم پس ما را پیش حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که محبوس هارون بود در بند نمود و سندی بما گفت
که ای حاضران در حال این مرد نظر کنید که آیا بلائی و عارضه باو رسیده است چنانچه مردم
گمان میکنند و در غیاب سخنها میگویند حالانکه مکان و فرش خواب وسیع برای او مهیا است و
تنگی برای او نیست سردار اراده بدی با او ندارد و جز این نیست که از و انتظار کشیده میشود که اقدام
کند بر بیان حجت خود در دعوی امامت یا با سردار مناظره نماید و حال او اینست که او تندرست
است و در جمیع امور برای او توسع و گشادگی است پس از و بپرسید تا معلوم شما شود پیر گفت
که همت ما بدریافت فضل و صفات او مصروف بود موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود که آنچه
این مرد از باب وسعت و فراغت ذکر کرده مطابق واقعست مگر اینکه من شما را خبر میدهم که در هفت
دانه خرما زهر بمن داده اند و فردا بمن علامات مرگ و حالت نزع طاری میشود و پس فردا وفات
خواهم یافت راوی میگوید که در آنوقت من بطرف سندی بن شاهک دیدم که رعشه بر بدن او
افتاده و مثل برگ درخت خرما می لرزید و منتهای آنچه از حدیث مرسل برمی آید اینست که آنجناب را
علم روز موت خود حاصل بود علم چیز دیگر است و اختیار چیز دیگر و مفاد حدیث سوم اینکه از
حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که از والد بزرگوار خود امام محمد باقر علیه السلام نقل کرد
که آن جناب پیش جناب امام زین العابدین ع در شب وفات آن جناب آبی برد و تکلیف
آشامیدن نمود حضرت امام سید الساجدین ع فرمود که این شبی است که در آن روح من قبض میشود

وجناب پیغمبر خدا ص در همین شب وفات یافته بود و ازین حدیث نیز علم بوقت وفات خود بر می آید
نه اختیار در مردن و زیستن بلکه چنین علم گاه است که غیر ائمه را نیز قریب بمرگ از مشاهدهٔ علامات و امارات
حاصل میشود و محصل حدیث چهارم آنست که حسن بن جهم در خدمت امام رضا علیه السلام ذکر کرد
که حضرت امیر المؤمنین ع قاتل خود و شب ضربت و موضع ضربت خود را میدانست و سخن آنحضرت
که چون آواز مرغابیها را شنید فرمود که آواز کنندگانی اند که در عقب آنها زنان نوحه گران اند و
گفتن ام کلثوم که کاش نماز امشب اندرون خانه می خواندی و دیگری را میفرمودی که نماز جماعت
بخواند پس آنحضرت قبول نکرد و بسیار بود آمد و رفت آنحضرت بی سلاح حالانکه میدانست که
ابن ملجم او را بشمشیر خواهد کشت و گویا که این از جملهٔ اموری بوده است که تعرض آن نمی بایست یعنی
جای تحرز و اجتناب بود حضرت فرمود که همچنین بود و لاکن آن حضرت تخییر داده شد تا قضای
الهی جاری شود یعنی حق تعالی آنحضرت را در ماندن و وفات یافتن اختیار داد پس آنحضرت
لقای الهی را برگزید و بهمین سبب در معرض شهادت در آمد و این بنا بر لفظ خیرت است که در بعض نسخ
کافی واقع است و اما بنا بر اکثر نسخ بجای خیرت حینت واقع است و در این صورت اصلا مفید مطلب مصنف نمیشود
چه معنی تحیین خشمناک و دلگیر ساختن کسی از زندگانی دنیاست پس مطلب حدیث اینست که آنحضرت از
آلام و غموم و فساد معاویه و غیره دلتنگ شده بود بقسمیکه قضای الهی یعنی شهادت و ضربت را
گوارا کرد و برغبت و اشتیاق تمام قبول نمود و شارح قزوینی همین معنی را نوشته است اگر گفته شود
هرگاه حینت بجای خیرت باشد حدیث مخالف عنوان باب میشود که مشتمل بر تخییر بوده است گوییم عنوان
باب بر دو امر مشتمل است که یکی از آنها تخییر است و دیگر عالم بودن ائمه علیهم السلام بوفات خود ها
است و این مطلب از این حدیث نیز حاصل است چه هرگاه حسن بن جهم از آن حضرت سؤال
کرد که امیر المؤمنین ع قاتل خود و شب ضربت و مکان شهادت را میدانست تا آخر حضرت

فرمود

فرمود که همچنین بود پس ثبوت علم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بتصدیق امام صادق علیه السلام
حاصل شد که یکی از دو مطلب این باب بوده است و پوشیده نیست که در قرائت حصّن بالباء
والنون ارتباط تام درمیان سؤال اوی وجواب امام حاصل میشود و معنی آیتهم ما یراغبی فی
الکلام چه غرض سائل آن بود که چرا جناب امیر علیه السلام ازین مواضع حذر نکرد و حاصل جواب بر
قرات حصّن بالنون نیست که بسبب کمال دلتنگی وملال وافسردگی خاطر که از آلام دنیویه وعدم مساعدت
دنیای دنیه وناقرمانی بعض اصحاب آنجناب باو رسیده بود چنانچه اکثر عبارات نهج البلاغه
باین خبر میدهد حتی که در بعض مواضع میفرماید قاتلکم الله لقد ملأتم قلبی قیحا وشحنتم صدری غیظا وجرعتمونی
نغب التهمام انفاسا ودر بعض مقامات میفرماید والله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل
بثدی امه واشتیاقی که آنحضرت را بطرف موت بوده است از کلمات وحالات آنجناب ظاهر میشود چنانچه
میفرماید والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف اهون من میتة علی الفراش
واهل سنت نیز دلتنگی آنحضرت را روایت کرده اند چنانچه ابن حجر در صواعق آورده که آنجناب
چون دلتنگ از اهل عراق میشد باشیان خطاب مینمود که وددت انه قد انبعث اشقاکم فخضب
هذه یعنی اللحیة من هذه ووضع یده علی مقدم رأسه یعنی دوست میدارم که برانگیخته شود شقی ترین
شما پس ریش مرا از خون سرم رنگین سازد وملخص مضمون حدیث پنجم آنکه جناب ابو الحسن موسی
علیه السلام فرمود که حق تعالی بر شیعه غضبناک شد پس تخییر داد مرا درمیان نفس من و
نفس آنها پس آنها را بجان خود حفاظت کردم یعنی شهادت خود را وسیله نجات شیعیان
ساختم واگر شهادت را اختیار نمیکردم شیعیان در موضع عقوبت بودند مولانا محمد صالح فرموده
که غضب بواسطه کثرت مخالفت وقلت اطاعت وعدم نصرت ایشان بود برای امام حق
وازین حدیث نیز تخییریکه در نظر مصنف معتسف است لازم نمی آید وحاصل ترجمه حدیث ششم آنکه

[illegible] قال فی القاموس [illegible] [illegible]

وحاصل جواب بر روایت [illegible] اربعین [illegible] [illegible] [illegible]

جناب امام رضا علیه السلام فرمود که ای مسافر این کار نیست که در آن ماهیان هستند مسافر
عرض کرد که بلی فدای تو شوم فرمود که من پیغمبر خدا را شب در خواب دیدم که می فرمود یا علی عمر برای
تو نزدیک ما بهتر است و ازین حدیث اصلا مطلب مصنف بر نمی آید که ائمه طاهرین
علیهم السلام باختیار خود می میرند محصل حدیث هفتم آنکه جناب امام جعفر صادق علیه السلام
فرمود که نزد پدر خود در روز وفات او بودم پس مرا وصیت کرد بچند چیز در باب غسل و کفن
و دفن خود پس عرض کردم که ای پدر بخدا از روزیکه بیمار شده حال تو بهتر از امروز
ندیدم که هیچ اثر موت بر تو نمی بینم پس فرمود که ای فرزند آیا علی بن الحسین علیه السلام را نمی شنوی
که از پس دیوار صدا میکند که ای محمد زود بیا و ازین حدیث نیز تخییر ثابت نمی شود بلکه
اصلا ذکر تخییر در آن نیست حاصل حدیث هشتم آنکه امام محمد باقر علیه السلام فرمود که حق
تعالی بر امام حسین فتح و نصرت را فرود آورد تا آنکه آثار آن در میان آسمان و زمین ظاهر
شد بعد از آن اختیار داده در میان اینکه نصرت را اختیار کند یا ملاقات خدا را
پس آنحضرت ملاقات خدا را اختیار کرده و این حدیث معین مطلب ما و معنیر اخبار دیگر
است اینست مجموع احادیثی که مولانا ابن یعقوب کلینی درین باب آورده و آنچه در عنوان
باب ذکر کرده دو امر است یکی اینکه ائمه وقت موت خود را میدانند دوم اینکه باختیار
خود میمیرند و احادیث هشتگانه نیز بر دو قسم است بعضی دلالتی یا اشعاری بر مطلب اول
دارد و آن پنج یا شش حدیث است و بعضی موهم تخییر است و آن سه حدیث است بالکه دو یا
پس آنچه شاه صاحب فرمودند که این قاعده را کلینی بروایات بسیار ثابت کرده محض کذب
و دروغ است و آنچه فرمودند که بابی علیحده برای این مسئله عقد نموده خدع و فریب چه باب
در دو امر منعقد شده نه درین امر تنها و معهذا اگر شاه صاحب چند سطر بالا ازین باب

نظر کردند

نظر نکردند که باقی موجود بود و بعضی از احادیثش اینکه قال نقال ابو جعفر یبسط لنا العلم فنعلم و یقبض
عنا فلا نعلم یعنی امام محمد باقر علیه السلام فرمود که چون علم را برای ما منبسط مینماید معلوم می کنیم
و چون منقبض میکند معلوم نمی کنیم و حدیث دیگر ازین باب است که قال کنت و ابو بصیر و یحیی البزاز
و داود بن کثیر فی مجلس ابی عبد الله علیه السلام اذ خرج الینا و هو مغضب فلما اخذ مجلسه قال
یا عجبا لاقوام یزعمون انا نعلم الغیب ما یعلم الغیب الا الله عز و جل لقد هممت بضرب جاریتی فلانة فهربت
منی فما علمت فی ای بیوت الدار هی الحدیث یعنی راویان آن خبر میگویند که در مجلس امام جعفر صادق
علیه السلام بودیم ناگاه آنحضرت غضبناک و خشمگین بر آمد و فرمود تعجب از کسانیکه گمان می برند
که ما علم غیب داریم و حال آنکه سوای خدای عز و جل کسی عالم الغیب نیست تحقیق که اراده
کردم که فلان کنیز خود را بزنم پس آن جاریه از من گم شد و ندانستم که در کدام حجره خانه
قائم شد و حدیث طولانی است بر قدر حاجت اکتفا کردیم و ایضا کلینی در حدیث طویل
روایت کرده است که اما جملة العلم فعند الله جل ذکره و اما ما لا بد للعباد منه فعند الاوصیاء
یعنی تمام علم نزدیک خدای تعالی است و اما آنچه برای بندگان ضروری است پس
نزد اوصیا است الغرض در باب غیب دانی ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین احادیث
مختلفه وارد شده بعضی دلالت بر ثبوت آن میکند و بعضی دال بر نفی آن می باشد و
این احادیث نافیه موافق کتاب مجید واقع شده اند پس قابل اعتماد و استناد آنها باشند
چه هم از آنحضرت در احادیث متواتره به ثبوت پیوسته که هرگاه احادیث متخالفه در یک
باب وارد شوند آنها را بر قرآن عرض باید کرد و هرچه موافق قرآن باشد آنرا اختیار
باید نمود نهایت اینکه اگر از احادیث اولی که اثبات علم غیب برای آنحضرات میکنند دست
بردار نشویم طریق صحیح است که بگوییم مراد اینست که هرگاه ائمه طاهرین ع از جناب رب العالمین

در امری از امور طلب علم می نمایند راه آن بر ایشان واضح می شود چنانچه بابی در کتاب
کافی برای این مطلب منعقد است و در احادیث مستفیضه وارد شده است که ان الائمة اذا
شاؤا ان یعلموا علموا و ایضا ائمه علیهم السلام در بعضی معلومات خود بدا را احتمال میدادند و
چنان نبود که هر خبر غیبی که با ایشان از عالم ملکوت برسد تخلف ننماید چنانچه در کافی و امالی از
امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود لولا آیة فی کتاب الله تعالی لاخبرتکم بما یکون الی یوم
القیامة یعنی اگر آیه یمحو الله ما یشاء و یثبت در قرآن شریف نمی بود هر آینه شما را بهر چه تا روز
قیامت خواهد شد خبر میدادم و در نهج البلاغة از جناب معدن علم امامت صاحب منصب هارونی
واقف مطلب سلونی منقول است که از صفات قوم ترک خبر داده و فرموده کانی اراهم قوما
کان وجوههم المجان المطرقة یلبسون السرق و الدیباج و یعتقبون الخیل العتاق و یکون هناک استحرار
قتل حتی یمشی المجروح علی المقتول و یکون المفلت اقل من الماسور حاصل ترجمه اش گویا که
قوم ترک را می بینم که روهای ایشان مثل سپرهای تو بر تو یا مثل سپرهای آهنی است لباسهای حریر
و دیبا می پوشند و نوبت بنوبت بر اسبهای نجیب سوار میشوند و در زمانه ایشان بازار کشت
و خون گرم خواهد شد تا اینکه زخمیان بر پشته های کشته ها راه خواهند رفت و گریزندگان از بندیان
کمتر خواهند بود پس یکی از اصحاب آن حضرت که از قوم بنی کلب بود گفت که یا امیر المؤمنین
ترا علم غیب داده اند پس آن حضرت لب خنده کرد و فرمود لیس هو بعلم غیب و انما هو تعلم
من ذی علم یعنی این علم غیب نیست بلکه خبریست که از صاحب علم که جناب نبوی ص باشد
تعلم حاصل شده و انما علم الغیب علم الساعة و ما عدده الله سبحانه بقوله ان الله عنده
علم الساعة الآیة خبر این نیست که علم غیب علم قیامت و چهار چیز دیگر است که حق تعالی در آیه
کریمه ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ماذا تکسب

تکسب غداً و ما تدری نفسٌ بای ارضٍ تموت شمار کرده است معنی آیت علی الظاهر اینست که
بتحقیق نزد حق تعالی علم قیامت است که کی خواهد آمد و خدای تعالی باران را نازل می کند
و آنچه در رحم زن از پسر و دختر و خوش گل و بدگل و سخی و بخیل و سعید و شقی می باشد در علم
الهی گذشته است و کسی نمیداند که فردا چه کسب خواهد کرد و هیچکس را علم نیست که بکدام
زمین خواهد مرد حضرت فرمود فهذا علم الغیب الذی لا یعلمه احد الا الله و ما سوی ذلک
فعلم علّمه الله سبحانه تعالی نبیه فعلّمنیه و دعا لی بان یعیه صدری و تضطم علیه جوارحی پس
علم غیب اینست که کسی غیر از خدا آن را نمیداند و آنچه سوای اینست علمیست که حق تعالی
پیغمبر خود را تعلیم کرده و آنحضرت بمن تعلیم نموده و برای من دعا نموده که در سینهٔ من محفوظ ماند و اعضای
من بران مشتمل باشد پس از کتاب الله که اصح کتب است و از نهج البلاغت که در صحت و وثاقت
و فصاحت و بلاغت تالی قرآن است ثابت شد که این پنج علم مخصوص بجناب احدیت است
و کسی بجناب امام الاعاظم حضرت موسی الکاظم عرض کرد که من شبی در عالم خواب بزیارت
تو مشرف شدم و عرض کردم که از عمر من چه قدر باقی است پس تو دست راست خود را بر داشتی
و انگشتان را بروی من بگشادی پس نمیدانم که چه اشاره کردی پنج سال یا پنج ماه یا پنج روز
حضرت فرمود که هیچکدام ازینها مراد من نبود بلکه این اشاره بطرف پنج امر غیب بوده است
که مخصوص بجناب باری است و همین آیه را تلاوت فرمودند خلاصه اینکه علم مرگ از خصایص
جناب اقدس الهی است و آنچه از احادیث دیگر ظاهر میشود که حضرات ائمه علم مرگ داشته اند
تاویل طلب است چرا که آن احادیث را در قوت با محکمات قرآن و مبینات نهج البلاغت تکافو نیست
پس مراد از علم موت علم اجمالی آن باشد مثلاً اینکه بزهر یا شمشیر یا بفلان مرض در روز یا در
شب وقوع خواهد یافت و تفاصیل آن که در چه وقت و چه ساعت و کدام مقام بر نهج

حدیث لطیف

تعیین و تشخیص معلوم آنحضرت نبود و از رهگذر این فقره طلب امیر عرب در تضاعیف بعض خطب
میفرماید که لولا رجائی الشهادة عند لقائی العدو و لو قد حم لی لقاؤه لقربت رکابی ثم شخصت
عنکم یعنی اگر نمی بود مرا امید شهادت بوقتیکه ملاقات دشمن می نمایم بشرطیکه در
در تقدیر من باشد هر آینه شتر سواری خود را نزدیک می طلبیدم و از میان شما بیرون
میرفتم و ازین کلام معلوم میشود که آنحضرت بامید شهادت با اعدا جهاد می کرد و این مضمون
از جاهای دیگر نیز می تراود و اگر وقت شهادت بالتعیین معلومش می بود پس امید
شهادت قبل از رسیدن وقت آن چه معنی داشت باقی ماند تخییر بمعنای که مفید
مصنف است صریح البطلان و مخالف ضرورت دین و از قسم تفویض است که هرگز
اعتقاد بآن نداریم و ثانیاً گرفتیم که ایشان نیز صاحب اختیار بودند ولیکن بندگان الهی
خالص خلاف رضای خدا چیزی را اختیار نمی کنند پس اختیار ایشان تابع اختیار الهی
بوده باشد نه اینکه حیات دنیای فانی را بر نعیم جاودانی و لقای ربانی ترجیح دهند بلکه حضرت
اصفیای معصومین با وجودیکه علت غائیه ایجاد آسمان و زمین بودند همیشه رضا بقضای
الهی داده اند چنانچه واقعهٔ کربلا که نشتر زن شریان جانهاست و مصابرتیکه از ان قبلهٔ اهل
نیاز و لخت دل سید حجاز در سنوح آن سانحهٔ جان گداز و مذبوحی اطفال شیرخواره
و العطش زنی دختران بیچاره و بخاک و خون غلطیدن سروقامتان نوخاسته و تاراجی
بوستان آراستهٔ اهل بیت وقوع یافته و بر صحیفهٔ روزگار تا روز قیامت باقیست در باب تسلیم و
رضا کافی است و این چنانست که سلطان عظیم الشأنی به بعضی از دوستان برگزیده و وزرای
پسندیده خود نامهٔ مشتمل بر عاطفت نویسد باین مضمون که ما مشتاق ملاقات تو می باشیم
اگر خواسته باشی بزیارت ما بیائی پس البته آن دوست خالص الوداد و وزیر راسخ

حُمَّ الامر ... قضا کرده شد ... منتهی الارب

الاعتقاد

الاعتقاد که هوایش تابع هوای سلطانی و رضایش بمقتضای رضای خاقانی است با وجود تحیّر
که از کلام ملک مستفاد میشود ملاقات او را اختیار می نماید و بر این احتمال بعض نصوص نیز دلالت
چنانچه در امالی در حدیث طویل مذکور است که فقال بعض المخالفین ما اشدّ هذا التفاوت بینا علیّ
بن الحسین ع لا یقدر ان یسدّ منه فاقته اذ غناه هذا الغناء العظیم کیف یکون هذا و کیف یعجز عن سدّ
الفاقة من یقدر علی هذا الغناء العظیم فقال علیّ بن الحسین علیهما السّلام هکذا قالت قریش للنّبی
کیف یمضی الی بیت المقدس و یشاهد ما فیه من آثار الانبیاء من مکّة و یرجع الیها فی لیلة واحدة
من لا یقدر ان یبلغ من مکّة الی المدینة الّا فی اثنی عشر یوما و ذلک حین هاجر منها ثم قال
علیّ بن الحسین جهلوا و اللّه امر اللّه و امر اولیائه معه انّ المراتب الرّفیعة لا تنال الّا بالتّسلیم
للّه جلّ ثناؤه و ترک الاقتراح علیه و الرّضا بما یدبّرهم به انّ اولیاء اللّه صبروا علی المحن و
المکاره صبرا لم یساوهم فیه غیرهم فجازاهم اللّه عزّ و جلّ عن ذلک بان اوجب لهم نجح جمیع طلباتهم
لکنّهم مع ذلک لا یریدون منه الّا ما یریده لهم حاصل ترجمه اش بالتّلخیص آنچه در صدد حدیث مذکور
شده است آنکه شخصی بخدمت بابرکت حضرت زین العابدین علیه السلام حاضر شده شکایت
از عیالداری و فقر و افلاس خود نموده جناب امام از حال پر ملال او متألم و آبدیده شدند بعضی از
اهل نفاق بعد انقضای آن صحبت زبان طعن بر آن حضرت گشادند که این حضرات گاهی دعوای
امور عظام میکنند و گاهی بعجز خود از انجاح مرام شیعیان خود اعتراف مینمایند آن مؤمن این نقل
را پیش امام آورد و گفت که این کلمه بنهایت مکروه طبع من افتاد آنوقت امام علیه السلام دو گرده
نان خشک باو عطا فرمود سائل آنرا برد و در امر خود حیران بود که این نانها بچه کار من خواهد آمد بالاخر یک نان را
بماهی فروشی داد و ماهی گندیده گرفت و بعوض نان دیگر قدری نمک خرید و ماهی
را بخانه آورد و شکمش چاک کرد دو گوهر گرانبها که قیمتش اضعاف ما یحتاج بود

بطن ماهی بر آمد او را بشر در دست داد و مقارن این حال ماهی فروش و نمک فروش رسیدند و
گفتند که این نانهای تو از بسکه خشک است خائیده نمیشود و دانستیم که در نهایت تنگدستی مبتلا هستی
این نانها را بگیر و نمک و ماهی ترا بخشیدیم و در همان وقت آدم از طرف معصوم علیه السلام آمد که کار تو بر آمد
نان ما بما بده که غیر از ما دیگری نخواهد خورد و آن مرد مروارید را بقیمت عظیم فروخت و عسرتش به یسر
مبدل شد پس بعضی از مخالفان گفت که چه قدر فرق است میان اینکه علی بن الحسین علیه السلام نمیتوانست
که حاجت آن مرد را روا کند و اینکه او را باین دولت عظمی رسانید این چگونه می شود و کسیکه
بر این امر دشوار قدرت داشته باشد چگونه از سد فاقه بشخصی عاجز آید حضرت زین العابدین علیه
السلام فرمود که قریش نیز در حق پیغمبر خدا چنین کلمه گفته بودند که چگونه در یک شبانه روز به بیت المقدس
رود و مشاهده آثار پیغمبران در انجا نماید کسیکه از مکه تا مدینه نتوانست که در کمتر از دوازده روز برسد
بعد از ان آنجناب فرمود که بخدا ایشان از سر کار الهی و اسرار اولیاء الله و اقف و آگاه نیستند
مراتب رفیعه بدست نمی آید مگر برضا و تسلیم و ترک سؤال و الحاح و خوشنودی بانچه حق تعالی مقدر
ساخته اولیاء خدا بر محنت و مصیبت صبری کردند که دیگری نتوانست پس حق تعالی در جزای آن
حاجت روائی ایشان و اجابت دعای شان واجب کرد و لیکن ایشان با وجود اینهمه نمیخواهند
و اراده نمی کنند مگر انچه خدا برای ایشان میخواهد انتهی و این نقل خصوصا فقره اخیر مؤید مطلب حقیر
است و ثانیا این اعتراض که شاه صاحب بان می نازند و آنرا مایه الزام ائمه کرام میسازند از
ترتیب مقدمات آن بمقامات فای خود نمی برد از نمر جوابش از اطفال مکتب که گلستان میخوانند گوش
کنند و دیگر لاف علامات نزنند محصل آنکه اگر این مرد بسلسله صوفیه که خودهم از خرقه پوشان
ایشان است رجوع نماید به بیند که مدعیان ایشان در بعض احیان دعوی علم غیب نموده اند
و در بعضی اوقات بجهل خود اعتراف فرموده و افصح العارفین شیخ مصلح الدین سعدی میگوید

مشاهده

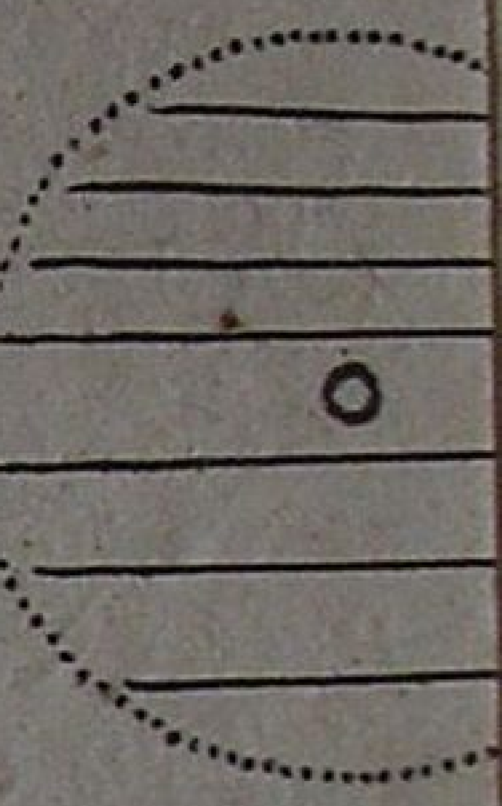
مشاهدهٔ الابرار بین التجلی والاستتار **ابیات** یکی پرسید ازان گم کرده فرزند + که ای روشن‌گهر
پیر خردمند + ز مصرش بوی پیراهن شنیدی + چرا در چاه کنعانش ندیدی + بگفت احوال ما برق
جهان است + دمی پیدا و دیگر دم نهان است + گهی بر طارم اعلی نشینم + گهی بر پشت پای خود نبینم
و رابعاً اینکه جمیع عقلا میدانند که آمدن اجل قبل از وقت محال است و کریمهٔ اذا جاء اجلهم بمعنی برا
دال ما باین اعتقاد لازم نمی آید که از جاهای ترس و خوف اجتناب نکنند و خود را دیده و دانسته در
معرض هلاکت فکنند و الا آیهٔ لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة بیکار باشد و تمام عالم مجرم خرم و احتیاط
گناهگار و گمان نمی برم که احدی از اطفال دبستان که گلستان سعدی خوانده باشند این امر قبیح را
تجویز نمایند **بیت** گرچه کس بی اجل نخواهد مرد + تو مرو در دهان اژدرها + طرفه اینکه شیوخ ثلثه که
در غزوات بدر و احد و حنین از خدمت سید الثقلین رو بفرار نهادند و جان را از جنین راه شریف عزیز
کردند معلوم نیست که از چه راه آنهمه خوف و هراس و انتشار حواس بر ایشان غالب آمده بود و آخر میدانستند
که بی اجل نخواهند مرد بلکه از خلافت پیغمبر صلی الله علیه وآله تنها خواهند برد چه آنها بزعم پدر مصنف منتظر الامامة
بوده اند و خامساً اینکه محتملست که توقیت آجال آن حضرات باوقات معینه موقوف و مشروط
بتقیه و اجتناب ایشان از مواضع هلاک بوده باشد پس در صورت عدم تقیه چگونه خوف هلاک عارض
نمیشد **قال الغوی الدهلوی** نیز ائمه بغیر از امر الهی چیزی نمیکنند پس لابد اختفای ایشان نیز بامر
الهی خواهد بود و چون امر الهی باختفا آمد و آن اختفا قریب بهزار سال کشید و دین و ایمان تجدید
در هم بر هم شد که اصلا اصلاح پذیر نماند دیگر لطف را چه گنجایش **اقول مستمدا بالله القوی**
چون عمدهٔ اغراض شاه صاحب از امثال این کلام انکار وجود صاحب الامر علیه السلام و سلب
بالمره بوجود عند اصحابنا الکرام است که امامت و اختفا و لطفیت باشد پس میگوییم شاهد مقصود
یعنی اثبات وجود ذی جود و امامت خاتم الاوصیا بنقاب اختفا محجوب نیست و استعاطرق

استدلال که مقتضی طول مقال است درین تنگنای مجال مطلوب نیست اولاً بالاجمال باید دانست
که بنای بعضی از حجج بر تحقیق مرام و تصدیق مذهب ائمهٔ کرام است و مبنای برخی بر جدل و
الزام یا مسلّمات کافهٔ اهل اسلام و هر یکی ازین دو قسم بر دو نوع است عقلی و نقلی و ما درین مقام
نظر بمضمون المیسور لا یدفع بالمعسور دوازده دلیل را که ازین چهار صنف بیرون نیست در حیز
تحریر می آریم و ارجاع اظهار الطرف اقسام اربعه بر اصحاب اذهان ساطعه وا می گذاریم
و بنگارش بعضی از براهین سابقة الذکر هم درین عرصهٔ تنگ آب و رنگ نگارخانه از رنگ
میریابیم و در خلال انتقال اشاره بنهج اجمال بردّ کلام این مدّعیان نیز می نمائیم و ثانیاً به تفصیل
باید شنید و گل مقصود میتوان چید **دلیل اول** قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و
کونوا مع الصادقین ملخص ترجمه اش اینکه ای مومنان از خدا بترسید و تقوی و پرهیزگاری
را شعار خود کنید و همراه راستگویان باشید توضیح مرام بر نهج خاطر پسند مقتضی بسط تمام و
مستدعی مقدماتی چند است مقدمهٔ **اول** اینکه درین آیه حکم بمتابعت معصومین علیهم السلام است چه فحوایش
اینست که اجتناب از معصیت در متابعت صادقان و راستگویان است مثلاً طبیب بمریض میگوید
که از حدّت صفرا حذر کن و شیرینی محوز معنایش همین است که ترک تناول حلویات باعث
نجات از هیجان صفرا است پس اگر مراد از صادقین غیر معصومین باشند قطع نظر از اینکه متابعت
غیر معصوم قبیح و صدور حکم باین از جناب ایزدی غیر صحیح است اجتناب از معاصی که منظور است
حاصل نمیشود چرا که غیر معصوم خود در مظنهٔ معصیت است پس کسیکه تابع او باشد اولی تر مقدمه
دوم اینکه معصومین در ازمنهٔ تکلیف موجود اند و الا لازم آید که جناب احدیت حکم به معیت
معدومین بفرماید و این تکلیف ما لا یطاق است چه معیت کسیکه وجود ندارد در قوهٔ بشری
نیست بلکه در حیز امکان نیست مقدمهٔ سوم اینکه مراد از معصومین امیر المومنین و آل طیبین اوست

بدو وجه اول نقلی وآن اینکه علمای اهل سنت نقل کرده اند که این آیه در شان حضرت امیر
مؤمنان نازل شده است دوم عقلی بلکه بدیهی وآن اینکه احدی ازین امت سوای اهلبیت
عصمت معصوم نیست وغیر از دوازده امام ع هر کس از کافه انام بالاتفاق جائز الخطا است
پس چون مقدمات ثلثه در خدمت پیروان شیوخ ثلثه بمعرض بیان آمد عارض نگارین
مطلوب پرتو ظهور افگند که خداوند عظیم در این آیه کریمه جمیع اهل ایمانرا باتباع وپیروی معصومین
امر فرموده است بحکم مقدمه اول وچون صاحب الزمان علیه السلام از جمله معصومین هر که
سوای اوست باتفاق شیعه وسنی اثیم وغیر معصوم است بنا بر مقدمه ثالثه پس آنحضرت
امام موجود است بحکم مقدمه ثانیه وهو المقصود واز مناسبات مقام اینکه متسمی بالامام فخر الدین
رازی درین مبحث دست وپا زده وبعضی ازین مقدمات را بعنوان رضا وقبول وبرخی
دیگر برنهج انکار وعدول ذکر کرده محصل ترجمه کلامش اینکه جناب اقدس الهی مؤمنانرا
بهمراهی راستگویان امر فرموده وچون بودن مؤمنین با صادقین واجب شد وجود صادقان
ضرور افتاد چرا که همراه بودن چیزی موقوف بر وجود آن چیز است پس این معنی دلالت میکند
بر ضرور بودن وجود صادقان در هر وقت وازین لازم می آید که کل امت بر باطل اطباق
واتفاق نخواهند کرد پس واجب شد که هرگاه مسلمانان بر امری اتفاق کنند البته ایشان
محق خواهند بود وازین معلوم شد که اجماع امت حجت است پس اگر گفته شود احتمال دارد
که مفاد آیه بودن بر طریق صالحان باشد چنانچه اگر کسی به پسر خود بگوید که با صالحان باش
مرادش همین است و بر تقدیر تسلیم ممکن که این حکم مخصوص بزمان پیغمبر وهمراهی آن
سرور باشد پس وجود صادقین در تمام ازمنه لازم نمی آید این را نیز قبول کردیم لیکن
احتمال دارد که مراد از صادقین معصوم باشد که بنا بر مذهب شیعه زمان تکلیف از وجود

او خالی نمیباشد جواب از ایراد اول آنکه کونوا مع الصادقین امر است بموافقت صادقان
و نهی است از مخالفت ایشان و این موقوف و مشروط است بوجود صادقان و
مقدمهٔ واجب واجب می باشد پس این آیت بر وجود صادقان دلالت میکند و آنچه معترض
گفته که طریق صادقان مراد است پس این عدول از ظاهر آیت بغیر دلیل است و آنچه
گفته که این امر مخصوص بزمان رسول صلعم است میگوئیم که این باطل است بچند وجه اول
به تواتر ثابت است که تکالیف قرآنیه تا یوم الدین با تمام مکلفین تعلق دارد پس این امر
نیز بر همین نهج خواهد بود دوم آنکه صیغهٔ کونوا بتمام اوقات شامل است ازینجهت که اگر
بعض اوقات را استثنا کنند جایز میباشد و جواز استثنای بعض احیان دلیل است
بر آنکه مستثنی منه جمیع ازمان بوده است سوم آنکه هرگاه وقت معین در لفظ آیت
مذکور نیست حمل آیه بر بعض اوقات اولیتر از حمل آن بر باقی نخواهد بود یعنی وقت خاص
مراد گرفتن نسبت بلفظ آیت ترجیح بلا مرجح است پس یا آنکه بر هیچیک از ازمنه حمل نکنند
و درین صورت این حکم معطل و بیکار میماند یا آنکه بر جمیع ازمان حمل کنند و این مطلوب ماست
چهارم آنکه قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حکم بتقوی و پرهیزگاری است و
هم این حکم برای کسی است که ناپرهیزگار بودنش جایز باشد و جواز ناپرهیزگاری مستلزم جواز خطا بود
پس مدلول آیه آنکه هر کسیکه جایز الخطا بود واجبست که اقتدا کند بکسیکه واجب العصمت باشد و آن اشخاصی اند
که حق تعالی ایشان را بالصادقان تعبیر نموده و حکم بموافقت ایشان که بر جواز خطا مترتب
ساخته مقتضایش اینست که پیروی اهل عصمت مانع از جواز خطاست و چون آن معنی در جمیع
ازمنه است باید که حصول حکم نیز در تمام زمانها باشد و اما آنچه گفته که احتمال دارد که مراد از
همراهی صادقین تبعیت معصومین باشد که بنابر مذهب شیعه یکی از ایشان در هر زمان

موجود است پس مسلم که زمانه از معصوم خالی نیست و لیکن آن معصوم جمیع امت است نه شخص واحد
چرا که مقتضای اطراء نیست که آن شخص معصوم معلوم باشد چه در صورت جهل حکم به پیروی او نمودن
تکلیف ما لایطاق است و انسان معیّن که معصوم باشد بر ما معلوم نیست بالبداهت لاجرم
مراد مجموع امت است و تمام امت بر راه حق و صواب است همین است معنی حجیت اجماع انتهی
ترجمه کلامه حقیر میگویم که این فاضل در مقام اول بوجه نوشته و لیکن در آخر قریب الطریق
صواب رسیده بوسوسه شیطانی و برکت روح ثانی برگشته چه کسیکه بزبان عربی آشنا است می‌فهمد
که اطلاق صادقین یا معصومین بر افراد قومی است که موصوف بصدق و عصمت باشند و
مجموعه مردم را صادق گفتن در محاورات جاری نیست و هرگز بی قرینه بفهم نمی آید و تنزیل
آیات تنزیل بر چنین معنی بعید بعید است بلکه صورت مساغ ندارد چه مجموع امت یکی است
تعدد در افراد است نه در مجموع پس اطلاق صادقین بر مجموع من حیث المجموع از چه راه باشد اگر
فرد فرد از امت صادق باشد اطلاق صادقین بر مجموع رواست آید مثال واضح آنکه مثلا باغ
مرکب است از گل و خار و اشجار یا خانه مؤلف است از بام و در و دیوار و مجموعه ریاحین و اغصان را باغ
میگویند و مجموع سقف و صحن و جدار را خانه می نامند و اطلاق خانه و باغ بر یک گل و یک
آجر نمی کنند الا بطریق مجاز که خلاف اصل و مستدعی نصب قرینه است علاوه آنکه جمع
بواو و نون مخصوص برای ذوی العقول است اطلاق آن بر مجموعه غیر معقول الحاصل
اطلاق صادقین بر امت ممنوع و لا اقل خلاف ظاهر است و بر فرض صحت اطلاق صادقین بر مجموعه
میگوئیم که عصمت بچه قسم بهم رسید اهل سنت که کسی را معصوم نمیدانند پس هرگاه تمام مردم براه
ضلال پیش گیرند مجموع را هدایت از کجا نصیب خواهد شد آری حکم مجموع مخالف افراد میشود
وقتیکه در هیئت مجموعی کیفیتی و حالتی تازه بهم رسد که در هر احد نبود و همان کیفیت باعث اختلاف

حکم شود مثلا یک خانه دو سه کس را گنجایش میکند و وسعت اجتماع تمام شهر ندارد چه اگر عرض و طولش
مثلا ده گز است و عرض اجسام مردمان بلد هزار گز و ظرف را باید بمقدار مظروف باشد
و همچنین یک گرده نان برای یک انسان کافی و صد کس را هرگز کفایت نمی کند زیرا که
رغبت و وسعت معده یک شخص بقدر یک قرص می تواند بود بخلاف رغبات و معده
صد نفر اما در سخن ما نحن فیه چون باعث عدم عصمت در وحدت و کثرت یکیست چه هیچیک از امت
بر مذهب اهل سنت معصوم نیست که راه واقعی مسلوک داشته باشد غایت آنکه بعضی از ایشان
اقرب و اوقع باشند از اینجه میشود برای توضیح مطلوب اشاره میکنیم مفروض اینکه حق واقع بمنزله مرکز
دائره است و محیط بمثابه مجموع امت و نقطه هائیکه بر محیط فرض کرده شود افراد امت و طریقه
علم و عمل ایشان را اوتار قرار دادیم پس بدیهیست که این نقطه ها هر چند بعضی در اوج و بعضی در
حضیض است و همچنین اوتار نیز در اوضاع اختلاف دارند اما همگی از وسط دائره دور افتاده اند

پس همین قسم افراد امت اگرچه بعضی افضل و برخی مفضول باشند اما چون خطا بر مجموع ایشان
جائز است مجموع را معصوم گفتن خطا است بلی اگر یکی از ایشان معصوم باشد مجموع را معصوم
میتوان گفت چنانچه در اجماع شیعه معتبر است و برین تقدیر باز مطلوب یعنی وجود معصوم بر
نهج خوب حاصل میشود و نظیر این مقام دلیل اثبات ایزد منعام است که چنانچه افراد کائنات
در وجود محتاج بدیگران اند همچنین مجموع نیز چون قابل عدم است احتیاج بواجب دارد
و گمان نیست که اهل سنت ازین دلیل که واسطه اثبات واجب الوجود است دست بردار
باشند پس باین دلیل وجود حضرت صاحب که صاحب غیبت الهیه است بتحقیق پیوست
و اگر از نیمه غض بصر نمائیم میگوئیم که مخالفت حضرت پیغمبر بنابراین آیه و آیات دیگر در هر باب
ممنوع است خصوصیت ببعض احکام ندارد پس اجماع امت بتقدیریکه حجت باشد چون در مسائل

معدوده وقعت نافع نخواهد بود و ایضاً اجماع فعل بندگانست این چه معنی دارد که حق تعالی
بندگان را امر بتبعیت کار و بار خود شان نماید اگر اهل سنت انصاف کنند بدانند که اجماع
در اختیار امت است اگر بخواهند اجماع را بوقوع آرند و اگر نخواهند نیارند پس این دلیل تحقیقی
نیست و اگر چشم انصاف نگشایند افعال عباد نزد شیعه که اختیاری است پس این دلیل الزامی
نیست و ایضاً فائده که جناب الهی بر مرافقت صادقین مترتب ساخته بنا بر ظاهر آیت و اعتراف
رازی آنست که از خطا امین باشند و این غایت غالباً بر اجماع مترتب نشود زیرا که صاحبان
اجماع جایز الخطا می باشند و منتشر در بلاد اند ازینجاست که علمای اهل سنت خود اولاً در امکان
تحقق اجماع و ثانیاً در وقوع آن و ثالثاً در علم آن و رابعاً در حجیت آن گفتگو کرده اند خلاصه
بحمد الله ببرکت نور حضرت صاحب الزمان مانند آفتاب تابان روشن و نمایان شد که مراد الهی در قرآن
از حکم بتبعیت صادقان همانست که از ابتدای صباح نبوت پیغمبر تا انقراض زمان و طلوع صبح
محشر کافه امت محمدیه مخاطب و مامور اند بانکه تبعیت معصومین نمایند و این معصومان واحداً بعد واحد
درین ازمنه موجود اند چه این امام اهل سنت مانند فخر رازی اجرت مقدمات این مطلب را تقویت داده
و احتمالات دیگر را بر طاق بطلان نهاده و لا آنچه در آخر کلام بحمایت سنیان بدانجام گفته که
ما آن معصوم را نمی شناسیم جوابش آنست که شما اگر نمی شناسید از کسانیکه می شناسند بپرسید
و معجزات و کرامات او را که از صد عدل منقول شده بسمع قبول بشنوید و نصیکه از پیغمبر در بابش بزبان
دشمن و دوست رسیده باور کنید و در حقیقت عدم معرفت امام مثل تجاهل هشام است که فرزدق
در حضورش گفته و جواهر بی بها سفته قصیده هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه
والحل والحرم هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم من یعرف الله یعرف اولیة
ذا فالدین من بیت هذا ناله الامم ینجاب نور الهدی عن نور غرته کالشمس ینجاب عن

اِشَرِ اَذہَا الظُّلَمُ ✤ و ہمنام ابن ملجم فاضل جام درینمقام میگوید ابیات آنکس است آنکه بکہ و بطحا ✤
زمزم و بوقبیس و خیف و منی ✤ حرم و حل و بیت و رکن و حطیم ✤ ناودان و مقام ابراہیم ✤ مروه
سعی صفا حجر عرفات ✤ طیبه و کوفه کربلا و فرات ✤ ہر یک آمد بقدر او عارف ✤ بر علو مقام
او عاقف دلیل دوم قوله تعالی اَطِیْعُوا اللّٰهَ وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ
وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ محصل ترجمه اش اینکه اطاعت کنید خدا را و فرمانبرداری
نمائید پیغمبر او کسانی را که ولی امر اند از میان شما مخجب نیست که اطلاق ولی امر در
محاوره عرب بر رئیس و حاکم است و در عرف اہل دین بر کسی است که ریاست دین داشته باشد و ریاست
مطلقه دین بعد از سید المرسلین منحصر در امام است و آنچه بعضی از اہل سنت گفته اند که مراد از
اُولِی الْاَمْر علما یا سلاطین اند خطاست اولاً بدلیل محاوره و عرف و ثانیاً ازین راه که علما و سلاطین
جایز الخطا میباشند و حکم باطاعت ایشان نمودن در حکم آنست که بگناه کردن حکم فرمایند
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و ثالثاً ازینجہت که چون اَطِیْعُوا خطاب بکافه ناس است باید
که بر خلفای ثلثه نیز اطاعت علما و سلاطین واجب باشد و این منافی خلافت ایشان است و
از اہل سنت گمان نیست که شیخین مطیع و منقاد پادشاہان و امثال آنہا باشند و در مخالفت آنہا
فاسق دانند و ہمچنین علما نیز در اصحاب پیغمبر بوده اند و ہمه بنا بر زعم اہل خلاف مطیع شیوخ ثلثه
بودند نه مطاع و اگر این را التزام نمایند باز مطلب ثابت است چرا که جناب امیر علیه السلام
که باب مدینه علم نبی است البته از جمله علما بلکه سر گروه ایشان بوده پس اطاعت او بر گردن
خلفا افتاد و چون این مقدمه بتحقیق بیان آمد میگوئیم که اطاعت بمقتضای صیغه امر واجب است
و آن امر نسبتی است از منتسب و منتسب الیه گزیر نیست اما منتسب یعنی مامورین باطاعت کافه
رعایا است بتقریبیکه سابق نوشته شد و اما منتسب الیه یعنی مطاعی که اطاعت او بدلیل

اطاعت

اطاعت خدا و رسول صلعم تواند بود درین زمان بغیر از صاحب الزمان علیه السلام کیست و انکار اینمعنی بعد از مقدمات
مذکوره مسموع نیست **دلیل سوم** حدیث ثقلین که متفق علیه و مشهور بین الفریقین است صورتش اینکه
جناب پیغمبر خدا فرموده که انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی
اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض مفادش اینکه من میگذارم در میان شما ثقلین را اگر
بآنها تمسک نمائید هرگز بعد از من گمراه نشوید یکی قرآن و دیگری عترت من که اهل بیت من باشند
و این هر دو از همدیگر جدا نخواهند شد تا اینکه بر حوض کوثر پیش من وارد شوند **وجه دلالت**
اینکه ازین حدیث وجوب تمسک ثقلین ظاهر میشود چه مفهومش آنست که در صورت عدم تمسک
گمراه خواهند شد و مراد از وجوب همین است که ترکش باعث ضلال باشد و فیکم خطاب
بکافه امت الی یوم التناد است بتقریبیکه در دلیل اول مذکور شد و درین زمان از اهل بیت
پیغمبر کسیکه تمسک باو مانع از ضلال باشد صاحب الزمان است پس اگر آنحضرت موجود نباشند
بچند وجه مخالفت حدیث لازم آید اول اینکه لفظ تارک فیکم مقتضی بقای ثقلین است دوم
اینکه ظاهر اینحدیث حکم بتمسک ثقلین است و تمسک بغیر وجود متمسک به نمیتواند شد و چنین
تکلیف محالست چنانچه در اطاعت و معیت گذشت سوم اینکه قرآن را قرین و مع عترت
ساخته و در صورتیکه قرآن بغیر عترت یافته شود افتراق منفی لازم آید پس اگر دیده انصاف
کور نباشد اوصافیکه درینحدیث مذکور شده مجموعش در حضرت صاحب الزمان علیه السلام ظاهر
و منحصر است و وجود و امامت آنحضرت باتقن و امتن وجوه ثابت و باهر **دلیل چهارم** آنکه
جناب امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه که باعتراف مصنف کلام آنحضرت است فرموده
حیث قال اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا و اما خائفا مغمورا لئلا
تبطل حجج الله و بیناته حاصل ترجمه اینکه خداوندا حق است که زمین خالی نمیباشد از کسیکه

بحجت الهی قائم باشد یا اینکه ظاهر و مشهور باشد یا خائف و پوشیده تا اینکه حجتها و بینه های خدا
باطل نشود و ازین کلام بصراحت تمام معلوم میشود که هیچ جزئی از اجزای زمانه خالی از معصوم
نیست چنانچه این مطلب را بالفظ اللهم و بلی محقق ساخته ادوات منع خلو نیز آورده و
این مضمون میان شیعه که خود از جمیع ائمه علیهم السلام بتواتر ثابت است و محققان اهل سنت
را نیز بعد از وقوع آن در چنین کتاب معتبر مجال انکار نیست چنانچه شارح مقاصد آنرا
از جانب شیعه نقل کرده و اصلا متعرض جواب آن نشده و خاموشی دلیل رضاست
و هم عقل سلیم مؤید این معنا چه اگر حجت خدا در کدام زمانی موجود نباشد حجت انام بر ایزد علام
تمام شود و حجت الهی باطل گردد چنانچه در حدیث نیز اشاره بآن واقع است و چون در این
اعصار امامیکه در عالم ظهور و اشتهار داشته باشد نیست پس البته وجود حجت خائف
مستور ضرور است و چنین کسیکه در مکمن خوف و استتار قائم باشد قائم آل محمد است و بس و ازین
الفاظ بلاغت نشان علاوه بر وجود ذی شان صاحب الزمان خوف و استتار ایشان نیز
ثابت گردید و در تتمه این کلام فقرات دیگر در مدح ائمه اثنی عشر علیهم السلام نیز مذکور است
خوفا عن الاطاله بر همین مقدار اقتصار رفت دلیل پنجم اینکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام در
نهج البلاغه که از دلائل امامت اوست اشاره بحضرت صاحب الامر میفرماید که قد لبس للحکمة جنتها
واخذها بجمیع ادبها من الاقبال علیها والمعرفة بها والتفرغ لها فهی عند نفسه ضالته التی یطلبها
وحاجته التی یسال عنها فهو مغترب اذا اغترب الاسلام وضرب بعسیب ذنبه والصق الارض
بجرانه بقیة من بقایا حججه خلیفة من خلائف انبیائه ملخص ترجمه اش اینکه قائم آل محمد پرده
حکمت پوشیده جمیع آداب آنرا فرا گرفته است یعنی توجه تام و معرفت کامل بآن و اهتمام
متقنه ساخته بعلم و حکمت پرداخته است پس حکمت نزد او بمنزله چیز گم شده است که

ادوبها

او جویای آنست و حاجت و مراد اوست که آنرا خواهانست پس در وقتیکه اسلام غریب و آواره
باشد چون شتری که می نشیند و دم و سینهٔ خود را بر زمین میزند او نیز خود را پنهان میدارد و در اوج
خفا و غربت میماند و بقیة از بقایای حجتهای الهی و خلیفه از خلفای پیغمبران خداست و از این
حدیث نیز حال پوشیده ماندن آنحضرت آشکارا می شود دلیل ششم احادیثی چند است که صاحب
صواعق محرقه در ذیل آیه هفتم از آیات فضایل اهلبیت علیهم السلام آورده و هذا کلامه الآیة
السابعة قوله تعالی وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم اشار الی وجود ذلک المعنی فی اهل بیته
وانهم امان لاهل الارض کما کان هو امانا لهم وفی ذلک احادیث کثیرة یأتی بعضها و
منها النجوم امان لاهل السماء واهل بیتی امان لامتی اخرجه جماعة کلهم بسند ضعیف وفی
روایة ضعیفة ایضا واهل بیتی امان لاهل الارض فاذا هلک اهل بیتی جاء اهل الارض من الآیات
ما کانوا یوعدون وفی اخری لاحمد فاذا ذهب النجوم ذهب اهل السماء واذا ذهب اهل بیتی
ذهب اهل الارض وفی روایة صححها الحاکم علی شرط الشیخین النجوم امان لاهل الارض من
الغرق واهل بیتی امان لامتی من الاختلاف فاذا خالفتها قبیلة من العرب
اختلفوا فصاروا حزب ابلیس انتهی موضع الحاجة من کلامه و هو بتمامه مفادش
اینکه حق سبحانه تعالی در کتاب مجید وجود ذی جود پیغمبر خود را باعث امن و امان از
عذاب قرار داده و فرموده که خدا خلق را معذب نخواهد ساخت مادامیکه تو در میان ایشان
باشی و پیغمبر بوجود همین معنی در اهلبیت خود اشاره کرده و فرموده که اهلبیت باعث امن و امان
اهل زمین اند چنانچه خود باعث امن و امان ایشان بوده است و درین باب احادیث
بسیار وارد است مضمون بعضی از آنها اینکه ستارگان امان اند برای اهل آسمان
و اهلبیت من امان اند برای امت و مضمون دیگر اینکه اهلبیت من امان اند

برای اهل زمین پس هرگاه اهل بیت من هلاک شوند اهل زمین را وعید الهی و علامات قیامت
در رسد و محصّل روایت احمد بن حنبل اینکه هرگاه ستارگان زایل شوند اهل آسمان
زائل شوند و هرگاه اهلبیت من در کتم عدم روند اهل زمین نیز منعدم شوند و در روایتیکه
حاکم آنرا بشرط شیخ بخاری و مسلم صحیح گفته است اینست که ستارها امانند برای اهل زمین
از غرق شدن و اهلبیت من امان اند برای امت من از اختلاف پس هرگاه قبیلهٔ از عرب
مخالفت اهلبیت من نماید در میان آن قبیله اختلاف باهمدیگر پدید آید و آنها در لشکر شیطان
محسوب شوند تا اینجا ملخص کلام صاحب صواعق بود و این احادیث هرچند در الفاظ مختلف
اند و از حیثیت بعضی اسانید ضعیف و نظر باسانید دیگر صحیح اند علی ما زعمه صاحب الصواعق
اما مضمون مشترک در میان آنها اینست که اهلبیت باعث امن و امان اهل زمین اند و
اینقدر متیقن و مقطوع است و لهذا در صدر کلام خود گفته که پیغمبر خدا اشاره بوجود این
معنی در اهلبیت خود کرده است و پوشیده نیست که امنیت امت تا روز قیامت باهلبیت چراکه
این امت مرحومه از عذاب محفوظ است کما ورد فی اخبار کثیرة اوردها فی جامع الاصول
پس باید که یکی از اهلبیت ع که باعث امنیت اند نیز در هر زمان موجود باشد والا تخلف
ملزوم از لازم لازم آید و بنهج دیگر میگوئیم که بنا بر روایت ثانیه اگر جمیع اهل بیت هلاک شوند
وعید الهی و علامات قیامت در رسد و لیکن هنوز علامات قیامت برپا نشده است پس
بعضی از اهلبیت باقی هستند و بر همین نسق بنا بر روایت احمد بن حنبل معلوم شد که هرگاه
کسی از اهل بیت باقی نماند کسی از اهل زمین باقی نخواهد ماند و لکن اهل زمین باقی
هستند پس کسی از اهل بیت نیز باقیست و از تشبیه اهل بیت بنجوم که ازین حدیث مفهوم
شده کالشمس روشن گردید که چنانچه زوال ستارگان از آسمان تا انقراض زمان و وقوع

نخواهد

نخواهد یافت همچنین زوالِ ستارگانِ برجِ امامت از زمین تا قیامت نخواهد شد والبته کسی از
ایشان باقی خواهد ماند و آنکس درین زمان صاحب الزمان است چنانچه مسلم و ابوداود و نسائی
و ابن ماجه و بیهقی و دیگران روایت کرده اند که المهدیُّ من عترتی من ولد فاطمة و در روایت دیگر آمده
که لا تذهب الدنیا و لا تنقضی حتی یملک رجلٌ من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی مفادِ خبرِ اوّل اینکه
مهدی از عترتِ من از اولادِ فاطمه است و ملخصِ حدیثِ دوم اینکه دنیا منقضی نخواهد شد
تا اینکه مردی از اهلبیتِ من که همنامِ من باشد مالکِ روی زمین شود و چه بی حمیّتی است
که از اهلِ بیتِ رسالت ص علمای امت یا آحادِ امّت مراد بگیرند و صاحب الزمان را که
فرزندِ خیر الانام و سلاله ده امام است و کسی درین عصر از او اقرب برسول الله نیست مراد
نگیرند و اگر مرادِ آنحضرت علما می بودند صاف صاف میگفت که علماءُ امتی امانٌ لاهل الارض
و چگونه می تواند بود که علما باعثِ امان باشند و اهلبیت ع که معدنِ علم و ساداتِ علما و غیر علما
هستند موجبِ امان نباشند این فرضیت فرع بر اصل است علاوه اینکه بعد وفاتِ جنابِ
رسالتمآب مصداقِ این حدیث آیا اهلبیتِ اطهار بوده اند یا علما در صورت دوم لازم می آید
که علما از اهلبیت ع افضل باشند چه علما را این مرتبه حاصل شد که باعثِ امانِ تمامِ اهلِ ارض
شدند که منجمله آنها اهلبیت ع محمد ص نیز باشند و بر تقدیر دوّم باید که درین زمان نیز اهلبیتِ اطهار
مراد باشند چنانچه سابق مراد بوده اند که یک امام و دو امام خصوصیتی ندارد دلیل هفتم من مات
ولم یعرف امامَ زمانه مات میتةً جاهلیّة حاصل ترجمه کسیکه بمیرد در حالیکه امامِ زمانِ خود را نشناخته
است بموتِ جاهلیّت یعنی بر کفر مرده باشد این حدیث باعترافِ علامه سعد الدین تفتازانی
بر مذهب شیعه منطبق می شود که معرفتِ امام را جزء ایمان میدانند و حیف بر علمای اهلسنت
که امامِ زمان را در زندگی نشناخته اند گاهی قرآن و گاهی سلطان مراد میگیرند و در حالت

ابطال لطیف

جهالت امام می میرند لیکن خدا را شکر است که در صحت این خبر کلامی نمیکنند و در تاویلات نیز براه
بجای نمی برند خلاصه برین تقدیر این همه علمای عظام مثل امام ابو حامد غزالی و امام فخرالدین
رازی و امام اعظم ابو حنیفه کوفی و امام شافعی و امثالهم که امام منصوب من عند الله را عارف
نبودند و نصب امام را بر رعیت واجب میدانستند اما نصب نمودند سخن در ایمان ایشان میرود
ولهذا علامه تفتازانی در شرح عقائد فرموده که فالامر مشکل دلیل هشتم هر دلیلی که اهل ملت در
حسن بعثت می آرند در وجوب امامت نیز جاریست چه مفاد جمله ادله نبوت اینست که رعیت
در هر حالت محتاج است بطرف کسیکه از جانب جناب الهی ریاست عامه داشته باشد در دین و عیش
عام نبی و امام هر دو را شامل است پس این دلیل هشتم منحل بچندین دلیل می شود چه براهین اثبات
نبوت بسیار است و اعاده ذکر بعضی از آنها درین محل در کار است قال الله سبحانه و تعالی ولو انا
اهلکناهم بعذاب من قبله لقالوا ربنا لولا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک من قبل
ان نذل و نخزی میفرماید که اگر ما هلاک میکردیم ایشان را بعذاب قبل از بعثت پیغمبر هر آینه
ایشان می گفتند که ای پروردگار ما چرا نفرستادی بسوی ما پیغمبری را تا ما پیروی آیات تو
مینمودیم پیش از آنکه ذلیل و رسوا شویم محصلش اینکه تعذیب کفار و اهل انکار بغیر فرستادن پیغمبری
جائز نیست چرا که کافران را میرسد که بر حق تعالی ایراد گیرند که چرا بر ما پیغمبری نفرستادی
تا اتباع احکام تو می نمودیم الحال با حال اهل کفر و ضلال این زمان را می پرسیم که آیا معذب
میشوند یا نه اگر نمی شوند خرق اجماع لازم آید و اگر میشوند حجت ایشان بر حق تعالی تمام میشود
که پیغمبری ندارند نه امامی اما عدم پیغمبر پس باجماع است و حدیث لا نبی بعدی و اما عدم
امام بنا بر مذهب اهل سنت است پس اینها مثل کفار سابق زبانی دارند که بگویند لولا ارسلت
الینا رسولا و لولا نصبت لنا اماما و خداوند حکیم را که بر کافران سابق در حجت غالب بوده است

ازادن

از ایشان بغیر از الزام خوردن چاره نباشد العیاذ بالله و سابق از کلام امام رازی نقل شده
که در فائده بعثت محمدیه گفته که تحریف و تغییر شرایع متقدمه بسبب گذشتن مدت مدیده و ازمنه طویله
راه یافته بود و بالجمله حق و باطل از هم امتیاز نداشت و عذر واضح برای خلق در ترک عبادات
بهم رسید چرا که ایشان میتوانستند بگویند که پروردگارا اینقدر دانستیم که عبادت تو باید کرد و لیکن ندانستیم
که بچه طور و بچه کیفیت پس در آن هنگام پیغمبر علیه السلام مبعوث شد تا این عذر برطرف شود و نگویند
که ما جاءنا من بشیر و لا نذیر یعنی هیچ بشارت دهنده و ترساننده بما نرسید چنانچه حق تعالی
از ایشان حکایت کرده الحاصل حصول قربت خلق را به بعثت محتاج می کند و حق تعالی بر همه چیز قدرت
دارد پس بر کرم و رحمت او واجب و لازم افتاد که پیغمبر از طرف ایشان ارسال دارد انتهی
ملخصاً حالا ملاحظه نمایند که این تقدیر از تقریر و تطهیر فی زماننا جاریست شریعت مضمحل و حق با باطل
مشتبه پس اگر امام را درین زمان منصوب نمیدانند قدرت نصب امام را از قدیر علام سلب نمایند
یا بفرمایند که کفار و اشرار این اعصار از عبادت اعراض نمیتوانند کرد و خدای حکیم را الزام نمیتواند
داد و دلیل دوم تمدن است ملخصش آنکه انسان در بقاء و حیات خود محتاج به بنی نوع است یعنی
نمی تواند که جمیع ما یحتاج الیه را تنها بهم رساند و این از بدیهیات است و چون تهیه اسباب
معاش بی اجتماع اعوان و انصار در اماکن متقاربه و تعاون و تشاغل یکدیگر در معاملات و
معاوضات ممکن نیست و عقلا گفته اند که السلامة فی الوحدة و الآفات بین الاثنین پس
وقوع معاملات متخالفه با اینهمه کثرت و اختلاف آرا و افهام و رسوخ طمع و حسد و غضب و
سرکشی در خلقت انام البته منجر بانواع و اقسام مجادلات و مناقشات و مستدعی اصناف فسادات
و معاندات خواهد بود و حکیم علی الاطلاق که بمضمون و الله لا یحب الفساد کاره از ظلم و بیداد
و برحمت قدیمه و عادت کریمه متوجه تربیت و پرورش عباد است هلاکت بندگان را هرگز

روا نمیدارد پس باید که کسی را از طرفِ خود مقرر نماید که رفعِ نزاعِ متخاصمین و اصلاحِ ذاتُ
البَین و اقتصاص از جفاکاران و اعطای حقوقِ حقداران و دادرسیِ مظلومان و فیض بخشیِ
محرومان بر قانونِ قویم و طریقهٔ مستقیم بی شائبهٔ حیف و اعتساف و بر جادهٔ عدل و انصاف
با علمِ کامل و عقلِ وافر تواند نمود و اینچنین کس نبی است یا امام و در غیر مان بسبب فقدانِ اول
منحصر در ثانی است بلکه حاجت با مام درین ایام بیشتر است چه از انجا که مردم هر چند بسبب بعد زمان نبی
کمال نرسیده البته بوئی از ان شنیده اند و دواعیِ تغالب و استکبار و شوائب ترفع و افتخار
که زبدهٔ بواعثِ تحاسد و تنازع است در ایشان نسبت بزمانِ سابق زیاد و این از اعظمِ موادِ
تباغض و عناد است ازین امر بسی که مصلحِ اختلال و مطفیِ اشتعالِ شان باشد محتاج تر اند
دلیل نهم حفظِ کتابِ خدا و شریعتِ رسول بشهادتِ اصحابِ عقول بعد نبی تعلق بامام
دارد نه بسائرِ انام چه ایشان مبتلای امراضِ اغراض و پیر و قلوب بر امراض و سرگشتهٔ صحرای
آرای مختلفه و پابستهٔ زنجیرهای اهوای متفرقه اند اگر پاسبانیِ شریعت را باین رهزنان
سپارند و رهنمائی طریقت را باین گمراهان واگذارند بتشکیک و شبهه بسبب نقصان عقول و هیجان
سرور از دو غورِ تغییر و تحریف و فرطِ تبدیل و تصحیف در اندک زمان دین پیغمبر از گوگردِ احمر
نایاب تر شود چنانچه درین اعصار بسبب انکه اهلِ سنت اعتقاد بوجودِ امامِ ثانی عشر ندارند
و قیاسِ بی اساس خود را مبنای شرع و ملت می پندارند همین حال مشاهده میرود و اگر
سحابِ ظلم و حجابِ جورِ اهلِ عدوان نقابِ آفتابِ تابان یعنی حضرت صاحب الزمان منقشع
اصلا غبارِ ریب و اشتباه در پای سالکانِ این راه نمی خلید و هر دقیقهٔ شرعِ پر نور منجلی
رگهای شمع طور جلوه گر میگردید انشاء الله بوقتِ اقتضای بلدای هجران طلوعِ صبحِ دولت
آن مفخر زمان همین قسم بظهور خواهد رسید پس ایا بر خدا روا است که کتاب و شریعت را

ضایع

ضایع کند و زمام اختیار دین و ملت بدست بیخبران بی حقیقت دهد و خود در کلام مجید میفرماید که انا له
لحافظون یعنی ما قرآن را حفاظت کننده ایم و حال آنکه تبدیل و تغییری که در کتاب الله من
حیث اللفظ و المعنی واقع است برخلاف زعم مصنف و برغم امثال او و از کتب علمای ایشان
ظاهر و بشهادت سیوطی و غیره ثابت و باهر است پس اگر حفاظتش عبارت از آنست که رعایا
نگهبان قرآن اند فبعد التسلیم رعیت حافظ قرآن باشد نه خدا و کار رعیت را بخود نسبت کردن
ناروا و اگر از اینکه ما امام را برای حفظ آن نصب کرده ایم فهو المدعا و این دلیلی است جید دلیل
دهم طریق لطف و اصلح است معنی لطف سابق مذکور شد و مراد از اصلح فعلی است که از نظر بحال
بنده نافع و شامل مصلحت باشد و صدور چنین فعل از جناب اقدس الهی واجبست بشرط اینکه آن
فعل موافق صلاح تمام یا اکثر نظام باشد اگرچه بیک شخص ضرر رساند و فعلیکه موافق صلاح
یک بنده است پس از دو حال بیرون نیست یا اینکه بدیگران مضر است یا نه در صورت اول
فعلش واجب بلکه جایز نیست و در صورت دوم واجب است الحال معنی وجوب و دلیل آن را باید شنید
وجوب فعل بر حق تعالی عبارت از نیست که ترکش منافی صفات کریمهٔ او سبحانه باشد مثلا ایفای
میعاد و صدق مقال بر ایزد متعال واجبست یعنی خلف و کذب منافی شان او است و از اینجا دلیل
وجوب هم ظاهر شد چه عدم صدور فعلی که نسبت به بندگان اصلح است از راه بخل و نامهربانی است
یا از قبیل عجز و ناتوانی یا جهل و نادانی و حق سبحانه از صفات ثلثه منزه و باضداد آن یعنی
بجود و رحمت و علم و قدرت متصف است پس فعل اصلح مناسب شان او و ترک آن مباین شان او
خواهد بود و همین است معنی وجوب شک نیست که بنا بر ادلهٔ مرقومه نصب امام در بین ایام بحال
عباد اصلح است پس بر حق تعالی واجب باشد حالا نوبت بنزول بلا و عذاب بر این گروه
نصاب رسید اول تدین و مروت ایشان را باید شنید از جمیع دلائل ساطعه و براهین قاطعه که

برای وجود و امامت حضرت صاحب که کرده ایم و می کنیم بالمرة بجائی عثمانی چشم پوشید در
تمام مباحث این با همین دلیل و هم پیچیده است و منتهای سعی نامشکورش آنکه این دلیل باطل شود
و بمیدانند که بر فرض بطلانش مقصود شریف بمعونت ادلۀ باقیه از دست نمیرود و ثانیاً آنکه
با اینهمه چشم پوشی و دست و پا زدنی هنوز بمطلب نرسیده است میگوید چون امر الهی باختفا
آمد و آن اختفا قریب بهزار سال کشید و دین و ایمان درهم و برهم شد که اصلا اصلاح پذیر نماند
دیگر لطف را چه گنجایش میگوئیم افعال بنده را از افعال خدا تمیز باید داد و بعد از آن باید دید
که فعل خدا مشتمل بر لطف است یا نه سبب اختفا یعنی ظلم و جفا از بندگان است و درهمی و برهمی
دین و ایمان نتیجۀ آن و اخفا کار خدا و اختفا متعلق بامام الهدی و امام معصوم و حق عز و علا منشاء
و مبراء و دائرۀ لطف وسیع تر از ارض و سما خلق کردن امام لطف اول و حکم کردن عباد باطاعت او
لطف دوم و مهلت دادن ایشان در وقت عصیان لطف سوم و نگاهداشتن امام از دست جفا پرستان لطف چهارم پس
این احسانهای فراوان و نعمتهای بیکران یعنی تلقین ایمان و تعریض افراد انسان در معرض
رحمت و رضوان و عفو و غفران و دخول ریاض جنان و نجات از مهالک نیران که آنهمه
الطاف نمایان و نوازشهای بی پایان علی مر الزمان از جانب ایزد منان بمشاهده
عیان ملاحظه میفرمایند همه را بر طاق نسیان گذاشتن و جرم و عصیان و بغی و عدوان
که از تبعیت شیطان و نفس اماره ایشان بر خلاف رضای رحمان و مخالف نهی قرآن
بظهور می آید آنرا منافی لطف یزدان شمردن جراتها و دلیریهای عظیم میخواهد اگر سخن صحت
عبارت ازین عبارت است البته صاحب الزمان از آن مبرا است سلطانی یا دهقانی چو
کسی را برای انتظام کشوری یا دهی مقرر میکند و دستور العمل بدستش میدهد که اگر رعایا خط
بر سر فرمان تو نگذارند چندی از ایشان مجتنب بوده باشی تا اینکه مواکب نصرت توام

برسد او بحسب فرمانش عبائی اعبای تمشیت امر رعیت بر دوش میگذارد و آنها را بطرف
احکام پادشاهی دعوت می نماید پس اگر تمام رعیت یا مردم گام بر سر آن بیچاره بر زنند و شوره
فتنه برانگیزند آیا آن فرستاده را لازم است که قبل از وقت معین بجنگ برخیزد و در معرض
هلاک بیاید تا خون خود را هدر نماید یا بر وفق توقیع سلطانی منتظر خاقانی بوده باشد و خود را
از هجوم عام پنهان بگذارد و از شر و شور آن کنده های ناتراش و فغانهای جگرخراش
نگاهدارد و بر تقدیر دوم چون اختفا پذیرد و از آن ستم ایجادان عزلت گیرد آیا او را جبان
و نامرد خواهند گفت و پادشاه را قاهر و ظالم و جفاکار و رعیت کش خواهند شمرد و الطاف
و احتجاب و اشفاق او را در این باب رایگان خواهند دانست هرگز هرگز این اعتقاد از کمال
ناانصافی و قدر ناشناسی است حالانکه این تمثیل محض برای تخییل است و الا پادشاه
مجازی را با اله الآلهه و سلطان الجبابره چه مناسبت و لطف بی منتهای جناب اقدس الهی
را با مهربانیهای چند روزه پادشاهی چه مشابهت دلیل یازدهم حدیث اثناعشر خلیفه
که بتقارب الفاظ در صحاح اهلسنت باسانید متعدده از حضرت رسول صلعم منقول است در
روایات لایزال هذا الدین عزیزاً منیعاً الی اثنی عشر خلیفة و در برخی دیگر لایزال هذا الدین
قائماً حتی تقوم الساعة و یکون علیهم اثنا عشر خلیفة و در لفظ دیگر لایزال الدین قائماً حتی
تقوم الساعة و یکون علیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و مضمون جمله اینکه همیشه تا روز
قیامت دین پیغمبری قایم و غالب خواهد ماند مادامیکه رئیس ایشان دوازده خلیفه باشند که
همه از قبیله قریش اند و این احادیث باعتراف بعض محققان اهل سنت سوای مذهب امامیه
اثناعشریه بر هیچ مسلکی منطبق نمی شود چه بحمد الله کسی از اهل ملل با وجود کثرت شعب و فروع بالاتفاق
قایل بدوازده خلیفه علی الاتساق نیست و چون کلام در اینجا با اهل سنت است از صحاح ان

تحفهٔ اثنا عشریه می پرسیم که مراد از خلفای اثنا عشر درین خبر کیست شما که در چهار طرف دنیا
بلکه در هر دو سر از زیاده از چهار خلیفه ندارید بلی اگر خلفای امویه و عباسیه از برای تتمیم عدد
زیاده کنید بجا است لیکن درین صورت اول صحت اطلاق خلیفه بر این جبابره از زبان
سید البشر ثابت باید کرد چه از احادیث صحاح شما است که بعد از مرور سی سال بر وفات
خیر الانام ملک عضوض میشود و خلافت باقی نمی ماند چنانچه مصنف بعد ازین خواهد آورد
که در حدیث صحیح آمده الخلافة بعدی ثلثون سنة و از ترمذی نقل کرده که چون آن راوی این حدیث
گفته که مروانیان نیز خود را خلیفه میگویند گفت کذب بنو الزرقاء انما هم ملوک من شر الملوک
پس پادشاهان اشرار و دروغگویان جفاکار را بدشمنی ائمه اطهار خلیفه سید ابرار صلعم گفتن
خوب نیست و ثانیاً اینکه عزت و رفعت دین و ایمان در زمان ظلم توامان ایشان یقیناً نبود
مگر اینکه قتل و نفی و ضرب و شتم و حبس و ظلم ذریت صاحب دین را باعث مناعت دین شمارند
و ثالثاً اینکه خلفای بنی امیه و بنی عباس از چهل کس زیاده بوده اند پس هرگاه همه با خلفای
اربعه ضم کرده شوند نه چند اثنی عشر بلکه زیاده میشوند و اگر بعضی را از ایشان بگیرند و برخی
را طرح نمایند ترجیح بلا مرجح است و اگر کسانی را که از جملهٔ ایشان متظاهر بالفسق نبوده اند اختیار
کنند باز عدد معتبر کامل نمیشود باقی ماند اینکه سلاطین دیگر مراد باشند که زمانه شان منقرض
شده است یا اینکه هنوز بوجود نیامده اند در صورت اول چون پادشاهان گذشته لا تعد و
لا تحصی بوده اند تخصیص دوازده بی معنی است و در صورت ثانی مخالف ظاهر حدیث میشود
چه ظاهرش اینست که همیشه در جمیع ازمنه تا قیام قیامت خلافت ایشان باقیست پس تو...
باستقبال منافی آن خواهد بود خلاصه اینکه بر متتبع خبیر پوشیده نیست که مراد ازین اثنی عشر
بروج دوازده گانه فلک امامت است که اول ایشان جناب علی ابن ابی طالب ع و آخر ایشان

حضرت

حضرت صاحب الزمان عم باشد **دلیل دوازدهم** آنچه بر زبان بعضی از علما و مورخان اهل سنت
درباب وجود حضرت صاحب الزمان جاری شده است از شیخ ابو عبد الله محمد بن یوسف بن محمد
گنجی شافعی منقول است که در کتاب البیان فی اخبار صاحب الزمان علیه السلام گفته من الدلالة
علی کون المهدی حیا باقیا منذ غیبته الی الان وانه لا امتناع له فی بقائه بقاء عیسی ابن مریم والخضر
والیاس من اولیاء الله تعالی وبقاء الاعور الدجال وابلیس اللعین من اعداء الله وهؤلاء
قد ثبت بقائهم بالکتاب والسنة اما عیسی علیه الصلوة والسلام فالدلیل علی بقائه قوله تعالی
وان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته ولم یؤمن به منذ نزول هذه الآیة الی یومنا
هذا احد فلابد ان یکون هذا فی آخر الزمان واما السنة فما رواه مسلم فی صحیحه عن ابن سمعان
فی حدیث طویل فی قصة الدجال قال فینزل عیسی بن مریم علیه السلام عند المنارة البیضاء بین
مهرودتین واضعا کفیه علی اجنحة ملکین وجع الصبا بالتقدم من قوله صلی الله علیه وسلم کیف انتم
اذا نزل ابن مریم فیکم وامامکم منکم واما الخضر والیاس فقد قال ابن جریر الطبری الخضر والیاس باقیان یسیران فی الارض وایضا
ما رواه مسلم فی صحیحه عن ابی سعید الخدری رض قال حدثنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
حدیثا طویلا عن الدجال فکان فیما حدثنا ان قال یاتی وهو محرم علیه ان یدخل نقاب المدینة
فینتهی الی بعض السباخ التی تلی المدینة فیخرج الیه یومئذ رجل هو خیر الناس او من خیر الناس
فیقول الدجال ان قتلت هذا ثم احییته اتشکون فی الامر فیقولون لا قال فیقتله ثم یحییه فیقول حین
یحییه والله ما کنت فیک قط اشد بصیرة منی الان قال فیرید الدجال ان یقتله فلن یسلط
علیه قال ابراهیم بن سعد یقال ان هذا الرجل هو الخضر وهذا لفظ مسلم فی صحیحه کما سقناه سواء
واما الدلیل علی بقاء ابلیس اللعین فآی الکتاب العزیز وهو قوله تعالی قال رب فانظرنی
الی یوم یبعثون قال فانک من المنظرین واما بقاء المهدی فقد جاء فی الکتاب والسنة اما الکتاب

فقد قال سعد بن جبیر فی تفسیر قوله عز و جل لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون قال هو المهدی
من ولد فاطمة رضی الله عنها و اما من قال انه عیسی فلا تنافی بین القولین اذ هو مساعد المهدی
علی ما تقدم و قد قال مقاتل بن سلیمان و من تابعه من المفسرین فی تفسیر قوله تعالی و انه
لعلم الساعة قال هو المهدی یکون فی آخر الزمان و بعد خروجه تکون امارات الساعة
و قیامها انتهی **حاصل** ترجمه اش اینکه از جمله دلائل حیات و بقاء مهدی علیه السلام از
ابتدای غیبة الی الآن و عدم امتناع این امر بقائی عیسی و خضر و الیاس است که از جمله
اولیاء الله بودند و بقای اعور دجال و ابلیس لعین است که از زمرهٔ اعداء الله بوده اند
یعنی در طرف اعلی که نبوت باشد طول حیات در حق خضر و عیسی و الیاس متحقق شده در طرف
اسفل که شقاوت باشد شیطان و دجال بدرازی عمر متصف گردیدند پس امام که در حد وسط
یعنی ولایت است اگر بامتداد حیات ممتاز باشد جای استبعاد نیست و طول عمر این اشخاص
مذکورین بکتاب و سنه ثابت است اما عیسی علیه السلام پس دلیل بر بقائی او آیه کریمه و ان
من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته است یعنی هیچکس از اهل کتاب نیست مگر اینکه بعیسی
قبل از وفات او ایمان خواهد آورد و کسی از ابتدائی نزول این آیه تا الیوم ایمان نیاورده
پس بالضرورت این خبر قرآن در آخر زمان صورت وقوع خواهد یافت پس البته عیسی تا آن زمان
زنده خواهد بود و الا کذب خبر قرآنی لازم آید و اما سنت پس حدیثی است که مسلم در صحیح خود
از ابن سمعان نقل کرده که در حدیث طویل مشتمل بر قصهٔ دجال میگوید که آن حضرت فرمود پس
نازل خواهد شد عیسی ابن مریم نزد منارهٔ سفید در میان مهرودتین یعنی پارچه های رنگین برنگ
زعفران یا ورس یا کرکم یا دو پاره از نقره یا دو دانه مروارید علی ما فی جامع الاصول در حالیکه
دستهای خود را بر بازوی دو فرشته گذاشته باشد و ایضا آنچه در سابق گذشت که پیغمبر خدا

فرمود چیست حال شما وقتیکه نازل شود پسر مریم در میان شما و امام شما از شما باشد و اما خضر و الیاس
علیهما السلام پس ابن جریر طبری گفته است که خضر و الیاس در قید حیات اند سیر میکنند در زمین
و ایضاً مسلم در صحیح از ابی سعید خدری روایت کرده که گفت پیغمبر خدا حدیث طویل از حال دجال
بیان فرموده و از جمله کلام شریفش آن بود که دجال خواهد آمد در حالیکه بر او حرام است که در شهرهای مدینه
داخل شود پس بر بعض شوره زارها بگذرد که آن زمین متصل مدینه باشد پس بطرف مردی
که بهترین خلایق باشد یا از جمله کسانی باشد که بهترین خلق اند بیاید پس دجال بگوید که اگر من این
را بکشم و باز زنده کنم آیا در امر من شما را شکی باقی ماند گویند نه حضرت فرمود پس دجال اورا
بکشد باز زنده نماید بعد آن مرد بعد از زنده شدن گوید که قسم بخدا بصیرتی که درباره تو
از پیشتر داشتم زیاده تر ازین بصیرت نبود که الحال دارم پس آنوقت دجال قصد قتل آن مرد
نماید و بر او قدرت نیابد ابراهیم بن سعد گفته که میگویند این مرد خضر علیه السلام باشد و این ترجمه
عبارت صحیح مسلم است و اما دلیل بر بقای ابلیس لعین پس آیات کتاب مجید است و آن
قول او تعالی است قال رب فانظرنی الی یوم یبعثون قال فانک من المنظرین یعنی شیطان
بدرگاه یزدان عرض کرد که پروردگارا امان ده تا روزیکه خلق مبعوث شود حق تعالی فرمود که
پس بتحقیق تو از جمله مهلت دادگان هستی اما بقای مهدی پس در کتاب و حدیث وارد است
اما کتاب پس سعید بن جبیر در تفسیر کریمهٔ لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون گفت که آن مهدی است
از اولاد فاطمه علیه السلام معنی آیت اینست که تا غالب کند حق تعالی پیغمبر را بر تمام ادیان اگرچه
غلبهٔ او مکروه طبع مشرکان بوده باشد و غلبهٔ دین نبوی بر جمیع ادیان هنوز حاصل نشده
هرآینه بسبب مهدی علیه السلام که از اولاد رسول خداست حاصل خواهد شد و اما کسیکه عیسی را
ازین آیت مراد گرفته پس قولش منافاتی با این قول ندارد چرا که عیسی معین و موافق مهدی

خواهد بود و مقاتل بن سلیمان و تابعان او از مفسران در تفسیر آیهٔ وَاِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَةِ گفته اند
که آن مهدی علیه السلام است که در آخر زمان خواهد بود و بعد از خروج آنحضرت نشانهای آخرت آشکارا
و قیامت بر پا خواهد شد انتهی و صاحب صواعق محرقه نیز حدیث اخیر را که مشتمل بر آیه وَاِنَّهُ لَعِلْمٌ
لِلسَّاعَةِ است از مقاتل در آیات فضایل نقل کرده و شیخ کمال الدین ابن طلحه در مناقب جناب
امام حسن عسکری علیه السلام نوشته فَکَفَی اَبَا مُحَمَّدٍ الْحَسَنَ شَرَفًا اَنْ جَعَلَ اللهُ تَعَالَی مُحَمَّدًا الْمَهْدِیَّ مِنْ کَسْبِهِ وَاَخْرَجَهُ
مِنْ صُلْبِهِ وَجَعَلَهُ مَعْدُودًا مِنْ حِزْبِهِ وَلَمْ یَکُنْ لِاَبِی مُحَمَّدٍ وَلَدٌ ذَکَرٌ سِوَاهُ وَحَسْبُهُ بِذٰلِکَ مَنْقَبَةً وَکَفَاهُ یعنی
در شرف امام ابو محمد حسن عسکری علیه السلام همین قدر کفایت میکند که حق تعالی مهدی را
ذخیرهٔ عمر او ساخته و از صلب او بیرون آورده و از زمرهٔ او محسوب داشته و آنحضرت را پسری
نرینه غیر از مهدی نبوده همین منقبت برای آنجناب کافی و وافی است و محمد پارسا صاحب
فصل الخطاب که ملا جامی در نفحات الانس فصلی طولانی در ثنا خوانی او نوشته میگوید وَاَبُو مُحَمَّدٍ
الْحَسَنُ الْعَسْکَرِیُّ وَلَدُهُ مُحَمَّدٌ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَعْلُومٌ عِنْدَ خَاصَّةِ اَصْحَابِهِ وَثِقَاةِ اَهْلِهِ وَیُرْوَی اَنَّ حَکِیمَةَ بِنْتَ
اَبِی جَعْفَرٍ مُحَمَّدٍ الْجَوَادِ عَمَّةَ اَبِی مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ الْعَسْکَرِیِّ کَانَتْ تُحِبُّهُ وَتَدْعُو لَهُ وَتَتَضَرَّعُ اَنْ تَرَی لَهُ وَلَدًا وَ
کَانَ اَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ الْعَسْکَرِیُّ اصْطَفَی جَارِیَةً یُقَالُ لَهَا نَرْجِسُ فَلَمَّا کَانَ لَیْلَةُ النِّصْفِ مِنْ شَعْبَانَ
سَنَةَ خَمْسٍ وَخَمْسِینَ وَمِائَتَیْنِ دَخَلَتْ حَکِیمَةُ فَدَعَتْ لِاَبِی مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ الْعَسْکَرِیِّ فَقَالَ لَهَا یَا عَمَّةُ کُونِی
عِنْدَنَا لِاَمْرٍ فَاَقَامَتْ فَلَمَّا کَانَ وَقْتُ الْفَجْرِ اضْطَرَبَتْ نَرْجِسُ فَقَامَتْ اِلَیْهَا حَکِیمَةُ فَلَمَّا رَاَتِ
الْمَوْلُودَ اَتَتْ بِهِ لِاَبِی مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ الْعَسْکَرِیِّ وَهُوَ مَخْتُونٌ مَفْرُوغٌ مِنْهُ فَاَخَذَهُ وَاَمَرَّ یَدَهُ عَلَی ظَهْرِهِ
وَعَیْنَیْهِ وَاَدْخَلَ لِسَانَهُ فِی فَمِهِ وَاَذَّنَ فِی اُذُنِهِ الْیُمْنَی وَاَقَامَ فِی اُذُنِهِ الْیُسْرَی ثُمَّ قَالَ یَا عَمَّةُ اذْهَبِی بِهِ اِلَی
اُمِّهِ فَذَهَبْتُ بِهِ وَرَدَدْتُهُ اِلَی اُمِّهِ قَالَتْ حَکِیمَةُ فَجِئْتُ اِلَی اَبِی مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ الْعَسْکَرِیِّ فَاِذَا الْمَوْلُودُ
بَیْنَ یَدَیْهِ فِی ثِیَابٍ صُفْرٍ وَعَلَیْهِ مِنَ الْبَهَاءِ وَالنُّورِ مَا اَخَذَ بِمَجَامِعِ قَلْبِی فَقُلْتُ سَیِّدِی هَلْ عِنْدَکَ

من علم في هذا المولود المبارك فتلقيه الي فقال اي عمّته هذا المنتظر هذا الذي بشّرنا به فقالت
حكيمة فخررت لله تعالى ساجدة شكرا على ذلك قالت ثم كنت اتردد الى ابي محمد الحسن العسكري
فلما لم اره فقلت له يوما يا مولاي ما فعلت بسيّدنا ومنتظرنا قال استودعناه الذي استودعته ام
موسى ابنها وروي عن ابي الحسن الرضا انه قيل له ما اسم قائمكم قال منعنا ان نسمّيه قبل ولادته
زعمت الشيعة الامامية ان ابا القاسم محمد بن الحسن العسكري هو الامام القائم وكان عمره عند
وفات ابيه خمس سنين اتاه الله تعالى فيها الحكمة وفصل الخطاب وجعله آية للعالمين كما قال
عز من قائل في حق يحيى عليه السلام يا يحيى خذ الكتاب بقوة وآتيناه الحكم صبيا وقال عز من
قائل في حق عيسى عليه السلام فاشارت اليه قالوا كيف نكلم من كان في المهد صبيا قال اني
عبد الله آتاني الكتاب وجعلني نبيا وقالوا وطول عمره كما طول عمر الخضر وقالت الشيعة الامامية
ان القائم المهدي مشهده بالسر من رأى انتهى مفادش اينكه فرزند ارجمند ابو محمد حسن عسکری
علیه السلام نزدیک خواص اصحاب و معتمدین اهل آنحضرت معلوم است که کیست و مرویست
که حکیمه دختر جناب امام محمد تقی علیه السلام عمه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام آنجناب را دوست
میداشت و بتضرع و زاری دعا میکرد که فرزند آنحضرت را ببیند و جناب امام حسن عسکری علیه السلام
خادمه نرجس نام در خدمت داشت پس پانزدهم ماه شعبان از سنه دوصد و پنجاه و پنجم حکیمه در خدمت امام
علیه السلام رفت و برای آنحضرت دعا کرد فرمود ای عمه امشب با ما باش که امری در پیش است حکیمه امتثالا
للامر شب همه شب در خدمت بود چون سپیده سحری پیدا شد نرجس خاتون را اضطرابی بهم رسید حکیمه
خبر گرفت و مولود مسعود را که ختنه کرده و از امور ولادت فراغ یافته بود برداشت و پیش امام
علیه السلام آورد امام علیه السلام دست حق پرست بر پشت و چشم نور چشم مالید و زبان حق ترجمان
در دهان او گذاشت و در گوش راستش اذان و در گوش چپ اقامت گفت و فرمود ای

عمّه این را بمادرش برسان رسانید و بعد بخدمت امام آمد فرزند را دید که با لباس زرد در
کمال نور و ضیا روبروی امام است می گوید که دل من شیفتهٔ او شد عرض کردم که آیا علمی
ازین فرزند فرخنده قدم داری که بر من القا نمائی فرمود ای عمّه این امام منتظر نیست که از پیشتر ترا
و بشارت بولادتش میدادیم حکیمه میگوید که پس در سجدهٔ شکر الهی رفتم و دمیدم بخدمت امام
علیه السلام حاضر میشدم تا آنکه آن نوگل بوستان امامت اینافتم عرض کردم که ای سردار و آقا
و امیدگاه ما را چه کردی فرمود بخدای سپردم که مادر موسی فرزند خود را باو سپرده بود و از جناب
امام ابوالحسن الرضا منقول است که کسی ازان حضرت نام صاحب الامر را پرسید فرمود که
قبل از ولادتش نام بردن او بر ما روا نیست پس شیعهٔ امامیه ازین ممر ابوالقاسم محمد بن الحسن
العسکری را امام قائم میدانند و عمر شریفش در وقت وفات والد بزرگوار پنج سال بود که درین سن
قلیل خداوند جلیل حکمت و فصل خطاب باو کرامت فرموده و او را برای عالمیان آیتی و نشانی
قرار داده چنانچه در حق حضرت یحیی علیه السلام میفرماید که ای یحیی کتاب الهی را بقوت ربانی بگیر
و حکم و نبوت در حالت طفولیت به یحیی عطا کردیم و در قصهٔ عیسی علیه السلام می فرماید که چون
مریم اشاره بجانب او کرد قومش متعجب گفتند که چگونه با طفلی که در مهد افتاده است حرف بزنیم
عیسی علیه السلام در آن هنگام بقدرت خداوند علام گویا شد که منم بندهٔ خدا کتاب را بمن بخشیده
و مرا پیغمبر گردانیده است و میگویند که طول عمر جناب صاحب الامر علیه السلام مثل درازی حیات
خضر است و شیعه میگویند مشهد او در سرّ من رای است انتهی حاصل ترجمهٔ کتاب فصل
الخطاب قدرت الهی را ملاحظه باید کرد که چه قسم این فاضل احادیثی را که پیش امامیه معتمد
علیها در دلیل وجود حضرت صاحب الامر است بی عنوان نقل از ایشان و بغیر ردّ و قدح
ذکر کرده بلکه در حقیقت مسلک امامیه را بنقل این روایات موجّه ساخته چنانچه بعد از ایراد

انما گرد

آنها گفته فی غمّت الشیعة الخ و در روضة الاحباب که از کتب معتبره و ماخذ مدارج النبوة وغیره است
نوشته که تولّد همایون آن دُرّ درج ولایت و جوهر معدن هدایت بقول اکثر اهل روایت در منتصف شعبان
سنه خمسین و مائتین در سامره اتفاق افتاده و قیل فی الثالث والعشرین من شهر رمضان
سنه ثمان و خمسین و مائتین و مادر آن عالی گوهر ام ولد مسماة بصیقل یا سوسن و قیل نرجس و قیل حکیمه و آن
امام ذی الاحترام در کنیت و نام با حضرت خیر الانام علیه و آله تحف الصلوات والسلام موافقت دارد
و مهدی و منتظر و صاحب الزمان در القاب او منتظم است در وقت پدر بزرگوار خود بر روایت اصح
پنجساله بود و بقول ثانی دو ساله و حضرت واهب العطایا آن شکوفه گلزار نبوت را مانند یحیی و زکریا
سلام الله علیهم در حالت طفولیت حکمت کرامت فرمود و در وقت صبی بمرتبه بلند امامت رسانید
و صاحب الزمان یعنی مهدی دوران در زمان معتمد خلیفه در سنه خمسین یا در سنه ست و مائتین علی
اختلاف القولین در سردابه سُرّ من رای از نظر خلق غائب شد و بنا بر مذهب اثنا عشریه تا حال مختفی
است و در شواهد النبوة که از فاضل نامی ملا جامی است مرقوم است که حکیمه عمه حضرت ابو محمد
الحسن العسکری الزکی گفته است که روزی پیش ابی محمد در آمدم فرمود که ای عمه امشب در خانه ما باش که
خدای تعالی ما را خلفی خواهد داد من گفتم این فرزند از که خواهد بود که در نرجس هیچ اثری نمی بینم فرمود که ای
عمه مثل نرجس همچو مثل ام موسی علیه السلام است که حمل وی جز وقت ولادت ظاهر نخواهد شد آن شب آنجا
بودم چون شب نیمه رسیده برخاستم و تهجد گذاردم و بعد از آن با خود گفتم که وقت فجر نزدیک رسیده و
آنچه ابو محمد حسن عسکری فرموده ظاهر نشد ابو محمد علیه السلام از مقام خود آواز داد که ای عمه تعجیل مکن
بخانه که آنجا نرجس بود باز گشتم مرا در راه پیش آمد لرزه بروی در افتاد وی را بسینه خود باز گرفتم و قل هو
الله و انا انزلناه و آیة الکرسی بروی خواندم از شکم وی آواز خواندنی شنیدم همچنانکه من خوانده ام
بعد از آن دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزند نیز زمین بر آمده بود و در سجده افتاده ابو محمد از

حجره آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر پیش وی بردم وی را بر کنار خود نشاند زبان در دهان
وی کرد و گفت که سخن گو ای فرزند من باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان
نمن علی الذین استضعفوا ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین بعد از ان دیدم که مرغان مارا فرو گرفتند
ابو محمد علیه السلام یکی از مرغان را بخواند و گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله تعالی فیه فان الله بالغ
امره یعنی بگیر این فرزند را و نگهدار تا حکم خدا شود بدرستیکه خدای تعالی رساننده حکم خود است از ابو محمد
پرسیدم که این مرغ که بود و این مرغان دیگر کیانند فرمود که این جبرئیل علیه السلام و دیگران ملائکه رحمت
اند بعد از ان فرمود که یا عمه وی را بمادر وی باز گردان کی تقر عینها ولا تحزن ولتعلم ان وعد الله
حق ولکن اکثرهم لا یعلمون وی را پیش مادر وی بردم و چون متولد شد ناف زده و ختنه کرده و بر ذراع
ایمن وی مکتوب بود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و روایت کرده اند که گفته
است چون متولد شد بدو زانو در آمد و انگشت سبابه بجانب آسمان برداشت پس عطسه زد و گفت
الحمد لله رب العالمین و روایت کرده اند که شخصی از ابو محمد پرسید که یا ابن رسول الله خلیفه امام
بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد پس بیرون آمد کودکی بر دوش گرفته گویا که ماه شب چهاردهم
بود در سن سه سالگی پس فرمود ای فلان اگر تو پیش خدای تعالی گرامی نبودی این فرزند
خود را بتو ننمودی نام این نام رسول است و کنیت این کنیت وی است هو الذی یملأ الارض قسطا
کما ملئت جورا و ظلما و شخصی روایت کرده که روزی بر ابو محمد در آمدم بر دست راست وی خانه دیدم
پرده بان فرو گذاشته گفتم یا سیدی صاحب این امر بعد از ین که خواهد بود فرمود آن پرده را
بردار برداشتم کودکی بیرون آمد در کمال طهارت و پاکیزگی و بر رخساره راست او خالی و گیسوان
گذاشته آمد و بر کنار ابو محمد نشست ابو محمد فرمود که اینست صاحب شما بعد از ان از زانوی
وی برخاست ابو محمد علیه السلام گفت وی را یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم تا بخانه در آمد

در آمد و من بوی نظر کردم پس ابو محمد مرا گفت برخیز و ببین که در خانه کیست بخانه در آمدم هیچکس را
ندیدم و روایت است که شخصی گفته که معتضد مرا با دو کس طلبید و گفت حسن بن علی در سر من رای
وفات یافت زود بروید و در خانهٔ او را فرا گیرید و هر کرا در خانهٔ او ببینید سر او را برای من بیارید راوی
گوید که رفتیم و در سرای وی در آمدیم منزلی دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی گویا حالی از عمارت او
فارغ شده بودند و در آنجا پرده دیدیم فرو گذاشته آنرا برداشتیم سردابی دیدیم و آنجا در آمدیم دریائی
دیدیم در اقصای آن حصیری بر روی آب انداخته و مردی بخوبترین صورت بر بالای آن حصیر
در نماز ایستاده و بما هیچ التفاتی نکرد یکی از دو نفر که با من بودند سبقت گرفت و خواست که بپیش
وی رود در آب غرق شد و اضطراب میکرد تا من دست وی را بر گرفتم و خلاصش کردم بعد از آن
نفر دیگر خواست که پیش رود وی را نیز همان حال پیش آمد و خلاصش کردم من حیران بماندم پس
گفتم ای صاحب خانه از خدای تعالی و از تو عذر میخواهم و الله که من ندانستم که حال چیست و بکجا
می آیم از آنچه کردم بخدای تعالی باز گشتم هر چند گفتم بمن هیچ التفات نکرد و باز گشتیم و قصه را پیش
معتضد بیان کردم گفت این سر را پوشیده بدارید و الا بفرمایم که شما را گردن زنند انتهی پس
نظر برین روایات که اهل غوایات در چنین بیان آورده اند شاهد حال پیر خوش مقال پهلوی جلوه گر
است و تصدیق انکار را خافت که از وی سر زده بوجهی الیق و طرفه تر آنکه جامی از صوفیان
گرامی و شیخ نامی این قبیله است پس کلام هدایت نشانش برای طایفه حلقه بگوشانش
انفع خواهد بود و از این بالاتر آنکه محیی الدین عربی که جامی بساط ثنایش گسترده و عالمی از
متصوفه بر غیبدانی و مکاشفات او اتفاق کرده است در فتوحات می نویسد ان لله خلیفة
یخرج من عترة رسول الله صلعم و ولد فاطمة علیها السلام یواطی اسمه اسم رسول الله جده الحسین
بن علی ابن ابی طالب یبایع بین الرکن و المقام یشبه رسول الله فی الخلق بفتح

من ولد

الخاء المعجمة ويتنزل عنه في الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الكوفة يعيش خمساً او سبعاً او تسعاً يضع
الجزية ويدعو الى الله بالسيف ويرفع المذاهب عن الارض فلا يبقى الا الدين الخالص اعداؤه
مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما يرونه من الحكم بخلاف ما ذهب اليه ائمتهم فيدخلون كرهاً تحت حكمه خوفاً
من سيفه يفرح به عامة المسلمين اكثر من خواصهم يبايعه العارفون من اهل الحقايق عن شهود وكشف
بتعريف الهي له رجال الهيون يقيمون دعوته وينصرونه ولولا ان السيف بيده لافتى الفقهاء بقتله لكن الله
يظهره بالسيف والكرم فيطمعون ويخافون ويقبلون حكمه من غير ايمان بل يضمرون خلافه ويعتقدون
فيه اذا حكم فيهم بغير مذهبهم انه على ضلالة في ذلك الحكم لانهم يعتقدون ان اهل الاجتهاد وزمانه قد
انقطع وما بقي مجتهد في العالم وان الله لا يوجد بعد ائمتهم احداً له درجة الاجتهاد واما من يدعي
التعريف الالهي بالاحكام الشرعية فهو عندهم مجنون فاسد الخيال لا يلتفتون اليه انتهى حاصل معناش
اینکه خدارا خلیفه ایست که از اولاد رسول و بتول بیرون خواهد آمد نامش نام پیغمبر خدا و جدش سید
الشهداست درمیان رکن و مقام بیعتش واقع خواهد شد در شکل و صورت مشابه بجناب نبوی
و در خلق و سیرت کمتر ازان سرور است سعادتمندترین مردم بنسبت باو کوفیانند مدت بقایش
پنج یا هفت یا نه سال است جزیه از یهود ساقط خواهد نمود و بجانب جناب اقدس الهی بشمشیر دعوت
خواهد کرد و تمام مذاهب باطله را از روی زمین خواهد برداشت بغیر از دین خالص دینی و ملتی نخواهد
گذاشت دشمنان او مقلدان مجتهداند و سبب دشمنی شان اینست که احکام او بخلاف مذاهب
ائمه خود می یابند پس بکراهیت و خوف تیغ براقش زیر حکمش خواهند آمد عوام مسلمانان را
سرور و شادی زیاده تر از خواص حاصل خواهد شد عارفان حقیقت آیین بکشف
و مشاهده و شناسانیدن خدا بیعتش خواهند کرد و برای او مردمان ربانی هستند که
بوظایف دعوت و نصرتش قیام دارند اگر صمصام قاطع در دستش نمی بود هر آیینه فقهاء به قتلش

فتوى

فتوی میدادند لیکن خداوند عالم او را با سیف و کرم ظاهر خواهد کرد پس بخوف و رجا بغیر از ایمان
و اعتقاد قلبی حکمش را بظاهر قبول خواهند کرد و در باطن بر خلاف خواهند بود و هرگاه حکمی بر خلاف
مذهب شان بکند نسبت ضلال و گمراهی بآن خلیفهٔ الهی دهند باین سبب که زمانهٔ اجتهاد در اعتقاد شان
منقضی شده است و مجتهدی در عالم نمانده و بخیال اینکه خداوند علام بعد از ائمهٔ شان کسی را بدرجهٔ
عالیهٔ اجتهاد نخواهد رسانید و اما کسانیکه دعوای تعریف الهی در شناختن احکام شرعیه میکنند پس آنحضرت
بگمان فاسد شان مجنون فاسد العقل است و آنها با آنجناب اتفاقی ندارند تا اینجا حاصل ترجمهٔ کلامش
بود و پوشیده نیست که عبارت انّ لله خلیفة دلالت بر آن میکند که جناب صاحب العصر علیه السلام
درین ایام زینت بخش خلعت وجود است چرا که جملهٔ اسمیه با کلمهٔ انّ دلالت بر دوام و ثبوت میکند
و همین مطلب از لفظ لکنّ الله یظهره ظاهر و متبادر میشود و دیگر سیاق عبارات ملاحظه نیز قرینه
باین مضمون است و غریب واقعه اینکه نوشته که دشمنانش اهل اجتهاد اند و این لفظ از صفات
عالیهٔ ابو حنیفه و اتباع اوست که در رای و قیاس از سائر ناس ممتاز اند و قرینهٔ قوی تر برین معنی
آنکه گفته که حکمش خلاف ائمهٔ ایشان خواهد بود چه ظاهر است که ائمهٔ هداة اهلبیت علیهم السلام
آبای کرام صاحب العصر علیه السلام اند و مخالفت حکم آنحضرت با احکام این حضرت معنی ندارد
پس لا محاله مراد از ائمه ائمهٔ اربعه یعنی شیوخ ثلثه و اضرابهم الاشرار اند پس انکار ایشان در باب وجود صاحب
الزمان ناشی از تعصب و عناد و خصومت و لداد خواهد بود و همچنین فتوای قتل که بفقها
نسبت داده از فقهای اهلبیت و علمای شیعه که دل و جان باختهٔ آنحضرت اند بر وفق
اعتراف مصنف و شام و سحر بدعای ظهور کثیر السرور آنجناب دستهای نیاز بر میدارند و روز
بشب و شبی بروز می آرند صادر شدنی نیست پس این حکم نیز مخصوص بفقهای اهل سنت است و
هرگاه حال فقها و علما که بحلیهٔ صلاح و معرفت از سائر خلقت آراسته تر و بزیور [illegible] نجانا الله من عباده العلما

پیر سفته تر اند چنین بوده باشد فما ظنک بالعوام انهم الا کالانعام کما قال الله العلام پس سایر
مردم خون شریفش را شیرین تر از عسل و نبات و اهلاکش مرغوب تر از آب حیات خواهند دانست و
همینست مورد تقیه که شاه صاحب آن را حاشا میزنند و عجب تر آنکه هر گاه حال فقها بعد از آنکه
آنحضرت با سیف دو دم و شمشیر و علم برآید چنان بوده باشد که فرمان بخون ریختنش دهند پس چگونه
اگر قبل از وقت ظهور کند بطوع و رغبت دست به بیعتش خواهند داد و چه قسم گردن بهار امر و تشریعش
خواهند نهاد قال الغوی الدهلوی و نیز گوئیم که اگر اختفا بنابر اخافت با امر الهی واجب باشد
لازم آید که انبیا و اوصیائی که مستتر و مختفی نشدند تارک واجب باشند مثل حضرت زکریا و یحیی و امام
حسین علیهم السلام معاذ الله من ذلک و اگر واجب نباشد بلکه مندوب یا مباح شود لازم آید که
جماعت مختفی و مستتر ترک واجب که تبلیغ احکام و اقامت دین است برای مندوب یا مباح کرده
باشند و هو باطش من الاول و اگر امر الهی مختلف آمده در حق تارکین بطریق ندب یا اباحت و در
حق مستترین بوجوب فدفع صفت لازم آید که حق تعالی ترک اصلح کرده باشد در حق احد الفریقین و هو
ایضاً باطل اقول مستمداً بالله القوی ازین شقوق ثلثه که این ید کامل اشاعه نوشته
شق ثالث را اگر فنیم و میگوئیم بلی امر الهی مختلف است اصلح در حق امام ظاهر ظهور است و در
حق امام مستتر استتار پس ترک اصلح بر جناب احدیت لازم نمی آید چرا که اصلحیت بنابر اختلاف
ازمان و اشخاص متبدل و متغیر میشود و بر این است بنای نسخ که بی شبهه جائز و واقع است چنانچه قبله
اول بیت المقدس بود بعد از آن بکعبه معظمه تحویل شد و نکاح بنات مسلمین با کفار مساغ داشت
جواز ۱۲ پس حرام گردید و جناب خیر الانام در بدو اسلام لکم دینکم و لی دین بر زبان وحی التیام میراند
بعد عبا شمشیر آبدار اقتلوا المشرکین کافة چون تیغ برهنه برآمد و مباشرت در ماه رمضان بعد از
نماز عشا حرام بود تا آنکه بعضی از اصحاب بروایت بیضاوی و غیره عمر بن الخطاب باین فعل

فعل بر پرداخت وخود را در عذاب انداخت کما اخبر به الله فی الکتاب فقال علم الله انکم کنتم تختانون
انفسکم ای تظلمونها بتعریضها للعقاب بالجمله بعد از نزول این واقعه حکم اول منسوخ شد پس اهل ادیان
باطله بتعلیم شاه صاحب بر دین محمدی ایراد می توانند گرفت که اگر حکم اول حق بود حکم ثانی
باطل باشد وهمچنین بالعکس وچون که اسلام وجمیت ایمان در تسنن وتشیع یکسان است جمیع
مسلمانان را فکر جواب این شبهه باید کرد بلکه نسخ در ملل سابقه نیز بود پس یهود ونصاری را نیز
سر وسامان جوابش ضرورست چنانچه در احتجاج طبرسی از جناب امام حسن عسکری علیه السلام
در حدیث طولانی مرویست که فرمود وجاء قوم من الیهود الی رسول الله ص فقالوا یا محمد هذه القبلة
بیت المقدس قد صلیت الیها اربع عشرة سنة ثم ترکتها الآن افحقا کان ما کنت علیه فقد ترکته
الی باطل فانما یخالف الحق باطل او باطلا کان فی ذلک فقد کنت علیه طول هذه المدة فما یؤمننا
ان تکون الآن علی باطل فقال رسول الله ص بل ذلک کان حقا وهذا حق یقول الله عز وجل
قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم اذا عرف صلاحکم یا ایها العباد
فی استقبال المشرق امرکم به واذا عرف صلاحکم فی استقبال المغرب امرکم به وان عرف
صلاحکم فی غیرهما امرکم به فلا تنکروا تدبیر الله فی عباده وقصده الی مصالحکم ثم قال رسول الله
لقد ترکتم العمل یوم السبت ثم عملتم بعده افترکتم الحق الی باطل او الباطل الی حق او الحق
الی حق قالوا کیف شئتم فهو قول محمد وجوابه لکم قالوا بل ترک العمل فی السبت حق و
العمل بعده حق فقال رسول الله فکذلک قبلة بیت المقدس فی وقته حق ثم قبلة الکعبة
فی وقته حق انتهی ما اردنا نقله من الحدیث وهو طویل جدا یعنی قومی از یهود در خدمت
صاحب مقام محمود آمدند وگفتند که ای محمد چهارده سال بطرف بیت المقدس نماز گذاردی
الحال ترک می نمودی آیا عمل سابق حق بود وآن را گذاشته باطل را اختیار می نمودی یا آنکه آنچه مخالف

حق است باطل میباشد یا آن امر باطل بود که تو بران بودی و الحال گذاشتی اکنون چگونه ایمن باشم
از اینکه بر باطل عمل میکنی حضرت فرمود آن امر حق بود و این نیز حق است و حق تعالی می فرماید
که بگو مشرق و مغرب برای خداست هر کرا میخواهد براه راست هدایت می نماید ای بندگان وقتیکه
در قبله ساختن مشرق برای شما صلاح دیده شما را بآن امر فرموده و چون در استقبال مغرب
صلاح شما دانسته بآن حکم نموده و اگر مصلحت شما در غیر مشرق و مغرب خواهد دانست بآن
امر خواهد فرمود پس انکار نکنید تدبیر حق عز و جل را که در حق بندگان او جاری است و قصد و
عنایت الهی را که با مصلحت ایشان متعلق است بعده پیغمبر خدا فرمود بدرستیکه شما اعمال را
در روز شنبه ترک کردید بعد از ان عمل را اختیار کردید آیا امر اول حق و ثانی باطل بود
یا اول باطل و دوم حق یا هر دو حق هر چه خواسته باشید بگوئید که همین قول محمد ص و جواب او
از شبهه شما است یهودیان گفتند که ترک عمل در روز شنبه و ایقاع آن در ان روز هر دو
حق بوده است حضرت فرمود پس همچنین قبله بیت المقدس در وقت خود حق بود و قبله بودن
کعبه در وقت خود حق است خلاصه جواب اینکه کلام این ناصبی و دلیل این غبی
از دو حال بیرون نیست تحقیقی است یا الزامی و بر هر دو تقدیر مشحون است از سستی و خامی
اما بر تقدیر اول پس چون مذهب اشاعره که این بی شعور کاسه لیس ایشانست آنست که
حسن و قبح در ذات هیچ چیز نیست پس چیزیکه بعطاها حسن مینماید قبیح می تواند شد و همچنین بالعکس
و بنابرین اگر قبح انتفا بحسن مبدل شود عیبی ندارد و آخر از شراب خواری و زناکاری و
سایر افعال شنیعه قبیح تر نیست که حق تعالی در بعض قرآن از ان ممانعت عظیم و بر فعل آن
تهدید و تخویف جحیم نموده و نزد اشعریان جایز است که او سبحانه حکم بفعل آن ها نماید و اما بر
تقدیر دوم پس چون مذهب اهل حق آنست که حسن و قبح در بعض اشیا ذاتی میباشد و

در بعضی

و در بعضی دیگر عرضی و در اشیائی که حسن یا قبیح بالذات است در جمیع شرایع و اوقات بر یک
نسق می ماند بخلاف اشیای حسنه یا قبیحه بالعرض پس تغییر و تبدیل در اشیائی اول محال است
چه اگر چنین اشیا قبیح است از حق تعالی بوقوع نخواهد آمد و اگر حسن است از جناب باری فوت
نخواهد شد و در اشیائی ثانیه تبدیل جایز است چه بحسب اوقات احوال اختلاف در مصلحت وقوع میابد
چنانچه در نسخ بعضی از مامورات الهیه ممنوع می گردد و بعضی از منهیات مامور به میشود قال القاضی
عضد الدین فی شرحه علی مختصر الاصول فی مبحث النسخ انه لو فرض وقوعه لم یلزم منه محال لذاته
سواء اعتبرت المصالح ام لا اما اذا لم تعتبر فظ لان الله یفعل ما یشاء و اما اذا اعتبرت فلانا نقطع ان
المصلحة تختلف باختلاف الاوقات کشرب دواء فی وقت فلا یبعد ان یکون المصلحة فی وقت شرع
ذلک الحکم و فی وقت رفعه یعنی از فرض وقوع نسخ محالی بر پا نمی شود خواه اختلاف مصالح معتبر باشد
و خواه نباشد اما بر فرض عدم اعتبار پس ظاهر است چه حق تعالی هر چه میخواهد میکند و اما بر تقدیر
اعتبار مصلحتها پس برای اینکه ما بیقین میدانیم که اختلاف اوقات باعث اختلاف مصالح میشود
مثلا خوردن دوای معین در وقتی قرین مصلحت می باشد و در وقت دیگری مخالف مصلحت پس
بعید نیست که بتقریر این حکم منسوخ در بعض اوقات مصلحت داشته باشد و در وقت دیگر رفع
آن حکم موافق مصلحت شود انتهی پس برین قرارداد چیزی که در بعض ازمان و بنسبت بعض
اشخاص قبیح بود در بعضی احیان دیگر و بنسبت بعض اشخاص اخر حسن میتواند شد و برین تقدیر
ما نحن فیه یعنی اختفای داعی دین چه قصور کرده است و چه مانع پیش آمده که تغیر حکم الهی را در باب
آن روا نمی دارند عجب است که اختفا و ظهور که هر دو ضد همدیگر اند بنسبت بشخص واحد مثل
جناب رسالت مآب ص وقوع یافته و کسی انکار آن ندارد و آنرا بسبب اختلاف زمان
از قسم تناقض نمی شمارد و وقوع اختفا را از خاتم الائمه بنسبت بظهور یکه از نبی یا امام دیگر

بظهور رسیده مناقض میدانند حالانکه دریخانه وحدت زمان نیست ونه وحدت موضوع ٭
قال الغوی الدهلوی و دیگر گوئیم که اختفا اگر از قتل است پس قتل خود موجب خوف نمیشود
در حق ائمه لما مر من ان الائمة یموتون باختیارهم و اگر از ایذای بدنی ست لازم آید
که ائمه فرار از عبادت مجاهده و اجر جزیل صبر و مشقت نموده باشند زیرا که تحمل اذیت
و مشقت در راه خدا اجرها دارد و جهاد سراسر مشقت و اذیت است و درجات عالیات
مجاهدین مسلم الثبوت حالانکه ائمه ع از اعاظم عباد اند و عبادت ایشان در هر باب اعلی
و اتم از عبادت سایر ناس است اقول مستمدا بالله القوی بلی اختفا از قتل
است و قتل موجب خوف و اجتناب می باشد و خوف از اعراض انسانیه است ائمه و
غیر ائمه بلکه هر ذی حیات را عارض می شود و صحت و مرض و موت و حیات در قبضه
قدرت الهی است هیچکس را در ان اختیار نیست و سابق مرقوم شد که خاصان خدا بر
طریقه تسلیم و رضا و از خودنمائی مبرا بوده و بیباکان بی حیا دعویهای بیجا نموده اند
جامی در نفحات الانس من حضرات القدس در ترجمه مولانا نظام الدین خاموش
می گوید که وهم ایشان می گفتند که یکی از معتقدان و مخلصان ایشان را مرضی قوی
عارض شد گفت بعیادت وی میرویم در راه که می رفتند گفتند فلان کس بارها بسی
خدمتهای شایسته کرده است می باید که چون عیادت وی کنیم بزیر بار وی در آئیم و مرض
وی را برداریم خاطر من ازان سخن بسیار ترسان شد چون بر بالین وی نشستند
وی بر روی بستر افتاده و مجال سخن و حرکت نداشت خدمت مولانا ساعتی متوجه شدند
آن شخص باز نشست و آغاز سخن گفتن کرد ایشان سر بر آوردند و گفتند این بار هم
حواله بتست که بسیار سخن میگوئی چون بیرون آمدند گفتند دیدیم که وی رفتنی است و بار وی را

بر داشتن

برداشتنی نیست بازآنرا بوی حواله کردیم و آن شخص در همان مرض فوت انتهی نمیدانم که مرض در سبب
بود که ایشان آنرا از سر مریض برداشته بر سر خود گذاشته اند و چون سنگین یافته اند بابر حواله
ساخته اند یا جام مرگ بدست اختیار ایشان بود که خود اول می خواستند بکشند بعد به تقصیر
بر گوئی او بر سرش انداخته اند و ازین گرمتر نقلی است که در حیوة الحیوان آورده قال شیخنا نقل
الیافعی رحمه الله اخبرنی بعض الصالحین من اهل الیمن ان هرة كانت تاتی الشیخ العارف
الاعدل بالدال المهملة فیطعمها من عشائه و كان اسمها لولوة فضربها خادم الشیخ ذات
لیلة فماتت فرمی بها الخادم فی خرابة لئلا یعلم الشیخ بذلک فلما جاء الشیخ سكت عنه لیلتین
او ثلاثا ثم قال این لولوة فقال ما ادری فقال الشیخ ما تدری ثم نادا یا لولوة فجاءت
تجری الیه فاطعمها علی العادة انتهی حاصل ترجمه اینکه شیخ ما یافعی علیه الرحمه
گفت که بعضی از صالحان یمن بمن خبر داد که گربه پیش شیخ عارف که اعدل نام داشت می آمد
و شیخ از طعام شام باو چیزی میخورانید و نامش لولوه بود پس شبی خدمتگار شیخ آنرا زد
تا آنکه مرد پس خادم آنرا در ویرانه انداخت تا شیخ آگاه نشود چون شیخ آمد دو سه شب آنرا
یاد نکرد و بعد از آن پرسید که لولوه کجاست خادم گفت نمیدانم فرمود تو نمیدانی بعد از آن
صدا زد که ای لولوه پس گربه دوان دوان بخدمتش حاضر شد و بر عادت معهود طعامش
داد حالا این فضلای سنی یعنی جامی و دمیری و یافعی و میبدی را باید دید که مرتبه شیوخ
خود ها را بکجا میرسانند حضرت عیسی روح الله که پیغمبر جلیل المقدار بود در وقت زنده کردن
مرده ها قم باذن الله می فرمود و خداوند مجید در حکایت آن حضرت مکرر لفظ باذنی فرموده
این شیخ مهمل را احتیاج بآن نیفتاد پس این کرامات را اگر از قبیل اختیار شمارند بجاست
که بی دعا و مناجات و بغیر رجوع بطرف محیی الاموات گربه مرده را صدا زدن و زنده ساختن امر

عظیم است اکنون شیعه اگر ائمه اطهار خود را صاحب چنین اختیار دانند روا است که اینها
اصفیای رحمن و مهبط نزول قرآن بوده اند ولیکن آنحضرات ابرار هرگز دعوای اختیار مثل
حلاج و عطار نمی نمودند بلکه در جمیع امور مطیع و فرمان بردار خداوند قهار بودند و هر چه جناب
احدیت برای شان اختیار میکرد ایشان ازان انکار نمودند و بهر جانبیکه صلا میزد پا از سر
ساخته لبیک گویان شتافته اند و چون انداختن خود در مهالک مرضی خداوند مالک
نیست از ایشان چگونه بظهور می آمد و معلوم است که احکام الهی از ابتدای خلقت آدم تا ایندم
بر یک سیاق نیست بعضی از انبیای معصومین علیهم السلام مامور بجهاد بودند و اکثری تنها دعوت
مینمودند و برخی فقط احکام الهیه را برای خود از مبدء فیاض استفاضه میکردند و چرا در حال
پیغمبر خود نظر نکنیم که بمضمون کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین نبوة آن سرور قبل از تکوین حضرت
ابو البشر مقرر بود ولیکن آن همه مدت که تخمیناً شش هزار سال باشد بغیر از نام نشانی نداشت و بعد
ازانکه بوجود آمد تا چهل سال بمنصب بعثت نرسید و پس ازانکه مبعوث شد اعلان دعوت
نمیکرد و بعد از اظهار آن مدتی قوت نگرفت چنانچه واقعه شعب ابی طالب بعد از مرور هفت
سال بر بعثت آنجناب واقع شد فی الصحیحین و غیرهما ان قریشا لما بلغهم ان النجاشی اکرم جعفر و
اصحابه رضی الله عنهم کبر ذلک علیهم و غضبوا علی رسول الله صلعم و کتبوا کتاباً علی بنی هاشم ان
لا یناکحوهم و لا یبایعوهم و لا یخالطوهم و کان الذی کتب الصحیفة بغیض ابن عامر قال فی لا یناکحوهم
المواهب اللدنیة و علقوا الصحیفة فی جوف الکعبة هلال المحرم سنة سبع من النبوة
فانحاز بنو هاشم و بنو المطلب الی ابی طالب فدخلوا معه فی شعبه الا ابا لهب و کان
مع قریش فاقاموا علی ذلک سنتین او ثلاثا و قال ابو سعید سنتین حتی جهدوا و کان
لا یصل الیهم شیء الا سراً الآیة یعنی هرگاه قریش مطلع شدند بر این معنی که نجاشی

جعفر را

جعفر طیار و صحاب او را اکرام و احترام نمود این خبر بر ایشان ناگوار آمد و خشم ایشان بر پیغمبر خدا زیاده
شد و عهد نامه متضمن این مطلب نوشتند که با بنی هاشم مناکحت و معاملات و مصاحبت ننمایید و
کاتب آن کتاب بغیض بن عامر بود و در مواهب گفته که صحیفه را در جوف کعبه غره محرم سنه هفتم از نبوت
معلق ساختند پس بنی هاشم و بنی المطلب با بوطالب رجوع کردند و با او در شعب او داخل شدند مگر ابولهب
که همراه قریش بود برین حال دو سال یا سه سال ماندند بقول ابوسعد چند سال برین حال بودند
تا اینکه محنتها کشیدند و هیچ چیز از قسم غله و غیره بایشان نمیرسید مگر مخفی انتهی و صعوبتی که بر پیغمبر خدا آن
دران اوان گذشت از فقر و فاقه و بی چیزی و بیکسی حسرت بیز سرهای سرداران دین و نمکریز
دلهای فگار مومنین است و واقعه صلح حدیبیه که مشعر بر قوت کفار و ضعف مسلمین بود در شش سال
بعد هجرت وقوع یافت و رسول خدا دران واقعه از راه ضرورت عهد و پیمان بست باینکه ده سال
جنگ و جدال واقع نشود و یکدیگر را امان دهند و مسال از جانب ایشان مراجعت نمایند و دران
وقت سهیل ابن عمر استدعا کرد که این مضمون در صلحنامه بیفزاید که هر کسیکه از جانب کفار نزد شما
آید هر چند مسلمان باشد او را بکفار بر گردانید و در روایت بخاری مذکور است فبینما هم کذلک اذ
دخل ابوجندل ابن سهیل بن عمرو بن یوسف فی قیوده قد خرج من اسفل مکة حتی رمی بنفسه
بین اظهر المسلمین فقال سهیل هذا یا محمد اول ما اقاضیک علیه ان ترده الی فقال انا لم نقض
الکتاب بعد قال فوالله اذا لا اصالحک علی شیء ابدا قال النبی فاجزه لی قال ما انا بمجیز ذلک
قال بلی فافعل قال ما انا بفاعل قال مکرز بلی قد اجزناه لک قال ابوجندل ای معشر المسلمین ارد
الی المشرکین وقد جئت مسلما الا ترون ما قد لقیت وکان قد عذب فی الله عذابا شدیدا و اذا بن
اسحق فقال یا ابا جندل اصبر واحتسب فانا لا نغدر فان الله جاعل لک فرجا و مخرجا یعنی
دران حال ابوجندل پسر سهیل بن عمرو با زنجیر از منتهای مکه گریخته خود را در میان مسلمانان

انداخت سهیل گفت یا محمد این اول کسی است که تقاضای بر گردانیدن او می نمائیم حضرت
فرمود که هنوز ما صلحنامه را جاری نکرده ایم سهیل گفت که پس بخدا که ما هرگز مصالحه نخواهیم کرد
حضرت فرمود که پس در خصوص این مرد بمن اجازت بده که تا در پناه باشد سهیل قبول نکرد حضرت
مکرر التماس کرد سهیل راضی نشد و گفت من این کار نمیکنیم مکرز گفت که ما او را پناه دادیم ابوجندل
بطور ضعیف نالی فریاد بر آورد که ای گروه مسلمانان من بجانب مشرکان رانده میشوم و حالانکه
اسلام آورده ام آیا نمی بینید که چه بلاها کشیده ام و ابوجندل در راه خدا عذاب سخت کشیده بود
جناب رسالت ص بروایت ابن اسحق فرمود که ای ابوجندل صبر کن و متوقع اجر بوده باش و ما غدر
نمیکنیم و حق تعالی برای تو گشود کار خواهد کرد حالا از شاه صاحب می پرسیم که جناب رسالتمآب ص
در همه اصحاب که دعوت و جهاد نکرد از چه راه بود اگر بنا بر انتظار امر الهی تاخیر می فرمود این همان امر است
که حضرت صاحب الامر ملحوظ می باشد و اگر بنا بر خوف از ایذای بدنی لازم آید که انبیا فرار از عبادات
مجاهده و اجر جزیل صبر و مشقت نموده باشند زیرا که تحمل اذیت و مشقت در راه خدا اجرها
دارد و جهاد سراسر اذیت و مشقت است و درجات عالیات مجاهدین مسلم الثبوت آیا اینها را
جاهل دهلوی میداند و جناب نبوی ص که اعلم انام و مهبط وحی و الهام بود نمیدانست بلی چرا
نمیدانست و لیکن حضرت شاه صاحب را هر چند بظاهر کلام در امامت جناب صاحب الامر
علیه السلام است اما بحقیقت تامل در نبوت انبیای عظام است و از همه زیاده کاوش در رسالت
جناب سید الانام ص بلکه گفتگوی در الوهیت حضرت احدیت هم پیش نظر دارند که چرا یکی را
کشتن میدهد و دیگری را بپردهٔ غار پنهان میدارد و در خصوصیت جواب هزلیات ایشان بر کافه اهل
اسلام واجب و حفظ عرض آبروی ایمان بر جمیع مؤمنین لازم **قوله خذله الله** زیرا که تحمل
اذیت و مشقت در راه خدا اجرها دارد **اقول** پس چرا جناب ثلثه ازین اجرها دست بردار نشستند

و دقیقه در مراتب جزع و اضطرار و گریز و فرار فرو نگذاشتند ای کاش که این بدر والا قدر در معرکه
احد و حنین و بدر می بود تا جوانان تیم و عدی را در وقت جبن و ضجر میفرمود که صبر و تحمل مرا
در راه خدا اجرها دارد و همانا که این شیخ خرف قایل تا لیقی قایل کل احد افقه منک یا عمر حتی العجائز
است و تعلیم وارثان مسند سلونی از سرگشتگان وادی اقیلونی غیر جایز طرفه ماجرائی و عجب
واقعه ایست هر گاه درین جزو زمان باعتقاد شیعیان بر آن حضرت تقیه بحکم خالق البریه واجب
خروج البته حرام خواهد بود فان الامر بالشیء نهی عن ضده پس تحمل اذیت و مشقت تقیه که آن
حضرت اختیار کرده است البته باعث اجرها است و اما اذیت و مشقت خروج برین تقدیر هیچ اجر
ندارد اذیتیکه در فعل حرام باشد گناه بی لذت است ثوابش چیست و اجرش کدام آری این فقره
بر مذهب صوفیان صافی طبیعت راست می آید که در حال و قال جبن و ضجر می نمایند و در عبادات
مخترعه جسم و جان را اذیت میرسانند **حکایت** گویند پیری صوفی مشرب در مسجدی دراز کشیده بود
جوان رعنائی بلند بالائی در رسید سرین پای شیخ را که بلقمهای حرام چاق و فربه بوده
دید. دست وقاحت بزیر جامه اش دراز کرد پیر جنبش نمود جوان را شهوت بر شورید
بند ازار بگشود و متاعی که داشت دران راه تنگ بیدرنگ صرف کرد و شیخ مقام والا هم بار تمام
واکشیده ماند آخر جوان بعد فراغ از راه استعجاب گفت که مدتی است مرا باین فعل سر و کار است
اما کسی را از تو بردبارتر ندیدم که اصلا دست و پا نزدی آیا سبب چیست شیخ فرمود نخواستم که ترا
برنجانم و رنج و محنت بر خود گوارا کردم زیرا که تحمل اذیت و مشقت در راه خدا اجرها دارد **قوله**
خذله الله حالانکه ائمه از اعاظم عباد اند و عبادت ایشان در هر باب اعلی و اتم از عبادت
سایر ناس **اقول** مبنای عبادت واجب از حضرت شاه صاحب میپرسم که چیست متعلق بتعیین و
تجویز یزدان است یا موقوف بر عقول ناقصه انسان که هر چه خواسته باشند تعین فرمایند چنانچه

حضراتِ صوفیه اذکارِ خفیه و جلیه و محنتهای غیر مرضیه ابرآورده اند که مثلاً کلمهٔ لا اله الا الله
از پهلوی چپ دل برآید یا چنان بنشینند که صورتِ رسم خطِ کلمهٔ شهادت نماید یا تا یکسال مانند
ابا یزید بسطامی با تشنه کامی بسر کنند تا بعضی از فضله خوران مثل فضل بن روزبهان او را
بستایند پس اگر عبادت عبارت از تجویز خداست دخل این شیخ هرزه گوی بیهوده سنج درینجا بیجاست
و شمع در آفتاب افروختن و حکمت بلقمان آموختن کار سفها الکاتبه طرفه بومی که قناعت بهما یاد دهد
بلبلان را روش و طرز نوا یاد دهد عجب از پیر خرابات که با رندیها شیوهٔ زهد بخاصانِ
خدا یاد دهد شستن موضع اسفل نشناسد این پیر بیهوده که تطهیر باصحاب عبا یاد دهد بهر حال اگر
عبادت بروفقِ دینِ الهی است فالتقیة دینی و دین آبائی و اگر عبارت از ریاضاتِ گدائی صوفیان
ریائی است توقع آن از حضراتِ معصومین بیحیائی چه اتباع و خدامِ آن ساداتِ عظام از
چنین عبادت که محض تشریع و بدعت است منزه بودند و پیروان ابلیس لعین یعنی طبقات
متصوفین در ترویج این بدعت و شناعت سعی نموده جامی که از زمرهٔ ایشان است
امثالِ خود را نیکو ستوده میگوید میر شیخ ما ز شور و شغب صیحه صبحگاه و هی هی شب
سر پر از کبر و دل پر از اعجاب روی در خلق و پشت در محراب صف زده گردش از
خران گله در فکنده بشهر ولوله چیست این شیخ ذکر میگوید لوثِ غفلت بذکر میشوید ناگهان
مردکی دوید از در گرد در گوشِ شیخ و یاران سر که فلان خواجه یا امیر رسید حضرت شیخ را
محب و مرید ذکر را شد چنان بلند آهنگ کز ازان مردم آمدند به تنگ گشت
خشک از فغانِ سقف شگاف ذاکران را درون ز لب تا ناف آن یکی جیب خرقه چاک زده
دمبدم آهِ دردناک زده وان دگر یک بهای های دروغ کرده آغاز گریه های دروغ
خنکی چند کرده خود را گرم نه ز خالق نه از خلائق شرم شیخ چون ذکر را فرود آورد رو بمیدان

گفتگو آورد چون معارف بآخر انجامد شیخ از گفتگو فرو ماند مرد قوال را دهد آواز تا کند نغمه
سماع بساز نغمه سازی که دف گرفته بچنگ آیدش نغمه خارج آهنگ بسکه بلغم شود گلوگیرش
نرفه آید بجای تحریرش قول قوال چون بهمنوال گرم شد صحبت صوفی فی الحال
دیگران هم موافقت کردند می ز جام مرافقت خوردند یکی از چپ گریز و آن دگر از راست گرد شان
حلقه بسته پیر و جوان هیچیک اهل قبولی نه پای کوبان ولی اصولی نه چون بوقتیکه مصلحت بینید
صوفیان از سماع بنشینند خادم مطبخ آورد بمیان بهر اطعام قوم سفره و خوان سفره از حرام
مالامال همه چیزی درو بغیر حلال گوشت آن گوسپند صحرائی که ربوده است ترک یغمائی
وجه حلوا و خرج فالوده داده تردامنان آلوده میوه از بوستان بیوه زنان کنده زانجا بغصب
میوه کنان شیخ و یاران او بشهوت و آز چون بسفره کنند دست دراز زنند آنسان شره بر ایشان ره
که فراموش کنند بسم الله آن یکی را گرفت تلواسه که خورد بیشتر ز هم کاسه لقمه را از شتاب
کم خاید کار دندان بمعده فرماید وان دگر یک نهفته می نگرد لقمه و حجم آش همی شمرد
گر کند در حساب هیچ غلط گوید او را هزار گونه سقط کاینچه کردی خلاف سنت بود توبه کن زین خلاف نعم از سنت بود
کند اظهار بخل و خست اند لیک سازد بهانه سنت را وان دگر می نهد بنفس دغل لقمه لقمه در آستین و بغل که تبرک
ز خوان شیخ و ایشان حتی برم بهر خانهٔ خویشان هست این لقمه مایهٔ برکات هر که این لقمه خورد یافت نجات
باشد آن مقتضای نفس خسیس لیک حاضران کند تلبیس و در جای دیگر گفته حذر از صوفیان
شهر و دیار همه نام مردم اند و مردم خوار هر چه وادی بدست شان خرج زنند هر چه آمد ز دست
شان کردند کار شان غیر خواب و خوردن نه هیچ شان فکر روز مردن نه ذکر شان صرف بهر سفره و آش
فکر شان صرف در وجود معاش فرشهای لطیف افگنده ظرفهای نکو پراگنده چشم بر در که
کیست کز ده و شهر یافته از طریق مردان بهر گوشت آرد آورد و سه من تا نشینند بصدر شیخ زمن

بهر اتش است آشنائی او + آتش دیگ و شتافی او + هر کجا مفسدی مجالی یافت + کامردی
ز شهر سر برتافت + کرد یاد حضور درویشان + که سرم خاک مقدم ایشان + آمد از شهر تا بمنزل
وی + امردک هم روان دوان درپی + سر درون نزد که السلام علیک + لیتنی وایا عیش لدیک
درهم آویختند هر دو دغل + بتمنای دست بوس و بغل + چون زشب درگذشت یکدو سه پاس
گفت بر نقل و نقل شکر سپاس + جانب خوابگه قدم برداشت + بره و گرگ را بهم بگذاشت
گرگ بیچد گرسنه بره زبون + چون بماند سلامت از وی چون **قال الغوی الدهلوی**

علی الخصوص اختفای صاحب الزمان ع را خود صلاح وجهی نیست زیرا که او به یقین معلوم است که من تا نزول عیسی بن مریم ع زنده ام هیچکس مرا نمیتواند کشت و من مالک شرق و غرب زمین خواهم شد پس بکدام جهت از طعن و تشنیع و تخویف و تکذیب مخالفین مترسد و چرا بر ملا دعوت نمی کند تا مشقت ایذای ایشان بردارد و چرا مخالفت میکند با ائمه ماضین خصوصا با امام حسین ع صابر که آنرا ظلمه و فجره پیش از صدر رسانیدند و آنها ترسیدند و امر بالمعروف و نهی عن المنکر بجا آوردند حالانکه آنها را طول عمر خود معلوم نبود و تسلط خود نیز معلوم نبود محض اداء للواجب و طلبا لمرضاة ربهم بدن و مال و عرض خود را در راه خدا نثار کردند **اقول مستمدا بالله القوی** سابق معلوم شد که اختفای جناب امام ع بحکم ملک علام است پس اگر بنای کلامش بر مذهب باطل خود است اشاعره افعال جناب احدیت را بیهوده و بی فائده میدانند و قائل بحسن و قبح عقلی نیستند و بنا علی هذا اختفای جناب صاحب الزمان علیه السلام اگر بالفرض بفائده محض باشد باشد و اگر حسنی در آن نبود نبود و اگر بنای کلام بر الزام است که هر چند خود تحسین و تقبیح قائل نیستیم اما چون اهل تشیع قائل اند بیان وجه حسن و علت و غایت غایب شدن آن والی هدایت بر ذمه شیعیان واجب افتاد اول میگوییم که معنی حسن و قبح عقلی چنانچه در کتب کلامیه بتفصیل مذکور است همینقدر می باشد

که عقل

که عقل بالاجمال بحسن و قبح بعض اشیا حکم میکند نه اینکه بالتفصیل میداند که علت حسن در فلان امر
چیست و سبب قبح در فلان چیز کدام و اینقدر در باطن فیه موجودات میدانیم که چون صاحب اختصاص و
اختفا هر دو معصوم و منزه از خطا می باشند این هر دو امر وجه حسنی دارند اگر آن وجه نیز خفا داشته باشد
در بنای مذهب تزلزلی راه نمی یابد بلکه هیچکس از تاریخ بنای کاخ دنیا الی یومنا هذا حتی فرق
غیر اسلامیه از فلاسفه و غیرهم چون و چرا بر حق جل و علا روا نمی دارد الا اینکه در اتاق تدریس
حضرت ابلیس تلبیس درس گرفته باشد دوم اینکه علت حسن اختفای حضرت صاحب علیه السلام اتباع
امر الهی است که بر گردن کافه انام واجب و بر ذمه امام اوجب است ج انتظار خروج مؤمنین از
اصلاب و ارحام مشرکین و مشرکات چه اگر آن ولی ذوالجلال الحال خروج می نمود و عرصه هستی را
از وجود کفار می زدود بسیاری از مؤمنان که چون لعل بدخشان در احجار اصلاب کافران
نهان بودند بر نمی آمدند بعلاوه امتحان اولیا و اعدا است تا زر خالص از مس قلب ممتاز شود
و این امر مهم و غایت معظمی است که جناب احدیت را در اکثر امور ملحوظ و مرعی می باشد بلکه بنای
جمیع تکالیف دینیه و احکام شرعیه بر همین است و این مضمون در بعض اخبار بتصریح واقع شده
والحق که بسیاری از خلایق بسبب انکار وجود فایض الجود آن عالی وقار مستوجب دخول نار
گردیده اند و برخی بتصدیق و اذعان بی ریب و ایمان بالغیب مستحق خلد برین و هم آغوش حور عین
میشوند و استعجال ظهور آنحضرت بطور انکار که از شیعیان بوقوع می آید عادتیست که این اشرار
نابکار از کفار آموخته اند چه طریقه مشرکان و کافران بوده است که بمضمون آیه و یستعجلونک
بالعذاب و ایان یوم الدین و متی هو همیشه تعریض و تشنیع میکردند که قیامت کی خواهد آمد و
وقتش کی خواهد رسید و در جواب می شنیدند که اتی امر الله فلا تستعجلوه و انهم یرونه بعیدا و
نراه قریبا و چون امامت جناب صاحب الزمان علیه السلام ببعض وجوه مماثل قیامت است کما سیاتی

لکن آنحضرت نیز محل طعن و تشنیع دشمنان خانگی شده است و اینها نیز جنود الشغل بالشغل در گفتار
و کردار پیروی کفار مینمایند و باستعجال تمام زمان ظهور آنحضرت را قبل از وقت موعود میخواهند
و نمیدانند که ظهور آنجناب دلیل فنای ایشانست و غلبهٔ آنحضرت نشان فنای این بدکیشان
قوله خذله الله زیرا که او بیقین معلوم است که من تا نزول عیسی بن مریم زنده ام پس
مرا نمی توان کشت و من مالک شرق و غرب زمین خواهم شد پس بکدام جهت از طعن
و تشنیع و تخویف و تکذیب مخالفین میترسد و چرا بر ملا دعوت نمیکند تا مشقت ایذای
ایشان بردارد و چرا مخالفت میکند با ائمهٔ ماضین **اقول** جناب خیر المرسلین را بیقین معلوم
بود که فتح مکه بطرز شایسته حسب دلخواه دوستان و کوری چشم دشمنان بوقوع خواهد آمد بلکه اصحاب
کبار نیز از همین که بنص قرآنی بود اطلاع داشتند هر چند خلیفهٔ ثانی وهم و تردد را بخود راه
داده بود بهر حال با وجود علم الیقین چرا صلح حدیبیه اختیار کردند و بکدام جهت نام مبارک
خود را از اسنادهای مشرکین محو نمودند حتی که رگ غیرت بعضی بیحیایان نیز بحرکت آمد و چرا
بر ملا دعوت نکردند تحمل حیات را مانند زکریا زیر اره نهادند و سر مبارک را چون یحیی
بدم تیغ بدادند و مخالفت انبیای ماضین نمودند **قوله خذله الله** خصوصا با امام حسین
صابر که آنرا ظلمه و فجره بیش از حد ترسانیدند بلکه نوبت بقتل و خون رسانیدند الخ **اقول**
اولا کسانیکه افعال و اطوار خاصان خدا را بر وفق رضای الهی و مقتضای حکم خدای
میدانند میدانند که صلح جناب امام حسن و جنگ امام حسین علیهما السلام یکسانست و فرق
در میان نیست و این عقیدهٔ حقه از شوائب اوهام مخصوص باصحاب کرام و منطبق بر اصول
شدیدة الاستحکام است و طرفه اینست که این ناصبی نیز در مبحث نبوت گفته که بنا بر مذهب
شیعه نزد هر یک از ائمه صحیفه ایست که جناب سید المرسلین بحکم رب العالمین آنرا بآن حضرات معصومین

موده است

فرموده است تا مطابق آنچه نوشته شده بعمل آرند پس چنانچه بروفق خواهش این ناصب جناب
امام حسین علیه السلام بروفق صحیفهٔ مخصوصهٔ خود رایات جهاد را بر افراشته زخم سهام و سنان لشکر
یزید در حیات و طعن و تشنیع زبان و دهان سنیان پلید بعد از وفات بر دوشته که چرا امام بیوقت خروج
کرد همچنین حضرت صاحب بر طریق صحیفهٔ مختصهٔ خود راه رفته از دست اعادی دین کناره گرفته
هفوات اشباه این ناصبی انا شنیده انگاشته که چرا درین وقت خروج نمیکنند و آیا اتباع امر الهی برای
آن جگرپارهٔ جناب رسالت پناهی اولی و احق است یا آنکه بر حسب صلاح و صوابدید این گمگشتهٔ
صحرائی گمراهی که تشنهٔ خون آن حضرت است عمل نماید و از کنف امان ایزد منان بر آید
ثانیاً آنکه هرچند قیاس غیر منصوص العلة خود بر ما حجت نیست از خصائص اضراب بوحنیفه
است که در محفل جعفری مالیده حجج طریفه میشد در خصوص بقائیه حال حضرت صاحب از برحال
امام تشنه دهن فارق بارق دیگر موجود است و آن اینکه خروج شهید کربلا بعد از دواعی بسیار و
وصول نامه‌های کوفیان غدار بوقوع آمده تحقیقی که اگر آن حضرت در آن زمان خروج نمی‌نمود معذور
نبود زیرا که مناط احکام شرعیه بر امور ظاهریه است نه بر علوم لدنیه و رموز خفیه پس هرچند آنحضرت
بعلم امامت میدانست که آن ملاعین بعضی از رعایح دین خارج اند و سراسر غدار و ستمگار و مکار اند
اما چون رسل متواتره و رسائل متکاثره بنابر طلب آن مخدوم عالم و صفوهٔ بنی آدم فرستاده
عجز و الحاح تمام و اصرار و ابرام ما لا کلام برزبان داده بودند که ما همه سر انقیاد بر خط فرمان لازم الاذعان
نهاده و بار متاع جان و دل ادر راه ولای شما گشاده ایم روی اطاعت بر درگاه شریعت
آورده ایم و یزید لعین را خلع کرده اگر قدم رنجه نمائی بسعادت بیعت تو شرف یاب شویم و از
بوادی ضلالت بوادی امن هدایت ره بریم چنانچه هیجده هزار کس از اهل کوفه به بیعت برادر آن امام
جلیل مسلم بن عقیل مشرف شدند و علی الظاهر دست تمسک بعضی از غصان مبارکه زدند پس درینحال

اگر آن ولیِ ذو الجلال حرکت نمیکرد حجتِ عباد تمام بود و مادهٔ الزام برای اشرارِ طغام
بهم میرسید که خداوندا ما را براهِ تو آوردیم و عرضِ حاجت بر حجتِ بالغهٔ تو کردیم و دستِ تمنا بمحرابِ
بندهٔ خاصِ تو برداشتیم و دقیقه از دقائقِ استبصار و استرشاد فرو نگذاشتیم اما او اعتنائی بما
نکرد و ملتمساتِ ما را بسمعِ قبول نشنید لهذا آن برگزیدهٔ ایزد بیچون با وجودِ علمِ ما کان و ما یکون
از مسکنِ خود بیرون آمد و بالآخر از دستِ سپاهِ یزید دید آنچه دید و از غدر و بیوفائی آن قومِ
پلید کشید آنچه کشید چنانکه حضرتِ رب العالمین با وجودیکه آخر باتفاقِ ملّیین و فلسفیین
بعلمِ ازلی نیک و بد را می شناسد و ابلیس را مثلاً از فرشتگان امتیاز میدهد با اینهمه امثالِ موسی
را به استتباهِ فرعون فرستاده است و با وجودیکه از فرعون و من شاکله بوی خیری نمی آمد
جان و مالِ بندگانِ جلیلِ خود را در معرضِ تکلیف و ضیاع داده محض برای خاطرِ اینکه کسی را
از کفار در موقفِ حسابِ دار القرار جای حجت و جواب نباشد و احدی چهرهٔ شاهدِ حکمت
او را بناخنِ لولا ارسلت الینا رسولاً فنتبع آیاتک من قبل ان نذل و نخزی نخراشد اما بعد از آنکه
جنابِ امام حسین علیه السلام در جزای نیکی بدی دید و از دستِ یزیدیان جوری که کسی نکشیده بود
کشید و مصائبیکه دفترِ هزاران نگین و چشمِ چرخ با آن خونین است از خونریزِ جوانانِ خورشید
جمال و ذبح شدنِ اطفالِ شکسته حال و بخاک و خون غلطیدنِ شمشاد قامتانِ آل رسول
و جگر گوشگانِ حضرت بتول ع و تشنه کامی خود مع متعلقانِ کرام و آتش زدگی خیام و آوارگی
ذواتِ ذوات الاحترام و گرسنگی و تشنگی دخترانِ فاطمه علیها السلام در کوچهای شامِ محنت انجام برآن
حضرت رفت پس کدام حجت باقی ماند که باقی ائمه نظر بر آن فرموده خروج نمایند از زوایای
انظار برآیند علی الخصوص حضرت صاحب الامر که الحال امرِ امامت در ذاتِ آن حضرت
منحصر است و بعد از او امامی و پیغمبری نخواهد بود که تلافی مافات کنند چنانکه جهاد و نصرت

و این در زمانِ آن خاتم الوصیین بدرجهٔ نهایت خواهد رسید همچنین تقیه و اختفای او زیاده تر از
تقیه و اختفای دیگر انبیا و اوصیا طول خواهد کشید فانّ الاجر بقدر المحنت بلیت هر که درین
بزم مقرب ترست بصادم بلا بیشترش میدهند قوله خذله الله و حالانکه اظهار طول عمر خود معلوم
نبود و تسلّطِ خود نیز معلوم نبود اقول این فقره منافی حرفیست که درین کتاب مکرر بزبانش رفته
و آن اینکه ائمه علیهم السلام نزد شیعه صاحب علمِ ما کان و ما یکون می باشند و در موت خود ها
اختیار دارند چنانچه در کیدِ نود و دوم بقصدِ ابطالِ شجاعتِ جناب امیر علیه السلام نوشته بیقین
میدانست که حیاتِ من ممتد هست تا بعد از وفاتِ پیغمبر ع بقدر سی سال امام و خلیفه خواهم شد
و ابن ملجم مرا خواهد کشت پس حضرت امیر علیه السلام را ترس از معارک چرا باشد و هم اینکه
نزدِ شیعه مقرر ست که امام باختیارِ خود میمیرد پس چون در معرکه تشریف می برد و با دشمن مقابل میشد موتِ
خود را باختیار میفرمود و بدون اختیارِ او موتِ او محال بوده بخلاف ابوبکر صدیق که بالاجماع این درجه
نداشت و این علم او را حاصل نبود و پر ظاهر ست که شخصیکه از جانِ خود در خطر باشد البته از در آمد جنگ و
معرکه پس و پیش میکند و شخصیکه نجاتِ خود یقین میداند در آب و آتش بی پروا می افتد انتهی پس باین قرارداد معلوم شد
که تنها حضرت صاحب الزمان پیش شما صاحب این هیئت نیست بلکه جناب امیر علیه السلام که کفار نیز بشجاعت او
اعتراف دارند نزدیکِ ایشان شجاعتی نداشت و حضرت پیغمبر نیز چونکه مدینهٔ علم بود و جناب امیر خبر شهادت
خود از آنحضرت شنیده جبان بود پس این فقره را که جوابی نباید گفت چه هر گاه نوبت باین کار بدینجا
رسید دیگر بجز خموشی جوابی نماند مگر الحمد لله باعجازِ حیدری خود در اضطراب تخصیص بعض افتاده است که
میگوید که امام باختیارِ خود میمیرد و گاهی می جاود که اظهار طولِ عمر خود معلوم نبود و درینجا برای
ابوبکر روایتِ موضوعه پیش میکند که ما صبّ الله شیئاً فی صدری الّا و قد صببته فی صدر ابی بکر یعنی
چیزی نیست که حق تعالی در سینهٔ من انداخته است مگر اینکه آنرا در سینهٔ ابوبکر نیز انداخته پس چه از

والهام ببیند امام میرسید بابو بکر نیز میرسید و درینجا اعتراف نمود که علم امت او حیات خود اورا
حاصل نبود و خود در حدیث پنجم از احادیث خلافت حقه خواهد نوشت که علم از شرائط امامت
است پس تفضیل جناب امیر علیه السلام بر ابی بکر و فقدان شرط امامت در او که درین
محل بحث نیست غیر مترقب بوده لازم آمد اما مقصود درین محل فقط اظهار تهافت کلام او ست
که آنفا و سابقا بر شیعه تهمت زده است که ائمه را مختار موت میدانند حالا میگوید که آنها
را طول عمر خود معلوم نبود بلی دروغگو را حافظه نباشد قال الغوی الدهلوی و آنچه شریف
مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه با این سخنان که خیلی قریب بعقل اند متنبه شده گفته است
که فرق است درمیان صاحب الزمان و درمیان آبائی کرام او که او مشار الیه است بآنکه بعهد وی
قائم است و صاحب سیف و سنان و قاهر اعدا و منتقم از مخالفین و مزیل ملک و دولت آنهاست
پس او را خوفی نیست که دیگر ائمه را بود کلامی است شبیه بهذیان مجانین یا خرافات نعاسین
زیرا که خوف قتل خود البته منتفی است امام را از اعدا بیقین معلوم است که مرا کسی نخواهد کشت
و ملاقات با عیسی ابن مریم خواهم نمود و امامت نماز خواهم کرد و با دجال مقاتله خواهم کرد و
مردم را بعبادت خدا طوعا و کرها خواهم چسپانید و انتقام واجبی از اعدای خود و اعدای
اسلاف خود خواهم گرفت بعد ازین خود بخود حتف الانف خواهم مرد پس این موجبات
اطمینان را بخاطر نمی آرد و بواعث خوف را که محض موهوم اندیش نظر دارد حالانکه
آن بواعث هم خلاف واقع اند زیرا که صاحب الزمان را که امام است البته علم ما کان و ما یکون
حاصل خواهد بود و لا اقل از زبان کسی که درین غیبت از شیعه باو میرسد شنیده باشد که
مخالفین او هرگز دعوی مهدویت او در بیش از هزار سال بلکه زیاده قبول نخواهند داشت زیرا که
نزد مخالفین از مسلمات است که ظهور الایات بعد المائتین یکهزار و دو صد از هجرت می باید

بگذرد

بگذرد بعد ازان علامات قیامت شروع خواهد شد اقول مستمداً بالله القوی اولاً اینکه
سخنانی را که قریب بعقل و نسبتهٔ نهایت بعید از عقل است هیچیک ازینها بعد از ملاحظهٔ آنچه سابق بقلم
رفت مادهٔ اعتراض نمیتوانند شد زیرا که اعتراض همین است که صاحب الزمان چرا متابعت ائمهٔ سابقین
نمیکند و چرا بجهاد چون امام حسین علیه السلام برنمی آید فقط و این جز این چرا امام در دین اسلام نیست
اما بر طریق شیعه پس بگوش بسمع رسید که ایشان امام را تابع الهام می پندارند و بنای فعال مالک علام را
بر مقتضای مصلحت میگذارند و اما بر مذهب سنیان پس ائمهٔ کرام مجتهد بوده اند و مجتهد بتقلید مجتهد دیگر
ضرور بلکه جائز نیست فقط السؤال بتمامه اما ثانیاً مقصود معترض این است که در لطفیت وجود امام بسبب اختفای
او رخنه انداز شده وجودش که موقوف بر لطفیت بود ثابت نشود و این توقف خود درست نیست چه وجود
امام بدلایل کثیره که پارهٔ ازان گذشته ثابت است پس جناب علم الهدی آنچه فرموده است محض بطریق تبرع
است و اثبات وجود و امامت و اقتضای آن حضرت بران موقوف نیست مع هذا انگشت زده گیران بان
نمیتوانند رسید چه علم جناب صاحب الامر بانکه مانع از خوف قتل قبل از وقت در صورت خروج نمیشود
و علم تابع معلوم است و معلوم است که تابع را بهره از سببیت و مانعیت نمیباشد و محتملست که ملاقات عیسی علیه
و ظهور ملت بیضا و مقاتله با دجال و قتال اعدائی آل محمد موقوف بر غیبت کبری باشد پس اگر شرط متحقق
نشود مشروط نیز تحقق نخواهد پذیرفت و در حقیقت منشاء اشتباه مصنف شبهه ایست علاحده که اکثر پیرامون
خاطر ضعفا و ملاحده میگردد و تقریرش اینکه دعا لغو است چه امر مطلوب از دو حال خالی نیست شدنی است یا
نه در صورت اول دعا کردن عبث است چه هرچه شدنی است البته بی دعا نیز خواهد شد و در صورت دوم نیز
دعا کردن بیفائده است چه آنچه شدنی نیست بعد از دعا کردن هم نخواهد شد پس ازینجاست صاحب مادهٔ اعتراض کی
در خصوص غیبت حضرت صاحب بر آورده اند که چون حیات آنحضرت طویل است و ملاقات او با عیسی و دیگر امور
معلوم البته شدنی است پس اگر او قبل از وقت نیز ظهور کند مقتول نخواهد شد و این عجب شبهه ایست که هر گه

اعتقادِ آن داشته باشد قطع نظر از آنکه از سعادات و مثوبات اخرویهٔ وافره که در ضمن دعا کردن
مندرج است محروم میماند باید که هیچ کار در عالمِ اسباب بعمل نیاید چه اکثر افعالِ آدمی از نوشتن و
خواندن و رفتن و ایستادن و خوردن و آشامیدن و خوابیدن خالی از فائده نیست هر فعلی سبب امری
دیگر میشود والا فرقی درمیانِ عاقل و مجنون و بالغ و نابالغ باقی نماند مثلاً چیز خوردن برای سیری
و آب نوشیدن برای سیرابی و خوابیدن برای راحت و آرام پس برین تقدیر میتوان گفت
که اگر سیری و سیرابی و راحت در تقدیر الهی نیست البته بغیر خوردن و شرب و نوم بظهور خواهد آمد و اگر مقدر نیست ابداً از ینها نیز وقوع نخواهد یافت و در جواب غزالی
العلماء گفته که دعا سبب رد بلا و نزول رحمت است چنانچه سپر سبب رد تیر و آب سبب برآمدن
سبزه از زمین است و اعتراف بقضای الهی مقتضی آن نیست که سلاح نگیرند پس تحقیق
که حق تعالی فرموده خذوا حذرکم یعنی بگیرید سلاح خود را یا بعد از تخم افشانی زمین را آب ندهند
و بگویند که اگر روئیدن درخت در قضای الهی گذشته است البته خواهد روئید بلکه تعلق اسباب
بمسببات نیز بقضای اول است و ترتیب مسببات بر اسباب تدریجاً بقدر است پس کسیکه تقدیر خیر
کرده است خیر را بسببی معلق ساخته است و همچنین برای دفع شر سببی مقرر فرموده است پس نزد
اهل بصیرت تناقض درین امور نیست انتهی مخلص کلام به بهانهٔ قضا دست از اسباب برداشتن آن است
که عقل هیچ عاقل آن را نمی پسندد بلکه در طبیعت طفل رضیع نیز چنان مرکوز شده است که چون
گرسنه میشود میگرید و با وجود یکه در آن سن هیچ چیز نمیداند اینقدر میداند که بی گریستن شیر
نخواهد یافت چنانچه بزرگان این نیز نابالغ میگویند تا نگرید طفل کی جوشد لبن و حیوانات نیز
بوقت گرسنگی علف میخورند و در وقت خوف میگریزند پس توکل و فرار از سبب سیری نه هم حیوانان
میدانند نه آنکه جانوران که حق معرفت هنگام جوع رو بآخور میدوند و براه راست میروند بلکه
انسانیت و بهیمیت بهم زدن بنا بر عقل و شرع نیست چه درین هنگام نماز و روزه ابرار و توکل

بیهوده

بیهوده و عبادت انبیا و اصفیا سیما عشره مبشره که بزعم سنیان معلوم النجات بوده اند بیفایده باشد
و همچنین هر که بخواهد دیگری را بی گناه بکشد و مالش بگیرد و زنش را در تصرف آرد و قصاص و تعزیر
او نتوانند کرد باین دلیل که این همه حرکات شدنی بود اگر او نمیکرد باز هم بوقوع می آمد قصوری او نیست
خلاصه در باب سخن فیه نیز مخفی بودن حضرت صاحب از اسباب و علل امور متوقعه و خصوصیات منتظره
او میتواند بود مثابه که این امور بغیر از اختفای آنحضرت صورت انتظام نپذیرد پس اگر بالفرض قبل
از وقت بر آید بسبب فقدان شرط مشروط نیز تخلف نماید مثلا التصدیق باینکه فردا روز است نه
شب معلول است بطلوع آفتاب پس این قضیه صادق است که اگر فردا آفتاب بر آید روز موجود باشد و
اگر کسی بگوید که التصدیق مذکور بدیهی یقینی است یعنی فردا البته روز خواهد بود پس احتیاج اشتراط
طلوع آفتاب نیست یعنی اگر آفتاب بر نیاید باز هم فردا روز خواهد بود این سخن از قبیل هفوات
دیوانگان و اصوات جانوران خواهد بود **قوله خذله الله** کلامی است شبیه بهذیان
مجانین یا خرافات لعابین **اقول** بتحریر و تبیین سابق معلوم شد که آنچه سید مرتضی علیه الرحمة
فرموده بغایت متانت دارد و آنجناب باتفاق مخالف و موالف از علمای عظام و سادات
ذوی الاحترام است قال فی جامع الاصول هو القاسم علی ابن الحسین بن موسی بن محمد بن ابراهیم بن
موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب الموسوی المعروف بالمرتضی هو اخو الرضی
الشاعر کانت الیه نقابة الطالبیین ببغداد و کان عالما فاضلا متکلما فقیها فی مذهب الشیعة و له تصانیف
کثیرة خلاصه ترجمه اش آنکه آنجناب فرزند پنجم امام الاعاظم حضرت موسی الکاظم معروف بمرتضی برادر
سید رضی شاعر است که منصب نقابت سادات امجاد در خطه بغداد باو تعلق داشت و آنجناب از
زمره فضلا و علما و متکلمین و فقهای شیعه بود و تصانیف بسیار دارد انتهی و محبت آل رسول سیما
سادات عالی نسب در مذهب اسلام از صفات حمیده بلکه امور متحتمه و حدیث الصالحون لله والطالحون لی

از اخبار عامه است و تشبیه کلام چنین سید عالیشان بهذیان دیوانگان ترجمه کلمه ا ههجر است
که عمر بدگهر پدر این ناصبی در حق مصطفی جد سید مرتضی گفته بود و چنانکه شان والای مقصود آن
هو الا وحی یوحی از ان کلمه کم نشد رتبه رفیعه علم الهدی نیز ازین حرف پست نمی شود اما خرافات
لعابین که از اخبار سید نسبت داده از لهو و لعب صدیقه یاد میدهد حمیدی در جمع بین الصحیحین از عایشه
روایت کرده که گفت کنت العب بالبنات عند النبی و کانت لی صواحب یلعبن معی فکان رسول الله
اذا دخل یتقمعن منه فیسربهن الی فیلعبن معی یعنی من با لعبتهائی که بصورت دختر میسازند نزدیک پیغمبر خدا
بازی میکردم و چند دختر مصاحب خود داشتم که آنها در لهو و لعب با من شریک بودند و چون جناب نبوی
تشریف فرما میشد آنها بحجره پنهان میشدند پس آن حضرت ایشان را سوی من روانه میکرد که
آنها با من بازی نمایند و در جامع الاصول نیز حدیث بنات منقول است و ایضا حمیدی در جمع
بین الصحیحین باسناد خود نقل کرده که قالت عایشه رایت النبی یسترنی و انا انظر الی الحبشة و هم یلعبون
فی المسجد فزجرهم عمر یعنی عایشه می گوید که دیدم پیغمبر خدا مرا اشاره تماشا میکند و من در ان وقت تماشای
حبشیان می کردم و آنها در مسجد سرگرم لعب و بازی بودند پس عمر آنها را نهیب زد و ازینجا معلوم
میشود که لعب و بازی در خانه خدا و تماشای آن از جمله مستحبات است که رسول اکبر با زوجه محبوبه
خود را بان اشاره کرد و همچنین خصوصا پیغمبر برای دوست و حبیب خود تجویز نمی کند الا امری که در غایت
خوبی باشد بالجمله خرافات لعابین خرافاتی است که آن سیاهکاران در مسجد نبوی بحضور حبیب
اله العالمین بعمل می آوردند حتی که آن گروه خاطر عاطر عمری گردیدند نه کلامیکه سید مرتضی علیه الرحمه
در غیبت و نصرت خاتم الاوصیا حضرت صاحب الزمان ع نوشته ببین تفاوت ره از کجاست
تا بکجا هرگاه پیغمبر چنان فعل شنیع از قوم حبشی روا داشت بلکه مستحسن دانست پس اگر
سید قرشی خرافات لعابین بالفرض بعمل آورده باشد چرا این ناصب طعن می زند

رواه البخاری فی باب الانبساط الی الناس من کتاب الادب من صحیحه و ابن اثیر فی فصل ... من باب اللام من جامع الاصول قال ... والانقطاع والاستتار ... و یتغیبن ... ای یرسلهن ... الی من ... اخرجه البخاری و مسلم [illegible]

اگر مؤمن است فعل ام المؤمنین برای او کافی است و اینکه بعضی از سنیان گفته اند که عائشه در هنگام لعب
بالبنات نه سال داشت و مکلف نبود و خطاست چه حمیرا نه ساله نزد اکثر فقها بالغه میباشد و با قطع نظر از اینهمه هرگاه پیغمبر خدا
که شارع شریعت است تجویز لعب نمود و اجازت آن داد پس غیر از این که کلام را بمانند اطفال خرد سال انام و تمیز بین لعبات و ذات نمیکنند
نه محرمات مؤید این امر است آنچه حمیدی در حدیث دیگر نقل کرده عن عایشة قالت دخل رسول الله و عندی جاریتان تغنیان
بغناء بعاث فاضطجع علی الفراش و حوّل وجهه و دخل ابوبکر فانتهرنی و قال مزمارة الشیطان عند النبی فاقبل علیه رسول الله
و قال دعهما فلما غفل غمزتهما فخرجتا یعنی عایشه میگوید که پیغمبر خدا داخل شد در حالتیکه پیش من دو دختر بطور مرثیه بعاث
میسرائیدند پس آنحضرت بر فرش پهلو دراز شد و روی خود را بگردانید و درین حین ابوبکر آمد و بر من فریاد زد و گفت که مزمار
شیطان نزد پیغمبر خدا پس آنجناب متوجه شد و فرمود که او را بحال خود بگذار چون ابوبکر غافل شد من آنها را اشاره کردم
که بروید پس رفتند و از این حدیث مستفاد میشود که هرچند ابوبکر ممانعت کرد اما آنحضرت جایز داشت و باوجود آنکه اطاعت پدر
عموماً بر اولاد واجب و فرمانبرداری پدر که چون ابوبکر باشد اوجبست اما جناب نبوت مآب عایشه را درین باب حکم برداری
باب او بلکه پدر را از ممانعت ممنوع نمود و این بر شرعیت لعب و تصدیق مطلب دلالت اوضح دارد و ازین صریح
تر حدیث دیگر است که چون جناب رسالتمآب از سفر مراجعت کرد زنان مدینه دف زدند و آنحضرت برقص در آمد و آستین
بر افشاند پس نگاه العیاذ بالله جناب رسالت پناه لعاب و رقاص باشد بقیت لعابی یکی از فرزندان رسول
که سید مرتضی است کی باور نمیرساند **قوله خدایا بملاقات عیسی بن مریم خواهم مغموم شد** **اقول** بلی نزول عیسی
و ظهور صاحب الامر علیهما السلام باتفاق اهل اسلام مقارن یکدیگر اند پس اگر دست این ناصبی بند بر فلک چهارم رسد
عیسی را پایین بیاورد و در آنوقت اگر صاحب الزمان ان بر نیاید هرچه خواهد بگوید وجه نسبت تغییبه احوال حضرت صاحب الامر
با عیسی علیهما السلام در طول حیات و امتداد اختفا و کیکه اعتراض بر حیات صاحب الامر علیه السلام میکند که چرا
نمیماند شکل کیست اگر بگوید که حیات عیسی علیه السلام در زمان ما در نمی آید حکایت حیوة الحیوان از طاوس علیه الرحمة
منقولست که گفت لقی عیسی ابن مریم ابلیس فقال یا عیسی انا علمت انه لایصیبک الا ما قدر علیک قال نعم قال ابلیس

یوم بعاث هو بعض ایام مشهور کان فیه حرب بین الاوس والخزرج و بعاث اسم حصن للاوس و بعضهم یقول بالغین المعجمة و هو تصحیف کذا فی النهایة و قال فی منتهی الارب بعاث مثلثة الاول و بالعین المهملة و معجمة تصحیف نزدیک مدینه قرا اوس را و یوم بعاث روز جنگ اوس و خزرج و فیه اختلاف بعاث بالغین معجمه مکانست مر فی الست یعنی ... ۱۲

فارق الی هذا الجبل فتردّ عنه وانظر التعیش ام لا فقال له عیسی ع اما علمت ان الله تعالی قال
لا تجربنی عبدی فانی افعل ما شئت ان العبد لا یبتلی ربه ولکن الله یبتلی عبده قال طاؤس یعنی خصمه
عیسی علی نبینا وعلیه السلام با ابلیس دوچار شد پس آن لعین گفت که یا عیسی آیا نمیدانی که نمیرسد بتو
چیزی مگر آنچه برای تو مقدر شده است فرمود بلی میدانم ابلیس گفت پس بالای این کوه بلند شو و از انجا
خود را پائین بینداز و ببین که زنده میمانی یا نه عیسی ع گفت آیا نمیدانی که حق تعالی فرموده است که بنده من
امتحان من نکند چرا که من هرچه مشیت من بآن قرار گرفته بعمل می آورم بنده پروردگار خود را از امتحان نتوان
نمیکند بلکه خداوند جل و علا بنده خود را ابتلا می نماید طاؤس گفت که پس عیسی علیه السلام بران لعین ظفر و دست غالب آمد
انتهی حالا ناصب تلبیس خود را بمنزله ابلیس قرار دهد و بجناب صاحب الزمان که ظهور شان قرین نزول عیسی است
بگوید که چون نمیرسد بتو چیزی مگر آنچه مقدر شده است پس خروج بکن و ببین که زنده میمانی یا مقتول میشوی
وان جناب همین جواب عیسوی شنیده انکار دو اگر حمیت اسلام دارد عذر عدم تردی عیسی که فی جانب
باقی متوقف نیک و افتعال الیست بسیار در چه محتملست که حکایت مذکوره بعد ازین خطاب وقوع یافته باشد و
برین تقدیر چرا عیسی خود را از کوه نینداخت با وجودیکه میدانست که نخواهد مرد و بالای آسمان خواهد رفت قوله
خذله الله با دجال مقاتله خواهم کرد اقول پس این سنی دجال طینت دجال خود را که هم مشرب اوست
آماده قتال آن حجت خدای ذو الجلال بکند بعد از ان متوقع ظهور دولت ثانیه و خروج جنود منصوره مهدویه باشد
و هرگاه دجال با اتحاد مذهب و کیش گوش بنصیحت این خیر اندیش نمیکند این خر نا مشخص را بمنزله خر خود نیز شمارد
که بیاید و چیزی از آلات حرب بالای خر دربست و بگذارد پس آنحضرت صاحب الزمان که قاطع عروق سفیان است چه
امید دارد قوله خذله الله و لا اقل از زبان کسی که درین غیبت با و میرسد اقول حاصل این ایراد آنست
که اگر آنحضرت درین زمان ظهور کند اهل خلاف و متغلب کاذب خواهند دانست و گمان حق بر دعوی
مهدویت گویی برادن نخواهند برد چرا که شرایط مهدویت در حق او متحقق نیست پس متعرض قتل و قمع نیز

نیز نخواهند شد و این کلامیست که از سر تا پا به ترهات بنگ خواران می ماند اما اولاً پس برای این که
اهل خلاف هرگاه با اهل حق جنگیده باشند و اخفای حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام که بالعلم الیقین
میدانستند نموده باشند چگونه باشی که او را متغلب دانند نخواهند پیچید و ساغر خون او را چون جام مدام نخواهند چشید اگر نتوانند
و اما ثانیاً چون آنجناب را متغلب و مفتری میدانند ضرب شمشیر خواهد بود و دشمنانش اگرچه دنیاداران باشند بی دین و دنیاداران
بطمع دنیا در نفعش خواهند کوشید بخلاف آنکه او را مهدی موعود دانند که در نصوص از اهل دین خوف و حیا بر آنجناب نیست و
دنیاداران نیز اگر بهره از عقل دارند باعتقاد اینکه او را البته تسلطی خواهد شد بعید نیست که ضرار او بر فائده دانسته
متعرض او نشوند و اما ثالثاً تشریطی که بنابر مذهب خود در مهدویت کرده است بر عوام او باشان و کندهای ناتراشیده
سفیان معلوم نیست پس ممکن که آنها بی مراجعت بمفید تشخیص ایشان در با آنجناب مجادله نمایند و اما رابعاً پس مخالفان
آنجناب تنها سنیان نیستند که از ایشان اطمینان باشد بلکه بسیاری از فرق شیعه چون زیدیه و کیسانیه و ممطوره غیر از آنحضرت دیگری را
مهدی میدانند مخالف او هستند و اگر اندک احسانی بهمان کسیست که دعوای مهدویت آنحضرت را قبول میکنند
چنانچه این ناصب گفته پس حق این مذهب زیدیه آنست که هر که از اولاد فاطمه علیها السلام خارج بالسیف باشد مهدویت ایشان
ایذا رسانی آنجناب خواهند کرد پس تصدیعی که شاه صاحب در سلب مهدویت آنحضرت کشیده همه بارد مغشوش بر آمد اما خامساً
بر تقدیر تسلیم هرگاه اهل خلاف او را کاذب و متغلب خواهند دانست پس ظهور او در حق ایشان بی فائده محض خواهد بود غبار نیز انگیخته
پس میگوئیم که ازین سبب آنحضرت خروج تاخیر مینماید و میخواهد که چون وقت تصدیق اهل خلاف نیز برسد بر آید
قوله خذلهم الله نیز اکثر نزد محققین امامیه از مسلمات است که ظهور الآیات بعد المائتین یکهزار و دو صد از هجرت میباید بگذرد
اقول اولاً در اینجا گفته اند که در تحکم او حافظه نمیباشد سابقاً این مرد در صد و مذهب میمونیه نوشته است که
اینجا در شش صد و دو اتفاق افتاد که در حدیث صحیح ظهور الآیات بعد المائتین اشاره بآن فرموده بود و حالا
در اینجا یکهزار و دو صد میگوید در حدیث که لفظ مائتین فقط واقعست بنابر آن میمونیه را در مصداق حدیث بکلفت داخل کرده بود
الحال هزار را از کجا زیاده کرد پس معلوم شد که پیش خودش معنی حدیث مشخص نیست و بر این تقدیر باید

دعوی مهدویت پیش از هزار سال بلکه کمتر مقبول اهل سنت نشود چنانچه از مهدویه مسموع شد و حال
ایشان و حدوث مذهب شیعه بعد از ذکر میمونیه در همین تحفه اثنا عشریه موجود است فلیرجع الیه ثانیا
اینکه حدیث ظهور الآیات را که بالا بصحت تصحیف کرده اینجا از مسلمات شمرده نه مسلم بودنش مسلم است و
نه دعوی صحتش صحیح فیروزآبادی صاحب قاموس که از محدثین کبار اهل سنت است و شیخ عبد الحق
همشهری مصنف در مدح و ستایش او می‌نویسد که الشیخ العالم الفاضل الکامل الامام الاوحد البارع قدوة
المحققین و افضل المتاخرین صاحب التصانیف المشهورة و الفضائل المذکورة وحید زمانه و اعجوبة عصره و فرد اوانه
در صراط مستقیم که بسفر السعادة معروف است گفته که در باب ظهور آیات بعد دویست سال حدیثی ثابت نشده و شارح وی در مقام
تصدیق مصنف فرموده که از ظهور آیات صغری و کبرای قیامت خبر داده اند و احادیث در آن خارج از حد و حصاد است لیکن
در ظهور آن بعد از دویست سال بصحت نرسیده پس معلوم شد که اگرچه سنیان پیشین در نقل مذهب شیعه خیانت کار
می‌بودند اما این ناصبی بر این قدر رنگ یافتی اکتفا نموده در نقل مذهب اهل سنت نیز کذب را جایز میداند اما اطلاع
و تحقیق در مذهب خود ندارد **مصرع** در کفر هم ثابت نه زنار را رسوا مکن **و ثالثاً** آنکه حدیث در صورتیکه صحیح باشد
بر مذهب امامیه در باب وجود حضرت صاحب الامر می‌آید چه تولد آنجناب باعتقاد کافه اصحاب بعد از مائتین و قبل
از مائة ثالثة واقع شده است چون آنحضرت از آیات الله و خروجش از علامات قیامت است ظهور الآیات را عبارت
از تولد آنحضرت گفتن بعیدی ندارد و این جمله لطافت ثانی و لطافت پنهانی است که حدیثی که شاه صاحب در باب
ابطال وجود قائم آل استعمال کنند بر وجود آنجناب دال بوده باشد **قوله خذله الله** بعد از آنکه علامات قیامت شروع خواهد شد
اقول این کلام باتفاق موافقین و مخالفین وقت ظهورش هنوز نرسیده و باجماع کافه ناس تا حال هیچ علامت قیامت
ظاهر نگردیده عجبا چرا انتظار خروج آنحضرت میکنند **قال الغوی الدهلوی** و نیز محققین اهل سنت میگویند که مهدی موعود خواهد آمد
نه در اوسط آن وقت نخست نزول عیسی بن مریم خواهد بود و بفاصله از آن او را بر سایه خواهد کرد و نیز آنکه سرمن رأی مخرج او
شریف گیتی است سرمن رأی دعوای امامت هم پیش از سال خواهد کرد در حالت صغر و در اوان شیخوخت پس اگر در علامات

دارد

تاریخ تولد حضرت صاحب الزمان

و امارات مذکوره خلاف کرده برآید در وقتی از اوقات مردم را در رنگ علما و مشایخ دعوت بدین
و احکام شریعت نکنند و خوارق عادات و معجزات بنماید یقینست که کسی متعرض حال او نخواهد بود الا قلیل
شیعه که بدل و جان خواهان این زمانند و از خدا ایام اورا میخواهند انتهی کلامه **اقول مستمداً بالله القوی**
درین مقام تکراریست عظیم در کلام امیر و واقعست مطلب واحد اکثر رقم نموده این همان مضمونست که حالا نوشته بود
و بهر چهار پنج وجه که جواب قول سابق آن گفتیم اینجا جاریست **قوله خذله الله** مهدی بقصد خواهد آمد
نه در اواسط آن **اقول** زید شهید پیشتر از سالها سال قبل ازینکه هیچیکدام از علامات مذکوره در او بنمود خروج نمود و
دران هنگام فرقه چند مهدویت او را قبول کردند و کسانیکه قبول نداشتند او را برگشتند پس اگر ضرری از هیچکس برسید
باعث این اتیان و نعمان مانند چنانچه در باب اول این کتاب نوشته اند که از شیعه مخلصین امام ابو حنیفه کوفی رحمة الله
علیه نیز تصویب رای زید نمود و مردم کوفه را تحریص متابعت زید میکرد و میگفت اگر نزد من ودایع و امانات
مردمی بود که هنوز بمالکان نرسانیده ام و بر دیگری از اخلاف اعتماد ندارم که بتحقیق حق هر یکی رسانم
البته همراه زید جهاد اعدا می نمودم القصه زید را با فوج مروانیه مقابله رو داد سی هزار کس از شیعه که بیعت و همراهی
اصحاب کبار میکردند و زید آنها را از زجر و توبیخ میفرمود بهانه عدم موافقت زید در مذهب او را در دست نواصب گذاشته
گریختند بکوفه در آمدند و زید شهادت یافت و در کتب هشتاد و دوم از همین باب گفته که ابو حنیفه زید بن علی را
مدد و دوازده هزار دینار سرخ مدد نمود و در کوفه بیان مناقب و مدایح اهلبیت و آنکه نصرت دادن زید بن علی موجب
نصرت دین و اسلام است شروع کرد و در حقیقت باعث قید کردن ابو حنیفه در عهد منصور عباسی
واقع شد و گویند که منصور ایشان را ازین بهر کشت انتهی حالا این کلام سابق را با آنچه اینجا می فرماید
تطبیق باید داد و محصل کلام منقول اینست که زید بسبب خروج خود مقتول و ابو حنیفه بعلت اتباع او
مسموم شدند و حاصل کلام اینجا آنست که مهدی اگر قبل از وقت خروج کند کسی مهدویت او را قبول نخواهد داشت
و او از قتل محفوظ خواهد ماند هرگاه زید را با وجودیکه مدتها پیشتر ازین خروج کرده بود بسبب این ادعا کشتند و ابو حنیفه

را باتباع او قتل کردند مهدی واتباع او را چگونه نخواهند کشت واگر زید را از سی هزار شیعه
ضرر رسید از صد هزار سنی که پیشوای شان ابوحنیفه بود کدام نفع حاصل شد واگر شیعه او را
در دست نواصب گذاشتند چرا جماعت اهل سنت وجماعت که جان بر فتوای امام اعظم میدادند
او را از دست ناصبیان رها نساختند وهرگاه حال شیعه اینست که خود در رکابش رفتند وباز
از وی برگشتند کسانیکه دعوای محبت مهدی علیه السلام دارند اگر همین معامله کنند مانع چیست **قوله**
خذله الله وقریب بخروج عیسی بن مریم خواهد بود نه بفاصله ازان **اقول** ما نیز چنین میگوییم پس تو که
ظهور آنحضرت بفاصله بسیار از خروج عیسی میخواهی تمنای محالی میکنی که نه بمذهب ما راست می آید
ونه بمذهب تو **قوله خذله الله** واو را ابر سایه خواهد کرد نه سرداب سر من رای **اقول** سایه ابر
با سایه سرداب سر من رای منافات ندارد چه سایه ابر در وقتی میباشد که در آفتاب بر آید ودر سرداب
احتیاج بسایه ابر نیست چنانکه پیغمبر خدا که جد مهدیست چون در راه میرفت ابر بر سر مبارکش سایه می افگند
ودر غار که پنهان بوده حاجت با بر نداشت بلکه از بعض روایات بخاری مفهوم میشود که در ایام خروج آنحضرت
از مکه معظمه آفتاب برو تابید پس ابوبکر آمد واز چادر خود برو سایه کرده وهذا لفظه فقام ابوبکر للناس وجلس
رسول الله صامتا فطفق من جاء من الانصار ممن لم یر رسول الله یحیی ابابکر حتی اصابت الشمس رسول الله
فاقبل ابوبکر حتی ظلل علیه بردائه انتهی وبنابرانچه در عین احتیاج بسایه سایه ابر از سر آنسرور گم شد واگر آن
ناصبی قبل از هجرت نبی عم موجود میبود با یهودیان همساز وهم آواز میشد که پیغمبر آخر الزمان را ابر سایه خواهد کرد
نه سقف بیوت مکه پس این پیغمبر نیست **قوله خذله الله** ومخرج او حرم شریف مکه است نه سر من رای
اقول اینجا حال این خارجی را باید دید که مخرج را نمی شناسد امامیه سر من رای را مدخل ومحل غیبت آنحضرت
میدانند نه جای خروج **قوله خذله الله** ودعوای امامت در چهل سال خواهد کرد نه در حال صغر ونه در اوان
شیخوخت **اقول** والا مصنف قبل ازین در کید صد وششم نوشته تا آنکه نوبت حضرت امام محمد بن الحسن

الحمد

المهدی رسید و ایشان متولد شدند و در حالت طفولیت و صغر سن در گذشتند انتهی و ازین کلام اقرار
بامامت آنجناب در حال طفولیت میشود و پس این انکار بعد از اقرار چیست مگر اینکه بسبب شیخوخت خللی در
حافظه اش راه یافته باشد ثانیاً اینکه در حدیث دجال وارد شده است که آنحضرت شاب جعد قطط کما فی الدر
المنثور وغیره و همچنین در حق حضرت صاحب الزمان نیز وارد گشته پس چه سبب که شباب دجال دلیل عدم تولد
او نشده و جوان بودن حضرت صاحب الزمان دلیل عدم تولد او گردیده حالانکه تقریب وارد احادیث دجال نیز
اگر جوان خروج خواهد کرد و پس باید که هنوز تولد نشده باشد والا تا حال پیر میشد و حالانکه میگویند که دجال
در وقت پیغمبر خدا متولد شده است و تولد مهدی علیه السلام در سنه دو صد و پنجاه و پنج بعد از وفات
پیغمبر اتفاق افتاده اگر جوان بودن مهدی علیه السلام بعد از مدت عجیب است جوان ماندن دجال
که دو صد و چند سال پیشتر از آنحضرت متولد شده بود عجیب تر است افتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض
و ثالثاً اینکه کسانیکه بقدرت کامله الهی ایمان آورده اند از چنین امور استبعاد نمی کنند و
میگویند که غرض از شباب آنست که در هیئت و قوت شبان خواهد بود و سن شباب مراد نیست
و ظاهر است که مزید قوت را در طول عمر دخل عظیم است کسیکه عمرش دراز است جوانیش نیز ممتد
و شیخوختش ابعد است و رابعاً اینکه درین زمان سید احمد نامی
که پیر فرتوت بوده دعوی مهدویت نموده سنیهای بسیار که در عدد و شمار
زیاده از مور و مگس بودند باو گرویدند و فضلای اهل تسنن مثل سرگروه
اهل غوی مولوی عبد الحی و متعصب غبی عدیل مولوی اسمعیل که از
اقربای شاه صاحب بودند سر بر خط فرمان او نهادند و دست بیعت
بدو دادند و در هنگام راه رفتن یکی از ایشان قاید و دیگری
سایق مرکب او می بود و کسی ازین جماعه گفته شاه صاحب را

یاد بنیاورد که مهدی را می باید که دعوی امامت در سن چهل سالگی نماید پس این پر خرف فهمید نیست
قوله خذله الله پس اگر در علامات مذکوره خلاف کرده بر آید در وقتی از اوقات دم از در رنگ علما
و مشایخ دعوت بدین و احکام شریعت بکند و خوارق عادات و معجزات بنماید یقین است که کسی
متعرض حال او نخواهد بود اقول نمیدانم که این صوفی قوال چه میسراید علامات مذکوره که همه حق و واقع
و ثابت از احادیث نبوی است مخالفت آن کردن چه معنی دارد و آیا میخواهد که آنحضرت تکذیب
پیغمبر خدا کرده بر آید و آفتاب در نصف شب طلوع نماید این چه نهافت هرزه درائی است اما در وقتی از اوقات
در رنگ علما و صلحا ظهور کردن و معجزات و خوارق عادات نمودن مضایقه ندارد و در بعض حکایات
روایات شیعه وقوع یافته است لیکن با غیر دنفعی نمیرساند چه این ظهور و معجز نمائی بنسبت کافه انام
نبود و اگر می بود با تقیه که آن حضرت دارد منافی می افتاد و چنان نیست که هر که خوارق عادات
و معجزات نماید در هر حال که باشد خلق با او متعرض نشود و آخر بسیاری از انبیا و رسل که مظهر اعجاز
بوده اند بدست کفار بقتل رسیدند و اهل کفر نیز مثل این مشربه از راه بهانه جوئی میگفتند که اگر
محمد ص با معجزاتی که پیغمبران سابق داشتند ظهور نماید متعرض او نشویم و باو ایمان آریم و از جناب
ایزدی در جواب ایشان همان گفته شد که حقیر گفتم قوله تعالی الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنَا أَلَّا
نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّىٰ يَأْتِيَنَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ
إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ یعنی کسانیکه گفتند بدرستیکه خدا بما عهد کرده است که بهیچ پیغمبر ایمان نیاریم تا آنکه
قربانی بیارد که آتش آنرا بخورد بگو ای محمد ص که پیش از من پیغمبران چند مبعوث شدند که معجزات
بسیار و آنچه شما گفتید نیز داشتند پس چرا آنها را قتل کردند اگر شمار است گو هستید و پیغمبر ما خود
صاحب معجزات عظیمه و آیات کریمه بود و از ابتدای تولد بلکه قبل از میلاد نیز آثار عجیبه و علامات
غریبه مثل تسلیم اشجار و احجار و افتادن کنگر ایوان کسری وغیره ما لا حد له بر جلالت شان او دلالت

بود

میکرد پس چرا کفار متعرض او شدند قوله خذله الله لا اقل شیعه که بدل و جان خواهان این بودند از
خدا این مرا در میخواهند اقول شیعه چندین فرقه هستند و بسیاری از آنها آنحضرت را امام نمیدانند تا خواهان
ظهور او باشند و کسانیکه میدانند همگی رازدار و واقف بکار نیستند تا از شر ایشان ایمن باید بود مصرع
یار بد بدتر بود از مار بد شیخ مفید علیه الرحمه را با بعضی از اهل اعتزال در مثل این مبحث مناظره روداد
نقلش در ینمقام مناسب افتاده میفرماید قال لی شیخ من حذاق المعتزلة واهل التدین منهم اريد ان
أسالك عن مسئلة كانت خطرت ببالي وقد سألت عنها جماعة ممن لقيت من متكلمي الامامية بخراسان
وفارس والعراق فلم يجيبوا فيها بجواب مقنع فقلت له سل على اسم الله ان شئت فقال اخبرني عن
الامام عندكم الغايب أهو في تقية منك كما هو في تقية مني ومن اعدائه ام هو في تقية من اعدائه
خاصة فقلت له الامام في تقية من اعدائه لا محالة وهو ايضا في تقية من كثير من الجاهلين به ممن لا يعرفه
ولا سمع به فيعاديه او يتولاه هذا على غالب الظن والعرف فلست انكر ان يكون في تقية من جماعة تعتقد
امامته الآن فاما انا فانه لا تقية عليه مني بعد معرفته بي حقيقة المعرفة والحمد لله فقال هذا والله
جواب طريف لم اسمعه من احد قبلك فاحب ان تفصل لي وجوهه وكيف صار في تقية ممن لا يعرفه
وفي تقية من جماعة تعتقد امامته الآن وليس هو في تقية منك اذ عرفك فقلت له اما تقيته
من اعدائه فلا حاجة الى الكلام فيها لظهور ذلك واما تقيته ممن لا يعرفه فانما قلت ذلك على غالب
الظن وظاهر الحال وذلك انه ليس يبعد ان لو ظهر لهم لكانوا بين امور اما ان يسفكوا دمه
بانفسهم لينالوا بذلك المنزلة عند المتغلب على الزمان ويحوزوا به المال والرياسة او يسعوا به الى من يتحمل
ذلك الفعل به او يقبضوا عليه ويسلموه اليه فيكون في ذلك عطبه وفي عطبه وهلاكه عظيم الفساد وانما غلب
في الظن ذلك لان الجاهل بحقه ليس يكون معه المعرفة التي تمنعه من السعي على دمه ولا يعتقد
في الكف ما يعتقده المتدين بولايته وهو يرى الدنيا مقبلة الى من اوقع الضرر به فلم

يبعد منه ما وصفناه بل قرب في بعد منه خلافه واما وجه تقيته من بعض من يعتقد امامته الآن فان
المعتقدين لذلك ليسوا معصومين من الغلط ولا مأمونين عليهم الخطا بل ليس يأمنوا عليهم العناد والارتداد
فلا ينكر ان يكون المعلوم منهم انه لو ظهر لهم الامام عليه السلام او عرفوا مكانه ان تدعوهم دواعي
الشيطان الى الاغراء به والسعي عليه الاخبار بمكانه طمعا في العاجلة ورغبة فيها وايثارا لها
على الآجلة كما دعت دواعي الشيطان امم الانبياء الى الارتداد عن شرائعهم حتى غيرها جماعة
منهم وبدلها اكثرهم وكما عاند قوم موسى نبيهم واما فيهم هارون وارتدوا عن شريعة الذي جاء به
هو واخوه موسى عليهما السلام واتبعوا السامري ولم يلتفتوا الى امر هارون عليه السلام ونهيه
ولا فكروا في وعظه وزجره واذا كان ذلك على ما وصفت لم ننكر ان يكون هذه حال جماعة
من منتحلي الحق في هذا الزمان لارتفاع العصمة عنهم فاما حكمي بنفسي فانه ليس يخصني لانه يعم كل من
شاركني في المعنى الذي من اجله حكمت وانما خصصت نفسي بالذكر لانني لا اعرف غيري
عينا على اليقين مشاركا لي في الباطن فادخله معي في الذكر والمعنى الذي من اجله نفيت ان يكون
صاحب الامر متقيا مني عند المعرفة بحالي اني اعلم انني عارف بالله تعالى ورسوله ص وبالائمة
عليهم السلام وهذه المعرفة تمنعني من ايقاع كفر غير مغفور والسعي على دم الامام بل اخافته عندي
كفر غير مغفور واذا كنت على ثقة تعصمني من ذلك لما اذهب اليه في الموافاة فقد امنت ان يكون
الامام في تقية مني او ممن شاركني فيما وصفت من اخواني اذا تحقق امورنا على ما ذكرت لان
التقية انما هي خوف على النفس واخافة الامام لا تقع من عارف بالله تعالى على ما قدمت
قال فكانك قد جوزت تقية الامام من اهل النفاق من الشيعة فاما المعتقدون للتشيع ظاهرا
وباطنا فحالهم كحالك وهذا يؤدي الى المناقضة لان المنافق ليس معتقد للتشيع في الحقيقة
وانت قد اجزت ذلك على بعض الشيعة في الحقيقة فكيف يكون هذا فقلت له ليس الامر

کما ظننت و ذلک ان جماعة من معتقدی التشیع عندی غیر عارفین فی الحقیقة و انما یعتقدون
الدیانة علی ظاهر القول و بالتقلید و الارسال دون النظر فی الادلة و العمل علی الحجة و من کان بهذه
المنزلة لم یحصل له الثواب الدائم المستحق للمعرفة المانع بدلالة الخبریة عن ایقاع کفر صاحبه المستحق
الخلود فی الجحیم فتأمل ذلک فقال فقد اعترض الآن هنا سؤال فی غیر الغیبة یحتاج الی معرفة
جوابک عنه ثم ارجع الی المسئلة فی الغیبة **ملخص** ترجمه این کلام آنکه شیخ مفید علیه الرحمه میفرماید که
شیخی از ماهران و دانشمندان معتزله که در دین خود متدین بود بمن گفت که مسئله در دل من خطور
کرده و از جماعت متکلمان شیعه در خراسان و فارس و عراق سؤال کرده ام و کسی جواب شافی
از ان نگفته است میخواهم آنرا از تو استفسار نمایم گفتم بسم الله بپرس اگر خواسته باشی
گفت خبر ده مرا از حال امام العصر که بنا بر مذهب شما غائب است آیا او از تو نیز تقیه میکند چنانچه
از من و از دشمنان خود تقیه می نماید یا فقط از دشمنان خود می پرهیزد گفتم امام علیه السلام از دشمنان
خود که البته تقیه میفرماید و همچنین جاهلانی که او را نمی شناسند و نامش نشنیده تا بدوستی و دشمنی
چه رسد از آنها نیز بنا بر حال ظاهر و ظن غالب تقیه میکند و این انیز منکر نیستم که از انها که
الحال معتقد امامت او هستند در تقیه باشد و اما من پس از من بر خود خوفی ندارد و بعد از انکه
بتحقیق معرفت من اطلاع بهم رساند و خدا را برین نعمت شکر است معتزلی گفت که اینجواب
تازه ایست که پیش از تو از کسی نشنیده ام پس میخواهم که تفصیل این اجمال نمائی و سبب
این تفصیل بیان فرمائی که بچه علت از حقیقت ناشناسان و از کسانیکه اعتقاد امامتش دارند
در تقیه است و از تو بعد از تحصیل معرفت حال تو در تقیه نیست گفتم اما تقیه آنحضرت از دشمنان
خودش پس ظاهر و واضح است حاجت بیان ندارد و اما تقیه آنجناب از بی معرفتان پس
بنا بر غلبه ظن و ظاهر حال است چه بعید نیست که اگر آن سرور بر ایشان ظهور کند آنها بطمع مال او

و خوشامدِ متغلبانِ زمان و تقرب و استرضای جفاکاران خون او را بریزند و باین فعل مال
و ریاست یابند یا بسعایت و سخن چینی او پیش دشمنانِ او نمایند یا او را بدست آرند و بدشمنانش
بسپارند پس درین صورت آنجناب بناحق کشته شود و در هلاکتِ آنحضرت فسادِ عظیم است
و علتِ غلبه ظن درین احتمال اینست که جاهلِ مرتبه آنجناب از حقیقتِ امر بیخبر است و معرفتی
ندارد و تا ازین فعلِ شنیع محفوظ ماند و اعتقادی که دینداران راست با او نیست و او با
این بی معرفتی دنیا را می بیند که متوجه می شود بجانبِ کسیکه بآنجناب ضرری میرساند
پس آنچه گفتم از و بعید نیست بلکه قریب است و ترکِ این اضرار بعید است و اما کسانیکه الآن
معتقدِ امامتِ آنسرور در زمان اند پس وجه تقیه او از ایشان اینست که اینها معصوم نیستند
و از خطا و غلط ایمن نمی باشند بلکه احتمالِ تجدد عناد و حصولِ ارتداد بر ایشان میرود
پس چه بعید که هرگاه آن جانِ جهان بر ایشان جلوه کند یا اینها بمکان و محلِ او و سراغ یابند
شیطانِ لعین بر اینها تسلط نماید و بر سعایت و افشای امرِ او و اظهارِ مقام و نشان او بطمع
دنیای دنی و ترجیحِ حطامِ فانی بر ثوابِ جاودانی وادارد چنانچه وساوسِ شیطانیه و تلبیسات
ابلیسیه امتهای سابقه را از طریقِ دین بر انداخته و از شرائع خود ها مرتد ساخته تا آنکه اینها
تغییرِ احکام و تبدیلِ شرعیات نمودند چنانچه قومِ حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام با پیغمبر خود
دشمنی ورزیدند و از امامِ خود هارون منحرف شدند و از شریعتِ موسویه و طریقه هارونیه ارتداد نمودند
و بتبعیت و پیروی سامری پیش نهاد ساخته امر و نهی و وعظ و پند هارون را بسمعِ قبول نشنیدند
و چون حال بدین منوال باشد پس محل استبعاد نیست که درین زمان نیز حالِ مدعیان دین امامیه که
لافِ حقیقت میزنند بجهة انتفای عصمت برین نهج باشد و اما آنچه در باره خود گفتم پس آن
بمن اختصاص ندارد بلکه هر کسیکه معرفتش مثلِ معرفتِ من باشد از و آنجناب را در صورتِ معرفت اگر حاضر

تقیه غیبت و خود را به تخصیص از آنجهت ذکر کرده‌ام که حال دیگران آنچنانچه حال خود میدانم
نمیدانم و از بطون غیر کما هو حقه مطلع نیستم تا او را با خود درین صفت شریک سازم و سبب
عدم تقیه از من آنست که من خوب میدانم که بخدا و رسول و ائمه علیهم السلام معرفت دارم و
این معرفت مرا از ارتکاب کفری که آمرزیده نشود مانعست و سعایت امام بلکه اخافت او و نزد
من کفریست که عفو شدنی نیست و چون من باین صفت که عاصم من است موصوف هستم پس البته
امام از من و از کسیکه درین صفت سهیم معرفت صحیحیکه علم بمآل داشته باشد تقیه نمیکند چراکه سبب
تقیه خوف بر جان است و قصد و اخافت خود از عارفان مفقود و ممتنع است معتزلی گفت پس گویا
که تقیه آنجناب از منافقان شیعه و امیدآری و اما کسانیکه ظاهر و باطن شان در اعتقاد امامت یکسان است
پس حال شان مثل حال تست و این مورد نقض میشود چه منافق در حقیقت شیعه نیست و تو بعض
شیعیان تجویز این امر کرده پس این چگونه راست می آید گفتم غلط فهمیدی مطلب من این است
که برخی از شیعیان که اعتقاد تشیع دارند در حقیقت عارف بحق امام نیستند و دینی که دارند محض تظاهر با
قول یا بطور تقلید و نقل مجهول دارند و بنظر و استدلال و حجت و برهان اعتقاد نکرده اند و کسیکه
حالش باین طرز باشد ثواب کسیکه صاحب معرفت و از ایقاع کفری که مخلد فی النار سازد محفوظ
است نخواهد یافت گفت پس بر تو سؤالی دیگر می کنم که بمسئله غیبت تعلق ندارد و بعد از آن رجوع
باصل مطلب می نمایم پس مسئله دیگر پرسید و چون آنرا با سخن فیه ارتباط نبود اعراض از آن
مناسب افتاد باز بر سر سخن آمد و گفت اخبرنی الآن اذا لم یکن الامام فی تقیة منک فما بالُه
لا یظهر لک فیعرفک نفسه بالمشاهدة و یریک معجزته و یبین لک کثیرا من المشکلات و یقوی نفسک
بقربه و یعلمک فتدرک بقصده و یشرفک بمکانه ان کان قد امن منک الاغراء و تیقن
ولایتک له ظاهرة و باطنة قلت له اول ما فی هذا الباب انی لا اقول ان الامام یعلم السرایر و

انه ممن لا يخفى عليه الضمائر فتقولون قد اخذت رهني بانه يعلم مني ما اعرفه من نفسي فاذا لم يكن ذلك
مذهبي وانما اقول انه يعلم الظواهر كما يعلمها البشر وان علم باطنا فباعلام الله له خاصة على لسان
نبيه بها او ودعه اياه من النصوص على ذلك اى وبالمنام الذي يصدق فلا يخلف ابدا او بسبب اوكره
غير هذا فقد سقط سؤالك من اصله لان الامام اذا فقد علم ذلك من جهة الله تعالى اجاز على
ما يخبر على غيري ممن ذكرت انفا ولم اقطع على حصوله لا محالة ولم اقل ان الله تعالى قد اطلع
الامام على باطني وعرفه حقيقة حالي قطعا فتفرع الكلام عليه على اني لو قطعت على ذلك لكان
لترك ظهوره لي وتعرفه على وجه واضح غير التقية وهو انه عليه السلام قد علم اني وجميع من شاكلني
في المعرفة لا يزول عن معرفته ولا يرجع عن اعتقاد امامته ولا يرتاب في امره ما دام غائبا وعلم ان
اعتقادنا ذلك من جهة الاستدلال مع عدم ظهوره لحواسنا اصلح لنا في تعاظم الثواب وعلو
المنزلة باكتساب الاعمال اذا كان ما يقع من العمل بالمشاق الشديدة اعظم ثوابا مما يقع بالسهولة و
الراحة فلما علم عليه السلام ذلك من حالنا وجب عليه الاستتار عنا ليصل الى معرفته وطاعته
على حد يكسبنا من المثوبة اكثر مما يكسبنا العلم والطاعة له مع المشاهدة وارتفاع الشبهة التي تكون في الشبهة
حال الغيبة والخواطر وهذا ضد ما ظننت مع ان اصلك في اللطف يؤيد ما ذكرناه ويوجب ذلك و
ان علم ان الكفر يكون مع الغيبة والايمان مع الظهور لانك تقول انه لا يجب على الله تعالى
فعل اللطف الذي يعلم ان العبد ان فعل الطاعة مع عدمه كان اشرف منها اذا فعلها معه
فلذلك منع الامام من الظهور اذا علم ان طاعة الامام تكون عند غيبته اشرف منها عند ظهوره
وليس بكفر القوم في كلتي الحالتين وهذا بين لا اشكال فيه فلما ورد عليه هذا الجواب سكت مبهتة
ثم قال هذا لعمري جواب يستمر على الاصول التي ذكرتها والحق اولى ما استعمل فقلت فانا اجيبك
بعد هذا الجواب آخر الطف مما قدمته لا انظر كلامك عليه فقال هات ذلك فاني احب ان

استوفي

استوفي في هذه المسألة فقلت له ان قلت لك ان الامام في تقية مني و في تقية ممن خالفني ما يكون
جوابك عليه فقال اقطع انه في تقية منك كما هو في تقية ممن خالفك فقلت له لا احال ما الفرق بين
الامرين فقلت الفرق بين القولين انني اذا قلت انه في تقية مني كما هو في تقية ممن خالفني اوهمت
ان خوفه مني على حد خوفه من عدوه وان الذي يحذره مني هو الذي يحذره منه او مثله في القبح واذا قلت انه
يتقي مني وممن خالفني ارتفع هذا الايهام فقال فمن اي وجه اتقى منك ومن اي وجه اتقى من عدوه ففصل
الامرين حتى اعرفهما فقلت له التقية من عدوه هي من اجل خوفه من ظلمه له وقصده الاضرار به وحذره من
سعيه على دمه والتقية مني من اجل خوفه اذا اتى على سبيل السهو او التجمل والتشرف بمعرفته بالمشاهدة
او على الثقة مني بمن اسره اليه من اخواني في الظن فيعقبه ذلك ضررا عليه فبان الفرق بين الامرين فقال
ما انكرت ان يكون هذا يوجب المساواة بينك وبين عدوه لانه ليس يثق منك كما لا يثق بعدوه فقلت له
قد بينت الفرق واوضحته وهذا السؤال قد سلف جوابه وتكراره لا فائدة فيه على اني اقلبه عليك فاقول
لك اليس قد هرب رسول الله صلعم من اعدائه واستتر عنهم في الغار خوفا على نفسه منهم فقال بلى قلت له
فهل عرف عمر بن الخطاب حال هربه ومستقره ومكانه كما عرف ابو بكر ذلك بكونه معه قال لا ادري
قلت له فهل عرف عمر ذلك او عرف ذلك جميع اصحابه والمؤمنين به قال لا قلت فاي فرق
كان بين اصحابه الذين لم يعلموا بهربه ولا عرفوا مكانه وبين اعدائه الذين هرب منهم وهلا ابانهم
من المشركين باتقائه عنهم على امره ولم يستر ذلك عنهم كما ستره عن اعدائه وما انكرت ان يكون
لا فرق بين اوليائه واعدائه وان يكون قد سوى بينهم في الخوف منهم والتقية اولا احسا
المفصل فلم يات بشيء اكثر من انه جعل يومي الى معتمدي في الفرق بين ما الزم ولم يات به على
وجهه وعلم من نفسه العجز عن ذلك قال الشريف المرتضى ابو القاسم علي بن الحسين الموسوي
واعترضت الشيخ ادام الله عزه على هذا الفصل من هذا المجلس حيث اعتل بان غيبة الامام عن اوليائه

إنما هي لطف في وقوع الطاعة منهم على وجه يكون به أشرف عند مشاهدته فقلت له فكيف يكون
حال هؤلاء الأولياء عند ظهوره ليس يجب أن يكون القديم تعالى قد منعهم اللطف في شرف طاعتهم
وزيادة ثوابهم فقال الشيخ أيده الله ليس في ذلك منع لهم من اللطف على ما ذكرته من قبل لأنه لا ينكر أن
يعلم الله سبحانه منهم أنه لو دام ستره عنهم وأباحه التقية في ذلك الزمان مدة من الظهور لفسق هؤلاء
الأولياء فسقاً يستحقون من العذاب ما لا يفي به أضعاف ما يفوتهم من الثواب فأظهره سبحانه
لهذه العلة وكان ما يقتطعهم به عنه من العذاب أكثر عليهم وأنفع لهم مما كانوا يكتسبونه من فضل الثواب
على ما تقدم به من الكلام قال الشيخ أيده الله ووجه آخر وهو أنه لا يستحيل أن يكون الله تعالى
قد علم من حال كثير من أعداء الإمام عليه السلام أنهم يؤمنون عند ظهوره ويعرفون بالحق عند مشاهدته
ويسلمون له الأمر وأنه إن لم يظهر في ذلك الزمان أقاموا على كفرهم وازدادوا طغياناً بزيادة الشبهة
عليهم فوجب في حكمته تعالى إظهاره لعموم الصلاح ولو أباحه التقية لكان قد خص بالصلاح و
منع من اللطف في ترك الكفر وليس يجوز على مذهبنا في الأصلح أن يخص الله تعالى بالصلاح و
لا يجوز أيضاً أن يفعل لطفاً في اكتساب بعض خلقه منافع تزيد على منافعه إذا كان في فعل ذلك
اللطف رفع لطف لجماعته في ترك القبيح والانصراف عن الكفر به تعالى أو الاستخفاف بحقوق
أوليائه عليهم السلام لأن الأصل والمدار على إنقاذ العباد من المهالك وزجرهم عن القبائح وليس
الغرض زيادتهم في المنافع خاصة إذا كان الانقطاع بالألطاف عما يوجب دوام العقاب
أولى من فعل اللطف فيما يستزاد به الثواب لأنه ليس يجب على الله سبحانه أن يفعل بعبده
ما يصل معه إلى نفع يمنعه من أضعافه من النفع فلذلك لا يجب عليه أن يفعل اللطف له في النفع بما
يمنع غيره من أضعاف ذلك النفع وهو إذا سلبه هذا اللطف لم يستدرجه إلى فعل القبيح فإن
فعله حال بين غيره وبين منافعه ومنعه من لطف ما يصرف به عن القبيح وإذا كان الأمر على ما بيناه كا

هذان الفصلان لسقطان هذه الزیادة انتهی ما افاده ملخص ترجمه اش انکه هرگاه امام تو یعنی جناب
صاحب الزمان علیه السلام از تو تقیه نمیکند پس چرا بر تو ظاهر نمیشود و پس بنفس خود را بتو بشناساند
و معجزه های خود بتو بنماید و بسیاری از مشکلات ترا حل نماید و بنزدیکی و قرب خود مونس تو باشد
و قدر و منزلت تو برافزاید و بحضور فایض النور خود شرفی بتو عطا فرماید اگر از تو امین است
و به یقین میداند که تو در ظاهر و باطن دوست و موالی او می باشی شیخ علیه الرحمه میفرماید که در جوابش
گفتم که اول ایرادی که بر کلام تو وارد میشود اینست که من نمیگویم که امام مثل خداوند علام عالم الغیب
و دانای پنهان و آشکار است و هیچ چیز که در خاطرها خطور میکند بر او پوشیده نیست اگر من چنین حرفی
بزنم خود را گرفتار تو ساخته باشم و اعتراض تو بر من متوجه شود ولیکن این مذهب من نیست همین قدر
می گویم که او ظاهر حال مردم را می شناسد چنانچه دیگران می دانند و اگر علم باحوال باطنیه
بهم میرساند پس محض باعلام خداوند علام که او را بزبانی پیغمبر خود خبر داده است یا برؤیای صادقه
که هرگز تخلف نمیکند یا بسبب دیگر که ذکرش خواهیم کرد علم و آگاهی یافته است پس در خصوص سوال
تو از اصل ساقط شد چرا که امام چون علم بطون ندانسته باشد چیزیکه بر دیگران روا میدارد بر من
نیز روا دارد و من هرگز بر چنین دعوی قطع و یقین نمیکنم و نمیگویم که حق تعالی امام را بر باطن
من اطلاع داده است و حقیقت حال من بر او منکشف ساخته است تا راه سخن باقی علاوه آنکه
اگر بر تقدیر تنزل من این را نیز حکم دهم غیر از تقیه سببی دیگر مقتضی عدم ظهور آنجناب است و دلیلی دیگر
مستدعی اینست که آنحضرت بر من ظاهر نشود و آن اینست که آنحضرت از من و از اشباه من که در اعتقاد
با من شریک هستند معلوم کرده است که ایشان از معرفت خود زائل نمیشوند و از اعتقاد امامت
آنجناب بر نمیگردند و شک و شبهه را در غیبت آنجناب بخود راه نمیدهند و دانسته است که چنین اعتقاد
و یقین که از راه نظر و فکر ناشی است و با وجودیکه آنجناب ظاهر و آشکار نیست و بحاسه بصر دیده

میشود چنین اعتقاد در دل داریم برای ما انفع و اصلح است و ثواب اخروی بر آن زیاده ترتب
میشود و اعمالیکه می کنیم بسبب این اعتقاد تأثیر عظیم و باعث منزلت خطیر میشود چه موافق حدیث
افضل الاعمال احمزها هر کدام عمل که شاق تر است ثوابش بیشتر است نسبت بعملی که بسهولت و
راحت دست میدهد پس چون آنحضرت این اولیست لازم افتاد که از ما پوشیده باشد
تا بدولت آنجناب ثواب عظیم بر داریم زیرا که در صورت ظهور فالفضل النور آنحضرت هیچ شک و
شبهه در وجودش نخواهد بود و بالای اینهمه آنکه قاعده شما در باب لطف مؤید قول ما است و مقتضی
آنست که اخفای آنحضرت بر جناب احدیت اولی باشد اگرچه خدا را معلوم باشد که مثلاً غیبت
آنحضرت سبب کفر و فجور و ظهورش موجب ایمان است چرا که تو میگوئی که فعل لطف بر حق تعالی
واجب نیست و ضرور نکرده است که خداوند عالم فعل لطفی بجا آرد که میداند که اطاعت بنده با
عدم آن شیء اشرف است از طاعت او که در وقت وجود آن باشد پس بنا بر این امر چون حق تعالی
میداند که طاعت امام در وقت غیبت اشرف است از طاعتی که در وقت حضور باشد اگر
امام را از ظهور منع کند عیبی ندارد چه خدا میداند که کسی با خفا و اظهار آن بزرگوار کافر نمیباشد
پس آمرزد چون این جواب را شنید ساعتی خاموش ماند و گفت قسم بجان خودم که این جواب
بر قاعده که ذکر کردی راست می آید و حق اولی و احق است بانیکه باستعمال آید پس گفتم حالا
جواب دیگر میگویم و گمان می برم که آنرا شنیده باشی تا به بینیم که در آن چه نظر میکنی گفت بسیار
که من میخواهم که حال این مسئله را کما هو حقه دریافت بکنم گفتم اگر من بگویم که امام علیه السلام از
من و از مخالف من تقیه میکند جواب تو چیست گفت آیا با طلاق و بغیر تخصیص و تقیید میگوئی
که او از تو تقیه میکند بهمان نحو که از مخالف تو می کند گفتم نه فرقست اگر می گفتم آنجناب از من تقیه
میکند مثل آنکه از مخالفان تقیه می نماید گمان میرفت که چیزیکه موجب خوفش از من است همان بعینه امام

مشابه آن باعثِ خوفش از ایشانست و من اینقدر گفتم که از من و از مخالفانِ من هر دو تقیه میکنید
و درین هنگام این ابهام راه نمی یابد گفت پس بکدام سبب از تو تقیه میکنند و بچه سبب از عدوی تو
می پرهیزد بگو به بنیم بیان کردم که سببِ تقیه اش از عدو خوف از ظلم و قصدِ اضرار و سعایتش
بر خونریزی اوست و سببِ خوفش از من اینست که می ترسد من شبهه و غفلت یا جهالت یا بنا بر
مشاهده و نظارهٔ او یا باعتمادی که بر بعضی از برادرانِ نادان که بجهتِ بی معرفتی سعایتش کنند
دارم رازِ آن از دارِ خداوند دادار فاش کنم و باین خطا و غفلت ضرر بآنحضرت رسانم گفت
پس در میانِ تو و عدوی تو فرقی نیست گفتم فرق که ظاهر شد و جوابِ این اعتراض که معترض بیان
رسانیدم و در تکرار فائده نیست علاوه اینکه من این مضمون را بنهجی بیان می کنم که بر تو منقلب شود
پس میگویم آیا پیغمبر خدا ص از دشمنانِ خود بنا بر خوفی که از آنها داشت در غار پنهان شده بود گفت
بلی گفتم پس آیا عمر بن خطاب میدانست که کجا مخفی شده است مثلی که ابوبکر میدانست گفت این را
نمیدانم گفتم گرفتم که عمر مطلع بود آیا تمامِ اصحاب و جمیع مؤمنان اطلاعِ تام داشتند که در چه محل است
گفت نه گفتم پس چه فرق بود در میانِ دوستان و دشمنانِ آنجناب چرا هواداران و فدائیان را
آگاه نکرد و از مشرکان امتیاز نداد و بچه سبب از ایشان پنهان شد چنانکه از ظالمان اختفا ورزید
پس معتزلی در جواب متحیر ماند **مترجم گوید** از کتبِ سیر ظاهر میشود که کسی سوای جناب امیر ع و ابوبکر از حرکتِ
حضرت مطلع نبود قال فی المواهب و لم یعلم بخروجه علیه السلام الا علیٌّ و آل ابی بکر جنابِ سید مرتضی
علیه الرحمه که شاگردِ رشیدِ جنابِ شیخ مفید بود میفرماید که دران صحبت من بر شیخ ایراد گرفتم که هرگاه
تو فرمودی که غیبتِ امام چون موجبِ اشرفیتِ عبادت میباشد لطف است پس کسانیکه در وقت
همایونِ آنحضرت خواهند بود میباید که ازین لطف محروم باشند و بسعادتِ طاعتی که اشرف است شرفیاب نشوند
شیخ علیه الرحمه فرمود که هیچ منعی از لطف برای ایشان نیست چه احتمال دارد که در علمِ الهی گذشته باشد که آنها اگر

در زمانِ غیبت باشند بسببِ طولِ انتظار اعتقادِ شان فاسد شود و اضعافِ مضاعفه بودیکه
از ایشان فوت شد عقاب را مستحق شوند پس باین سبب حق تعالی ایشان را بشرفِ زیارتِ
آنحضرت مشرف گردانید چراکه دران زمان برای ایشان از عذاب نجات حاصل میشود
و آن رستگاری برای آنها انفع است از ثوابِ کثیر که در غیبتِ آنحضرت می یافتند باز فرمود
که وجه دیگر آنست که محتمل است که در علمِ الهی رفته باشد که بسیاری از دشمنانِ آنجناب بوقت
ظهور و تجلیِ نورِ آنجناب ایمان خواهند آورد و اگر ظاهر نشود کافر باشند و در بغی و طغیان
بسبب مزیدِ شبهات بیفزایند پس عمومِ صلاح موجب اینست که حق تعالی آنجناب را ظاهر کند
والا اختصاصِ اصلح ببعضِ اشخاص لازم آید و این در مذهبِ ما جایز نیست و اینهم صورتِ جواز
ندارد که حق تعالی برای بعضی بندگانِ خود چنان لطفی بعمل آرد که برای او منافعِ بالای منافع
حاصل شود و برای دیگران در ترکِ قبایح و کفر و استخفافِ حقوق اولیا هیچ لطف نشده باشد چه اهم
اینست که بندگان را از مهالک رهاند و از قبایح باز دارد و زیادتِ منفعت چندان ضرور نیست
خصوصاً در صورتیکه باز داشتن از موجباتِ عقاب اولی باشد از فعلِ لطفی که موجبِ مزید ثواب است
چراکه بر حق تعالی واجب نیست که با بنده چنان معامله کند که بیک نفع برسد از چندین منافع
محروم ماند همچنین اینهم واجب نیست که چنان لطفی با یک کس بکند که دیگران نسبتِ آن از چندین
منافع بی بهره شوند حالانکه این لطف اگر نکند آن بنده مرتکبِ قبایح نمیشود و اگر میکند دیگران را
از منافعِ بسیار باز دارد و از لطفی که مانع از ارتکابِ قبایح است ناکام میگذارد پس باین
دو وجه اعتراض ساقط شد انتهی و این کلام هرچند طویل الذیل بود اما چون در ما نحن فیه
نفعِ عظیم داشت تمامه نقل کرده شد زیراکه این ناصب گفته که فلان و فلان شیعه بکمالِ
آرزو و طالبِ وصال و خواهانِ جمالِ آن خورشیدِ امامت اند پس چرا آن حضرت ظهور نمیکند

وندانست که بسا اشخاص شیعه نام اند و چون خس و مگس بهر هوا می پرند و بهر حلوا مائل می شوند
نام مبارک آنجناب را که شنیده اند و اکثر بگوش شان رسیده است که در زمان فیض توامان
آن باسط بساط امن و امان کثرت مال و منال و تیسیر و اطمینان و فراغبال و حصول فلاح و رفاه
نصیب شیعیان و دولتخواه خواهد شد پس بهمین هوا و هوس شب و روز و شام و سحر صبح ظهور فایض
النور آنسرور را بدعا میخواهند و وقتیکه آنجناب ظهور کند از کجا که بر همین عقیده بمانند و چون شیخ
مفید علیه الرحمه که از علمای اعلام و صلحای عالی مقام و صاحب توقیع امام و مخاطب بخطاب ایها
الاخ الرشید و الولی السدید و ناطوره علمای دین و سر کرده فرقه مومنین بوده و حضرت صاحب الامر در
واقعه وفات او مرثیه خوانی نموده خود را لایق این منصب ندانسته و فرموده که امام از من تقیه میکند
پس بدیگران چه رسد که مشتی شرابخوار بدکردار و پریشان روزگار و فرمانبردار نفس اماره
و شیطان لعین می باشند خلاصه اینکه ظهور آنحضرت نعمتی است عظمی و موهبتی است
کبری که هر کس قابل و شایسته آن نیست و نور جهان بیگم و اقارب او باجناب شیخ مفید علیه
الرحمه چه نسبت دارند هرگاه شیخ رحمه الله با آن جلالت قدر خود را لایق مشاهده جمال
باکمال آن ولی ذو الجلال ندانند اینها را چه یارا و چه مرتبه قال الغوی الدهلوی و نیز
او را خبر رسیده باشد که باقریه دعوی می کنند که مهدی موعود باقر است و ناووسیه دعوی
می کنند که مهدی موعود جعفر صادق است و ممطوریه میگویند که موسی بن جعفر است و این
دعاوی در تمام امت شایع و ذایع است و هیچکس بنا بر یکی ازین بزرگواران باب
مهدویت نیفتاد و نترسانید او را چرا می ترسانیدند اقول مستمدا بالله القوی
بلی آنحضرت میداند که بعضی از فرق ضاله دعوای مهدویت در حق بعضی از آبای کرام آن امام
کرده اند و میداند که بسیاری از حکام در صدد ایذا و قتل و قمع آنحضرات بوده اند و هر یکی از آنحضرات

بر دست حاکم وقت خود بشمشیر جفا یا بزهر دغا شهید شده است و حقیر شنیده ام که معنی در دنبال
نهفتادن پیش این دمدار حیثیت تمامی ائمه کرام بشهادت کافه انام بردست ملوک و حکام
شهادت یافته اند و ظلم و جفای بنی عباس با سادات ناس سیما اولاد رسول و فرزندان بتول خصوصا
ائمه اعاظم علی الخصوص امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام چون آفتاب روشن
و هویدا و در میان علمای فریقین از خلاف مبراست آری گمان مهدویت در میان نبود بجهت
آنکه کسی از آنحضرات خروج در دعوای مهدویت نکرد بلکه از نباح آن سگان که برگرد آنحضرات میشوریدند
بدین ماغ بودند پس هرگاه با وجود عدم صدور دعوای مهدویت از آنحضرات حکام جور در تهدید
و تخویف و حبس و قتل ایشان دقیقه فرو نگذاشتند چگونه با آنحضرت که مدعی مهدویت است
نرد وفا و لای اخلاص می انداختند و مسموع نشدن و عادی افر خرفه ناوسیه و باقریه و
اشباههم که هرزه گوئی شان معلوم بوده است مستلزم این نیست که چون امامیه دعوای مهدویت
حضرت صاحب الزمان نمایند و دلائل قویه و براهین جلیه بران قائم سازند کسی سماعت نکند
و ظن مهدویت بر آنحضرت نبرد و آنجناب را باین گمان ایذا نرسانند با آنکه حقیت امامیه از
کتب عموم ثابت بوده باشد نکته مستطرفه است محمدیه بنابر حدیث ستفترق امتی علی ثلثة
و سبعین فرقه که در کتب فریقین موجود بل متواترست بر هفتاد و سه فرقه متفرق میشود و ناجی
از آنجمله یکفرقه است و بس و قول وجود حضرت صاحب الامر علیه السلام بطریق خاص مخصوص
بفرقه امامیه است و دیگر جمیع فرق اسلام از اشاعره و معتزله و ماتریدیه و جمیع فرق اهل السنت و
سایر فرقهای شیعه مثل محمدیه و کیسانیه و زیدیه و ممطوریه و اسمعیلیه منکر وجود آنحضرت اند پس
بحکم حدیث مذکور قائلان وجود آنحضرت ناجی خواهند بود که همگی یک فرقه امامیه اند و
منکران آنجناب هالک باشند هر چند ایشان چندین فرقه اند قال الغوی الدهلوی

سید

سید محمد جونپوری در هندوستان ببانگ بلند ادعای مهدویت نمود و جماعهٔ کثیر از افاغنهٔ
دکن و راجپوتانه خود را مهدویه لقب کرده اتباع او کردند و هیچکس آنرا قتل و سیاست نکرد
اقول مستمداً بالله القوی اما اولاً شیوهٔ دین و دیانت آن بود که این حکایت را
مستند بکتابی از کتب معتبرهٔ مخاصمانش که ما نیم نموده عبارتش نقل میکرد و الا ما را چه ضرورت
که بهر رطب و یابس از شعر خرافاتش اعتقاد صدق نمائیم بلکه از بعض تواریخ عامیه چنان مستفاد
می شود که جونپوری ببانگ پست تر از آواز مورچه در اطراف قری طنین بگسی انداخته بود
و هیچکس را از سلاطین و حکام علانیه دعوت نکرده و نه مثل مروانیان و شامیان بتیغ و سنان
حمله آورده و معهذا رؤسای آن زمان چون بر حال او اطلاع یافتند از بالای آتش فتنه خائف
شده قبل از آنکه خروج کند قهراً او قسراً بطرف دکنش اخراج کردند و از این طرف رانده در آن
دامان عاقبة الامر بمقر ابدی که جهنم باشد مستقر شد و اما ثانیاً مقابل روایت سید محمد
درایت سید احمد ست که بالاخره کور شد و چون او دعوی مهدویت کرد سزای آن در کنار
خود دید و اما ثالثاً اگر هم نقل اتباع افاغنه و گرویدن شان بسید محمد جونپوری راست باشد
مکذب کلام سابق مصنف خواهد بود که فرمود مخالفین او هرگز دعوای مهدویت او را بیش از
هزار سال بلکه زیاده قبول نخواهند داشت و اینجا افاغنه که هم مشرب بلکه از خویش و اقوام
مصنف بوده باشند تبعیت سید محمد قبل از الف نمودند و اما رابعاً خود از کلام مصنف مستفاد
میشود که قومی از اقوام انام که افاغنه باشند اتباع سید محمد نموده بودند و این مشعر بآنست که
فروغی برای او حاصل نشد و الا اقوام دیگر نیز تبعیت مینمودند یا بسبب مخالفت او علف تیغ خون
آشامش میشدند و چون هیچیک از این دو امر واقع نشد بحیز ظهور رسید که تیغ انتقام الهی قبل
تمام شدن کارش کار تمام شد پس درینصورت اگر کسی او را قتل و سیاست نکرد مفید مطلب مصنف

نخواهد بود کیف وقد قال الله تعالی کفی الله المؤمنین القتال قال الغوی الدهلوی خصوصاً
در تمام الف از هجرت خیر البشر صلعم که در عراقین و خراسان تسلط صفویه و داد در دکن سلاطین
بهمنیه و عادل شاهیه که در نهایت مرتبه غلو تشیع داشتند بهم رسیدند و در هند و سند و بنگاله
در آن عهد که سلطنت جهانگیر پادشاه بود و نورجهان بیگم و اتباع او در معنی سلطنت میکردند
و همه از مردم عراق و خراسان بودند و وزراء و امراء و صوبه داران در همین مذهب غلو
تمام داشتند آنوقت را چرا از دست داد و خروج نفرمود و اولیای خود را محض بنابر توهم از
خانان ما وراء النهر و قیاصره روم از فایده و لطف محروم داشت و او را چه ضرور بود که اول
بطریق طفره در بخارا و سمرقند و یا در اسلام بول ظهور نماید که خوف این مردم با اینهمه اقطاع
وسیعه و ممالک فسیحه چه بر او تنگی میکرد اقول مستمداً بالله القوی درینمقام این ناصب
بد انجام کلام را زینت تمام داده است و چون شیطان که در اضلال نمودن صورتهای دلفریب
و شکل و شمائل عجیب و غریب نهای نازک اندام و امردان گل اندام سرو قدان چمن شباب سیما خدمت
گذاران عمر بن الخطاب را بدام می کشد و از رکوع و قیام و عبادت ملک علام باز میدارد
این ناصبی نیز که پیش ابلیس هیچ تلبیس انوی ادب کرده و جان و دل به آنحضرت خلیفه اول الله قائل
انّ لی شیطاناً یعتریني بود داده است تاب و تاب ادن اینمقام و شده و مداین کلام در پی
دین و اسلام و بربادی ایمان انام افتاده است پس جوابیکه لایق این گمراه است لا حول
ولا قوة الا بالله است و لیکن بخیال اینکه ناظران بر عجز حمل کنند پاره نوشته میشود که بگذر تحریر
عرض رسید که در غیبت آنحضرت مصلحتهای عظام پیش نظر خداوند علام است و از انجمله یکی
امتحان انام و آزمایش خاص و عام که بنای دین و اسلام بر آنست و کسیکه غیبت آنجناب را
عبث و بیفایده محض میداند باید که بدلیل شافی نفی آزمایش و سلب امتحان را در غیبت اثبات

رساند و بر عهده ما بیش ازین نیست که تنبیهی بر این معنی نمائیم چه از بدیهیات است که طول غیبت آن
حضرت سبب تطرّق شبهات و وساوس و کمینگاه شیطان لعین گشته و قدم اکثر ناس بمفاد احسب
النّاس ان یترکوا ان یقولوا آمنّا و هم لا یفتنون و لقد فتنّا الّذین من قبلهم فلیعلمنّ اللّه الّذین
صدقوا و لیعلمنّ الکاذبین درین معرکه مرد آزما لغزیده است و اهل خلاف که کوچک ابدال شیطانند
درین مقام بزعم خود محلّ طعن و الزام یافته تکلیعات و تمویهات عامیه بکار میبرند و با وجود یکه طول
عمر را از قسم ممکنات و زیر قدرت خالق کائنات میدانند و بدرازی عمر اشقی الاشقیا که شیطان و
دجّال است و بعض انبیا که عیسی و ادریس و خضر و الیاس اند اعتقاد دارند در طول حیات بعض اوصیای
سیّد الانبیا استبعاد و انکار را بکار میفرمایند پس غرض الهی از اطالهٔ عمر آنجناب آنست که ببیند کیست که
درین جزو زمان بر اعتقاد و انقیاد ثابت و راسخ می ماند تا او را بمرتبهٔ عالیهٔ ایمان و منازل رحمت
و رضوان رساند و کیست که بوساوس شیطانیه و هواجس نفسانیه انحراف می ورزد تا او را بورطهٔ
هلاکت اندازد و دیگر از مصالح طول غیبت آنست که از زمرهٔ مؤمنان کسانیکه در اصلاب
منافقان وجود شان در علم الهی گذشته است از کتم عدم بمنصّهٔ وجود آیند و آنانکه دعوی
ایمان می نمایند و پای اعتقاد ایشان در مزال شبهات لغزان است احوال نفاق شان ظاهر شود
وقتیکه محض کافر و محض مؤمن باقی خواهند ماند و توقّع تولّد مؤمنان از اصلاب کافران و بد مشربان
و احتمال ارتداد مؤمنان موجودین نخواهد بود در آنوقت آنحضرت ظهور خواهد فرمود چنانچه از امام
بحق ناطق جعفر بن محمّد الصّادق علیه السّلام منقول است که فرمود حق تعالی سنّة امر را که برای
سنّه پیغمبر مقرّر فرموده بود بجهت قائم آل محمّد قرار داده است و از انجمله امتداد و درنگی زمان
نوح علیه السّلام را شمرده که چون نوح علی نبیّنا و علیه السّلام استدعای نزول عذاب بر امت
خود نمود حق تعالی جبرئیل امین را با هفت هسته خرما یا غیر آن فرستاد که ای نبی اللّه خداوند

جلیل میفرماید که اینها بندگان و آفریدگان من اند و اینها را بصاعقهٔ از صواعق عذاب هلاک
نمیکنم مگر بعد از آن که دعوت مؤکده بایشان برسد و حجت بر آنها تمام شود پس در دعا بطور سابق
سعی و کوشش کن و اینها را در خاک بگذار تا درختها بروید و بار آور شود آنوقت برای تو فرج
و خلاصی حاصل خواهد شد پس مومنان را از پیروان خود باین مژده بشارت بده پس در هنگامیکه
درختها روئیدند و قوت گرفتند و شاخ و برگ و بار بهم رسید و در اینها زمانی ممتد طول کشید
حضرت نوح استدعای ایفای وعده از جناب اقدس الهی نمود حکم رسید که تخم این درختان را
در زمین بفشان و الصبر و اجتهاد معاودت نما و حجت الهی را بر قوم خود مؤکد فرما و گروهی را
که ایمان آورده اند باین معنی مطلع ساز پس سیصد و یک کس از جملهٔ ایشان باستماع این خبر
مرتد شدند و گفتند که اگر ادعای نوح راست میبود در وعدهٔ الهی خلف بهم نمیرسید و
همچنین حکیم علی الاطلاق در هر مرتبه حکم بکاشتن تخم میفرمود تا آنکه هفت بار چنان اتفاق
افتاد و در هر دفعه طایفهٔ از ایشان مرتد میشدند و آخر الامر هفتاد و چند کس با یمان عود کردند در آن
هنگام از جانب ایزد علام وحی به نوح علیه السلام رسید که حالا نور حق از ظلمت باطل امتیاز
یافت و صاف و کدر از هم جدا شد و کسانیکه طینت خبیثه داشتند براه ارتداد شتافتند
پس اگر من کفار را هلاک میکردم و مرتدان را باقی میگذاشتم وعدهٔ سابق من که در بارهٔ
مومنان مخلص صادر شده بود باین معنی که ایشان را در زمین خلیفه خواهم ساخت و امن و امان
و تمکین و اطمینان بایشان خواهم بخشید تا چون شک از دلهای شان دور کنم عبادت خالص
برای من نمایند درست نمی آمد و غلط می افتاد و چگونه استخلاف و تمکین و تبدیل خوف با من
از طرف من برای ایشان میشد با وجودیکه ضعف یقین و خبث طینت و درشتی اخلاق و
نهادات مرتدان را که نتیجهٔ نفاق و بیخ گمراهی بود میدانستم پس اگر اینها را در وقت

استخلاف از مملکتی که مؤمنین بعد از هلاکِ اعدائی شان عطا نمایم بهره ور میگردم هر آینه سرایت نفاق
در ایشان مستحکم میشد و گمراهیِ شان استمرار می یافت و با برادران خود عداوت می ورزیدند و
بنا بر طلبِ ریاست و خواهشِ استقلال در حکمرانی با اهلِ ایمان جنگ و جدال میکردند و چگونه
تمکین در دین و شیوع و انتشارِ امرِ حق در مؤمنین صورت بندد با وصفیکه فتنه ها برپا و جنگها
موجود باشد این هرگز نمی تواند شد پس کشتی را روبروی ما و بوحی ما درست کن حضرت صادق
علیه السلام فرمود که همچنین زمانِ غیبت حضرت صاحب العصر طول خواهد کشید تا حق خالص
ظاهر شود و صدق از کذب امتیاز یابد باین طور که از شیعیان کسانیکه طینت خبیثه دارند و
آنهائیکه در مظنه خوفِ نفاق واقع اند که چون آنحضرت بر مسندِ خلافت جا گیرد و در محل تمکین
و امن و امان قرار پذیرد از دین برگردند الحال قبل از ظهور آن حضرت مرتد شوند انتهی ملخص ترجمة بعض
کلماته الشریفة کیف ما کان آنچه اهم است درین مقام معرفتِ امام و تصدیق بوجود و صفات آنحضرت
علیه السلام در نیل مرام و وصول بدار السلام انشاء الله المنعام کافیست چراکه آنجناب از خلیفه
بحق دانستن رکنی از ارکانِ ایمانست و تقصیر در معرفت آنجناب مستوجب خسران و مورث
دخولِ درکاتِ نیران چه بطریقِ عامه و خاصه از جناب خیر البریة علیه افضل السلام و التحیة منقول است
که فرمود من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی کسیکه بمیرد و امام زمان خود را
نشناسد بر موتِ کفر مرده باشد و ازینجا ظاهر گردید که معرفت امام در هر زمان بروایت خاص
و عام واجب است و عدمِ درکِ فائده بر فرض آن باعثِ استنکاف از آن نمی تواند شد
و اهل سنت که از امام سلطان صاحب الشوکت مراد میگیرند اعم ازینکه عالم باشد یا جاهل
عادل باشد یا فاسق معلوم نیست که در معرفتِ امامِ جاهلِ فاسقِ ظالم کدام ثمره و انتفاع دینی
مقرر کرده اند هذا من افاداتِ استادنا المقام مجتهد الانام وارث المصطفین الکرام سمی خاتم

آل العبا علیهم السلام وجناب صاحب الزمان مطلب عظیمی که پیش نظر آوردا ...
قلع وقمع اشرار واشاعت اسلام وانتقام اعدای لیام واستحکام دین مبین ...
متین امر مهمی است که بردست مهاجرین وانصار ... جناب سید ابرار الطهر نبود
وخلفای ثلثه با آنهمه جنود مجنده وسیوف مهنده انجام آن نتوانستند پس از نورجهان
بگم واقارب او وسلاطین بهمنیه وعادلشاهیه چه بندد وچه گشاید وحق تعالی را غرضی که در
طول غیبت آنجناب مرعی است از امتحان خلق وخروج مجعان از اصلاب مبطلان آنحضرت
را بتمیم آن غرض واسترضای جناب الهی ورتق وفتق شریعت رسالت پناهی منظور و
مطلوبست واستشاره از عمر وزید مقصود نیست لکاتبه او رضا جوی این شقی بوده تا با
حکم ... باسلاطین بهمنیه بیچاره نظرش برسوختن
سجاده ... حکم خدا تا بگوشش رسد غیبرا بکند
دیده اکاسره را بشکند گردن قیاصره ... خذله الله که در نهایت تشیع غلو داشتند
اقول لفظ غلو درکلام ... مذکر می آید ... کثرت وقوت فهمید ...
غلو تشیع قبیح است پس اگر این وزراء امراء ... شیعیان غالی بوده اند ودر مذهب
تشیع بحد افراط رسیده ... ایشان می ... کرده اند پس آنجناب با
قتل وقمع ایشان [redacted] ... باشد ...
بحکم وما کنت متخذ المضلین ... [redacted] ... بعقیده ... چگونه آنحضرت بر ...
ایشان اعتماد میکرد ... قاتله الله ... نورجهان بیگم واقارب او ...
[redacted] اقول تحاشی ... حکومت ...
مینموده اند وحال ... [redacted] صحیح از جناب رسالت روایت می کنند

کرد و بود و لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة یعنی هرگز رستگار نمیشود قومی که زن را والی امور خود
ساخته باشند و در بخاری این حدیث صحیح مجال قدحی نیست مگر اینکه پاسداری خاطر ام المؤمنین را در اظهار
آن بکار نباید چه بمقتضای این خبر بعضی از عشره مبشره و اصحاب کبار مثل طلحه و زبیر و دیگر اتباع
عایشه رستگار نمیشوند که ولی امر ایشان آن زن جنگی بوده است **قوله خذلهم الله** و اولیای خود را محض
بنابر توهم از خانان ماوراء النهر و قیاصره روم از فائده لطف محروم داشت **اقول** ضمیر منیر ناظران
پاک فطرت و سامعان با بصیرت مخفی نیست که اولیا و دوستداران آنجناب از فائده و لطف محروم
نیستند هر کسی فراخور حال خود از ان عین الحیوة فیضی بر میدارد و از خوان الطافش که از رقعت تا
آن است حظی میگیرد و غرض شاه صاحب از ایراد چنین کلمات آنست که دوستان آنحضرت از محبت
و ولای او باز دارد باینخیال که هرگاه مثل شیطان در دل [illegible] این اندخت که آنحضرت اولیای
خود را از لطف محروم میدارد دیگر دوستان از آنجناب منحرف شوند مگر بر عدد او بندند و این
خیال خام است شیعیان راسخ الاعتقاد با وجود طول غیبت منکر وجود آنحضرت نخواهند شد و از امداد
فوری که لمحه بلمحه برو مشاهده میکنند چشم نخواهند پوشید و از استغاثه و فریاد در وقت محنت و شدت
دست نخواهند کشید برغم این دشمن خاندان آل محمد مطلب و مراد خود خواهند رسید **نظیری گوید**
پیش از ظهور جلوه جانانه سوختیم + آتش بسنگ بود که ما خانه سوختیم + **حکایت** در زمانی که بلده بحرین
در زیر حکومت فرنگان بود ایشان الی آنجا مرد مسلمانی را ساخته بودند تا که باعث تالیف قلب و تعمیر
آن بوده باشد و آن مرد از نواصب بود و وزیرش در ناصبیت بروی تفوق داشت که با اهل بحرین بسبب
محبت اهل بیت علیهم السلام عداوت می ورزید و در اهلاک و اضرار ایشان می کوشید در زمانی همین
وزیر ناصبی اناری پیش سلطان برد که بران این عبارت کنده بود لا اله الا الله محمد رسول الله
ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله و والی شهر تامل بسیار نگاه کرد و دید که آن نقش در

اصل انار است بمثابه که احتمال صنعت کسی را بخاطر راه ندارد پس متعجب شد و بوزیر گفت
که این علامت ظاهر و دلیل قویست بر بطلان قول رافضیان پس رای تو در حق اهل بحرین
چیست وزیر جواب داد که اینقوم متعصب فی الاصل و صحیح را انکار می نمایند سزاوار آنست که ایشانرا
پیش خود طلب کنی و این انار را بایشان بنمائی پس اگر قبول کردند و از مذهب خود برگشتند ثواب
جزیل عاید روزگار تو شود و اگر بر ضلالت و گمراهی خود باقی ماندند پس آنهارا در میان سه امر
اختیار بده یا اینکه جزیه با ذلت و خواری برسانند یا جواب این علامت ظاهره که چاره از آن
ندارند بیارند یا مردان ایشانرا بکشی و زنان و کودکان را اسیر نمائی و مال و منال آنهارا
بگیری سلطان را این رای خوش آمد فضلا و علماء و سادات بحرین را طلبید و انار را حاضر فرمود
و بایشان نمود و آنچه وزیر در حق ایشان مشوره داده بود از قتل و حبس و اخذ مال یا جزیه بطور و طرز
کفار در میان آورد پس همه متحیر و حیران ماندند و جوابی نتوانستند بگویند و رنگ باختند و لرزه
بر اندام شان افتاد آخر بزرگان ایشان گفتند که ای امیر ما را سه روز مهلت بده شاید
جوابیکه پسند خاطر تو باشد مهیا سازیم والا هرچه میخواهی بکن پس امیر ایشانرا رخصت کرده و
آنها ترسان و هراسان از نزد او بیرون آمدند و در یکجا مجتمع شدند و بیک فکر بهم شوری نمودند
رای شان برین امر متفق شد که ده کس را از صلحا و زهاد بحرین انتخاب نمایند پس چنان کردند
بعده از آن ده کس سه کس را منتخب ساختند پس یکی از آن سه نفر گفتند که امشب بصحرا برو و
بندگی خداوند علام بعمل بیار و بامام زمان استغاثه و استعانت بجو شاید که بوسیله آنجناب امر کار
و نجات ازین امر دشوار بدست آید خلاصه آن مرد عابد برآمد و شب همه شب در خضوع و خشوع و
سجود و رکوع گذرانید و دمبدم دعا و زاری بجناب باری و توسل و استعانت بخدمت
صاحب الامر میکرد تا صبح برهمین نسق ماند و اثری ظاهر نشد برگشت و از حال آگاه کرد

شب دوم دیگری را ازان سه نفر فرستادند او نیز بطور اول بی نیل مقصود مراجعت نمود و انیز به
قلق و اضطراب اصحاب بیفزود و شخص سومی را که مردی پرهیزگار و نیکوکار بود و محمد بن عیسی نام
داشت حاضر کردند پس آن مرد در شب سوم برهنه سر و برهنه پا بجانب صحرا روانه شد و شب بنهایت
تاریک بود پس در پرده ظلمت سیل سرشک از ناودان دیده روان ساخت و عمود آه و ناله را بجانب
آسمان برافراخت و از ته دل و صمیم قلب دعای فرج و خلاص مومنان و دفع بلا از ایشان
و استغاثه و توسل بحضرت صاحب زمان نمود چون شب بآخر رسید ناگهان مردی میرسد و باین
شخص عابد خطاب میکند که ای محمد بن عیسی حال تو چیست و چرا درین صحرا آمدی محمد بجواب میگوید
که ای مرد مرا بحال من وا بگذار که من در امر عظیم و بلای جسیم مبتلا شده ام که آن را بجز امام خود
بدیگری ذکر نمیکنم و شکوه آن بکسی نمی نمایم الا بشخصی که چاره کار من تواند کرد آنجناب
میفرماید که منم صاحب الامر حاجت خود بگو محمد عرض کرد که اگر صاحب الزمانی مصرع عرض
حاجت بر تو حاجت نیست میدانی که چیست * فرمود بلی تو از مصیبت تهدید پادشاهی در
خصوص نقشی که بالای انار بوده است برآمده محمد میگوید که اینکلام چون شنیدم بگو خود رو بآنجناب
متوجه شدم و عرض کردم که بلی ای آقای من تو میدانی که بما چه رسیده است که تو امام ما و جای
پناه ما میباشی و تو بر دفع بلای ما قدرت داری پس آنجناب صلوات الله علیه فرمود که ای
محمد بن عیسی درخت اناری در خانه وزیر ملعونست پس چون آن درخت بار آورد وزیر قالبی از گل
درست کرد و آنرا دو حصه نمود و بر هر حصه چیزی ازان عبارت نوشت و آن قالب را بر انار خام گذاشت و محکم
بست تا اینکه نقش را قبول کرد پس چون شما صبح پیش والی بروید بگو که من جواب مسئله تو دارم لیکن
آنرا بجز خانه وزیر جای دیگر بیان نمیکنم پس چون شما همه در خانه آن لعین بروید آن وقت بجانب
راست خود نگاه کن که آنجا غرفه هست بوالی بگو که من در همین غرفه جواب میدهم و وزیر ازین امر ابا خواهد نمود

و تو در همین مبالغه خواهی کرد و تا بالای آن نروی راضی نشوی و چون وزیر بالا رود تو همراه او
برو و او را تنها مگذار که از پیش برود و کار خود کند پس در آنجا روزنی خواهی یافت که در آن کیسهٔ
سفیدی گذاشته اند بر وی و آن را بگیری که آن قالب گلی در توی آنست آن را پیش حاکم بگذار تا
حقیقت حال بر او منکشف شود و ای محمد بن عیسی بحاکم بگو که ما معجزهٔ دیگر داریم و آن اینست که
این انار غیر از دود و خاکستر چیزی ندارد و اگر امتحان راستی این سخن مطلوب باشد بوزیر بفرما
که آن را بشکند پس چون وزیر بحکم امیر آن را خواهد شکست روی و ریش نحس او بخاکستر و دود
آلوده خواهد شد محمد بن عیسی چون ماجرا را از سر تا آخر شنید بغایت شادمان شد و چون
دانهٔ انار بر شگفت و بر دستهای امام بوسه داد و بمکان خود رجوع کرد و این مژدهٔ روح افزا
رسانید چون صاحب لوای نور و ضیا یعنی بیضای عالم آرا از غرفهٔ افق بسما بر آمد و دیده
از کار و بار عالم بر انداخت اصحاب بحرین مانند دریا رو بخانهٔ سلطان آوردند و محمد بن عیسی
بر وفق فرمودهٔ مولی اعمل نمود و صدق کلامش سر تا سر بجلوهٔ ظهور رسید وزیر با تزویر خائب
و مخذول و حیران ماند سلطان پاک طینت چون این معجزه عیان مشاهده کرد دست بدامان
انصاف زده از محمد پرسید که ترا ازین سر مکتوم و رمز نامعلوم که خبر داد گفت امام زمان
ما که حجت خدا بر ماست پرسید که امام زمان شما کیست محمد نامهای مبارک ائمهٔ کرام را چون
آیات سورهٔ نور واحداً بعد واحد بذکره کرد حاکم گفت دست بر آر که من گواهی میدهم
بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی ص و بآنکه خلیفه بلافصل علی مرتضی است و بعد از آن لوح اعتقاد
را باسامی شریفهٔ ائمهٔ امجاد مزین ساخت و بقتل وزیر فرمان داد و از اهل بحرین عذر
خواست و بحسن سلوک و اعزاز و اکرام پیش آمد اینست قصهٔ رمانه که از معجزه های امام زمانه
انار الله برهانه در ساکنان بحرین مشهور و بر السنهٔ آنها مذکور است و قبر محمد بن عیسی در بلده

ازان

ایشان معروف و بخیر و برکت موصوف است و ازین قسم وقایع کثیر المنافع بسیار بوقوع
آمده که احصای آن عسیرست و کدام بهره و انتفاع از وجود آنحضرت بالاتر ازینست که بسبب اعتقاد
آنجناب در حیز ایمان کامل در می آیند و ببرکت تایید و تسدید آنحضرت از شر اعادی محفوظ می مانند و نعم ما قیل

رباعی گر مهدی هادی ز نظر مستور است + اما ز وجود او جهان پر نور است + هر چند که جان
ز دیده غایب باشد + از پرتو او کشور تن معمور است + قرار آسمان و زمین ببرکت وجود ذی جود
اوست + و صیانت امت از عذاب بیمن حیات محدود او و ابن حجر در صواعق محرقه تحت
آیه و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم که آیه هفتم از آیاتی است که در فضایل اهلبیت نوشته است
میگوید و قد مرّ منّا نقل کلامه محصّلش آنکه پیغمبر خدا اشاره بوجود ائمه یعنی اهلبیت خود فرموده اند
که ایشان امان اهل زمین اند یعنی چنانکه وجود حضرت رسول الله ص موافق این آیه باعث امن
و امان از عذاب الهی بوده همچنین بعد وفات آنحضرت وجود نجوم برج امامت واحداً بعد واحد
موجب حفظ و امان اینجهان است و اهل خلاف اگر بدیده انصاف نگرند همین قدر در اثبات
وجود حضرت صاحب الزمان کافیست چه هرگاه باعتراف خصم ثابت شد که امان عالم و عالمیان
منوط بوجود اهل بیت است و معلوم است که لا بد وجود آنحضرات یعنی امان خلق از عذاب حاصل
است پس بلزوم یعنی وجود یکی ازین نجوم نیز ضرور افتاد و آن نجم ثاقب غیر از حضرت صاحب
درین جزو زمان کیست و فائده عظیمتر ازین مطلب چیست للمؤلفه وجودش میوهٔ باغ جهان است
گلستان جهان را باغبان است + از و محکم بود دیوار عالم + بهار دین است زو گلزار عالم + بدو نازان
رسد فیضش دمادم + ز لطفش تازه باشد جان آدم + ممیز در شب و روز آفتاب است +
اگر پیدا است ور اندر سحاب است + ز جام خور که مالامال نور است + نیابی بهره گر چشم تو کور است +
نمیدانم که شاه صاحب میان اختفای آنحضرت و سلب لطف چه ملازمت دیده از چه راه اختفای

آنحضرت را دلیل عدم فهمیده اند آیا چیزیکه ظاهر نباشد لطفی ندارد و امریکه مخفی است معدومست
پس ظاهر اعقل و فهم چون بنظر نمی آید در ایشان بر وفق گفته خود شان موجود نخواهد بود مثل
مشهورست که خدا را ندیده اند و بعقل شناخته اند و دیگر مدرکات بسیار مثل حلاوت و حموضت
و خشونت و ملاست که از قسم مرئیات نیست خالی از فائده نمی باشد فکیف کسیکه از جنس مرئیات باشد
اما بسبب مصالحی چند اختفا را اختیار نماید لکاتبه اگرچه پیر گشتی بی کمالی * بدانش کم ز طفل خردسالی
ز صورت رو بسوی معنی نیاری * بخفیات ایمانی نداری * خدا آخر نهانست از نظرها
ولی پیداست از ذاتش اثرها * گر از لطف نهان داری اشتباهی * چسان باور کنی لطف الهی
و شک نیست که حضرت صاحب الزمان مظهر انوار خداست و از سائر کائنات در محاسن صفات
جدا پس چنانکه وجود واجب الوجود در حس بصر نمی آید و چشم سر از آن بهره ور نمی شود و معهذا
کسی را جای انکار نیست و چاره از اقرار نه نه از غیبتش وهنی در نظام عالم راه می یابد و نه
از خفایش خللی در بنای ایمان رو می نماید همچنین آن امام زمان که متخلق باخلاق رحمانست
در دل جلوه گر و از نظر پنهانست و چنانکه ایزد قهار با وجود آنکه سلطنت دارین بر وی مسلم است
اما سرای آخرت را بمزید اختصاص مشرف نموده خود را بمالک یوم الدین ستوده و مقرر فرموده
که در روز شمار میزان اعمال برپا گردد و محکمه گیر و دار و بازار جنت و نار گرم شود همچنین آن حجت
الهی هر چند الحال نیز فیض بعالم میرساند اما بالتخصیص در وقت موعود که قیامت صغری است
بر سر حکمرانی و جهانبانی خواهد آمد الصاحبه رباعی مهدی دین چون خدا وجودی هست
گر نیست در نظر و چشمه سا وجودی هست * بود و نمود تو بی بود و پس چسان فرمانی * که در میان
جهان بود بی نمودی هست * حصه دانا آنکه بسر برد در زبان کاری * که از وجود امام زمان شوقی
هست ما اینچند سطر از نظم و نثر برای نزهت یاران ایمانی و دوستان روحانی در رونق

روز پانزدهم شعبان که مولد امام صاحب الزمانست بحیز تحریر در آمد و از آنجناب بخصیصاب در باب
مجاهده این سرگرده غووی الاذناب استمداد کرده بودیم و مصادف افتادن تحریر این مقام
با این تاریخ مبارک آغاز فرخنده انجام که با اصل مرام مناسبت تمام دارد از جمله اتفاقات
حسنه بود **قال الغوی الدهلوی** و آنچه شریف مرتضی ذکر کرده که در ابتدا بر اولیای خود ظاهر
و از اعدای خود مستتر بود و چون امر طلب شدید شد از دشمن و دوست پنهان شد تا دوستان
نادان خبر او را افشا نکنند و موجب بر خلانیدن دشمنان نشوند کلامی است که ناواقفان فن
تاریخ را بآن فریب توان داد و واقفان این فن استهزا و تسخر می نمایند **اقول مستمدا
بالله القوی** استهزا و تسخر عادت قدیم کفار است چنانچه در کتاب اعجاز انتساب مذکور است
که میگفتند انما نحن مستهزؤن یعنی خبر این نیست که ما استهزا می کنیم و سزای این استهزا در روز
جزا خواهند یافت چنانچه میفرماید الله یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون یعنی خدا جزای
استهزا با ایشان میدهد و بقای ایشان را در سرکشی که دارند میکشد تا سرگشته باشند و جای دیگر
میفرماید فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون یعنی در روز قیامت کسانیکه ایمان آورده اند
بر کافران میخندند و درینجا که مصنف دعوای مورخی کرده مؤد همان مثل گشته که قطع نظر از کمالات
دیگر حضرت تاریخ دان نیز هستند کدام تاریخ از قلم تعصب رقم اهل سنت در احوال انبیا و اوصیا است
که در ان قصه های مزوره از زبان یهودیان اخذ نموده درج نکرده باشند و اخبار بان اهل
سنت اهتمام و اعتنا شیکه بذکر حکایات واهیات مثل رستم و اسفندیار و بهمن و افراسیاب و قصه
چار باغ و چار درویش و شیخ صنعا و اشباه ایشان دارند بذکر احوال آیمه طاهرین علیهم السلام ندارند
الا بطریق ندره و رو شده و ذمثل حبیب السیر و روضة الشهدا و روضة الصفا و غیرها و بهمین گناه
که بعضی از مصنفین سیرت آیمه طاهرین علیهم السلام را بحیز تحریر آورده متعصبان اهل سنت آنها را

مقدوح و مجروح میدانند و اگر نه پس چرا حشمتی از نگارخانهٔ علی بن محمد صباغی آب میدهند که در
فصول مهمه از صاحب ارشاد شیخ مفید بعنوان استشهاد و اعتقاد حقیقی که در ان ردی ندارد در شرح تاریخ
ولادت و دلائل امامت و ذکر بعضی از اخبار و غیبت و مدت قیام و دولت آنجناب باین عبارت نقل
کرده و قال صاحب الارشاد الشیخ المفید ابو عبد الله محمد بن النعمان کان الامام بعد ابی محمد الحسن
ابنه محمد و لم یخلف ابوه ولداً غیره و خلفه ابوه غائباً مستتراً بالمدینة و کان عمره عند وفات
ابیه خمس سنین آتاه الله تعالی فیها الحکمة کما آتاها یحیی صبیاً و جعله اماماً فی حال الطفولیة کما جعل
عیسی بن مریم فی المهد نبیاً و قد سبق النص علیه فی ملة الاسلام من النبی محمد علیه افضل الصلوة و السلام
و کذلک من جده علی ابن ابیطالب و من بقیة آبائه اهل الشرف و المراتب و هو صاحب السیف القائم
المنتظر کما ورد ذلک فی صحیح الخبر و له قبل قیامه غیبتان احدیهما اطول من الاخری فاما الاولی و هی
القصری فمنذ ولادته الی انقطاع السفارة بینه و بین شیعته و اما الثانیة و هی الطولی فهی التی بعد الاولی
و فی آخرها یقوم بالسیف قال الله تعالی و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها
عبادی الصالحون و قال رسول الله صلعم لا تنقضی الایام و اللیالی حتی یبعث الله تعالی رجلاً من
اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یملاء الارض عدلاً و قسطاً کما ملئت جوراً و ظلماً یعنی امام بعد ابو محمد حسن
پسر او محمد بوده است و پدرش بغیر از و دیگر پسری را وارث نگذاشته و او در هنگام وفات
پدرش غائب و پوشیده در مدینه بود و عمر او در آنوقت پنج سال بوده است که حق تعالی در آن مدت
قلیل او را حکمت عطا فرموده چنانچه یحیی پیغمبر را در حالت طفولیت حکمت بخشیده و آنحضرت را
در حال صغر سن امام ساخته چنانچه عیسی علیه السلام را در مهد پیغمبر گردانیده و نص بر امامت او در مذهب
اسلام پیشتر از جناب پیغمبر و از جدش علی بن ابی طالب و دیگر اجداد او وارد شده
و او صاحب سیف است و قائم و منتظر است چنانچه در حدیث صحیح وارد گشته و برای او قبل

از خروج دو غیبت است یکی طولانی تر از دیگریست اما غیبت اولی که کوتاه بوده پس از روز ولادت او
تا انقطاع سفارت در میان او و شیعیان او بوده است و اما دومی آن درازتر است پس آن بعد از غیبت اولی
بوده است و در آخر آن غیبت بشمشیر خروج خواهد کرد و حق تعالی فرموده است که در زبور بعد از ذکر نوشته ایم که
زمین را بندگان صالح من وارث خواهند بود و پیغمبر خدا فرموده است که روز و شب تمام نگردد تا اینکه حق تعالی مردی از
خاندان من انگیزد که نامش موافق نام من باشد و او زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه از ظلم و فساد پر شده باشد
انتهی هر چند این کلام از شیخ مفید است اما نقل کردن شیخ علی بن محمد مکی مالکی آنرا در شروع منتخبش
در بیان تاریخ امام ثانی عشر بغیر رد و انکار قرینه واضحه است بر اینکه این مرضی و معتقد است از نجابت
که در تمام این باب هیچ کلامی منافی این کلام نیاورده هر چه از شیوخ خود نقل کرده اند همه موافق
این کلام است چنانچه گفته ولد ابو القاسم محمد الحجة ابن الحسن الخالص بسر من رای لیلة النصف من شعبان
سنة خمس و خمسین و مأتین للهجرة و اما نسبه ابا و اما فهو ابو القاسم محمد الحجة بن الحسن الخالص بن علی الهادی
بن محمد الجواد بن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین
بن الحسین الشهید بن علی بن ابی طالب و اما امه فام ولد یقال لها نرجس خیر امة و قیل اسمها غیر ذلک و اما کنیته
رضی الله عنه فابو القاسم و اما لقبه رضی الله عنه فالحجة و المهدی و الخلف الصالح و القائم و المنتظر و صاحب الزمان
و اشهرها المهدی یعنی متولد شد حضرت ابو القاسم محمد نام حجت لقب خلف امام حسن خالص در سر من رای در شب
پانزدهم شعبان سنه دو صد و پنجاه و پنج هجری و اما نسب آن جناب پدری و مادری او پس ابو القاسم محمد الحجة فرزند امام
حسن خالص فرزند امام علی نقی هادی فرزند امام محمد تقی جواد فرزند امام علی رضا فرزند امام موسی کاظم فرزند
امام جعفر صادق فرزند امام محمد باقر فرزند امام زین العابدین فرزند امام حسین شهید فرزند امام علی
بن ابی طالب است مادرش ام ولد که نامش نرجس بهترین جواری و بعضی غیر از این نام دیگر گفته اند و اما کنیت آنحضرت
ابو القاسم و لقبش حجت و مهدی و خلف صالح و قائم و منتظر و صاحب الزمان و مشهورترین القاب او مهدیست انتهی

دهم از زراره نقل کرده که قال سمعت اباجعفر یقول الائمة اثنا عشر کلهم من آل محمد علی بن
ابیطالب و احد عشر من ولده یعنی امامان دوازده اند که هر یکی از آنها از جمله آل پیغمبر خدا محمد مصطفی است
اول ایشان علی ابن ابیطالب است و باقی یازده از فرزندان او و از حافظ ابونعیم روایت کرده که او باسناد خود
از علی بن موسی الرضا نقل نموده که انه قال الخلف الصالح من ولد ابی محمد الحسن بن علی هو صاحب الزمان
هو المهدی یعنی خلف صالح فرزند ابومحمد حسن بن علی است که بحسن عسکری معروفست او صاحب الزمان مهدی
همانست **قال الغوی الدهلوی** هیچیک از مورخین در تاریخ خود ننوشته که جماعه در طلب محمد بن
العسکری جاسوسی کرده و درون خانه ها درآمده باشند یا حرف تلاش ایشان در آن زمان در سر من رای و بغداد
بر زبان خلایق افتاده باشد یا خلیفه و امرا و ملوک آن عصر را این دغدغه بخاطر رسیده باشد غیر از علمای
اثنا عشریه که در مقام توجیه غیبت آن بزرگ این احتمالات موهومه ذکر میکنند کسی واقف این امر نیست بلکه با حال
از روی تواریخ اینهم بثبوت نرسیده که در خانه امام حسن عسکری صبیی چنان و چنین پیدا شده و آنرا مردم مهدی
موعود دانسته در پی ایذا و قتل او افتاده باشند حالا که وکلا و معتمدان غیبت کبری بعد از هفتاد و چند سال از غیبت
آن بزرگوار واقع شده و در مدت از خلفا و ملوک و امرای آن عصر همه منقرض گشته بودند و دولتها بر هم شده
و کدام عاقل باور میکند که طفلی چهار پنج ساله ادعای امامت نموده باشد و معجزه بر وفق دعوی ظاهر
نموده و ملوک و امرای آنوقت تخویف و تکذیب نموده در پی ایذای او افتاده جابجا جاسوسان
تعیین کرده یکی مر دیگری را وصی این کار ساخته باشند تا قرنها و سالها بگذرد و جانشینان آن خلفا
و ملوک از طلب او دست باز نداشته باشند بلکه بشدت در طلب و تجسس بعمل آورده و شنیده تا در آن ضمن عند
اختفا و غیبت کبری مسموع میشد انتهی کلامه اطال فی الجحیم مقامه **اقول مستمدا بالله القوی**
انکار بدیهی باتش بانی و نیف کردن چراغ آسمانی را علاجی نیست زهی نامشروع و متاع کاسد متعصبان شوریده
هوس و بازار مبصران حقیقت شناس رواجی نیافته که اقدام استحاله و مقدمات مذکوره بیانی

که انجمه وجا شامیزند خود قبل ازین گیدِ صد و ششم نوشته تا آنکه نوبت حضرت امام محمد بن الحسن المهدی رسید و
ایشان متولد شدند و در حالت طفولیت و صغر سن در گذشتند اگر تهی الحمد لله که اقرار بتولد آنحضرت و اعتراف
او بامامت و مهدویت نموده الحال ما این حکم را از استصحاب نگاه میداریم و در حیز اقرار العقلا میگذاریم
تا آنکه وفات آنجناب را به ثبوت برسانند بلکه دعوای وفات آنجناب منافی توصیف او بمهدویت است چه از
ضروریات مذهب سنی و شیعه است که مهدی قبل از رحلت از دنیا و جهانبانی و اشاعه اسلام و اتمام عیسی با او
و دیگر امور موعوده فوت نخواهد کرد و باقیماندن از خافت قتل و ایذا که آنرا از زعم او هیچیک از مورخین ننوشته
چرا گوش بفریاد جامی نمیدهد که باواز بلند در شواهد النبوة میگوید که خلیفه معتمد بعد از وفات جناب
امام حسن عسکری علیه السلام چند کس را طلبید و گفت که زود بروید و در خانه او را بگیرید و هر کرا در
خانه او بیابید سرش پیش من بیارید چنانچه بالا گذشت پس این حکایت که در تاریخ جامی است دلالت
صریح بر طلب و جستجوی آنحضرت میکند و شواهد النبوة کتابی نایابی نیست که بدست مریدان شاه صاحب
نیاید یا احتیاج اخراج کثیر و قیمت خطیر بر خلاف مزاج امساک امتزاج داشته باشند اما ادعای امامت
از طفل چهار پنج ساله محال نیست و کسیکه انکار اینها یعنی نماید البته بمرض تعصب و درد بیدرمان عناد و بغض
مبتلاست باید اول علاج اینها بکنند و الا از دین و اعتقاد بوئی بدماغ متعفن او نخواهد رسید چه از جمله
اعتقادات است که عیسی علیه السلام در مهد گویا شد و ادعای نبوت نمود ظاهر است که دعوای
امامت از دعوای نبوت کمتر است و تکلم طفل در گهواره از حرف زدن کودک چهار پنجساله عجیب تر
پس عاقلی که این را باور نمیکند آنرا کی مسلم خواهد داشت و در مصیبت مطرودان ایمانیان بلکه از گروه
ترسائیان خواهد گردید سابقا در نقل کلام محمد پارسا گذشت که عمر آنحضرت در وقت وفات پدر
پنجسال بود که در همین مدت رب العزت او را حکمت و فصل خطاب بخشیده و آیتی از برای عالمیان گردانیده
چنانچه حق تعالی در حق یحیی فرموده که یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا و در حق عیسی علی نبینا

و آله و علیه السلام فرموده که فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا الخ و ظاهر
اسلوب عبارتش اینست که اینهمه کلام خود اوست و داخل در مقولهٔ شیعه نیست که ان ابا القاسم محمد
بن الحسن العسکری هو الامام القائم باشد چه عطف جملهٔ فعلیه بر جملهٔ اسمیه جوج است و تمام عبارتش که
سابق منقول شده بود اینست زعمت الشیعة الامامیة ان ابا القاسم محمد بن الحسن العسکری هو الامام القائم
و کان عمره عند وفات ابیه خمس سنین اتاه الله تعالی فیها الحکمة و فصل الخطاب و جعله آیة للعالمین کما قال
عز من قائل فی حق یحیی علیه السلام یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا و قال عز من قائل فی
حق عیسی فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا قال انی عبد الله آتانی الکتاب
و جعلنی نبیا و قالوا و طول عمره کما طول عمر الخضر و هر که از طور و طرز عبارت عربی واقف باشد
میداند که در کلام قول اول و آخر را منسوب بطرف شیعه ساخته و آنچه پسندیده و موافق رای خودش
بود آنرا ازان دو قول جدا کرده لهذا در قول اخیر لفظ قالوا آورده تا با قول خودش مخلوط نشود و بر این
تقدیر تکذیب کلام این بزرگ از مقالهٔ پارسا هویدا شد و از اینهمه طرفه تر آنکه بزبانی مولوی عبد القدوس که در
اکبر سن حافظه و صدق مقال میان فضلای حال انگشت نما بود مسموع شد که وقتی در هلال ماه شوال
اختلاف افتاد مردم بدرگاه شاه مینا جمع کردند که آیا امروز روز عید است یا سلخ ماه مبارک پیر ایشان فرمود
که از فرزند دلبند من استکشاف این امر نمایید و حضرت شاه مینا در آن روزها تازه از مشیمهٔ مادر خود بیرون
آمده بودند و شروع ایام شیرخوارگی بود مجملا مریدان با اعتقاد درو بحرم سرای آن شیخ بارشاد نهادند
و از اهل خانه شان استفسار حال هلال نمودند زوجهٔ شریفه جواب داد که من خبری نمیدانم اما
اینقدر خبر دارم که بچهٔ من امروز پستان شیر نمیگیرد البته روزه گرفته است انتهی اصل قصه اینست که
در بعضی از کتب امامیه مثل این حکایت از خامس آل عبا منقول شده بود اهل سنت در برابر آن چنین
نقل را وضع کرده اند تا آن ماجرای لطیف و معجز شریف متبذل و مستعمل اوتاد و ابدال

وابدال گردد العجب کل العجب بین جمادی و رجب دعوای امامت از فرزند رسول خدا
که خاتم الاوصیاست و کتب فریقین از مدح و ثنا و معجزنمائی او پر است در صغر سن مقبول است
و روزه گرفتن فقیرزاده لوطی و در ایام رضاعت قبل از وقت تکلیف و پیش از آنکه عقل
هیولانی هم استقراری بهم رساند حق است غیر از عناد و تعصب فارقی در میانه بنظر نمی آید
قال الغوی الدهلوی و باز هم در زمانی که هیچکس طالب ایذای آن امام عالیمقام نبود مثل
زمان صفویه بلکه از که تا مه همه بجان و دل مشتاق دیدار آن عالیمقام باشند و جان و مال
خود را نثار مقدم همایون آن محبوب القلوب نمایند و همه متفق الکلمه ناله و شیون بنیاد نهند
و فریاد و فغان کنند که ای امام زمان بفریاد ما برس و ما را بدیدار خود مشرف ساز و آنجماعه در
کثرت و عدد بیش از ریگ بیابان و برگ درختان باشند تو هم چندی از اوباش تورانیه و
رومیه هم بقید حصن نمودن و هرگز خود را ظاهر نکردن بلکه روز بروز زیاده بر ماضی در تستر و اختفا
کوشیدن منافی منصب امامت که سراسر مبنای او بر شجاعت و دلیری است خواهد بود و دیگر
اصلا خوف جان ندارد و طول عمرش معلوم خودش بالقطع است اقول امت محمد بالله
القوی الی و لا ندانم که این بانگ کدامین زغن است در شان نخلبند گلستان ایمان حضرت
صاحب الزمان یا طعن و تشنیع کدام اهرمن بر سید انس و جان است یا اینکه کدام ملحدی طعنه زن
است بر خالق وحش و طیر و جن و انسان فرعون علیه اللعنه و العذاب با موسی کلیم الله علیه
السلام چشمک نهانی میکرد و اهانت و ذلت میرساند و لاف خدائی میزد پس اگر کسی از ملاحده
در مدرسه تعلیم این فاضل فضولی نشسته باشد باید که بر همین سیاق بگوید که این دشمن خدا یعنی
فرعون بیحیا اینقدر تسلطها بهم رسانیده است که هزاران طفل بیگناه را میکشند و زنها را از
شوهران جدا میکنند و بر اولاد یعقوب جلیل یعنی بنی اسرائیل ستمهای بی منتها میرسانند

وخود را خدای قهار و مالک اقتدار میدانند و زنان حامله آه و ناله بر می آرند که خداوندا بفریاد
ما برس و ما را از شر این لعین نگاهدار و بچهای بی زبان در شکم مادران گریان و نالان اند
که الٰه العالمین ای مالک آسمان و زمین این لعین را بر ما تسلط مده و بحرمت انبیای
مرسلین و ملائکه مقربین از هر تقصیر ناکرده بگذر و هیچ آه سحری را اثری بظهور نمی آید و هیچ
ناله شبگیر تاثیر نمی کند بلکه روز بروز غلبه و استیلای آن دشمن خدا زیاده میشود و خدای
جبار را قصد انتقام دشمن خود و عدوی دوستان خود بهم نمیرسد با وجودیکه خود غالب کل
غالب و جبار جبابره است و جنود بالکیه در کثرت و عدد بیش از ریگ بیابان و برگ درختان
دارد پس اگر جناب صاحب الزمان علیه السلام اینهمه مدت نعوذ بالله جبن نموده خائف
او از سالهای دراز در برابر فرعون و مقابله شیطان جبان بوده است و او را با وجودیکه
عدو مبین می فرماید طول عمر و تسلط تام بر افراد انسان داده است و اگر عدم ظهور حضرت
صاحب الزمان علیه السلام پناه بخدا جبن و منافی منصب امامت است چرا حلم جناب باری
جبن نیست و منافی منصب خدائی که فوق منصبها است نمی شود و چنانکه صاحب الامر علیه السلام
خوف جان ندارد و طول عمرش معلوم خودش بالقطع است همچنین خدا نیز خوف جان ندارد
و ابدیت و سرمدیت خود را بالیقین میداند و ثانیاً چرا جناب شاه صاحب با حضرت
صاحب الزمان می پیچند و در معقولات دخل میکنند مناسب بحال ایشان آنست که نظر
بر حال صاحب اشتمال دجال نمایند که با ایشان مشاکلت و مجانست دارد در روی
الشیخ ابن الاثیر فی جامع الاصول باسانید عدیدة عن ابی عبیدة بن الجراح قال سمعت
رسول الله یقول انه لم یکن نبی بعد نوح الا قد انذر قومه الدجال و انی انذرکموه فوصفه
لنا رسول الله فقال لعله سیدرکه بعض من رآنی و سمع کلامی فقالوا یا رسول الله فکیف

قلوبنا یومئذ قال مثلها الیوم یعنی ابو عبیده جراح که بوصف امانت و دیانت در اهل سنت
موصوف است میگوید که از جناب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که میگفت هیچ پیغمبر
بعد از نوح علیه السلام نبوده است مگر اینکه قوم خود را از دجال تخویف کرده و من نیز شمارا از و
می ترسانم پس فرمود شاید که کسی از جمله خلقی که مرا دیده اند و کلام مرا شنیده اند باو عنقریب
برسند پس عرض کردند که دلهای ما در آنروز چگونه خواهد بود فرمود که چنانکه امروز است
انتهی می پرسیم که زمان خروج دجال که باتفاق نزدیک بقیامت خواهد بود و در وقت
پیغمبران سابق از و اثری و نشانی نبود چرا اینهمه پیغمبران بروفق این حدیث تصدیع کشیدند
و قوم خود را بخیال موهوم که تا حال سالها سال گذشته و هنوز صورت ظهور نپذیرفته
در هول و خوف انداختند تا آب ندیده موزه بکشند و پیش از مرگ واویلا کرده باشند و
بخدمت شاه صاحب معروض آنست که کدام نامه بری بخدمت دجال که هم مشرب
ایشان است روانه فرمایند و اگر گذار آدم در آنجا ممکن نباشد بر بال چغندی و بوقلمی
عریضهٔ الودی و نامهٔ مختومی به بندند که بیا وقت وقت تست البته آن ملعون که اضلال
و گمراه کردن ربع مسکون مد نظر دارد ازین خبر فرحت اثر مسرور خواهد شد و لازم است
که از و استفسار فرمایند که در ایام یزید و عبد الملک مروان و ابوسفیان که مستثنی
گمراه بر عرصه ظهور آمده بودند و بر طریق تو خلایق را رهنمائی می نمودند و اگر تو در آن
ایام خروج میکردی جوق جوق از هوا پرستان و سیه مستان کمر اطاعت تو بر میان
جان می بستند و نقود ایمان بر قدمهای تو نثار میکردند و هر روز برای تو ورد نعتخوانان
توحیدی می بود چرا آنوقت را از دست خود دادی و چرا از سلاطین صفویه بخیال خامی
که مبادا بتو ضرری رسانند هر چند ترا نخواهند کشت ترسیدی و ترا چه ضرور بود که بظهور

طفره در اصفهان و خراسان و عراق خروج نمائی اینهمه ممالک وسیع زمین چه بر تو تنگی میکرد
اگر توران و بلخ و بخارا میلی نداری باری چرا بشاهجهان آباد که مسکن و ماوای حنبلی از
گمراهان و اهل فساد است تشریف شریف ارزانی نمیداری جناب رسالتمآب در حق
تو فرموده است که ما بین خلق آدم الی قیام الساعة خلق اکبر من الدجال علی ما ورد
فی جامع الاصول یعنی از ابتدای خلقت آدم تا قیام قیامت هیچ آفریده بزرگتر از دجال
نیست پس ترا با این عظمت و شوکت و عظم خلقت که دعوای خدائی داری اینقدر جبن و
بزدلی از چه راه است و فی جامع الاصول ایضا فی ذکر الدجال باسانید متکاثرة و الفاظ
متقاربة قال عمر یا رسول الله ائذن لی فاضرب عنقه فقال رسول الله ان یکن هو فلن
تسلط علیه و ان لا فلا خیر لک فی قتله یعنی عمر گفت که یا رسول الله مرا اجازت بده که گردن
او را بزنم حضرت فرمود که اگر در حقیقت دجال است ترا تسلطی بر او نخواهد شد و اگر نه پس در
قتلش خیر و خوبی برای تو نیست پس هرگاه عمر فاروق که شیطان از هیبتش بزعم اهل سنت
بر روی می افتاد بر تو تسلط نداشته باشد دیگر کیست که بر تو دستیاب شود پس اگر آن لعین
مضامین آن نامه نگین که بتصمیم قلب نوشته باشی بگوش قبول شنیده و بوفق ملتمسه تو
خروج کرد ما قسمهای مغلظه یاد میکنیم که حضرت صاحب الامر ع نیز در همان وقت ظهور خواهد کرد
و ترا اجازت میدهیم که اگر در آن هنگام ظهور نکند ازین زیاده تر سخت و سست بگوئی
و اگر نشنید باید جواب نوشت که من هنوز بخروج مامور نشده ام پس از صاحب الامر نیز
توقعی دار همین جواب شنیده باش چه هرگاه آن لعین با اینهمه شقاوت دعوای خدائی نماید
آیا آنجناب را پیروی امر الهی نمی باید از احادیث کثیره که در جامع الاصول منقول است
ظاهر میشود که بعضی از مردمان در وقت پیغمبر آخر الزمان بجزیره دجال رسیدند و با او تکلم کردند و

جناب رسالت مآب قصهٔ ایشانرا برای اصحاب نقل کرده است و منجمله آن این عبارتست
که وانی مخبرکم عنی انا المسیح وانی اوشک ان یؤذن لی فی الخروج فاخرج فاسیر فی الارض
فلا ادع قریة الا هبطتها فی اربعین لیلة غیر مکة وطیبة وهما محرمتان علی کلتاهما کلما اردت
ان ادخل واحدة منهما استقبلنی ملک بیده السیف الحدیث یعنی او گفت که من از حال خود
شمارا خبر میدهم که من دجالم و تحقیق که نزدیک است که من بخروج ماذون شوم و خروج
نمایم و در تمام زمین بگردم و در چهل شب هیچ قریه را نگذارم مگر اینکه در ان فرود آیم الا مکه
و مدینه که این هر دو بلده بر من حرام اند هرگاه ارادهٔ در آمدن در یکی ازین دو شهر نمایم
فرشته شمشیر بکف استقبال من کند پس باید دید که او در آنوقت بقرب خروج خود خبر داده
و سالهاست که هنوز خروج نکرده همانا منتظر اذن الهی است چنانچه از کلامش مستفاد
شد حیف نباشد که آن شقی لعین که دعوای خدائی میکند چشم براه اجازت اله باشد و این
شقی که لاف خدا پرستی میزند میخواهد که مهدی علیه السلام که مجدد احکام خداست پیش از
اذن خدا بر آید **قوله خذله الله** مثل زمان صفویه **اقول** هیچ زمان چه از صفویه و غیر صفویه
خالی از اهل بغی و طغیان نبوده و چند کس که بزبان دعوای محبت حضرت صاحب الزمان
مینمودند از کجا که بصمیم قلب اعتقاد داشتند ممکن که بعد از ظهور آنحضرت چون احکام آنجناب را
بر خلاف رضای خود میدیدند بر میگشتند و بطمع دنیاوی سر میکشیدند چنانچه کسانیکه در
حیات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دم از ولای ولایت مآب میزدند و در خم غدیر بخ بخ
لک میگفتند بعد از وفات آنحضرت بدشمنی بر آمدند و نص غدیر را پس گوش انداختند و اصحابی
که بعد از قتل شدن عثمان بر سر آنجناب هجوم آوردند حتی لقد وطئ الحسنان بسیاری
از ایشان نقض بیعت کردند و کار خانهٔ اسلام را برهم ساختند **قوله خذله الله** بتوهم حسینیه

از او باشد نورانیه ورود توانیقدر جبن نمودن و هرگز خود را ظاهر نکردن بلکه روز بروز زیاده
بر ما مضی در تستر و اختفا کوشیدن منافی منصب امامت که سراسر مبنای او بر شجاعت و دلیریست
خواهد بود اقول در بادی النظر از طمطراق کلام این چشیر و اهل شقاق چنان می تراود که
گویا خودش در شجاعت و دلیری هم سنجه رستم ست و در حقیقت از پیرزال کم بلی لاف
جلادت که از جبان سر زند و دعوای شجاعت که مخنث کند خالی از جسارت نیست و از این
قبیل بوده است شجاعت ابوبکر که این مرو را میراث رسیده در غزوات سید کائنات
همیشه رنگ رو باخته و سر از پا نشناخته میگریخت و در هنگام خلافت بمقابله اهل ده طرح
لن ترانی و آتش زبانی میریخت چنانچه بعضی از مجالسش همین را محمل بر مردانگی او می نمودند
حالا ظهور این ناصبی را بشنوید که خود کتاب تحفه اثنا عشریه گواهی جناب ایشان سیدنا یعنی
شاه عبد العزیز که کهه لوله شاه ولی الله خلف خلف عبد الرحیم میباشند نام خود را در
دیباچه این کتاب ذکر نکرده خود را حافظ غلام حلیم نام نهاده چه لفظ عزیز که از اسمای
الهی است دلالت بر غلبه و قهر میکند و تصنیف این کتاب علی ما استیقنتها انفسهم موجب
فوران آتش غضب ربانی است پس حق سبحانه را باسم حلیم یاد کرده از بدزبانی و ستم رانی
خود بحلم یزدانی پناه برده چندان در اخفای خود کوشیده که یک حرف نام اصلی درین اسم
وضعی نیاورده و برین نیز اکتفا نموده نام پدر را هم مبدل ساخته مادر خود را در زیر ران
شیخ قطب الدین انداخته نام جد امجد را نیز تبدیل عاده جده را در خلوتسرای شیخ ابوالفیض
فرستاده و از این طرفه تر آنکه درهمین تحفه چنانچه عنقریب می آید ذکر ازالة الخفا که تصنیف شاه
ولی الله دهلوی ست بر آورده میگوید و مصنف این کتاب مستطاب که در شهر دهلی سکونت
داشت آیتی از آیتهای الهی و معجزه از معجزات موسی توان گفت اقم این ساله نیز بارها بزیارت

او مشرف شده و از گلهای تقریرات رنگینش کنار و دامن پر کرده جزاه الله خیرا انتهی مخفی
نیست که ازالة الخفا تصنیف پدر ایشانست و ایشان در صدد اخفای نام و نسب خود بیگانگی
اظهار میکنند که راقم این ساله نیز بارها بزیارت او مشرف شده میگویند که والده ایشان نیز بسیار
بسیار بزیارتش شرف یافته و سراغ گلخن مادر شان میبخشش شگافته است و اهمیه خوف و هراس
بخیال و وسواس معقولی چند بود که در شاهجهان آباد قبل از تصنیف تحفه شورشی کرده بودند حالانکه
او و پدرش عزت و اعتباری و قدر و مقداری نداشتند که کسی انتیت سر ایشان می افتاد پس اگر مضمون
المرء یقیس علی نفسه چنانکه این جبان خود از واهمه نجف خان سید صاحب الزمان را از توهم اوباش
توران خائف داند چه بعید و در حقیقت بنای خوف آنحضرت بر وهم نیست هم خون ناپاک این
سنی بیباک با نفس نفیس امام عصر نسبتی ندارد ثقات و عدول از بانی این جهول حکایت میکنند که میگفت
در ایام شورش ایرانیان من خود را رافضی قلم داده بودم حالانکه پیش ازین نبود که او را
اهل ایران اگر سنی میدانستند دو سه موی از ریشش می کندند و اگر دمار هم از روزگارش
بر می آوردند کدام خلل در حوزه ایمان و اسلام و کدام رخنه در کاخ شریعت خیر الانام
می افتاد جان صد کس را از امثال او بیک موی امام زمان که جان جهان است نمیتوان سنجید
و در اخفای قائم آل که حال ضلال بر این منوال است در هلاکتش چها باید کشید بهر حال اخفای
امام زمان از معاندان جهان بسبب تقیه است نه از باب جبن و نسبت جبن بشبل اسد الله
الغالب و فرزند شیر بیشه شجاعت علی ابن ابی طالب کفر است که موجب فساد دین و ایمان و جسم
و جان میگردد و از چنین کلمات انجام کار این مرد بخرابی کشید و بجذام و فساد مبتلا
گردید و هر چند این شقی چنین کلمه را هم زخم که بسبب فکر فرار شیوخ کبار بر دل فگار داد
قرار داده تا بجهت انحرف درشت که در شان امام زمان علیه السلام زده حسین

و نامردی نامردان تیم و عدی بپوشاند ولیکن طشتی که از بام افتاده باشد گناهیکه از کوه احد
بزرگتر بود بپوشیدنی نیست جواب این کلمهٔ خشونت آمیز بر لب تیغ و دودم خونریز امامی است
که این لعین او را جبان میداند و دران هنگام لب بجمعی نخواهد برداشت بهزار زبان
لعن بر خودش خواهد گفت چند شعر شیرین که در پیچ و تاب این سخن تلخ بر زبان قلم رفته
برای ضیافت حضرات اهل سنت آورده میشود **مثنوی** بحب و تولای مولای عصر

بخاک کف پائی مولای عصر ÷ بنور جمال الهی او ÷ بعدل و بذل و بشاهی او ÷ بشیرینی شکر
خندش ÷ بفیروزی اختر دولتش ÷ بحلمش که تعجیل اصلا نکرد ÷ ز ندانیه طعن پروا نکرد
÷ بقهرش که شمشیر چون برکشد ÷ زند گردن هر که زو سر کشد ÷ بالطاف پنهان مهدی قسم
بجنگ نمایان مهدی قسم ÷ بشام ولادت میلاد او ÷ بصبح طرب خیز میعاد او
که چون روز موعود او در رسد ÷ بر غصان امید نو بر رسد ÷ جهانی بزیر نگین آورد
رخ اهل دنیا بدین آورد ÷ برد سر و پای عثمانیان ÷ بدرد جگرهای مروانیان
بر اورنگ فرماندهی جا کنند ÷ به تعزیر اشرار ایما کنند ÷ من از گور این را برون آورم
همین تحفه در بارگاهش برم ÷ که شاها ببین این چها کرده است ÷ چه عصیان که این بیحیا کرده است
بظاهر که در زی اسلام بود ÷ بباطن هواخواه اصنام بود ÷ گمان کرده ناچیز و باطل ترا
نوشته است نامرد و بزدل ترا ÷ نگویم جواب کتابش بده ÷ بشمشیر بران جوابش بده
گذارش نیفتاد در کوی دین ÷ ز خونش نگشت غازه بر روی دین ÷ بهار سزایش درین عالم است
عذاب جهنم برایش کم است ÷ نباید زدن یک بیک گردنش ÷ بهر حرف صد تیغ زن بر تنش

قوله خذله الله با وجودیکه اصلا خوف جان ندارد و طول عمر شریف معلوم خودش بالقطع
است اقول تقیه سجیه مرضیه حضرت خیر البریه علیه و آله السلام والتحیه است و بر کافه

در کافهٔ اهل اسلام ظاهر است که حضرت سید الانام میدانست که دین مبین او در اقطار
ارضین منتشر خواهد شد و آنحضرت التسلط عظیم و اقتدار جسیم بدست خواهد آمد و مشرکان به
بردستِ یزدان پرستان هلاک خواهند گردید و در مواهب لدنیه بروایت خلفِ رشید عمرو بن
خطاب از جنابِ رسالتمآب منقولست که فرمود ان الله قد رفع لی الدنیا فانا انظر الیها و الی
ما هو کائن فیها الی یوم القیمة کانما انظر الی کفی هذه یعنی حق جل و علا دنیا را برای من بلند ساخت
پس من بسوی آن نظر میکنم و می بینم هر چیز را که در دنیا تا روز قیامت شدنی است چنانکه
کف دستِ خود را می بینم پس با وجود این علم و اطلاع مدتها مخفی ماندن از کفار ترسیدن و انتظار
قوتِ اسلام کشیدن و گاهی از طائف استمداد خواستن و از آنجا خائف و خایب برگشتن و گاهی
در حدیبیه پوشیده صلح کردن و یکبار در شبِ تار بغار پناه بردن سببش غیر از تقیه چیست پس
اگر تقیهٔ جنابِ صاحب الامر علیه السلام العیاذ بالله جبن باشد تقیهٔ خیر البریه از همین باب خواهد بود
و آنحضرت که وارثِ انبیای طاهرین و در خلق شبیه سید المرسلین است آنجناب را نیز میراث خواهد
یافت سبحان الله فخرِ رازی در تفسیر کبیر شجاعتِ ابوبکر را اشد و ازید بیان کرده و جهادی را که نداشت
بر جهادِ اسد الله الغالب ترجیح داده این چه انصاف و دیندار یست که محبوب خدا را العیاذ بالله
نامرد گویند و پیر خرفِ خود شجاعت توصیف نمایند قال الغوی الدهلوی نیز امام را علم
ما کان و ما یکون نزد اثنا عشریه ضرور است پس اینهمه اشتیاقِ فرقِ شیعه در بلادِ عراقین و
خراسان و هند و سند خصوصا بلادِ پورب بنگاله و دکن و لکهنو و فیض آباد مفصل او را معلوم
خواهد بود و مقدار کثرتِ افواجِ پلٹن ها و ساختگی اینها با فرنگیان و توپخانه و آلاتِ حرب که
معتقدان و مخلصانِ او دارند نیز نزد او ظاهر و باوصفِ اینهمه خود را مختفی داشتن بتوهم آنکه
مبادا مثل میرزا مظهر مرحوم کسی بدغا قصدِ کشتنِ من نماید گو مرا نتواند کشت که مقدر نیست

برچه چیز حمل توان کرد اقول مستمداً بالله القوی اماً اولاً حافظان اهل سنت هرچند اگر
دیده ظاهربین ندارند اگر کور باطنی نباشند بدانند که خداوند علام بمادر موسی علیه السلام امر فرمود
اَنِ اقْذِفِیهِ فِی التَّابُوتِ فَاقْذِفِیهِ فِی الْیَمِّ یعنی موسی را در صندوق بگذار و در دریا بینداز و
غرض از این اخفا آن بود که فرعون از تولد آنحضرت مطلع نشود پس سنیان را ابوبکر قسم
میدهیم که اندکی درینجا تامل فرمایند خداوند قهار که مالک جنود ملایکه و قاسم ظهور جبابره و عالم
امور غایبه و حاضره هست باآنکه میدانست که فرعون بر او دست نخواهد یافت بلکه با نجار از آن
پیغمبر جلیل غرق آب نیل خواهد شد چرا اینقدر در ستر و اخفای پیغمبر سعی کرد و محض بشائبه توهم
اضرار فرعون باوجود آنکه شان رفیعش از اوهام مبرا است و بمجرد خیال اینکه فرعون او را ضرر
خواهد رسانید هرچند قتلش نخواهد کرد چراکه مقدر نشده است و او را با من در قدرت و قوت همسری
نیست پیغمبر خود را زنده در گور ساخت و مادرش را در لجه غم و حزن انداخت هر محمل صحیحیکه برای
این فعل الهی پیدا کنند بجهة تستر مهدی کفایت خواهد کرد الحاصل هر مسلمان تاب شنیدن
کفریات این بدمشرب ندارد بلی ملحدی که قایل بالوهیت حذانا باشد طور و طرز بر هم زنی
بنای اسلام ازین نکوهیده فرجام یادگیرد و اما ثانیاً در ابطال این مدعا هیچ چیز غیر از این
نیست که در فلان زمان انصار و اعوان جناب صاحب الزمان موجود بودند چرا آنجناب
ظهور نکرد همین مطلب را مکرر می آرد و فضولیکه در معده اش مجتمع است بار بار قی میکند
و بر میدارد و حالانکه مصرع هر سخن وقتی و هر نکته مقامی دارد + کار آلهی هر سری است
وانگهی که زمانی را که این شقی قابل ظهور حضرت صاحب میداند در حقیقت نیز قابلیت
نداشت و آنچه عقل ناقص این غبی بآن رسیده عقل جناب احدیت بآن نرسیده بود
و در قرآن مجید است که عَسَی اَنْ تُحِبُّوا شَیْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَکُمْ بسا است که دوست میدارید

چیزیرا

چیزی یاد آن برای شما بد میباشد پس اگر این قول الهی را تصدیق کرده ..... و بان ایمان
آورده است چرا تجویز نمی کند در زمانی که اینها آرزوی ظهور حضرت صاحب داشتند مصلحت
در خروج آنجناب نبود و این خود ظاهر است که اگر آنحضرت در آنوقت ظهور میکرد همگی خلایق
بخوف صمصام او اقرار بحقیتش میکردند و کفر و زندقه که در بطون امثال تو بوده است مخفی میماند
آنچه از حال مآل تو در علم الهی گذشته بود که مثلا نسبت جبن بآنحضرت خواهی داد و باین گناه
عظیم داخل جحیم خواهی شد صورت ظهور نمیگرفت و سنستدرجهم من حیث لا یعلمون و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون و اما ثالثا چون مزاج شاه صاحب بافسانها و داستانها
مائل است برای تفریح قلوب محبان ایشان و نشاط روح پر فتوح آن والاشان قدری
از جذب القلوب که تصنیف عالم محدث سفیان عبد الحق همشهری شاه صاحب در میان
اهل سنت شهرت دارد بقدر مطلوب نوشته میشود و آن اینکه چون تبع بادشاه به تسخیر
ممالک شرقیه برآمد و گذرش بمدینه طیبه افتاد یکی را از اولاد در آنجا خلیفه و جانشین
ساخت و خود بجانب شام و عراق پرداخت اهل مدینه پسرش را بدغا کشتند تبع بقصد
انتقام برگشت و داد کشت و خون داد اسپش در معرکه کارزار کشته شد بادشاه قسم خورد
که تا آن بلده را خراب نکند قدم پیشتر نگذارد بعضی از دانایان یهود که همراه او بودند
بعرض بادشاه رسانیدند که این شهر بعین عنایت الهی از بلیات محفوظ است و کسی
او را ویران نمی تواند کرد و ما در کتابهای آسمانی مدح و ثنای این خوانده ایم
و شنیده ایم این شهر دار الهجرت پیغمبر آخر الزمان است که از اولاد اسمعیل باشد تو در خیال
خرابی او مباش تبع ازین اراده برگردید باستماع این کلمات از خیالی که
البته بود باز آمد و با جماعتی از احبار متوجه یمن شد و باستماع اخبار احبار استیناسی یافت

محمد بن اسحاق می آرد که تبع خانه برای نبی آخر الزمان بنا کرد و با وی چهار صد علمای
توریت بودند که ترک مرافقت او کرده عقد موافقت بر اقامت مدینه بآرزوی ادراک
سعادت صحبت پیغمبر آخر الزمان بر بستند تبع برای هر یکی خانه بنا کرد و جاریه بخشید و اموال
جزیله داد و کتابی نوشت که در وی شهادت اسلام خود ثبت نمود و از آنجمله این
ابیات است ابیات شهدت علی احمد انه * رسول من الله باری النسم * فلو مد
عمری الی عمره * لکنت وزیرا له وابن عم * و این کتاب را مختوم ساخته بکلانترین این
جماعت تفویض نمود و وصیت کرد که اگر وی نبی آخر الزمان را دریابد این کتاب بخدمت
او برساند و اگر نه باولاد و اولاد اولاد خود بدهد و سرائی برای آن سرور بنا کرد تا در وقت
قدوم نزول فرماید و تولیت این سرا بیکی از علمائی که ابو ایوب انصاری که آن سرور در
وقت قدوم مدینه مطهره در خانه او نزول فرمود از اولاد اوست مفوض نمود و از اهل مدینه آنها که
نصرت و اعانت آنحضرت نمودند همه از اولاد آن علما بودند و گویند که آن کتاب تا زمان
قدوم برکت لزوم آنحضرت در دست ابو ایوب انصاری بود و بآن حضرت رسانید و
مثل این قصه قصهٔ سیف ذو یزن است و حاصل آن بتوفیق آنچه در کتب سیر فریقین مسطور   قصهٔ سیف ذو یزن
است آنکه چون رب اکبر او را بر مسروق ابن ابرهه فتح و ظفر ارزانی فرمود صنادید قریش مثل
عبد المطلب ابن هاشم که جد پیغمبر خدا باشد و غیر او بتقریب مبارکباد در یمن بسیف بن ذو یزن
رفتند و آن پادشاه بعد از آنکه بلوازم مهمانداری آنها پرداخت قدری عبد المطلب را در خلوت طلبیده
بشارت بوجود محمد داد و از جمله آنچه در آن وقت مسعود بخدمت عبد المطلب عرض نمود آن بود
که از سعود این واقعه را پوشیده داشته باش چرا که آن جماعت با آنحضرت در مقام عداوت
می باشند و بر قوم خود نیز مرده که از حسد ایشان ایمن نیستم و بدانکه چون آنجناب مبعوث شود

قریش با او خصومت نمایند و در دفع او حیله‌ها و فتنه‌ها برانگیزند و آنحضرت بحسب ضرورت
از مکه بیرون آمده قدم در وادی مهاجرت گذارد و با اهل مدینه که در دایرهٔ پیروی او آمده باشند
ملحق گردد و مهم دین مبین در آن سرزمین صورت انجام پذیرد و من اگر بر حیات مستعار اعتماد
داشتم انتظار وجود او میکشیدم و لشکرها ترتیب داده در نصرت و اعانت او دین حق میکوشیدم
تاخیر در این امر از آنست که غالباً زمانه دعوت آنحضرت را نخواهم یافت بیت شنیده‌ام بسی [illegible]
بام لاجورد اندود • که پیش آرزوی عاشقان گشته دیوار • انتهی و امثال این قصه‌ها مشهور و
بر افواه شاعران و دبیران مذکور است شاعری گوید قطعه پیش از نبوت تو به پیش از هزار
سال • تبع در آرزوی تبع بودن تو بود • شامول از شوق جمال تو بهر دو چشم یک
لحظه در مقام فراغت نمی غنود • و صاحب مواهب لدنیه از کتاب تحقیق النصرة نقل
کرده که ان هذا البیت الذی لابی ایوب بناه له تبع الاول لما مر بالمدینة و ترک فیها
اربعمائة عالم و کتب کتابا للنبی صلی الله علیه و آله و سلم و دفعه الی کبیرهم و ساله ان یدفعه
للنبی فتداول الدار الملاک الی ان صارت لابی ایوب و هو من ولد ذلک العالم قال
و اهل المدینة الذین نصروه من ولد ذلک العلماء یعنی خانه که بابو ایوب منسوب است تبع پیشین
آنرا در هنگامیکه بمدینه گذشته برای آنحضرت ساخته بود و چهار صد عالم را در آن شهر
گذاشته و نامه برای پیغمبر خدا انگاشته ببزرگترین آن علما سپرده وصیت کرده بود که آنرا بآن
پیغمبر سپارد و پس آنخانه دست بدست مالکان مانده تا آنکه نوبت بابو ایوب رسید که از اولاد
همان عالم بزرگ بود و دیگر اهل مدینه که نصرت آنحضرت نمودند از اولاد آن علما بوده اند
پس الحال این ناصب آل و عناد نکوهیده افعال را باید که تبع و سیف بن ذی یزن و
شاه اسمعیل و شاه عباس صفوی و دیگر سلاطین بهمنیه و عادل شاهیه مقر کند و

حق تعالی را که قادر جبار و مالک و مختار است و مهدی آخر الزمان را در قوت و قدرت
نسبتی با وی نیست بجای صاحب الامر قرار دهد و وقت صبحی که هنگام نغمه پردازی صوفیان با صفاست
در حال مناجات چنین سرود خارج از آهنگ برآرد که بادشاها کردگارا جبارا قهارا ترا کدام
خوف و اندیشه و چه دهشت و رهبت عارض شد که چنین زمان را که دو بادشاه عظیم
آماده و مهیای نصرت و مدد سرور انبیا محمد بودند و بآرزوی تشریف فرمائی او خاک
تحسر بر سر و دست تاسف بر جگر میزدند از دست دادی و نبی خود را در ان هنگام مبعوث
نگردانیدی که چنین سلاطین در رکاب سعادت انتساب او از سر قدم ساخته میرفتند
و آنحضرت را ضرری از کفار و اشرار قریش نمیرسید و احتیاج صلح حدیبیه و هجرت از مکه
بمدینه نمی افتاد و هیچ ذلت و خواری و طن آوارگی باو و اصحاب او راه نمی یافت هر
جوابیکه جناب احدیت در ان حالت بر ایشان الهام کند همان جواب از طرف اولیای
دولت قاهره مهدویه علیه السلام و التحیة خواهد بود و اگر دیده بصیرت بینا باشد به بیند که
اینهمه بادشاهان مذکوره با وجودیکه از دین و اسلام اطلاعی نداشتند چقدر سعیها در نصرت
آنحضرت کردند و چقدر مدت انتظار قدوم سعادت لزوم او کشیدند با وجود استعداد بسیار که
هزاران هزار سال بر زبان انبیا بشارت ظهور آنحضرت را می شنیدند و اثری نمی دیدند
گاهی نمی گفتند مصرع این سالت نشد قیامت شد حیف نباشد از کسیکه زلۀ تصدیق
بکری و فضلۀ فضل عمری سیر خورده و دعوای فضیلت مآبی نموده و گرمی بازار شیخی و ملائی مثل دکان
مطبخی و کبابی داشته باشد بطور خارجان ربقۀ اسلام انتظار ظهور موفور السرور فرزند
سید انام نکشد همانا که اگر در زمان تبع می بود و بارباب مجلس میگفت و بر خلاف رای علمای
یهود و رهبان بر زبانش میرفت که ای بادشاه چرا اوقات خود را ضایع میکنی و اموال را در معرض

تلف می آری پیغمبر را وجودی و خروجی نیست والا لازم آید که خداوند عالم العیاذ بالله از چنین
کس بد دلی خوف برداشته باشد که پیغمبر خود را با وجود امثال تو پنهان نمیکند چرا کیهان باطل و
خیال موهوم بهوا و تمنای کسیکه از تاریخ وجود آدم تا این زمان نام او می شنویم و نشان او را
نمی بینیم سرگشته و پریشان باید ماند پس هر مشتیکه تبع و اتباع او بر کله این ناصبی میزنند با تمام ارغم
بل زیاده و دندان شکن تر از آن چرا که صاحب الزمان علیه السلام تابع فرمان آلهی و تحت حکم
اوست اگر بر نمی آید بحکم الهی بر نمی آید و حق تعالی جبار الجبابره و اله الآلهه است زیر حکم کسی
نیست چرا پیغمبر خود را در آن زمان متولد نساخت که دست موسی رکاب داری او میکرد و لب
عیسی نفس شماری می نمود و خضر مثل سقایان در بارگاه جلال او آب می پاشید و شعیب تبرعاً
دختر خود با جناب سر بقباب آسمان می سائید و نوبت مصاهرت و مواصلت با اهل کهف و
طیبان مثل عاص و عثمان نمی رسید پس اگر حوصله خبیثه از چنین سخنان تنگی کند که پیغمبر خدا
در آنوقت موجود نبود بخلاف حضرت صاحب که موجود است و خروج نمیکند پس برای تسکین
دل شوریده اش مضمون سنجیده بخاطر آرند که هر چند پیغمبر در آنوقت موجود نبود اما خداوند دانا و
قادر توانا که وجودش ازلی و ابدی است در آن ایام نیز موجود بوده است پس چرا پیغمبر خود را از کتم عدم بجلوه گاه
وجود نیاورده قوله خذله الله مقدار کثرت افواج طلیعها و سازگی اینها با فرنگیان و توپخانه و آلات
حرب که معتقدان و مخلصان او دارند نیز نزد او ظاهر اقول مستمداً بالله القوی ساز
و بند با یهودیان و فرنگیان از قدیم عادت عمریان بوده است و خلیفه ثانی همیشه از کعب الاحبار
استفسار اخبار و آثار مینموده و مصنف خودش در همین کتاب سابق فرموده که از جمله دعاة مهدیه
فقیه عماره یمنی بود صاحب تاریخ یمن و شاعر مشهور خوش گو است و در اصل شافعی مذهب بود
و بطمع مال مذهب ایشان را قبول کرده داعی شده بود و با وصف اینهمه تا آخر دم باطن شافعی بود

و عجب آنست که این قصه عماره در وقتیکه سلطان صلاح الدین ایوبی دولت عبیدیه را
برهم زد و بر مصر متصرف شد و قلع و قمع بقایای ایشان مینمود بنا بر احسان که از وزرا و خلفا
دولت عبیدیه یافته و نمک پروردهٔ آنها بود با آنکه در باطن از مذهب ایشان بیزاری داشت
متعصب برخاست و سعیها و تلاشها نمود که باز دولت عبیدیه از سر قایم شود چنانچه او
و هفت کس دیگر از اعیان آن دولت متفق الکلمه شده بفرنگیان سواحل مکاتبات و
مراسلات نمودند و جهازهای ایشان را با اسباب جنگ طلبیدند که پسر عاضد را بر تخت
بنشانند تا آنکه سلطان صلاح الدین بر اینحال اطلاع یافت و هر همه را بر دار کشید تا اینجا کلام
مصنف بود که در جلد اول گذشت و از این سخن استعانت فقیه شافعی المذهب از نصاری در جنگ
اهل اسلام ثابت شد و اما شیعه پس از قدیم الایام از نصاری مباعدت تام داشته اند و اگر
آنها بمباهله راضی میشدند و از پیشوایان ما نمی ترسیدند تنفسی از آنها امروز باقی نمی ماند و
فی زماننا نیز اکثر اهل سیف و قلم در سرکار کمپنی اهل سنت اند و شیعه ال خال خال فضلای ایشان
که در معقولات کوس لمن الملک میزنند بهوای دیار فرنگ دست از بلاد ایمان می کشند و در
برابر طلعت فرنگی نژادگان نظر بشمس بازغه نمی کنند و بجای حج بیت الله الحرام احرام سفر لندن
بسته آواره شهر و دیار میشوند و در اعانت نصاری پی اهانت مسلمانان میروند و شیعه را با فرنگیان
چگونه صحبت بر آر شود حالانکه در همین مسئله امامت صاحب الزمان علیه السلام فیما بین منافرت
تام و مخالفت فرنگیان در صدد جهانستانی و حکمرانی و اهل تشیع صاحب الامر را حاکم و تمام
عالم را محکوم میدانند فرنگیان را چه افتاده است که افواج پلتنها و توپخانه و آلات حرب
بمخلصان و معتقدان حضرت صاحب الامر ع بدهند تا خروج کند و بر روم و فرنگ فرمانروائی
نماید البته مذهب اهل تسنن که پادشاهان را اولی الامر میدانند موافق مزاج فرمانروایان فرنگ

فرنگ است بلی اینقدر هست که قوم نصرانی بعقل سلیم و طبع مستقیم متصف اند هرگاه سخنی از مذهب
اثنا عشریه گوش زد شان میشود و منافی مذهب ایشان نمیباشد قبول میکنند چه هر کسیکه بانصاف
اتصاف دارد حرف حق را پیروی مینماید مناسب مقام قصه ایست که در زمان ما واقع شده
حکایت بنقل ثقات عدول معلوم شد که چند سال قبل ازین در عشره محرم میان سادات
و شیوخ بدهلی بنا بر تبرا نزاع افتاد و شیوخ که مذهب اهل سنت در مزاج صاحبان عالیشان
مداخلت داشتند یکی از ایشان بمنصب تحصیلداری و دیگری بخدمت پلسداری ممتاز بود و
علی هذا القیاس خلاصه همه متفق الکلمه پیش رئیس آن ده که انگریز بود استغاثه کردند رئیس شیعیان را
طلبیده پرسید که منشاء نزاع چیست سنیان عرض کردند که اینها پیران ما را فحش میدهند انگریز
گفت که پس شما نیز پیران ایشان را دشنام دهید گفتند که ما را این مجال نیست چرا که پیران ایشان
سادات ما بوده اند حاکم بهم برآمد که ای فلان فلان شده ها شما چرا هیچو پیر را اختیار کرده اید که خصم
شما را او لعنت میکند و شما را احدی لعن کردن بر پیر او نیست تکمیل جمیل آنچه شاه صاحب در باب
ساختگی ما با نصاری و آمادگی توپخانه و آلات حرب ذکر کرده اند حالش معلوم شد که شعله برگشته
است الحال بدانند که ما را توپخانه و آلات حرب از نصاری بنوع دیگر بدست آمده است که بدان
با مخالفان خود جنگ میتوانیم کرد و آن عبارت از بشارت ائمه اثنی عشر علی الخصوص بازوای
بحر و بر امام ثانی عشر است که از کتب سماویه سالفه بر می آید و در شکست مقدمات لشکر مخالف
به از توپ و تفنگ و سایر آلات جنگ میباشد از انجمله اول در تکوین است اند فار اسمعیل
ای هیو هرد دی بهولد ای هیو بلسد هم ای دل میک هم فروت فل اند ول هتی بلید هم اکسی دنگ
لی تو لو برنس شل هی بیگات اند ای ول میک هم اگریت نیشن ترجمه اش آنکه اما اسمعیل پس
بتحقیق که دعای ترا در حق او قبول کردم و من برای او برکت دادم و او را بار ور ساختم

شعله برگشته یعنی مشتعل شدن از انقلاب حال است ۱۲

و قریب است که کثرت در نسل او عطا کنم و نزدیک است که دوازده پادشاه از و متولد شوند
و آنها را امت عظیم گردانم همانا مراد از آنها دوازده امام اند که پادشاهان دین اسلام و از نسل
اسمعیل علیه السلام اند این ساباط حنفی گفته که یهود و نصاری اولاد اسمعیل را که دوازده کس بوده اند
مراد گرفته اند و این باطل است زیرا که اولاد اسمعیل پادشاه نبودند و دعوای ملکیت نمودند و حق
آنست که این بشارت ائمه دوازده گانه است که شیعه اعتقاد عصمت شان دارند و دوم آنچه در سفر
رویای یوحنا ابن زبدی آمده ماهذا لفظه اند هی شیود می اریور آف واتر آف لیف کلیر از
کرستل پروسیدنگ اوت آف دی ترون آف گاد اند آف دی لمب ان دی مدست
آف دی ستریت آف ات اند آن ایدر سید آف دی ریور واز دیر دی تری اف لیف
وچ بیر تولو منر اف فروتس اند یلدد هر فروت اوری منت اند دی لیوس آف دی تری ور فار دی
هیلنگ اف نیشنس حاصل ترجمه اش آنکه و در وسط آن نهری ظاهر از آب حیوة مرا نمود که
روشن مثل بلور و از کرسی خدا و حمل بیرون آمده بود و در روشهای آن و بر هر طرف نهر از دو جانب
نهر درخت زندگانی است که در هر ماه دوازده ثمر بهم میرساند و برگهای درخت شفا امت است
مخفی نماند که یوحنا شخصی از جمله حواریان عیسی بوده است جلیل القدر و ابن ساباط گفته
که او بجزیره بطموس سکونت داشت پس بر او از جانب خداوند عظیم وحی نازل شد و روح القدس
فرود آمد و آواز عظیم بگوشش رسید که انی انا الالف و الباء الاول و الآخر فاکتب ما تراه و ارسله
الی الکنائس السبع المشهورة و این خواب طولانی است که مشتمل بر اسرار وحی ربانی است و اعتقاد
نصاری آنست که این خواب بر تمام وقایعی که در عالم حادث خواهد شد از ابتدای بلند شدن
عیسی تا مبعث محمد و از ابتدای وفات آنجناب تا ظهور مهدی و از شروع وفات او تا قیام
قیامت مشتمل است و ابن ساباط گفته که این خواب همان است که گفته شد و آن کلام الهی است

لکین از تحریف و تبدیل مطلبین مستتیم و معهذا موضع استدلال هنوز دران باقی است از انجمله
انچه مذکور شد چه آن اشاره ظاهره در حق آل محمد است پس مراد از نهر شریعت محمدی است و
کرسی خدا و حمل آسمان است و حمل لقب عیسی نیز است و درخت محمد است و ثمرهای دوازده گانه علی
و اولاد او یند و برگ درختان سادات فاطمیه اند که باعث شفاء عالم میشوند و نار جهنم بر آنها حرام است
زیرا که تا ذی موجب ستید تا ذی سید انام است و ترا رسد که گوئی مراد از نهر محمد خود است و از دو درخت
حضرت فاطمه زهرا و علی مرتضی صلوات الله علیهما و از دوازده عدد میوه آئمه اثنا عشر یا بن طور که
جناب علی ابن ابی طالب را نیز در عدد داخل کنند و از اوراق اشجار اولاد آئمه اطهار و یا ایضا مقصود
در امثال کافیست سوم ایضا در دیباچه یوحنا ست اندهی کریدمی وی اندی کا سپرت اگر تو ویت
اندهی مونتین اند شیو دمی دیت گریت ستی دی هولی جروزلم دسند نگ اوت اف هون فرام
کاد هونگ دی گلوری اف کاد اند هر لیت واز لیک انتو ستون موست پریشیس ایون
لیک اجسپر ستون کلیر از کرستل اند هید اوال گریت اند هی هید توکونتس اند ات
دی گیتس تولو انجلس اند نیمس رتن دیران وچ ار دی نیمس اف دی تولو ترایبس اف
ازرایل ملخص ترجمه اش اینکه پس بروح مرا در گرفت و بکوه عظیم الشان بلند برد و بنمان
بر دو مدینه عظیم اورشلیم مقدسه بمن نمود که از آسمان از جانب یزدان فرود آمده و [illegible]
مجد الله است و درخشش آن شهر مثل سنگ عزیزیست که چون سنگ یشم و بلور است
و آن بلده مبارکه را شهرپناه بزرگ مرتفع و دوازده در است و بر درها دوازده بادشاه
اقامت دارند و بر ان درها نام اسباط یعقوب که دوازده کس بودند
مکتوب است فاضل حنفی ساباطی گفته که این نص تاویل پذیر نیست
که بر غیر مکه معظمه دلالت کند چه مراد از مجد الله بعثت محمد است که در ان بلده

اسود ظ

اتفاق افتاده و روشنی عبارت از حجر اسعد است که بنا بر روایات صحیحه در اول امر سفید نازل شده
بود و لهذا با پشم و بلور تشبیه داده شد و مراد از شهر پناه حضرت رسالت پناه و از دروازه های دوازده گانه
ابن عمش علی و یازده فرزندان او میباشند که نام نامی شان اینست علی حسن حسین علی محمد جعفر موسی
علی محمد علی حسن قائم مهدی صلوات الله علیهم اجمعین و مراد از اسباط دوازده گانه اولاد
یعقوب علیه السلام اند که روبین و شمعون و لاوی و یهودا و اسخر و زابلون و بن یامین و دان
و نفتالی و یاد و عاشر و یوسف باشند انتهی مع حذف یسیر و تلخیص لا یضیر حقیر میگویم اراده
ائمه اثنا عشر از ابواب اثنا عشر بهایت چسپانست چه آنحضرت ابواب مدینه علم اند که پیغمبر خدا باشد
و در روایت متواتره وارد است که انا مدینة العلم و علی بابها ملخص ترجمه اش آنچه فردوسی گفته
منم شهر علم و علیم در است ❀ درست این سخن قول پیغمبر است ❀ و سلمان ساوجی چه خوب گفته
است بیت در حق باب شما آمد علی بابها ❀ هر کجا فضلی درین باب است باب شماست چهارم
در همان رویای صادقه وارد شده اند فی وال آف دی ستی هید تولو فوندیشن اندان
دم دی نیمس اف دی تولو ابستلس آف دی لیمب ترجمه اش سور مدینه را دوازده
اساس است و بر آنها نامهای پیغمبران دوازده گانه حمل ثبت است فاضل ساباطی در براهین گفته
که این تاکید صریح است برای کلام سابق و مراد از دوازده بنیاد ائمه دوازده گانه اند و پیامبران
حمل عبارت از حواریان عیسی علیه السلام است که شمعون و پطرس و اندریاس و یعقوب و
یوحنا و فیلپوس و برتولوماوس و توما و متی و یعقوب و لباوس و شمعون قانی باشند و
کتابت اسمای ایشان کنایه از انست که جمیع مذاهب عیسویه مطیع و منقاد شریعت خیر البریة
خواهند بود انتهی و مراد از حمل عیسی است چنانچه سابق مذکور شد پنجم در همین رویای
و حیائیه یوحنائیه وارد است اند دی تولو گیتس ویر تولو پرلس اوری سورل گیتت و از اف

دن برل اند دی ستریت آف دی ستی واز پیور گولد ایز اِت ویر ترنس پیرنت گلاس
مفادش آنکه دروازه های دوازده گانه دوازده گوهر اند که هر یک از آنها از یک دانه در و
فضای مدینه از طلای خالص مثل آبگینه شفاف است انتهی مراد از ابواب ابواب مدینه علم
علیهم السلام اند و غرض از این کلام اظهار پاکیزگی و صفای طینت و نزاهت عترت آنحضرات
است و فاضل ساباطی حنفی گفته که بودن دروازه ها از طینت گوهر اشاره بحجریست که امامیه
در حق ائمه خود با ادعا می کنند که انها از مآثم و نقائص معصوم بوده اند چرا که دانه گوهر
کروی الشکل میباشد و شک نیست که شکل کروی از رخنه محفوظ میماند زیرا که ملاقات اجسام
بر زیاده از یک نقطه نمی کند چنانچه اقلیدس تصریح کرده و اصل در عصمت امام نزد اهل سنت
و جماعت پس عصمت شرط امامت نیست بل عمده انعقاد اجماع است و اما نزد امامیه پس
عصمت واجب است زیرا که لطف است و بجهت اینکه نفوس پاک که صاحب فضل اند از پیروی
نفوس خسیس که مفضول باشند ابا و انکار میکنند و عدم عصمت دلیل عدم فضیلت است و
در میان فریقین درین مقام بحث طویل واقعست که ذکرش مناسب این محل نیست و مراد از اینکه
فضای مدینه از طلای خالص است آنست که اتباع آنحضرت در طریقت مستقیم اند و در حال
عسرت و تنگدستی از اعتقاد بر نمیگردند و اما کسانیکه باغوای قسوس انگلتاریه برگشته اند پس انها از
طائفه جهال بوده اند که اصول این خود را نمی شناختند انتهی حالا در تا ترجمه ششم در صحاح
هفدهم از رؤیای مذکوره مذکور است هی ذت هیث این ایر لت هم هیر وات دی سپرت
سیث انتو دی چرچس تو هیم ذت اوورکمث ول ای گیو تو ایت آف دی هدن منا اند
ول ای گیو هیم ا وایت ستون اند ان دی ستون ا نیو نیم رتن وچ نو مین نوث سیونگ هی
ذت ریسیوث اِت ترجمه اش هر کسی را که گوش شنوا بوده باشد بشنود چیزی را که روح

بکنایتش میگوید بدرستیکه من خواهم خورانید مظفر را از من مکتوم و خواهم بخشید باو سنگ سفید
که بالای آن نام تو نوشته باشد که نفهمد آنرا کسی مگر اینکه باو برسد مراد از مظفر جناب پیغمبر
و من چیزیست که از قسم شبنم بالای درختها برای بنی اسرائیل نازل میشد و مراد از من
مکتوم علم نبوت است و اما سنگ سفید پس نصاری در معنی آن اختلاف کرده اند و اکثری
از ایشان در رؤیای مذکوره حرفی نگفته اند و کسیکه گفتگوی در اول آن نموده است می گوید
سنگ سفید کنایه از ثواب است چه لذت ثواب کسی نمی شناسد مگر آنکه باو میرسد
ابن ساباط میگوید این تاویل بعید است لذت را با سنگریزه چه نسبت و حق انست که امامیه میگویند
و در جای دیگر گفته که سنگ سفید سنگی است که عیسی با روح قدس آنرا به پیغمبر آخر الزمان
و آنحضرت با امامیکه بعد از او باشد خواهد بخشید و بر آن سنگ چیزی نوشته باشد بقسمیکه
نفهمد آنرا مگر کسیکه آن سنگ باو برسد و اینحکایتی است که در مذهب اهل سنت و جماعت
چیزی از ینمقوله یافت نمیشود اما امامیه میگویند که جبرئیل علیه السلام سنگی با این صفات بسید
کاینات محمد مصطفی بخشیده و از آنحضرت بعلی مرتضی و همچنین تا بامام حسن عسکری و از آنجناب
بصاحب الزمان رسیده و بعضی از اهل تحقیق گفته اند آن سنگی است که همراه آدم فرود
آمده و آنجناب نزدیک وفات خود بشیث علیه السلام بخشیده و همچنین دست بدست بعیسی
رسیده و از آنحضرت بجناب خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله اجمعین منتقل گردیده و شک
نیست که آنسنگ را به حیدر صفدر عطا فرموده باشد یا بخاتم الاوصیا حضرت صاحب العصر
عنایت خواهند فرمود شق دویم درست نیست چرا که علمای ما برجعت قایل نیستند و جز آن
نیست که رجعت از خصائص مذهب امامیه است پس لامحاله جناب خاتم الرساله آن سنگ را بامیر المؤمنین
حواله کرده باشد و این نیز موید مذهب شیعه است انتهی و حدیث عصا در کتب احادیث امامیه

بر چند نوع وارد است و ما آنرا بدو طریق که ثقة الاسلام در اصول کافی نقل فرموده ذکر میکنیم
اول آنچه از حبابه والبیه که موضعی در وادی یمن است روایت کرده که میگوید جناب امیر المومنین
را با خدمتگاران لشکر دیدم که تازیانه در دست داشت که آنرا دو سر بود و بآن فروشندگان جری
و مارماهی و زمار را تادیب میکرد تا اینکه گفت در دنبال آن ولی ذوالجلال میرفتم تا آنکه در فضای
مسجد کوفه نشست پس گفتم که ای امیر المومنین دلیل امامت چیست حقتعالی ترا رحمت کند میگوید
فرمودند که این پارچه سنگ را بمن بده و بسوی پارچه سنگی اشاره کرد پس آنرا بخدمت
آنحضرت آوردم پس با انگشتر خود در آن سنگ مهر کرد یعنی آنسنگ سخت باعجاز آنجناب نقش
گرفت بعد از آن فرمود چون کدام مدعی دعوای امامت کند و بتواند که بانقش مهر نماید بدانکه
او امامی است که طاعتش فرض است امام هرچه میخواهد از او پوشیده نمی ماند یعنی از آن عاجز نمیباشد
گوید بعد از آن برگشتم تا وقتیکه حضرت امیر المومنین علیه السلام انتقال کرد پس نزد امام حسن
علیه السلام آمدم و او در جای امیر المومنین ع نشسته بود و مردم مسائل دین از آنحضرت
سوال میکردند پس فرمود ای حبابه والبیه گفتم آری ای مولای من فرمود بیار آنچه با تست
میگوید سنگ را بخدمت آنجناب بردم پس نقش کرد مثلیکه امیر المومنین علیه السلام نقش
کرده بود گوید بعد از آن در خدمت جناب امام حسین علیه السلام رسیدم و آنجناب در مسجد
رسولخدا بود پس مرا نزدیک طلبید و مرحبا گفت و فرمود در اعجاز که میخواهی در جمله دلائل دلیلی
هست بعینه که تو میخواهی یا معنی که معجزاتی که دلیل امامت است و ما بسیار است منحصر در آن نیست آیا دلیل
امامت میخواهی گفتم بلی ای آقای من فرمود بیار آنچه همراه تست پس پارچه سنگ را بآنجناب دادم
پس در آن مهر کرد میگوید بعده بخدمت جناب امام زین العابدین ع رفتم و در آن ایام از غایت پیری
رعشه داشتم و از عمر خود صد و سیزده سال میشمردم پس آن حضرت را در رکوع و سجود

مشغول بعبادت حضرت معبود یافتم پس از دلیل امامت نا امید شدم پس بانگشت اشاره بمن کرد
پس جوانی من عود نمود عرض کردم ای سردار من چه مقدار از عمر من گذشته فرمود انچه
گذشته است آنرا میگویم واما انچه مانده است پس نمیگویم که موافق مصلحت نیست چنین عرض
حبابه از سؤال ما مضی آن بود که صدق جواب از قرینه صدق جواب ما بقی قرار داده از باقی مانده ان امام با استماع این
کلام ما بوشیدند و دیگر از انچه باقی مانده سؤال نمود و ممکن است که مراد حبابه سؤال از مدت گذشته عمر دنیا بوده باشد و غرض
امام اینکه گذشته را میدانم و باقیمانده را نمیدانم چه مدت غیبت حضرت صاحب الزمان معلوم غیر الله
تعالی نیست کذا ذکره الشارح القزوینی حبابه گوید بعد ازان فرموده بده انچه با تست پس سنگ را
بآن جناب دادم پس مهر کرد و بعد ازان نزد حضرت امام جعفر صادق ع آمدم پس مهر کرد برای من
دران سنگ بعده نزدیک امام موسی کاظم علیه السلام رفتم پس آنجناب نیز مهر کرد و بعده نزد امام
رضا ع رفتم پس بران مهر کرد و بعد از مهر کردن امام رضا ع حبابه نه ماه زنده مانده بنابر انچه
محمد بن هشام خثعمی ذکر کرده است دوم انچه از اسحق و او از ابو هاشم نقل کرده که گفت نزد
امام حسن عسکری ع بودم پس از آنحضرت برای مردی از اهل یمن اذن طلبیدند که در مجلس آنجناب
داخل شود و بعد از حصول اجازت مردی عریض دراز بالا فربه داخل شد و بر امام ع سلام کرد
که سلام بر تو باد ای ولی خدا و ولی مومنان از نفوس ایشان پس حضرت جواب سلامش
بطرز قبول داد یعنی نزد او تقیه نکرد و به نشستن امر فرمود پس بپهلوی من نشست با خود گفتم
کاش میدانستم که این مرد کیست پس امام گفت که این مرد از اولاد زن بادیه نشین است که صاحب
آن پارچه سنگ بود که پدران من با انگشترهای خود بران مهر کردند پس نقش گرفت و بتحقیق
این مرد آن سنگ را با خود آورده است میخواهد که دران مهر کنم بعد ازان گفت آن پارچه سنگ را
بده پس آنرا برآورد و در یک جانب آن جایی هموار بود پس آنرا امام علیه السلام گرفت و بانگشتر خود

مهر زد و

خود را بیرون آورد و بر آن مُهر کرد پس نقش گرفت گویا که من نقشِ انگشترِ انتخاب را حالا مشاهده
میکنم که الحسن بن علی پس با آنمرد یمنی گفتم که امام علیه السلام را پیش از این دیده بودی گفت نه بخدا
و بدرستیکه من از مدتی مشتاقِ زیارتِ او بوده ام تا آنکه درین ساعت جوانی که او را
گاهی ندیده بودم پیشِ من آمد پس بمن گفت که برخیز و داخلِ مجلسِ امام شو پس داخل شدم
بعد از آن آن یمنی برخاست و میگفت رحمتِ حق تعالی و برکتهای او بر شما خانوادهٔ رسول
اولادیکه بعض آن از بعض دیگر است بخدا گواهی میدهم که هر آئینه حقِ تو بر گردنِ خلایق ثابت است
مانند ثبوتِ حقِ امیر المؤمنین و دیگر ائمه بعد از او صلوات الله علیهم اجمعین بعد از آن رفت
پس او را ندیدم راوی گفت که ابو هاشم که از اولادِ جعفرِ طیار است گفته که من نامِ آنمرد یمنی پرسیدم
گفت که نامِ من مهجع بن الصلت بن عقبه بن سمعان بن غانم بن اُمِ غانم است و امِ غانم
کنیت آن زنِ بادیه نشینِ یمنیه صاحبِ پارچهٔ سنگی است که امیر المؤمنین و فرزندانِ رسول خدا
یکی بعد از یکی تا وقتِ ابو الحسن علیه السلام بر آن مُهر کرده اند هفتم **الضیا** در واقعهٔ یوحنا
واقعست اند هی ذت اوورکمث اند کیپث می ورکس انتو ذی اند تو هم ول ای گیو پاور اوور ذی
نیشنس اند هی شل رول فرم وث ا راد آف ایرن انز ذی وسلس آف پاتر شل ذی بی برو
کن تو شیورس ایون انز ای رسیود آف می فاذر اند ول گیو هم ذی مارننگ ستار هی ذت
هیث این ییر لت هم هیر وات ذی سپیرت سیث انتو ذی چرچس **حاصل** ترجمه اش آنکه
مظفر را که حفظِ جمیعِ اوامرِ من میکند سلطنتی بر جمیع امتها خواهم بخشید پس او و ایشانرا بشاخ
آهنی یعنی شمشیر حفاظت خواهد نمود و مثلِ ظرفِ گلی خواهد سائید چنانچه من از پدر خود یافتم و
او را ستارهٔ صبح هم خواهم بخشید پس هر که گوشِ شنوا داشته باشد بشنود آنچه روح بکنائس
میگوید از براهینِ ساباطیه مفهوم میشود که مراد از مظفر حضرتِ سید البشر است که سیاست رعیت

بذوالفقار حیدری نموده و ستارهٔ صبح کنایه از حضرت صاحب الامر است که ولادت باسعادتش
بوقت صبح واقع شده هشتم از رؤیای مرقومه مرولیست هی ذت اوورکمت ذی سیم شل
بی کلوتهد وت ویت ریمنت اند ای ول نات بلات اوت هز نیم اوت آف ذی بوک
آف لیف بت ای ول کانفس هز نیم بیفور می فاذر اند بیفور هز انجلس هی ذت هیث
این ایر لت هم هیر وت ذی سپرت سیث انتو ذی چرچس ملخص ترجمه اش اینکه کسانیکه از
جمله شما ملوث بعصیان و اعراض و انحراف از پیغمبر موعود ملوث و دامن آلوده نشده اند مستحق
و سزاوار اند که آنها با من در تحت لوای ستارهٔ صبح درآیند و مظفر یعنی پیغمبر موعود نیز در زیر
رایت نجمة الصبح خواهد بود و نام او را از سفینهٔ حیات محو نخواهم ساخت و ببزرگی نام نامی او
روبروی پدر خود و ملائکه او اعتراف میکنم پس کسیکه گوش داشته باشد گوش کند آنچه روح
بکنائس میگوید ازین کلام مانند نجم ساطع و برق لامع بشارت رجعت حضرت رسالت پناه
و رجعت مؤمنان صادق الاعتقاد واضح و لائح میشود که در وقت ظهور لامع النور حضرت
صاحب الامر وقوع خواهد یافت و الآن اشخاص ایمان فرمایند که ملوث بلوث عصیان
نشده اند و همراه عیسی علیه السلام تحت علم هدایت شمیم نجمة الصبح درآمدند نهم آنکه در صحیفه
اشعیا وارد است اند ان دس مونتین ذی لارد آف هوستس شل میک انتو آل
پیپل افیست اف فت تنگس افیست آف وینس ان ذی لیس آف فت تنگس
ترجمه اش اینکه قریب است که رب الجنود تمام مردم عالم را درین کوه بشراب و طعام
مملو از شراب و ولیمه خواهد نمود مراد از رب الجنود نزد یهود مسیح موعود و نزد نصاری
عیسی است و لیکن آنحضرت لشکری نداشت تا رب الجنود باشد و جمیع مردم بلکه ضعفا
مرمانا نیز ضیافت نکرد و صاحب براهین ساباطیه فیما یستقیم به دعائم الملة المحمدیه

گفته

مهدی منتظر

گفته که مقصود از رب الجنود مهدی موعود است که بطرف اورشلیم نهضت خواهد نمود
و آنرا تعمیر خواهد نمود و تمام خلایق جهان اطاعت او خواهند بود و لشکر عظیم برای اعادی دین
مستقیم خواهد کشید و هم ایضاً آنچه در صحیفهٔ اشعیا وارد است اند دیر شل کم فورث ا راد
اوت آف دی استم آف جیسی اند ا برنچ شل گرو اوت آف هز روتس اند دی اسپرت
آف دی لارد شل رست اپان هم دی اسپرت آف وزدم اند اندرستندنگ اند دی
اسپرت آف کونسل اند مِیت دی اسپرت آف نالج اند آف دی فیر آف دی لارد اند شل
میک هم آف کوک اندرستندنگ ان دی فیر آف دی لارد اند شل نات جج آفتر دی سیت آف
هز ایس نیدر ریپروف آفتر دی هیرنگ آف هز ایرس ترجمه اش اینکه و نزدیک است که از
اصل بزرگ ایسی شاخی خارج شود و از ریشهای آن شاخ شاخی دیگر بروید که بر آن شاخ
روح خدا یعنی روح حکمت و معرفت و روح شوری و عدل و روح علم و خوف خدا استقرار یابد و او را
صاحب فکر روشن و در خوف الهی ثابت قدم گرداند پس حکم نکند بخوف و داوری دم
جز اندها بمجرد سمع یعنی بعلم باطنی حکم نماید و مجرد شهادت ظاهر را کار نفرماید یهودیان گفته اند
که ایسی نام پدر داود علیه السلام است و عیسویه ازین بشارت عیسی علیه السلام مراد گرفته اند
و خطا کرده اند چه آنحضرت را پدری نبود که منتسب باو دیا غیر او دو باشد علاوه آنکه این فقرات را
بخصوص نبوت دلالت نیست و عیسی البته نبی است قال السابا طی قال الانصار ان المراد
عیسی بن مریم لانه هو المسیح الذی یجب ان یکون من اولاد داود و حیث ان صفاته اعم من صفات النبی و
ولا قرینة لقیام الخاص مقام العام فیکون المنصوص علیه هو المهدی صنع بعینه بصریح قوله لا یدین بمجرد السمع الان
المسلمین اجمعوا علی انه رضی الله عنه لا یحکم بمجرد السمع الظاهر بل لا یلاحظ الا الباطن و لم یتحقق ذلک لاحد من
الانبیاء والاولیاء فلا حرج قوله صلعم من قال لا اله الا الله حقن ماله و دمه و ذلک فاعلم ان لفظ ایسی فی العبرانی مرادفه للوجود

فیکون من قبیل استعمال العلة فی مقام المعلول اذ لا یمکن ان یکون للوجود الحقیقی اصل فیکون
المراد محمد صلعم بقوله لولاک لما خلقت الافلاک وقد اختلف المسلمون فی المهدی فقال اصحابنا
من اهل السنة والجماعة انه رجل من اولاد فاطمة یکون اسمه محمد واسم ابیه عبد الله واسم امه امنة
وقال الامامیون بل انه هو محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنه وکان قد تولد سنة ۲۵۵ من فتاة
للحسن العسکری اسمها نرجس فی سر من رای زمن المعتمد ثم غاب سنة ثم ظهر ثم غاب وهی الغیبة الکبری
ولا یؤوب بعدها الا اذا شاء الله تعالی ولما کان قولهم اقرب لتناول هذا النص وکان عرضی الذب
عن ملة محمد صلعم مع قطع النظر عن التعصب فی المذهب ذکرت کل مطابقة ما یدعیه الامامیون مع
هذا النص انتهی مفادش اینکه نصاری گفته اند که مراد باین بشارت عیسی علیه السلام است چه او
مسیحی که می باید از اولاد داود باشد وجواب داده شده است بانکه صفات مذکوره از نعوت
اعم است واطلاق عام بر خاص محتاج بقرینه می شود وآن اینجا مفقود است پس این نص برای
مهدی علیه السلام باشد بدلالت اینکه گفته شد که جز امید به مجرد شنیدن چه مسلمانان اتفاق
کرده اند بر اینکه آنحضرت بمجرد سمع حکم نخواهد فرمود بلکه غیر از باطن امر هیچ چیز را ملاحظه نخواهد نمود
واین مرتبه ایست که برای هیچ پیغمبر ووصی اتفاق نشده آیا نمی بینی که پیغمبر خدا فرمود که هر که
لا اله الا الله بگوید مال وخون او محفوظ ماند یعنی مجرد اقرار ظاهری در صیانت جان ومال بنا بر
شریعت محمدیه کافی است وچون این اد انتهی بدانکه لفظ اپلی بمعنی وجود است مراد از وجود
موجد است بطریق اطلاق علة در مقام معلول چه وجود حقیقی را اصلی نیست که از آن شاخی بروید
پس مراد از وجود صاحب مقام محمود است که بمضمون لولاک لما خلقت الافلاک علة غائیه عالم
ایجاد است ومهدی از نسل وبیخ آن حضرت متولد شده است ودر باب آنحضرت میان مسلمانان
اختلاف است اصحاب ما که اهل سنت وجماعت اند گفته اند که او مردی از اولاد فاطمه است

کہ نامش

که نامش محمد و نام پدرش عبد الله و نام مادرش آمنه باشد و امامیه میگویند که او محمد خلف امام
حسن عسکری است و تولد او در سنه دوصد و پنجاه و پنج در سر من رای در زمانه معتمد واقع شده و
مادرش جاریه امام حسن عسکری بوده که نرجس نام داشت و بعد از تولد غایب شد و باز ظهور کرد
و باز غیبت کبری اختیار نمود و ازین غیبت بر نمیگردد مگر وقتیکه مشیت الهی بظهور او تعلق گیرد
و چونکه قول ایشان با این نص سماوی اقرب بود و غرض من حمایت ملت محمدیه بوده است از تعصب
مذهب چشم پوشیده نص ابر وفق امامیه ذکر کردم انتهی خلاصه این تشریف بر بالای فر الای
امام العصر است آمد که گل گلستان محمدی و سرو خیابان داودی است ظهورش باعث عدل
و داد و امنیت بلاد است علی الخصوص خبر اندازی مجرد سمع که بمنزله نص است چه آنحضرت در فصل
قضایا گواهی ظاهر از اعتبار ساقط خواهد نمود و علم باطن را کار خواهد فرمود و باین حرف اخیر
تمام تقریر و تطهیر از تحریر مولوی صاحب تحریر مندفع میشود چه بنای کلام ایشان همین است که چرا
آنحضرت ظهور نمیکند حالانکه اعوان و انصار بسیار از بهمنیه و عادل شاهیه و صفویه و عثمانیه
موجود بودند و هستند وجه دفع اینکه بنای کار آن امام مستور بر ذوات الصدور است نه بر ظاهر امور
و احتمال است که آنحضرت را از رهبری باطن این اشخاص خبر داده باشند و از فساد دل ایشان
آگاه کرده باشند و آنجناب بالهام خداوند علام دانسته باشد که صلاح کار این اقوام در غیبت است و
نه در ظهور والله العالم بحقایق الامور قال الغوی الدهلوی و در هر امت و هر دین صالحان
و انبیا و اوصیا گذشته اند و مخالفین و معاندین آنها در پی ایذا افتاده بلکه هتک عرض و
نقصان بدن و اتلاف نفس شان کرده و آنها تن به بلا گشتی در رضای الهی داده و صبر را پیش نهاد
همت خود ساخته و استتار و اختفا و فرار اختیار نکرده قوله تعالی وکاین من نبی قاتل معه
ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل الله وما ضعفوا وما استکانوا والله یحب الصابرین حالانکه موشکافان

باختیار ایشان نبود و بطول عمر و غلبه و تسلط خود در آخر کار یقین نداشتند اقول مستمدا بالله
القوی فرار از زحف و ضعف و استکانت در وقت جنگ و هنگام وجود شرائط جهاد قبیح است
و از انبیا و اوصیا بوقوع نیامده است و اما در وقت فقدان شروط جهاد پس جهاد خود قبیح و اختفا
و استتار و تقیه مناسب بلکه واجب و ما نحن فیه از قسم ثانی است نه از قسم اول و اگر اختفا مطلق
قبیح و بر انبیا و اوصیا غیر صحیح باشد پس اول طعن و تشنیع بر سید انبیا متوجه میشود که قبل از
نزول آیه فاصدع بما تؤمر شام و سحر مختفی بوده است قال فی المواهب اللدنیة مازال النبی
مستخفیا حتی نزل فاصدع بما تؤمر قالوا و کان ذلک بعد ثلث سنین من النبوة و هی التی
اخفی رسول الله امره الی ان امره الله تعالی باظهاره فنادی قومه بالاسلام و صدع به
یعنی پیغمبر همیشه نبوت خود را مخفی میداشت تا آنکه آیه فاصدع بما تؤمر نازل شد مفادش
اینکه پس ظاهر بکن چیزی را که بآن مامور میشوی علما گفته اند که اینحال بعد از نبوت آن برگزیده
ذو الجلال تا سه سال باقی ماند و در مدت پیغمبر خدا امر خود را پنهان میداشت تا اینکه باظهار
آن مامور شد پس تمام قوم خود را باسلام دعوت نمود و اسلام را آشکارا ساخت انتهی و هنوز
هم مامور بجهاد نشده بود بلکه لکم دینکم ولی دین میفرمود چنانچه هجرت اصحاب بحبشه که بجوار
شاه صاحب عبارت از فرار و استتار است در سال پنجم رو داد قال فی المواهب اللدنیة
و ذلک فی رجب سنة خمس من النبوة و فیها ایضا عند ذکر اسلام عمر و اسلم عمر بن الخطاب
بعد حمزة بثلثة ایام قال و کان الرجل اذا اسلم اختفی و قال فی ذکر اسلام حمزة و کان
اسلامه فیما قاله مغلطای سنة ست و محصل تمام این کلام آنست که شش سال از نبوت گذشته بود
و هنوز هر که اسلام می آورد حال خود را مخفی میداشت بعده هجرت مدینه که آن نیز گریز و استتار از
دست کفار بوده است در سال سیزدهم واقع شد و بعد از اینهمه صلح حدیبیه که عار و ننگ اصحاب

یعنی

یعنی عمر بن خطاب را از وقوع آن عار و ننگ بود شش سال بعد از هجرت دامنگیر فخر المسلمین
شد و فیها ایضاً کانوا یاتون رسول الله من بین مضروب و مشجوج فیقول لهم اصبروا فانی
لم اومر بالقتال حتی هاجر فاذن له بالقتال بعد ما نهی عنه فی نیف و سبعین آیه یعنی مسلمانان
از دست کفار ضرب خورده و سر شکسته در خدمت پیغمبر خدا می آمدند و حضرت می فرمود صبر کنید
که من مامور بقتال نشده ام تا اینکه هجرت کرد و بعد ازین بقتال ماذون شد پس از آنکه
در هفتاد و چند آیه ممانعت از جهاد وارد شده بود حالا از شاه صاحب باید پرسید
که اینهمه تستر و اختفا و سرگشتگی در بلاد که از سید الانبیا بوقوع آمده آیا از قبیل ضعف
و استکانه بوده است که آنرا اصلحا و اوصیا اختیار نکرده اند و آنحضرت اختیار کرد پس
مرتبه آنجناب از مرتبه آحاد صالحین کمتر باشد و اگر از قبیل تقیه ممدوح بوده است
تستر و اختفای حضرت صاحب الزمان را نیز ازین قبیل باید شمرد و این یک آیه را که در
ترغیب جهاد واقع است یاد دارند و ازان هفتاد و چند آیه که در منع جهاد وارد شده
خبر ندارند الغرض پیش از اذن قتال جناب پیغمبر خدا اراده جهاد نکرد و اصحاب را نیز
ممانعت نمود و بر همین نسق شیر نیستان خدا جناب علی مرتضی که قدم بر قدم مصطفی
بود در زمن شیوخ ثلثه از جهاد باز ماند و در هنگام خلافت خود شمشیر از غلاف برکشید
چنانچه در بعض معارک صفین این آیه را تلاوت میکرد اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا
و ان الله علی نصرهم لقدیر آری از خلیفه اول نقل میکنند که پیش از اذن قتال بمقابله
کفار بر آمده کفشهای چرکین مشترکین خورده بودند و بعد از اذن قتال در غزوات از رکاب ظفر
انتساب جناب رسالتمآب گریختند یعنی در ایامیکه ممانعت از جهاد بود بجهاد برخاستند و در
وقتیکه حکم جهاد آمد امتناع ورزیدند و بهر حال مخالفت اوامر و نواهی الهی از دست ندادند و همچنین

شاه صاحب که سنتِ بکریه را پیشِ نظر دارند صاحب الزمان را بجهاد درین اوان ترغیب مینمایند
و آنجناب را که خاتم الاوصیا و سیدِ الاتقیاست اقتدای خاتم الانبیا و سید الاتقیا در یکبار است
و با عمر و و بکر کاری نیست **قوله خذله الله** و استتار و اختفا و فرار اختیار نکرده **اقول** فرار
کردن از مواضعِ هلاکت و مصائبی که فوقِ طاقت باشد قباحت ندارد چنانچه در حبیب السیر
مذکور است که بعد از فوتِ اشمویل علیه السلام طالوت کمرِ قصدِ قتلِ داود در میان بست آنجناب از
حقیقتِ حال وقوف یافت و باستصوابِ منکوحهٔ خویش که دخترِ طالوت بود بموجب کلمهٔ الفرّ مما لا
یطاق عمل نموده طالوت در طلب مبالغه نموده انتهی ازین کلام معلوم میشود که داود علیه السلام بخوفِ
قتل از دستِ طالوت گریخت و فرار اختیار کرد حالانکه در شجاعتِ آنجناب حرفی نیست چنانچه
جالوت که بکثرتِ لشکر و قوتِ بنیه و عظمِ جثه موصوف بود بر دستِ داود کشته شد و منقول است
که جالوت با صد هزار سوار جرار در برابرِ بنی اسرائیل آمده بود حتی که طاقتِ ایشان طاق شد و فریاد
لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده از ایشان برخاست و اکثر بصوبِ هزیمت شتافتند
دران هنگام داود علیه السلام در معرکهٔ جنگ با جامهٔ پشمین و فلاخن و توبرهٔ سنگ مقابلِ جالوت
ایستاده جالوت از ضعفِ بنیه و حقارتِ جثهٔ آنجناب استعجاب نموده پرسید که بچکار آمدهٔ
گفت برای قتلِ تو جالوت آغازِ تمسخر و استهزا کرده داود آن سنگها را در فلاخن گذاشته بجانبِ او
انداخت و خودِ جالوت از سرش افتاد و یک قطعهٔ سنگ به پیشانیش رسیده دو حجر بطرفِ
میمنه و میسره میل کرد و جالوت بصدمهٔ سنگ از پشتِ زینِ اسپ در افتاد پس سپاهش منهزم شد
و داود سرِ جالوت را برید چنانچه در حبیب السیر وغیره مذکور است پس شاه صاحب بنا بر آنچه گفته اند
که صالحان و انبیا و اوصیا را سابق استتار و اختفا و فرار نکرده اند و استتارِ حضرتِ صاحب الامر
را بهمین خیال و دلیلِ مبین آنحضرت قرار میدهند آیا داود علیه السلام را از جملهٔ صالحان نمیشمارند

که با وجود شجاعت کذایی که جالوت را کشت از طالوت گریخت قال الغوی الدهلوی
و از عجایب امور اینست که شیعه قاطبةً حزن صدیق اکبر را که بر نفس نفیس جناب پیغمبر بود از دست
کفار و هنوز بشارت واللّٰه یعصمک من الناس بگوش هوش نرسیده محل طعن گرفته و دلیل
جُبن او قرار داده و آن خوف شدید را که بمراتب از حد جُبن آنطرف رفته در ایام زمان بزعم
خود ثابت میکنند و متنبه نمیشوند که چه میکنیم حزن چیزی دیگر است و خوف چیزی دیگر و جُبن
چیزی دیگر و ورای این هر دو و قال ابن المطهر الحلّی الجبان لا یستحق للامامة و فی الواقع چنین
است که مقاصد امامت از و حصول نمی انجامد اما حزین بلکه خائف را نیز از استحقاق امامت
دور افگندن تیشه بر پای خود زدن است اقول معتمدا باللّٰه القوی اللّٰه اللّٰه ای احباب
معلوم شد که اینهمه غش و فریاد و غلغل داد و بیداد از غصه ابوبکر بوده است که چون شیعه
خلیفه اول را خائف و ترسوک گفته اند امام ایشان را جبان باید گفت بلی تعصب و ولای
بکری چنین می باید که در حمایت آن فرزند شیر خدا را بزدل بگویند ترسندگی ابوبکر در پرده
عنکبوتی غار پوشیده نیست بلکه طشتش از کوه احد افتاده است و دل دزدی آن یار جفاکار
بحدی رسیده که نفس پیغمبر را در میان کفار تنها گذاشته غار و نار را اینجا بخود راه داده و لیکن
چون شاه صاحب از شغف و الفت و فرط محبت او راضی باین نیستند که کسی او را خائف
بگوید و چندان ازین سخن بر خود پیچیده که در مقابل آن اساس انکار حضرت صاحب چیده اند
حالا ما بخاطر ایشان فرض میکنیم که آنحضرت در این زمان موجود نیست اما وقت موعود از کتم
عدم بوجود خواهد آمد و درین مقدمه هیچ سنی مجال گفتگو ندارد که جناب الهی بر خلق آنحضرت در این
زمان نیز قادر است پس چرا او را خلق نمی کند با وجودیکه تمام شیعه مشتاق او نشسته و صفویه
و غیره بر نصرت او کمر بسته بوده اند و آمادگی عراقین و خراسان و هند و سند خصوصا بلاد

پورب و بنگاله و دکن و کلکته و فیض آباد بر حضرت علام الغیوب البته معلوم است اگر بر عهدهٔ کسی
معلوم باشد یا نباشد والعیاذ بالله اگر خود علم ما کان و ما یکون ندارد و باری کرام کاتبین
که برای نوشتن کارهای عباد مقرر اند هر روزه خبر حالات ایشان میرسانند با وصف اینهمه
او را اینقدر توهم اینکه مبادا کسی او را بکشد گو نتواند کشت چرا که موت و حیات بدست
من ست و من موت حتف الانف و ملاقات عیسی و دیگر امور مستقبله برای او تجویز
کرده ام قتل او و درین زمان در قوهٔ امکان انس و جان نیست بر چه چیز حمل توان کرد
خلاصه جمیع آنچه این ناصبی درین مقام در حق امام نوشته در شان جناب ایزد علام جاری
بلکه اجری است پس در حقیقت این انکار وجود صاحب الزمان بنا بر مذهب شیعه نیست
بلکه اینهم و مذهب خود را در باب حدوث آنحضرت باطل میسازد و نمیدانند که چه میکنند قال الغوی
الدهلوی روی الاخباریون کلهم من الامامیة عن ابی حمزة الثمالی عن علی ابن الحسین
علیه السلام قال ابو حمزة قال لی علی بن الحسین کنت متکیا علی الحائط و انا حزین متفکر
اذ دخل رجل حسن الثیاب طیب الرائحة فنظر فی وجهی ثم قال ما حزنک قلت اتخوف من
فتنة ابن الزبیر قال فضحک ثم قال یا علی هل رایت احدا خاف الله فلم ینجه قلت لا قال
یا علی هل رایت احدا سئل الله فلم یعطه قلت لا ثم نظرت فلم ار قدامی احدا فتعجبت من
ذلک فاذا القائل یسمع صوته ولا اری شخصه یقول یا علی هذا الخضر و درین خبر چند فائده
حاصل شد اول اینکه حزن خوف اعدا امارت جبن نیست و الا حضرت سجاد مستحق امامت نمیباشد
بدلیل ما ذکره الحلی و هو باطل بالاجماع دوم اینکه ائمه نیز در بعض اوقات محتاج تذکیر و تنبیه و ارشاد
خضر بوده اند و خضر را منصب تذکیر و تعلیم و تنبیه ائمه حاصل است پس افضلیت ائمه بر خضر ثابت نشد
و خضر بالاجماع مفضول است از انبیا و یا مثل سائر انبیا است پس افضلیت ائمه بر انبیا نیز ثابت نشد

اقول

اقول مستمدا بالله القوی ضعف این کلام از بیمقداری پر مگس ابین و رشته این بیان
از تار عنکبوت اوهن است آنچه فرموده اند که روی الاخبار ثقون کلهم و در آخر کتاب نیز تاکید
نموده اند که اخبار یه بین امامیه قاطبةً روایت کرده اند ظاهر ازین اه است که این خبر را متواتر قرار دهند تا
مناقض مسئله یقینیه امامت تواند شد چه خبر آحاد معارض یقینیات نمیشود و این خیال خام و دعوای
ناتمام ست هرگز جمیع اهل حدیث بلکه اکثر نیز این را روایت نکرده اند تا بتواتر چه رسد و فائده که
بر تقدیر صحت حدیث بر می آید فضل و شرف امام علیه السلام است چنانچه شیخ مفید علیه الرحمه
آنرا با وجودیکه ذکر خضر علیه السلام در روایتش نیست در عداد فضائل آن جناب آورده و روایت بر مزید شرف
و فضل آنحضرت دلالت میکند که خضر پیغمبر از جانب خدای اکبر برای تسلیه قلب آن حضرت
حاضر شد و هاتف که عبارت از فرشته است با آنجناب حرف زد که یا علی هذا الخضر نه آنکه این
ناصب فهمیده که حزن و خوف مطلقاً امارت جبن نیست کجا خوفی که شیخین را در غزوات با وصف
همرکابی سید کائنات علیه افضل الصلوات عارض شد بحیثیتی که سر را از پا نشناخته یکی مثل بز کوهی
سر کن به کن جست و خیز کرد و دیگری تا سه روز بحواس نیامد و کسی آگاه از پیغمبر خدا انشنید که لمّوا
الی و کجا اینکه جناب سید الساجدین را از فتنه بعض معاندین لاحق گردید حزنی که منافی شجاعت
و خاصه جبان است همانست و غمی که با امامت و رسالت منافاتی ندارد و غمی است که سید ابرار
بوقت شهادت جعفر طیار داشت و غمی است که بسید الثقلین از استماع خبر شهادت امام حسین
عارض شد و غمی است که برسول کریم در حال وفات ابراهیم رسید و حزنی است که
آدم علیه السلام را تا سیصد سال نالید حتی که از اشک دیده گانش نهرها روان گردید
و حزنی است که یعقوب علیه السلام را در فراق یوسف علیه السلام دست داد تا اینکه از اخوانش کلمه
حتی تکون حرضا او تکون من الهالکین شنید با آخر حزنی است که جناب علی ابن ابی طالب را در هنگام

بربادی شریعت و مغصوب شدن حق خلافت لاحق بود چنانچه فرموده فصبرت وفی العین
قذی وفی الحلق شجی والمی است که خاتم الانبیا را از ضلالت کفار و غوایت اشقیا لازم بود تا
آنکه جناب کبریا فرمود لعلک باخع نفسک ان لا یکونوا مؤمنین یعنی مگر تو خود را باین غم والم
هلاک خواهی کرد که اینها ایمان نمی آرند شیخ ابن اثیر باسانید متعدده در جامع الاصول روایت
کرده که قال رسول الله صلی الله علیه وآله انما اخاف علی امتی الائمة المضلین یعنی جز این
نیست که بر امت خود از ائمهٔ گمراه کننده خائف و ترسانم و درینمقام غرض از نقل این حدیث
نه آنست که خلفای ثلثه حاشا وکلا انخواسته ائمهٔ مضلین اند و جناب رسالتماب از فتنهٔ ایشان خائف
بود بلکه مقصود همین قدر است که از ائمهٔ مضلین خائف بود پس فرزند آنحضرت سید الساجدین
اگر از فتنهٔ ابن زبیر که از ائمهٔ مضل بود خائف باشد محل استعجاب و مخل امامت آنجناب نیست
و اگر چنین خوف قادح امامت است در نبوت موسی کلیم الله سخن میرود چه وقتیکه جناب
احدیت او را بر فرعون و فرعونیان مبعوث کرد آنجناب بعرض الهی رسانید که انی قتلت
منهم نفسا فاخاف ان یقتلون واخی هارون هو افصح منی لسانا فارسله معی ردءا یصدقنی
انی اخاف ان یکذبون یعنی پروردگارا من از ایشان شخصی را قتل کرده ام پس می ترسم
که آنها مرا بکشند و برادرم هارون در گویائی از من فصیح تر است پس او را با من شریک بکن
و الفرست که او تصدیق من نماید بتحقیق که من از تکذیب ایشان خائفم پس درینصورت موسی
علیه السلام را که در اول بعثت خوف قتل و تکذیب لاحق شد از منصب نبوت معزول باید
کرد و عزل نبی جائز نیست زیرا که اهانت او دست کذا فی التحفة الاثنی عشریة بعینها بلکه از اول
این منصب باو نمی تواند رسید خلاصه آنکه از چنین خوف و چنان حزن ضرری بامامت و نبوت
نمیرسد بلی مضرت از آن حزن است که جناب خلیفه را در غار عارض شد که اگر کفار آواز

گریه اش می شنیدند کار درست شده خراب شده بود و از آن خوف است که خلفای ثلثه را
در وقایع احد و بدر و حنین با وجود حمایت سید الثقلین هم رسید که وهن عظیم در بنای اسلام انداختند
قوله خذله الله دوم اینکه ائمه نیز در بعض اوقات محتاج تذکیر و تنبیه و ارشاد خضر
علیه السلام بوده اند الخ **اقول** این کدام تفضیل است که شاه صاحب بعد از زحمتها آورده اند
و چندان بآن نازان شدند که بغیر مناسبت تمام آنرا درین مقام مندرج کردند سوم است که در
محفل تعزیت پادشاهان و وزرا و امرا حاضر میشوند و در مقام تسلی بزرگان خوردان نیز از راه
موانست حرفی بعرض میرسانند پس اگر خضر علیه السلام از روی تشفی یکدو کلمه بعرض جناب
سید العابدین رسانید این کسی تذکیر و تنبیه و ارشاد نمیگویند و اگر گویند دلیل افضلیت
خضر شده اند حکایتی که خضر علیه السلام را با موسی گذشته و در قرآن نوشته است ازین نقل
واضح تر است چه از انجا بر می آید که خضر علم وافری داشته چنانکه حوصله موسی از تحمل آن
تنگی کرد و بسبب قلت صبر و کثرت سوال از چگونگی حال صحبتش بر آن شد پس باید که خضر از موسی
افضل باشد و حال آنکه بنابر اجماعی که مصنف نقل کرده از دو حال بیرون نیست یا خضر مفضول است
از انبیا یا مساوی سایر انبیا است پس افضلیتش خرق اجماع مرکب باشد علاوه حکایت هم
بدلالت اصرح و ابین است و هم در سند اقوی و امتن چرا که قرآن متواتر اللفظ است و خبری که
مصنف آورده از اخبار آحاد میباشد بالجمله اگر شاه صاحب بچشم حق بین نظر کنند درینجا
تذکیر و تنبیه جناب زین الساجدین از جانب رب العالمین بوده و خضر علیه السلام درین مقام
مزیدی بر شجره طور که با موسی متکلم شده نداشت و قرینه برین امر آنکه حضر علیه السلام عالم الغیب
نبود که بر حزن و کآبت حضرت مطلع شود و بر سر وقتش برسد و ندای فرشته که یا علی هذا
الخضر نیز در قوه خضر شود لیس غیر حقیقی که خدا است البته از امام بلکه از جدش افضل است

و ذلک مما لا ریب فیه و اما مظهر تذکیر یعنی خضر و ملک بمنزلهٔ شمع طور است که از موسی افضل نبود
سبحان الله خاصان الٰه و مقربان این درگاه گاهگاه بحرکات حیوان و صوت نادان متنبه
و متذکر میشوند پس اگر مطلق تذکیر و تنبیه باعث افضلیت باشد باید که انبیاء را از حیوانات کمتر
و از مجانین پست‌تر شمارند مشهور و معروف است که سلیمان علیه السلام بتذکیر هدهد خوف بهم رسانیده
بود و در تکلم گرگ متنبه شده و ظاهر است که گرگ از بعض حیوانات مفضول است یا مساوی
سایر حیوانات است پس افضلیت ابوذر غفاری که از اصحاب کبار بوده بر گرگ ثابت نشد
پس افضلیت انسان که مورد لقد کرمنا بنی آدم است بر حیوانات ثابت نشد فی لغة العقاب حیوة الحیوان
روی عن ابن عباس ان سلیمان بن داود لما فقد الهدهد دعا العقاب و ساق الحدیث الی ان
قال فلما دخل یعنی الهدهد علی سلیمان رفع رأسه ارخی ذنبه و جناحه تواضعا لسلیمان فقال له
سلیمان این کنت عن خدمتک و مکانک لاعذبنک عذابا شدیدا او لاذبحنک فقال الهدهد
یا نبی الله اذکر وقوفک بین یدی الله عز و جل منزلة وقوفی بین یدیک فاقشعر جلد سلیمان و
ارتعد و عفا عنه یعنی چون هدهد پیش سلیمان آمد بنابر خشوع و تواضع نسبت بآنحضرت سر را
برداشت و بال و دم را فرو گذاشت سلیمان مخاطب و معاتب شد که از محل خدمت خود
کجا رفته بودی هر آینه ترا بعذاب شدید معذب خواهم کرد یا بتحقیق که ترا خواهم کشت هدهد عرض
کرد که ای پیغمبر خدا یاد کن وقتی که پیش خداوند جبار ستاده باشی چنانچه من روبروی تو ستاده ام
پس مو بر تن سلیمان برخاست و لرزه بر بدن شریفش افتاد و از او درگذشت و در صحیح بخاری
مروی است ان رسول الله قال لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا الیهود حتی یقول الحجر وراءه الیهودی
یا مسلم هذا یهودی ورائی فاقتله یعنی پیغمبر خدا فرمود که قیامت قائم نخواهد شد تا اینکه مقاتله با
یهودیان نموده بحدی که کدام یهودی در عقب سنگی پنهان باشد و سنگ بتکلم در آید که ای

ای مرد مسلم ان یهودی در خلف من محمی است او را نکش و احادیث دیگر در همین معنی در صحاح
منقول است پس سنگ که بلاشبهه بسبب فقدان نفس نباتی از درخت کمتر است و همچنین درخت
بجهت عدم نفس حیوانی از حیوان فروتر و حیوان از راه نبودن نفس ناطقه از انسان مفضول و
اشرف افراد انسان هر مرد مسلمانست و بنابر این حدیث مسلّم مرد مسلم از سنگ کمتر میشود پس بدرجات
کثیره از سگ و خوک نیز کمتر خواهد بود و در مدارج النبوة مذکور است که دید ابوهریره شیطان را که
بسته روز آمده و از طعام صدقه فطر که حواله او بود دزدید و تعلیم کرد ابوهریره را آیة الکرسی پس بتقریب
مذکور شیطان لعین بمراتب کثیره از ابوهریره که بزعم ایشان از اخیار مسلمین و اصحاب سید المرسلین است بهتر
خواهد بود و ابوحامد غزالی در تفسیر سوره یوسف و دیگران در غیر آن روایت کرده اند واللفظ
للغزالی انّ موسی بن عمران صلوات الله تعالی وسلامه علیه لقیه ابلیس اللعین علی
طریق الطور فعرفه ورفع عصاه لیضربه فقال یا موسی انّی لا اخشی العصا ولکنی اخشی
قلبا فیه الصفا فقال له موسی ما علامة الصفا قال ترک الحسد وحفظ الجسد وانتظار ال
یعنی الصراط یا موسی اوصیک باربعة اشیاء ایاک والحسد فان قابیل حسد هابیل فکفر بالله
من شؤم الحسد وایاک والکبر فانی لعنت وطردت من اجل الکبر وایاک وان تخلو بامرأة لیس
بینکما ثالث فانی ثالثکما وتهم ان تتکلم بالاخری فنزل جبرئیل وقال لا تسمع منه الرابعة فقد کتمت
الکلمة یعنی حضرت موسی بن عمران با شیطان لعین در راه طور برخورد پس او را بشناخت و عصا را
برداشت تا او را زند شیطان گفت که ای موسی من از عصای تو نمی ترسم ولیکن از دلی میترسم که صفائی
داشته باشد موسی علیه السلام پرسید که علامت صفای قلب چیست شیطان گفت ترک حسد و
رشک و حفظ بدن و انتظار کشیدن پل صراط ای موسی بچهار چیز ترا وصیت میکنم اول
آنکه از حسد بپرهیز چرا که قابیل هابیل را بحسد کشت و بشومی این صفت ذمیمه بخدا کفر ورزید

دوم اینکه از تکبر پرهیز باش چراکه من بسبب کبر ملعون و مطرود گردیدم سوم اجتناب بکن
از اینکه خلوت نمائی با زن بقسمیکه میان تو و او کسی دیگر نباشد چه دران هنگام من سوم شما
خواهم بود بعد ازان خواست که وصیت چهارم را بیان کند درین بین جبرئیل رسید و گفت
حرف چهارم را مشنو چراکه کلمهٔ حق تمام شد انتهی بهر حال غرض از نقل این مقال آنست که
بر سیاق تقریر شاه صاحب لازم می آید که شیطان معاذ الله مرشد و راهبر حضرت موسی
کلیم الله باشد و هر چند این قوم پر از لوم نسبت بانبیاء الله بی ادبیها می کنند اما گمان
نمی برم که چنین دیو خبیث مطرود را از چنان پیغمبر جلیل القدر که بدرگاه باری با کمال آبرو دارای[۲]
مقرب و قرآن مجید از حال خیر مآلش لبالب است افضل و بهتر دانند و اگر گویند که هر چند شیطان
از راه تذکیر و ارشاد حضرت کلیم بر آمده اما جبرئیل در آخر مانع شد بگوئیم ممانعت جبرئیل فقط از
کلمهٔ رابعه بود و اما کلمات ثلثه بنابر منطوق حدیث و حکم عقل و نقل مذموم و ممنوع نیست
پس از ممانعت روح الامین استادی شیطان بر طرف نمیشود غایة الامر اینکه استادی جبرئیل نیز
لازم می آید و این ایراد عام الورود است چه او را این منصب نسبت بتمام انبیای مرسلین
حاصل بود و بضرورت دین معلوم است که روح الامین بر جناب اشرف العالمین نازل
می شد و آنحضرت را تعلیم قرآن می نمود چنانچه کریمهٔ علمه شدید القوی بر همین مطلب دلالت
میکند که حضرت جبرئیل معلم آن پیغمبر جلیل بود پس اگر خضر بارشاد بکلید و حرف از جناب
سید الساجدین افضل شد جبرئیل که سالها منصب تعلیم پیغمبر نبیل داشت و تمام قرآن
و آداب و سنن ایمان بسید الانس و الجان یاد داده بمراتب از آنحضرت افضل باشد و همچنین موسی
که در شب معراج کما فی الجلالین و غیره پیغمبر خدا را در تقلیل عدد نماز بار بار رهنمونی کرد از آنحضرت
اشرف باشد و کلا هما باطل بالاتفاق بالاتر ازین همه آنکه اگر چنین ارشاد و تذکیر موجب

[۲] اشاره است بقول حق تعالی که در حق موسی فرموده وکان عند الله وجیها ۱۲

افضلیت

وفضیلت باشد لازم آید که پیر و مرشد نصّاب حضرت عمر بن الخطاب که بزعم الشیان منصب
اتالیقی جناب رسالت مآب داشت بمراتب کثیره بطریق اولی از آنحضرت افضل باشد چه
مضمون روایات متظافره که تفصیل آنها درین مقام موجب اطالت مقال واثارت ملال
است همیشه در تلقین وارشاد جناب خیر العباد زجر و توبیخ بعمل می آورد چنانچه حدیث دعنی
اضرب عنق ابی سفیان وحدیث دعنی اضرب عنق عبد الله ابن ابیّ وحدیث دعنی اضرب
عنق حاطب ابن بلتعة که باوجود نهی نبوی صلعم از ان عجول غوی سرزده بر غلط شاهد
قوی است وقصهٔ جنازه مشهور که چون حضرت رسول بر نعش ابن سلول برای نماز ایستاد
حضرت عمر از پشت سر چادر آنسرور کشید که کیف تستغفر لراس المنافقین الخ یعنی چگونه
برای سر گروه منافقان استغفار میکنی وحالانکه خدا ترا در قرآن منع کرده است ودر قصهٔ
صلح حدیبیه ردّ و بدل لم ولا نسلم بسیار ازو نسبت بسید ابرار وقوع یافت که السنا المسلمین
و اولیسوا الکافرین فکیف نعطی الدنیة آیا ما مسلمان نیستیم آیا آنها کفار نیستند پس چرا دنیت
بدهیم وحضرت فرمود که انما اعمل بما اومر به من ربّ که حکمیکه مامور شده ام عمل میکنم و بعد از
تکرار سوال وجواب واغضاب واضرار جناب رسالت مآب غضبناک و خشمگین برخاست
گویا که آن معلّم الملکوت را معاذ الله کار با کدام طلبهٔ کودن کند فهم افتاده بود که تعلیمش در و
اثر نکرد و آخر برهم شد **قال الغوی الدهلوی** و آنچه از حکایت غار و استتار سید الابرار
از خوف کفار در ان مذکور کرده پس کلامی است بیموقع زیرا که استتار و اختفای پیغمبر نه بنابر
اخفای نبوت وکتمان دعوت بود بلکه از جنس توریه در حرب بود که کفار بر مقصد او مطلع
نشوند و از هجرت ممانعت ننمایند و سر راه نگیرند و اینهم تا سه شب بود چون کفار از تفحص و
تفتیش سیر شدند ونشانی نیافتند بسمت طیبهٔ منوره هجرت فرمود و این تستّر و اختفا را

مقیس علیه آن تستر و اختفا کرده اند بر چه چیز حمل توان کرد دعوت و تبلیغ احکام و اظهار نبوت
درین اخفای سفر کدام یک برهم شد تا قیاس صحیح باشد اینک کتب سیر و تواریخ طرفین موجود اند
ایذاها و مشقتهای بدنی و عرضی که از دست کفار نگونسار بآنجناب رسید و از اظهار کلمة الحق
هیچگاه ساکت نشد با قطع نظر از اینهمه فرقیت واضح که بر هیچ عاقل پوشیده نمی تواند ماند
درمیان اختفای که مقدمه ظهور و خروج باشد و اختفای که لازمه آن گمنامی و خمول و ترک
دعوی باشد اختفای سید ابرار تا سه شب کاری کرد که بیخ و بن معاندان بر کنده و سواد مؤمنین
را اضعاف مضاعف ساخت پس اختفای کذائی خود از باب تدبیرات و حیل است که ارباب
عزم و خروج در ابتدای امر بعمل می آرند و آنرا بهترین اسباب تتمیم مراد خود می شمارند نه اختفائی
که بزعم شیعه صاحب الزمان اختیار نموده که صریح از ان جبن و فرار از دعوی و موقع تهمت امامت
از خود می تراود درین غیبت دراز کدام فرقه را با خود مسخر ساخت و کدام ملک را از خود کرد و
اگر صاحب الزمان بجای سه شب سه صد سال و عوض غار ثور سرداب سر من رای در بدل
مدینه منوره دار المومنین قم و دار الایمان کاشان و بجای انصار پیغمبر شیعه فارس و عراق
که هزاران مرتبه در کثرت و سامان بر انصار زیادت دارند در خواست میکرد که من در نصرت
پر و بال خود را فراهم آورده برای اصلاح حال امت خروج خواهم کرد اهل سنت و دیگر مسلمین
تحمل این شرائط هم میکردند که رتبه امام در آن شبه پیغمبریست قیامت اینست که هزار سال
گذشت و مهلت دراز یافت و اکثر بلاد اسلام در مذهب تشیع در آمدند و شهرهای وسیع با فضا
در دست اولیای اوست که هر یکی از انها رشک جابرصا و جابلقا و حیرت مینو و ارم است
و انصار و اعوان او قوتی گرفتند که هیچ مذهب را این قوت حاصل نیست باز هم میل
خروج بلکه خیال ظهور ندارد و روز بروز در تستر و اختفا ترقی میفرماید ازین امام دشوار پسند

که امت را در اول تکالیف تحمیل ما لا یطاق میکنند چها کشید بغیت مصرع این امامت نشد
قیامت شد انتهی کلامه زاد ملامه اقول مستمدا بالله القوی غرض شاه صاحب
ازین شد و مد تضحیک و تضعیف مذهب امامیه است ولیکن بحمد الله المنعام این کلام برای
اضعف الانام باعث تقویت طریقه ائمه کرام علیهم السلام گردیده چه هر چند شاه صاحب
درصدد اثبات جبن و بزدلی حضرت صاحب الامر بر آمده اند اما در حقیقت آثار شجاعت
آن حضرت بعد ازین گفتگوی خشم انگیز ظاهر می شود زیرا که شجاعت علی ما وصفها الحکماء
آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب
رای کند تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد و نزد امامیه ثابت گردیده است
که اعمال و عقاید عباد بر ائمه امجاد شیئا فشیئا عرض کرده میشود پس بنا برین اصل
تمام آنچه درین فصل از قلم پریشان رقم شاه صاحب چکیده بر حضرت صاحب الامر واضح
و لایح گردیده است و با اینهمه کلمات سوء ادب و سخنان مثیرة الغضب که درین مقام
بر زبان این بدمشرب رفته آنحضرت را بنا بر حلم که از انواع شجاعت است طمانینتی حاصل
بوده است که غضب و خشم تحریک ایشان نتوانست کرد و نفس شریف ایشان و با اینکاره که بآنجناب
رسیده در شغب و شورش نیامده و ثمره تحمل آنحضرت یکی از دو امر است اول تحری و
نکال و سوء حال انکس که سبب این اعتقاد فاسد در صورت عدم توبه واجب گردیده
و اگر آنحضرت حلم را کار نفرمود و قبل از ظهور ما فی الضمیر این شخص ظهور نفرمود حال خباثت
نفسش که دلیل کفر و هلاکت اوست مخفی میماند دوم احتمال است که شاید او را بسبب
تنبیه بر علو مرتبت و بلندی همت آنحضرت حاصل شده باشد چنانچه مسموع شد که این
ناصب در اواخر عمر جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بخواب دید و دران حالم استدعای

تعلیم مذهب حق از مذاهب ائمه اربعه نمود و در جواب از آنجناب شنید که هیچکدام ازین چهار
مذهب بوی حقیت ندارد و رشد در تبعیت آل کرام است و بس پس این مرد این مضمون را در
خطوط مندرج کرده بمراد آباد پیش فضلای اهل سنت که بعضی از ایشان هنوز زنده اند فرستاد و
آنها این مکاتیب را بر جنون حمل کردند و بکلمهٔ أَفْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَمْ بِهِ جِنَّةٌ و إِنْ نَظُنُّكَ إِلَّا
اعْتَرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ گویا شدند و بر تقدیر صحت این روایت اگر این رؤیا در حال ثبات
عقلش واقع شده ثمرهٔ عظیمهٔ تعجیل آنحضرت خواهد بود چه منظور نظر ملکوت منظر آنسرور هدایت
افراد بشر است و چونکه آنحضرت بر قوت و غلبهٔ خود واثق است تعجیل در کارها در کارش نیست
چرا که تعجیل کار کسی است که از فوت امر خائف باشد چنانکه گفته اند که إِنَّمَا يَعْجَلُ مَنْ يَخَافُ الْفَوْتَ
و ازین قسم تعجیل در کارخانهٔ رب جلیل راه نمی یابد و آنسرور نیز که خلیفهٔ خداست میدانند که یکروز
البته تمام عالم زیر نگین او خواهد بود و باعتراف مصنف مقاتله با دجال و نماز با عیسی خواهد کرد
پس خلق را در فعل خیر و شر مهلت داده است تا هرچه خواهند بکنند که البته ثمرهٔ کار و بار خود در دست
حق پرست او خواهند یافت و بجز او سزای افعال خواهند رسید تعجیل چه ضرور و هر چند اختفا و
استتار ازان سلالهٔ اطهار برای القای روح است اما القای روح از برای جهاد و ذب از
دین مبین و اعلای کلمهٔ حق است بحیثیتی که کسی در جهان بر دین غیر مرضی نماند چنانچه در آیه
لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ بنا بر بعض تفاسیر اشاره بآن رفته پس چنین القای روح منافی
شجاعت نیست چنانچه اتلاف روح در بعض مواضع دلیل شجاعت نمیشود مثلا اگر کسی خود را
بی ضرورت در چاه اندازد یا روبروی فیل مست رود یا خود را خفه کند یا زهر خورد و باعث
صدور این امور تصلف و لاف زنی یا خوف فقر یا ترس زوال آبرو بوده باشد پس چنین
کس در حقیقت شجاع نیست بلکه جبان است که تحمل بلا کشتی نیاورده خود را هلاک کرده

و هرگاه ثابت شد که استتار آنحضرت از برای جهاد و امتحان عبادت است و منافاتی با شجاعت
ندارد بلکه همین شجاعت است چه شجاعت و حکمت توامان اند پس هر جنگیکه بالاندکور شد
مبنای تاخیر خروج خروج مسلمانان از صلب کفار باشد نه جبن قال فی المواهب اللدنیة بحث
ذکر الحدیبیة و سار النبی اذا کان بالثنیة التی یهبط علیهم منها برکت راحلته فقال الناس
حل حل فالحت یعنی تمادت علی عدم القیام فقالوا خلأت القصوی فقال النبی ما خلأت
القصوی و ما ذاک لها بخلق و لکن حبسها حابس الفیل ای حبسها الله عن دخول مکة کما
حبس الفیل عن دخولها و مناسبة ذلک ان الصحابة لو دخلوا مکة علی تلک الصورة و صدهم
قریش لوقع بینهم القتال المفضی الی سفک الدماء و نهب الاموال کما لو قدر دخول الفیل
لکن سبق فی علم الله انه سیدخل فی الاسلام منهم خلق و سیخرج من اصلابهم ناس یسلمون
و یجاهدون انتهی نقلا عن البخاری **حاصل** ترجمه آنکه پیغمبر خدا سیر کرد تا آنکه موضع
عقبه رسید که از انجا بر آنها فرود می آیند شتر آنسرور نشست پس مردم آواز حل حل کردند تا
بر خیزد شتر بر نشستن اصرار کرد و بر نخاست اصحاب گفتند که بغایت حرونی میکند که از جا نمیجنبد
حضرت فرمود که شتر کشتی نکرده است و این سرکشی نیست ولیکن او را از سیر باز داشته کسیکه فیل را باز داشت
یعنی حق تعالی شتر را از داخل شدن بمکه باز داشت چنانچه فیل را باز داشته بود و وجه
مناسبت آنست که اگر صحابه بران صورت داخل بمکه میشدند و کفار قریش ایشانرا مانع آمدند
هر آینه جنگ و جدال در میان واقع میشد و کار بخونریزی و غارتگری مال می کشید چنانچه
بر تقدیر دخول فیل نیز همین آتش در کاسه بود و در علم الهی چنان گذشته که خلقی از کفار
ایمان آرند و مسلمانان از صلب آنها بیرون آیند و در راه خدا جهاد نمایند پس این مطلب عظیم
در صورت جدال فوت میشد انتهی ترجمه کلامه و غرض از ایراد این حکایت آنست که همین

وجه در دخول پیغمبر خدا آنچه گفته اند در صورت خروج فرزند رسول خدا یعنی مهدی تصور نمایند چنانچه ترک
ل [illegible] منافی شجاعت او نمیدانند ترک خروج مهدی را نیز مخل شجاعتش نپندارند و همچنین ذکر استتار
سید ابرار در غار از دست کفار محض برای اظهار آنست که تستر و اختفا به اولیا و اصفیا
ممنوع و مذموم نیست و دلیل جبن که شاه صاحب و امثال شان گمان می برند نمی شود و الا
لازم آید که پیغمبر خدا جبان و نامرد باشد و حال آن حضرت چنان بود که شجاعان عرب در وقت
اشتداد حرب با و پناه میبردند کما فی المواهب و غیرها کنا اذا احمر البأس اتقینا برسول الله
ای جعلناه قدامنا و استقبلنا العدو به و در معرکه قتال و جدال بر ملا نام و نسب خود را بیان
می فرمود که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و ابن مرابط مالکی گفته که من قال ان النبی صلعم
هزم یستتاب یعنی فان تاب و الا قتل نقله القاضی عیاض فی الشفا حاصل کلامش
اینکه هر کسیکه بگوید پیغمبر شکست خورد او را توبه میدهند پس اگر توبه کرد و الا می کشند و قلت
و کثرت و درازی و کوتاهی زمانه استتار درینباب بیکار است چه نامردی و جبن بر پیغمبر خدا
جائز نیست و انهزیمت بدتر است اگرچه همگی سه شب باشد و غرض از ذکر غار آن نیست که
استتار خاتم الرسل و تستر خاتم الائمه در جمیع امور یکسان بوده است تا کلام مصنف تمام
شود و تراوش جبن و دفع تهمت امامت از تستر صاحب الزمان همانا سببی غیر ازین ندارد
که دماغ شاه صاحب اعاره صفه نزله پیش آمده یا ماده جنون و یا مالیخولیا بطون و دماغیه را
پر کرده باشد نه از کوزه همان تراود که در وست است و الا در تقیه و جبن فرق ظاهر موجود است
تقیه صفت محموده است که آنرا حفظ جان یا مال یا عرض در هنگام ظن فوت یکی از آنها
لازم افتاده است و جبن خصلت ذمیمه ایست که منشا آن خوف و ضعف قلب باشد
و لازمه آن حذر است از چیزی که تحرز از آن محمود نباشد و صاحبش در امور هولناک

مضطرب می گردد و خوف حالتی ست نفسانی که در تحقق از شجاعت و جبن بتقیه اعم است
یعنی خوف شجاع و جبان و صاحب تقیه همه را طاری میشود چنانچه داود علیه السلام را
از طالوت عارض شد با وجودی که در مقابله و مقاتله جالوت عظیم الجثه شجاعت و جلادت را
کار فرموده بود و هرگاه عصمت حضرت صاحب الامر بادله قاطعه ثابت شده باشد
ذمیمه جبن را در حق آنجناب احتمال عروض نماند و ایضا هرگاه معلوم شد که تحرز از خروج
درین اوان محمود است معنای جبن درین مقام صادق نیامد و ایضا چون ثبات و
اطمینان آنجناب در وقت خروج و هنگام جنگ و جدال با یک عالم از اهل ضلال
ثابت است پس لحوق جبن را در نفس نفیس آن برگزیده ذوالجلال چه مجال و بعد از
تمهید این مقدمات همه محنتهای شاه صاحب نامشکور بر آمده و آنچه ایشان از راه احسان
مفت در بدل مدینه منوره و دار المومنین قم و دار الایمان کاشان برای آن عله غائیه
زمین و زمان مهیا فرموده اند با وجودیکه خود در کوچه بندی شهر کهنه دهلی اختیاری
و بجبر گدائی و دریوزه گری کاری نداشته اند همه بیجاست آری اگر توانند که اینوقت
جمیع مومنان را که در اصلاب کفار اند بر آرند بر آرند در آن هنگام خروج امام
بر ذمه ما ست خلاصه جواب ازین افسانه عامیانه در یک کلمه است و آن اینکه
اختفای جناب سید مختار در غار برای حرب معدودی از کفار بود و آن را
اختفای بسیار در کار نبود و غیبت حضرت صاحب الزمان از سرداب برای
امتحان عباد و خروج مسلمین از اصلاب است و هم مطلب عظیمی است که فرمانفرمای
ارض و سما برای آن دار وسیع الفضای دنیا و ما فیها و جنود نامعدود و ملائکه و انبیا
و اصفیا و زمان نامحصور که ابتدایش خلق آدم و انتهایش نفخه صور باشد مقرر فرموده است

پس اگر حضرت صاحب الامر ع که بنده عاجز خدا است برای این دوام مهم عظیم الشأن بجای
سه شب سه هزار سال و برای انتصار تمام جهان درخواست کند کم است قوله خذله الله
دعوت و تبلیغ احکام و اظهار نبوت درین اخفای سفر کدام یک برهم شد اقول از مضمون این
تازه حالا معلوم شد که پیغمبر خدا در غار نیز دعوت و تبلیغ احکام و اظهار نبوت میفرمود آنجا که
کسی غیر از ابوبکر نبود و اگر دعوت میکرد همین ابوبکر را کرده باشد و اگر اظهار نبوت نموده بر ابوبکر نموده
باشد که او در حقیقت تا حال اسلام نیاورده بود و از نبوت آنجناب خبری نداشت قوله
خذله الله و از اظهار کلمة الحق هیچگاه ساکت نشد اقول اگر غرض اینست که جناب
خیر الانام بعد از ظهور و قوت اسلام گاهی اخفای امر تکلم در مسلم میتوان داشت و لیکن این قدر
نفعی باین ناصب نمیرسد چه جناب صاحب الامر نیز انشاء الله بعد از ظهور مطلقا تقیه نخواهد
فرمود و بدستش خداوند هر مقام با امن و اطمینان تمام بی شائبه خوف ملام خواهد نمود
و اگر اینکه مطلقا از آنحضرت کتمان و اختفا بعمل نیامد هم قید منه ممنوع چه سالهای دراز قبل
از بعثت و مدتها بعد از بعثت اخفای دعوت میکرد و آخر هجرت مدینه و حبشه بعد از بعثت
واقع شده است در استیعاب از قیس بن نعمان نقل کرده قال لما انطلق النبی و ابوبکر مستخفیین
مرا بعبد یرعی غنما فاستسقیاه لبنا فقال ما عندی شاة تحلب غیر ان ههنا عناقا حملت
اول الشتاء فما بقی لبن فقال النبی ادع بها فاعتقلها رسول الله فمسح ضرعها حتی انزلت و
جاء ابوبکر بمجن فحلب رسول الله فسقی ابابکر ثم حلب فسقی الراعی ثم حلب فشرب صلی الله علیه
و آله فقال الراعی من انت فوالله ما رایت مثلک قط قال و اراک تکتم علی ان اخبرتک
قال نعم فقال انی رسول الله فقال انت الذی تزعم قریش انه صابی قال انهم لیقولون
ذلک فقال فاشهد انک نبی ان ما جئت به حق و انا متبعک فقال انک لا تستطیع ذلک

یومک

یومک فاذا بلغک انی قد ظهرت فأتنا انتهی حاصل ترجمه اش اینکه جناب رسالت مآب ع
باتفاق ابی بکر بر غلامیکه گوسفند میچرانید گذر کردند ایشان طلب شیر ازو کردند گفت نزدی شیر
ندارم مگر اینکه بزغاله ماده با منست که از ابتدای زمستان بار گرفته هست پس شیر باقی نیست
یعنی هنوز وقت شیر دادنش نرسیده است حضرت فرمود که آنرا بیار آورد پس پیغمبر آنرا بر پستان
بست و دست حق پرست بر پستانش مالید فی الحال شیر داد ابن ابی بکر را سیر آورد و جناب پیغمبر نوشید و اول بابوبکر بعد پستان
باز دوشید و خود نوشید راعی پرسید که تو کیستی بخدا که گاهی همتای تو کسی ندیده ام حضرت
فرمود که اگر من ترا از خود آگاه کنم میتوانی که حال مرا پوشیده داری گفت بلی فرمود منم پیغمبر
خدا گفت آیا تو همان کسی که قریش او را بدین میگویند فرمود آنها همچنین میگویند گفت گواهی
میدهم که تو پیغمبر خدائی و آنچه آورده حق است و من تابع توام حضرت فرمود که متابعت من امروز در حرم
نمی توانی کرد پس هرگاه که خبر ظهور من بتو برسد آنوقت پیش من بیا انتهی پس باید دید که
آنحضرت چه قسم امر رسالت خود را پوشید حتی که در دعوی رسالت نزد یک شخص راعی که با او
گرویده بود تا شرط و پیمان کتمان نگرفت توقف نمود و تکذیب قول قریش نیز بالصراحه نفرمود
و چون آن مرد درخواست متابعت آنحضرت کرد راضی نشد و بر وقت ظهور خود حواله ساخت
قوله خذله الله اختفای سید ابرار تا سه شب کاری کرد که بیخ و بن معاندین بر کند **اقول**
اما آنچه غرض اهم از ارسال آنحضرت بود که بر جمیع ادیان و تمام عالم و عالمیان استیلا و غلبه
یابد چنانچه حق تعالی فرموده است هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین
کله حاصل نشد و انشاء الله تعالی اختفای حضرت مهدی کاری کند که بیخ و بنیاد سایر دشمنان
ائمه امجاد بر کند و صیت شرع مبین از قاف تا قاف افکند و چون آنحضرت پاره جگر رسول
خدا و نائب و وصی سید الانبیا است غلبه اش بر جمیع ادیان غلبه محمدیست فرقی در میانه نیست

ولهذا مروی است که مراد از لیظهره علی الدین کله مهدی است چنانچه سابق از سعید بن
جبیر منقول شد و متذکر قوله خذله الله نه اختفای که بزعم شیعه صاحب الزمان باختیار خود
که صریح از آن جبن و فرار از دعوی و دفع تهمت از خود می تراود اقول این همان سخن است
که مکرر سرایم و مصرع بارها گفته ام و بار دگر می گویم * آنچه از طول اختفای حضرت صاحب الزمان
می تراود آنست که امری و مقصدی مهمتر از امور و مقاصد انبیای سابقین و اوصیای
سابقین پیش نظر دارد که بقدر عظمت و رفعت آن مقصد اختفا و تدریج است و احتمال
جبن و فرار در حق آن شیر بیشه کردگار هرگز راه نمی یابد مصالح بسیار در اختفای و استتار
مرکوز است اندکی از بسیار و یکی از هزار اینکه قبل از وقت ظهور میمون و محض شجاعت بی
علم و حکمت کار میفرمود با کفار و اشرار که وجود آنها خالی از مصلحتی نیست طعمه تیغ
آبدار می شدند و مصالحی که در حیوة شان مرعی است مثل امتحان مومنین و تولد اهل ایمان
از نسل ایشان و تمتع فقرای مسلمین بدولت آنها همه برباد و فنا میرفت پس از اینهمه منافع
قطع نظر کردن و سبب اختفای آنجناب را در جبن و فرار و دفع تهمت امامت
منحصر ساختن خاک بر چهره آفتاب انداختن است وفی صحیح البخاری و مسلم من حدیث
عائشة انها قالت للنبی هل اتی علیک یوم اشد من یوم احد قال لقد لقیت من
قومک وکان اشد ما لقیت منهم یوم العقبة اذ عرضت نفسی علی ابن عبد یالیل ابن
عبد کلال فلم یجبنی الی ما اردت فانطلقت وانا مهموم علی وجهی فلم استفق الا وانا
بقرن الثعالب فرفعت راسی فاذا انا بسحابة قد اظلتنی فنظرت فاذا فیها جبرئیل
فنادانی فقال ان الله قد سمع قول قومک وما ردوا علیک وقد بعث الیک ملک الجبال
لتامره بما شئت فنادانی ملک الجبال فسلم علی ثم قال یا محمد ان الله قد سمع قول قومک

وما ردوا علیک و انا ملک الجبال وقد بعثنی ربک الیک لتامرنی بامرک ان شئت ان اطبق
علیهم الاخشبین فقال النبی بل ارجو ان یخرج الله من اصلابهم من یعبد الله وحده لا یشرک
به شیئا تحصیل مفادش اینکه عایشه در خدمت نبوی عرض کرد که آیا روزی سخت تر از
روز احد بر تو گذشته است فرمود که از قوم شوم تو که کفاراند دشوارترین روزها آنکه دیدم روز
عقبه بود در هنگامیکه خود را بر ابن عبد یالیل پسر عبد کلال عرض کردم پس دعوت مرا
قبول نکرد پس رفتم غمگین و اندوهناک بودم و افاقه نیافتم تا اینکه بقرن ثعالب
رسیدم پس سر خود را بر داشتم ناگاه ابری بر من سایه انداخت دیدم که در آن
جبرئیل بود مرا ندا کرد که حق تعالی کلام قوم ترا و رد ایشان را بر تو شنید و فرشته
کوهسار را بتو فرستاده است تا هرچه خواسته باشی باو بفرمائی پس فرشته کوهها بمن صدا زد
و سلام کرد و گفت که حق تعالی سخن قوم ترا و آنچه ایشان بر تو رد کردند شنید و منم فرشته
جبال پروردگار تو مرا بپیش تو فرستاده است تا هرچه خواسته باشی بمن حکم نمائی اگر بخواهی
اخشبین را که دو کوه مکه اند بر ایشان فرود آرم حضرت فرمود امیدوارم که حق تعالی از صلب
ایشان کسی را بیرون آرد که خدا را بیگانگی پرستش نماید و چیزی را باو شریک نسازد انتهی غرض
اینکه چنانچه پیغمبر خدا بمقتضای ترحم و عاقبت اندیشی قوم خود را اهلاک نکرد و صاحب الزمان
که جگر گوشه همان رحمة للعالمین است نیز بهمین سبب هلاکت اشرار را نمیخواهد بلکه
ازین رهگذر صاحب الامر را از جهاد امتناع کردن اولی تر است که پیغمبر خدا با وجود
اشاره حضرت سبحانی و رسیدن تائید آسمانی از اهلاک قوم باز ماند و صاحب الزمان
هنوز نامور و منصور نگشته است **قوله خذله الله** قیامت اینست که هزار سال گذشت و مهلت
دراز یافت و اکثر بلاد اسلام در مذهب تشیع در آمدند و شهرهای وسیع با فضا در دست

اولیای او است اقول بلی شهرهای وسیع با فضا در دست اولیای او آمده و خواهند آمد و بحسد و رشک جان تو و دیگر اعدای او رفته و خواهد رفت اما تو که چند سطر پیش ازین گفته بودی که درین غیبت دراز کدام فرقه را با خود مسخر ساخت و کدام ملک را از خود کرد حالا اینچه نغمه ایست که در تکذیب خود می پردازی و سر خود را بکفش خود مجروح میسازی غرض آنحضرت از طول غیبت هدایت جمیع خلق است پس هر که در شرق و غرب و جنوب و شمال قابل هدایت در حال یا در استقبال بوده باشد ایمان می آرد یا خواهد آورد و چون جمیع بلاد در حیطه اسلام داخل شوند و انتظار ایمان آوردن کسی باقی نخواهد ماند یعنی خلق در محض اسلام و محض کفر منحصر شوند آنحضرت ظهور خواهد نمود و این مطلب عظیمی است که هیچکس را از انبیا و ائمه سابقین پیش نظر نبوده است لهذا غیبت کسی باین قدر زمان طول نکشید **تذییل** در سنن ابی داود از ابو اسحق مروی است قال قال علیٌّ ع و نظر الی ابنه الحسن فقال ان ابنی هذا سیدٌ کما سماه رسول الله ص و سیخرج من صلبه رجلٌ یسمی باسم نبیکم یشبهه فی الخلق ثم ذکر قصة یملأ الارض عدلاً یعنی جناب امیر علیه السلام نظری بفرزند ارجمند خود کرده فرمود که این پسر من سردار خلق است چنانچه پیغمبر خدا او را باین صفت یاد کرده و قریب است که از صلب او مردی بر آید که همنام و همصورت یا همسیرت پیغمبر شما باشد بعد ازان فرمود که زمین را از عدل و داد پر کند پوشیده نیست که سین در سیخرج حرف تنفیس است که برای استقبال قریب می آید پس جناب امیر علیه السلام که نزدیکی تولد صاحب الزمان خبر داده اند از دو حال بیرون نیست یا اینکه آنحضرت متولد شده است یا هنوز نه در صورت اولی عین مطلوب است و در صورت دوم کذب صریح در خبر خیر الاوصیا لازم می آید که خبریکه فردا یا حالا وقوع می یابد از هزار سال بالا گذشت و اثری از وی نیست و اگر گویند که مضمون ما اقرب ما آت چیزیکه شدنیست در معنی قریب است هر چند بظاهر

بظاهر بعید باشد گوئیم اگرچه این معنی مجازی است و صرف من الحقیقة الی المجاز بغیر قرینه مقبول
و مجاز نیست علی التسلیم از شاه صاحب باید پرسید که چرا زمان خروج آنجناب را بعید انگاشته اند
خود فضیحت و دیگران را نصیحت **قوله خذله الله** و انصار او قوتی گرفتند که هیچ مذهب را
این قوت نیست **اقول** اگر مراد از قوت قوت واقعیه است فی الواقع که دین اهلبیت را قوتی
و استحکامی است که در برابر آن هیچ مذهب قوت ندارد فالحمد لله علی اقراره بذلک ولیکن این قوت
مقتضی تعجیل خروج آن امام جلیل نیست و اگر مراد قوت ظاهریه است ظاهر است که نصارای
از انصار آنحضرت قویتر اند و اگر انصار آنحضرت را چنین قوت می بود و توجه درین داشتی که
چنین کلمات بیهوده در حق آنحضرت می گفتی و نسبت جبن و فرار با آنجناب میکردی **قوله خذله**
الله باز هم میل خروج بلکه خیال ظهور ندارد **اقول** معلوم نیست که حال میل و خیال جناب
صاحب الزمان بر شاه صاحب از کجا کشف شد این صفت الهی است که از سرائر امور و ذات الصدور
اطلاع دارد نهایتاً آنچه بظهور رسیده آنست که آنجناب تا حال خروج نکرده است اما اینکه میل و
خیال ندارد از کجا **قوله خذله الله** روز بروز در تستر و اختفا ترقی می فرماید **اقول** آنحضرت خود
درین زمان پنهان است اما آثار وجود و امامت و علامات هدایت او عیان و نمایش روز بروز در
ترقی و اهل کیشش دمبدم در تنزل علمای فرقه حقه بتائید و تسدید او و بنور ظهور ولایت و
محبت او و هدایت یافته اند و از چشمه سار علم کاملش سیراب گشته بکمک فنون امدادش بر
اعادی دین مظفر و منصور اند و بمدد دعای مستجابش در اعلای کلمه الهی مصروف و مشغول
و بعنایت بیغایت آنحضرت با نصاب و جدال مشرب گرم کارزار اند و بذو الفقار و ضربت
حیدریه دقیقه از قتل و قمع این دشمنان ذریت خیر البریه فرو نمیگذارند و بصمصام قاطع و
سیف ماسح نخل کیش فاسد این قوم بد اندیش از بنیاد در می آرند از جناب امیر علیه السلام مروی است

که فرمود من اراد ان یقاتل شیعة الدجال فلیقاتل الباکی علی دم عثمان یعنی کسیکه خواسته باشد
که با گروه دجال جدال و قتال کند پس باید که با دوستان عثمان که برگشته شدنش گریانند مجادله
نماید و چون ناصب غبی یعنی مصنف دهلوی درین آوان صدرنشین بزم عزای عثمان است
و عاصی بعون الله المنان سرخط فرمان امیر المؤمنان امتثالا للامر الاشرف مجادله با اینا
شغلی می نمایم و جزای گفتار و کردارش در کنارش میگذارم **قوله خذله الله** ازین ایام شور انگیز
که امت را در اول تکالیف تحمیل ما لا یطاق میکند بهیا کشید نیست **اقول شعر لکاتبه**
ما را ابد و لیتش همه لذت کشیدنی است ✿ اما ترا امارت و حسرت کشیدنی است
و اینست مصداق قول مولانا امیر المؤمنین در نهج البلاغة ناصرنا و محبنا ینتظر الرحمة و عدونا
و مبغضنا ینتظر السطوة یعنی مددگار و دوستدار ما منتظر رحمت می باشد و دشمن و کینه دار ما انتظار
غلبه و قهر می کشد کسانیکه طریقه وثیقه جعفری مسلوک و نقد دل ابولای حیدری مسکوک کرده اند
شب و روز منتظر ظهور فایض النور آنجناب میباشند پس کسیکه قبل از طلوع صبح وصال ازینجهان
انتقال کرد فقد وقع اجره علی الله باید او رجعت یا فردای قیامت زیر لوای والای
آنحضرت خواهد خرامید و باین ترانه طرب انگیز مترنم خواهد گردید **رباعی** پنهان نکنم نصیب رحیم حیدریم
ای العطش العطش ز نم کوثریم ✿ صفهای سیاه روز محشر بدرم ✿ از زیر جگر آن لشکر عسکریم
کسیکه بسر چشمه وصال آنحضرت رسید ساغر نقد بالامال از سقاخانه نوال کشید و بعد از چیدن
گل مقصود از باغ بستان فراق غالبا غمی نخواهد بود حزین اگرچه صد سال بجوید بهابجاک راهست
فتاده باشم ✿ چو با نبی بی حدیث منزل ز شوق گویم گذشت گویا ✿ آری دشمنانش را امروز دل
از حسد غمناک است و فردا شکم را از طعام الاثیم کالمهل یغلی فی البطون و من ورائهم برزخ الی
یوم یبعثون تقدم نسبتش را تحمیل ما لا یطاق را نفهمیده که حیثیت تکلیفی که هست از طاقت کمتر است و جزا

دو نوع

و ثوابش فوق ما یتصور است اینجا اعتقاد حیات و امامت آنحضرت مطلوب خدا است و از آیت
ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا و از بیان امام سریع الرضا که در عوض انکار بسبک عرفها داده و ابواب
جنت بر روی اهل مودت گشاده **قوله خذله الله مصرع** این امامت نشد قیامت شد
اقول بلی رجعت در حکم قیامت است یا بمعنی که اهل حق در صحبت سامیه که بهتر از جنت عالیه است
با حور عین آرزوها هم آغوش خواهند شد و دمادم ثمرهٔ مراد و بادهٔ مقصود خواهند خورد و یا بمعنی
که مجرمان نامه‌های اعمال خود را برای العین مشاهده خواهند کرد و بآتش غضب آن سرور
خواهند سوخت و بسا خون جگرها مثل حمیم و غسلین و غساق خواهند خورد و اگر از افعال خودها
توبه کنند بدرجه قبول نخواهد رسید چنانچه فرعون در وقت مشاهده عذاب غرق کلمه آمنت انه لا اله
الا الذی آمنت به بنو اسرائیل بر زبان راند و بجز لطمه آلآن وقد عصیت جزائی ندید و از اهل بیت
علیهم السلام در تفسیر کریمه یوم یأتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل
او کسبت فی ایمانها خیرا قل انتظروا انا منتظرون روایت که فرموده‌اند ان هذه الآیات القائم
علیه السلام فاذا ظهر لم تقبل توبة المخالف یعنی مراد از بعض آیات ربک جناب صاحب الامر
علیه السلام است که چون ظهور خواهد کرد توبه مخالفان از درجه قبول ساقط خواهد شد پس مصنف
که زمان رجعت و ظهور حضرت صاحب الامر را با قیامت تشبیه داده بلکه نامش قیامت
نهاده است اگر ازین راه است که حق در آن زمان برای العین مشاهده کرده شود و کسی را
در آن مجال شک و ریبی نماند و اهل حق منصور و اهل باطل مقهور گردند و بعضی از خصائص
قیامت مثل عدم نفع توبه و انابت مجرمان و تعذیب کافران و منافقان در آنوقت وقوع یابد
مسلم است و لیکن بمعنی آنکه چون توبه آنروز مصنف بنفعی نمیرساند و اگر از آنجهت که ابتدای ظهور
آنجناب مثل قیامت بعید است و انتظار عظیم میخواهد پس اولا اینکه امامت دیگر است و ظهور دیگر

و امامتِ آنجناب که از سنِ پنجسالگی حاصل است انتظاری ندارد و ثانیاً اینکه هر چند ظهور
آنحضرت نیز باین حیثیت قیامت نمیشود چراکه البته ظهورِ آنجناب پیش از قیامت خواهد بود پس
بُعد و انتظارش نسبت بقیامت کمتر باشد بر تقدیرِ تسلیم اگر بُعد و انتظارش همپلهٔ قیامت است
پس قیامت هم دور نیست و کسانیکه از بادهٔ غفلت مجتنب اند قیامت را امروز مشاهده میکنند
حق تعالی می فرماید انهم یرونه بعیداً و نراه قریباً یعنی کافران قیامت را دور میدانند و ما
نزدیک میدانیم و اگر ازین سبب که انتهای امامتِ آنجناب بقیامت میرسد پس منتهای این مطلب آنست
چه آنجناب خاتم الائمه است و چنانچه نوبتِ جدِ امجدِ او تا روزِ داروگیر تغیر پذیر نیست همچنین امامت
صاحب الامر علیه السلام نیز تا روزِ قیامت ثابت است و چون بعد از غروبِ آفتابِ فلکِ رسالت دیگر کواکبِ
برجِ امامت واحد ابعد واحد طلوع میکردند تا اینکه نوبتِ مشتری سماء مهتری حضرتِ امام حسنِ
عسکری رسید و بعد از هیچ ستاره درخشان سوای حضرتِ صاحب الزمان تا ابد نخواهد
تابید پس باید که منتهای سطوع و لمعانِ معصومِ چهاردهم که ماهِ چهارده شبه است انتهای زمان
باشد چنانچه محمد طاهر اله آبادی گفته شعر بصبحِ حشر رسد نورِ مهدی هادی شبِ چهاردهم
تا سحر بود مهتاب + و عن علی علیه السلام فی نهج البلاغة الا ان مثل آل محمد کمثل نجوم السماء
اذا خوی نجم طلع نجم فکیف و عد رجال فی الاصلاب و لکل اجل کتاب و لکل غیبة ایاب +
الحاصل آنچه شاه صاحب فرمودند که مصرع این امامت نشد قیامت شد + برهیچکدام
ازین تقاریر راست نمی آید ولیکن مدنگاه شاه صاحب ازین کلام معنای دیگر است که سیاق
و سباق عبارتِ ایشان بران دلالت دارد و آن اینکه بقا و امامت و ظهور و رجعتِ آنحضرت
مثل قیامت موهوم و مشکوک و باغ سبز است که بمضمون مصرع براتِ عاشقان بر شاخ
آهو است اهل تشیع آنرا برای فریب همدیگر ساخته اند و این استهزاء بجدا و رسول است

و اهانت و امتهان بقرآن مجید که از فاتحه تا سورهٔ ناس از ذکر قیامت و ثواب و عقاب
لبریز است و برین تقدیر هرگاه این پیر بسیاری کفار و ملاحده مضمون الکفر ملة واحدة
در قیامت شک دارد و امامت را نیز باین حیثیت مثل قیامت می پندارد پس خارج از
حیطهٔ نور اسلام و داخل دائرهٔ کفر و ظلام باشد و او را چه ضرور گردیده است که در امامت جناب
صاحب الامر گفتگو کند اول باید که اسلام خود را درست و محکم سازد و بعده در اصول دین و مذهب
دست اندازد و الا چنانچه این شکوک گفته که این امامت نشد قیامت شد اهل دین و اصحاب
یقین خواهند گفت **لمؤلفه** آری آری قیامت این باشد * که برغم مخالفین باشد
خانهٔ سفیانیان خراب از وست * دل عثمانیان کباب از وست * رجعت آخر نظیر روز جزاست
زانکه نامش قیامت صغریست * پس ترا در قیامت است شکی * که ترا در امامت است شکی
از مغیبات در شک و ریبی * غافل از یؤمنون بالغیبی * در صحیح بخاری و صحیح مسلم
مرویست قال بعثت انا و الساعة کهاتین و یشیر باصبعیه یمدهما یعنی جناب پیغمبر خدا فرمود
که من قریب قیامت مبعوث شده ام مثل این دو انگشت و اشاره بهر دو انگشت خود کرد
و آنها را کشید و در جامع الاصول مرویست قال سمعت رسول الله یقول بعثت فی نفس الساعة
و انا تقدمتها کما بین باتین و یشیر بالسبابة و الوسطی من اصابعه فیمدها و قال تعالی و ما امر
الساعة الا کلمح البصر یعنی پیغمبر خدا فرمود که من در عین قیامت مبعوث شده ام و تقدمی سبقت
که مرا بر قیامت است چنان است که میان این دو انگشت میباشد و بانگشت شهادت و انگشت
میانه از جملهٔ انگشتهای خود اشاره کرد و انگشتها را کشید و آیهٔ کریمه را تلاوت نمود که مضمونش
اینست که نیست امر قیامت مگر مثل یک چشم زدن پس جناب شاه صاحب که امامت
صاحب الزمان را با وجودیکه از قیامت پیشتر واقع خواهد شد مثل قیامت دور و بعید پنداشته اند

در باب آیات کریمه و این احادیث کثیره چه میفرمایند و تصدیق خدا و رسول چگونه مینمایند
خداوند عالم که قیام قیامت را بچشم زدن تشبیه داده آیا کدام چشم زدن است که
حرکتش اینقدر طول دارد یکهزار و دو صد و پنجاه و هفت سال از هجرت گذشته است و
هنوز این چشم زدن تمام نگشته و بالاتر آنکه اینقدر مدت نسبت بهجرت است و آغاز او بیجا
دخلی نیست اگر ابتدای زمان آیه را حساب کنند و هزار هزار سال بگیرند کم است چرا که
قرآن بزعم اهل سنت قدیم است و قدیم را اول و ابتدائی نمیباشد و همچنین بر کلام جناب
رسالتمآب که قیامت ابد و انگشت تشبیه داده انگشت اعتراض باید نهاد و انگشت تمام
مسلمانان باید شد که فاصله دو انگشت بیک شبر هم نمیرسد و فاصله که در میان
زمان پیغمبر و زمان قیامت است شهور و سنین میکشد اگر سالی را بمقدار ساعتی فرض
کنیم یکهزار و دو صد و پنجاه و هفت ساعت از هجرت و یکهزار و دو صد و هفتاد و نه سال از
نبوت ظاهره گذشته است و بحساب ابتدای نبوت باطنیه که کنت نبیا و آدم بین الروح
والجسد اشاره بدان است اضعاف مضاعفه میشود و هنوز باید دید چقدر ساعتهای دیگر که
عبارت از سالها سال است خواهد گذشت در این ساعات کثیره کدام علامات قیامت ظاهر شد
پس ثانیه که در میان دو انگشت چه میشود و با این مسافت ممتده ثانیه چه نسبت دارد پس
اگر طول غیبت حضرت صاحب الزمان باعث انکار امامت او میشود باید که درازی قیامت
باعث انکار نبوت باشد بل هذا بالطریق الاولی چرا که مدعیان امامت حضرت صاحب الزمان
گفته اند که آنحضرت بزودی خروج خواهد کرد و حضرت نبوت مآب مدعی قرب قیامت بوده
چنانچه منقول شد و هرگاه خالق کن فیکان که در یک لمحه هزار عالم را خلق میتواند کرد
در این سالهای دراز و قرنهای بسیار که گذشته میزانی و حشر و نیرانی طیار نکرد

صاحب

صاحب الزمان که بنده اوست اگر کدام فرقه را با خود مسخر نساخت چه استبعاد دارد
قال الغوی الدهلوی بنا بر این اصول شیخ شیعة المتاخرین مفید او و صاحب کنز العرفان
طریق شریف مرتضی و دیگر متقدمین را گذاشته راه دیگر پیموده و گفته انما کان الاختفاء
لحکمة استأثرها الله تعالی فی علم الغیب عنده و ظاهر است که این ادعای مجرد است در برابر
کمال نقض لطف باشد میتوان مثل آن گفت که لعل فی ذلک حکمة استأثرها الله تعالی
فی علم الغیب فلا یثبت اللطف فی شیء من الاشیاء مثل بعث الرسل و نصب الامام
و غیر ذلک و بسبب این احتمال سررشته کلام شیعه تمام برهم خواهد شد زیرا که مبنی ادله
ایشان بر همین حرف است که فلان امر لطف است و اللطف واجب علی الله تعالی
اقول مستمدا بالله القوی کلام شیخ مفید او بر نهج استقامت و سداد واقع است و
نقادش نیست که چون بادلهٔ قطعیه ثابت گردیده که حق تعالی علیم و حکیم و منزه از قبائح است
و ائمه طاهرین علیهم السلام نیز از صغائر و کبائر منزه اند پس بنا بر این دو مطلب که در موضع
خود تقرر یافته اند هر فعلی که از خدا و ائمه هدی سر زده البته وجه وجیهی داشته است
و ما را دعوی رازداری جناب باری نیست که بر جمیع رموز و اسرار کار و بار کردگار و
نکات افعال حضرات اطهار اطلاع کلی داشته باشیم و از جمله این امور اخفا و اختفای
صاحب الامر است که اول بخدا و دومین بآنحضرت تعلق دارد اینقدر میدانیم که این
هر دو فعل چون فاعل آنها معصوم است خالی از مصلحت نیستند اما اینکه آن مصلحت چیست
بر ما کشفش ضروری نیست و از جهلش نقصانی در بنای مطلب راه نمی یابد قال الله عز و جل لا یسئل
عما یفعل و همانا در عالم هزاران هزار مخلوق موجود است که مصلحت وجود آنرا کسی نمیدانند غر
ض واقعه ایست که اهل سنت بقائی همین یک مهدی را انکار میکنند الا وجود چندین کس را از

جمله انبیا و اولیا و اشقیا اقرار مینمایند منجمله آن اول ادریس دوم عیسی سوم خضر چهارم الیاس
پنجم اصحاب کهف ششم اخیار هفتم ابدال هشتم ابرار نهم اوتاد دهم نقبا یازدهم قطب دوازدهم
دجال سیزدهم شیطان اما ادریس پس حق تبارک و تقدس در حق او می فرماید و رفعناه
مکانا علیا مراد آنکه او را بر آسمان جا دادیم اما عیسی پس ایزد جل و علا در شانش فرموده و
ما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه یعنی او را بالیقین نکشته اند بلکه حق تعالی آنجناب را بطرف خود
برداشته است و از جمله اتفاقیات است که در زمان میمنت نشان حضرت صاحب العصر از گنبد چرخ
برین بر زمین نازل خواهد شد و در نماز اقتدا بآن قبله اهل نیاز و بضجعه سید حجاز خواهد نمود و چند
علامه تفتازانی از راه تجاهل یا نادانی انکار امر ثانی کرده و اقتدا را بحضرت صاحب الامر نسبت
داده لیکن سرش زیر سنگ ابن حجر آمده مورد اعتراض او گردیده در میان بول و غایط بر هم
خورده و اما خضر پس در شرح سفر السعادة از امیر المومنین علیه السلام منقولست که فرمود طواف
خانه کعبه میکردم ناگاه مردی را متعلق باستار کعبه دیدم که میگوید یا من لا یشغله سمع عن سمع یا من
لا تغلطه المسائل یا من لا یبرمه بالحاح الملحین اذقنی برد عفوک و حلاوة رحمتک پس گفتم یا عبد الله
این کلام را بار دیگر بخوان باز بر خواند و گفت سوگند بخدائی که ذات خضر در دست قدرت اوست
و او خود خضر بود هر که این کلمات را بعد از هر نماز فریضه بگوید گناهان او آمرزیده شود اگر چه
مثل ریگ عالج و عدد قطرات مطر و ورق شجر باشد انتهی و برای عمر نیز ملاقات خضر نقل کرده اند
تا برای امیر المومنین علیه السلام مزید اختصاص نباشد چنانچه سیوطی در جمع الجوامع از ابن عساکر آورده
که محمد بن المنکدر گفت که عمر بن الخطاب روزی بر جنازه مردی نماز میکرد ناگاه هاتفی آواز
داد که شتابی مکنید خدا شما را رحمت کند پس عمر انتظار کرد تا مردی بصف ملحق شد و تکبیر آورد
و مردم با او تکبیر گفتند پس آمد و گفت خداوندا اگر عذابش کنی معصیت تو بسیار کرده است

واگر بیامرزی برحمت تو محتاج است عمر و یارانش بجانب آن مرد دویدند و بعد از آنکه میت را
دفن نمودند و خاک بر او ریختند گفت خوشی و خنکی باد ترا ای صاحب قبر اگر عریف و جابی
و خازن و کاتب و شرطی نبوده پس عمر گفت ایمیر در انگیرید تا او را از نماز و کلام و نام و نشان
او بپرسیم پس از نظر ما غائب شد و دیدیم که نشان قدم او یکذراع بود پس عمر فرمود که
که این خضر است که پیغمبر خدا ما را از و خبر داده است انتهی و بعده نوبت از عمر ابن خطاب عدوی
گذشت به عمر بن عبد العزیز اموی رسید چنانچه در تنزیه الشریعه از رباح بن عبیده آورده که گفت
دیدم مردی را با عمر بن عبد العزیز که تکیه بر دست او زده استاده است با خود گفتم که این عجب
مرد جافی است که با بنظور استاده است پس از عمر پرسیدم که این که بود که بر دست تو تکیه
کرده استاده بود گفت آیا تو او را دیدی گفتم نعم گفت راست میگوئی من ترا بسی مرد
صالح میدانم یا رباح این برادرم خضر بود و ابن حجر گفته که این حدیث صحیح ترین چیزیست که در
باب خضر آمده انتهی و چون نوبت از ملاقات و یارباشی عمر بن عبد العزیز گذشت دیگر
حضرت خضر علیه السلام معاذ الله با هر یکی از صوفیان پر فن و پیران لاف زن دید و باز دید شروع کرد
و کوچه گرد و هر جائی شد چنانچه شیخ عبد الحق دهلوی میگوید که حکایات ملاقات خضر با مشایخ
طریقت بیشتر از حد و احصاست و در حکایات قطب الوقت شیخ محی الدین عبد القادر الجیلانی
که خضر در اکثر اوقات بملازمت وی می آمد و سالکان را ترغیب بحضور مجلس شریف
او میکرد آورده اند که روزی حضرت شیخ در وعظ و تکلم بود که خضر در هوا میگذشت پس فرمود
قف یا اسرائیلی و اسمع کلام المحمدی و قدوه اهل کشف شیخ علاء الدوله سمنانی فرمود که
هر که انکار وجود خضر میکند پس آن از غایت جهل اوست بعد از آن احوال او را به تفصیل هر چه
تمامتر بیان نموده چنانچه در کتاب مستطاب فصل الخطاب نقل کرده است اما الیاس

پس در شرح سفر السعادة مذکور است که خضر و الیاس هر سال در مدینه رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم در مسجد قبا باهم جمع میشوند پس از آن متفرق گردند و در اطراف عالم سیاحت کنند
و امداد و اعانت خلق خدا بنمایند و سیوطی از ابن عساکر از حدیث واثلة بن الاسقع آورده
که در غزوه تبوک با آنحضرت صلی الله علیه و آله میرفتیم تا در بلاد جذام بزمینی رسیدیم که آب نداشت
ناگاه در پیش خود آثار باران دیدیم زمانی رفتیم و غدیری دیدیم و از آب وی خوردیم و
برفتیم دو دانگ از شب گذشته بود که بانگی شنیدیم که کسی بآواز حزین می گوید اللهم اجعلنی
من امة محمد المرحومة المغفورة المستجاب لها المبارک علیها پس آنحضرت صلی الله علیه
و آله بحذیفه و انس فرمود در آیید درین شعب و دریابید که این آواز چیست و آواز
کننده کیست حذیفه و انس میگویند که در آمدیم ناگاه مردی را دیدیم جامهای سفید
تر از برف پوشیده و روی و موی وی سفید و نورانیست و قامتش از قامتهای ما دو سه
گز بلندتر پس سلام کردیم بروی و داد وی جواب سلام ما را و گفت مرحبا شما را شما رسول
رسول خدا اید صلی الله علیه و آله و سلم گفتیم نعم گفتیم تو کیستی رحمت کند خدا تعالی ترا گفت
من الیاس پیغمبرم بقصد مکه برآمده و چون عسکر شما را دیدم لشکری از ملائکه که بر مقدمه
ایشان جبرئیل و بر ساقه میکائیل است بمن گفتند که این برادر تو محمد صلی الله علیه و آله
و سلم است او را ببین و بروی سلام کن برگردید و سلام من برسانید و بگویید که مانع در آمدن
در لشکر تو جز این نبود که میترسیدم که شتران از طول قامت من برمند و مسلمانان هیبت بخورند
بگویید تا خود اینجا تشریف بیارد انس و حذیفه گویند که ما مصافحه کردیم او را و با انس گفت
که این حذیفة بن الیمان صاحب سر رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم و گفت که
وی در آسمان مشهورتر است از زمین آسمانیان او را صاحب سر رسول خدا می خوانند پس

پس رسول بیاید و با وی مصافحه کرد و معانقه نمود و با یکدیگر نشستند و حکایت کردند الحدیث و اما
اصحاب کهف فقال فی المصحف المجید و تحسبهم ایقاظا و هم رقود یعنی گمان میکنی آنها را که بیدارند و حال آنکه
آنها خوابیده اند و در حیوة الحیوان در لغت کلب مذکور است و ذکر الثعلبی من غیره ان النبی سأل الله ان یریه ایاهم فقال
جل و علا انک لن تراهم و لکن ابعث الیهم اربعة من کبار اصحابک لیبلغوهم رسالتک و یدعوهم
الی الایمان بک فقال النبی لجبرئیل علیه السلام کیف ابعث الیهم فقال له جبرئیل علیه السلام ابسط کساءک
و اجلس علی طرف من اطرافه ابابکر و علی الطرف الآخر عمر و علی الثالث عثمان و علی الرابع علیا
ثم ادع الریح الرخاء المسخرة لسلیمان علیه السلام فان الله تعالی یأمرها ان تطیعک
ففعل فحملتهم الریح الی باب الکهف فقلعوا منه حجرا فحمل علیهم الکلب فلما رآهم حرک رأسه و
بصبص الیهم و اومی برأسه ان ادخلوا فدخلوا الکهف الی آخر القصة **حاصل** ترجمه اینکه جناب
رسالتمآب از حضرت رب الارباب استدعای دیدن اصحاب کهف نمود پس از حضرت احدیت جواب
رسید که تو آنها را نخواهی دید ولیکن چهار کس را از زمره اصحاب نکوکار خود بفرست تا پیام تو
با ایشان برسانند و آنها را بطرف ایمان بخوانند پس حضرت کیفیت ارسال را استفسار کرد
جبرئیل عرض نمود که چادر خود را پهن کن و بر چهار طرف ابوبکر و عمر و عثمان و علی را بنشان
و هوائی را که مسخر سلیمان ع بود بطلب که بحکم حق سبحانه تعالی اطاعت امر تو خواهد کرد پس جناب
نبوی همچنان بعمل آورد باد ایشان را تا بدر کهف رسانید پس سنگی از آنجا بر داشتند سگ
اصحاب کهف در اول وهله بر آنها حمله آورد و بعد از ملاحظه نمودن سر و دم خود را جنبانید
و بسر اشارت کرد که بغار در آئید پس داخل شدند و در آخر این حکایت مذکور است و
صاروا الی رقدتهم الی آخر الزمان عند خروج المهدی فیقال ان المهدی یسلم علیهم فیحییهم الله
و یردون علیه السلام ثم یرجعون الی رقدتهم فلا یقومون حتی تقوم الساعة یعنی اصحاب کهف

بعد از ملاقات اصحاب پیغمبر خدا بخواب رفتند و تا آخر زمان تا وقت خروج حضرت امام مهدی
بر همین حال خواهند ماند و گفته اند که آنحضرت بر ایشان سلام خواهد کرد پس حق تعالی آنها
را زنده یعنی بیدار خواهد ساخت و جواب سلام خواهند گفت باز تا دمیدن صبح محشر در
خواب خواهند بود قصه مختصر آنکه ازین کلام ظاهر میشود که اصحاب کهف حتی سگ آنها زنده اند
و در عالم خواب اند چنانچه گفته اند و قد توفی الله ارواحهم وفاة النوم و الملائکة تقلبهم ذات
الیمین و ذات الشمال یعنی حق تعالی ارواح ایشانرا وفات داده است بقسمیکه در هنگام
خواب انتقال روح میشود نه چنانکه در وقت مردن و ملائکه آنها را از پهلو به پهلو میگردانند و
فی الکتاب المجید و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید یعنی سگ ایشان دستهای خود را بر آستان
پهن کرده است لکاتبه سگ اصحاب کهف در غار است + هیچکس را نه حد انکار است
از حیات جناب صاحب غار + میکنند اهل کین چرا انکار + سگ ناپاک زار فضل خدا
شده این رتبه علیه عطا + در خصوص امام پاک نژاد + سنی سگ چرا کند فریاد
یکی از اهلبیت پاک نبی + گر بجا مانده چیست بو العجبی + فریاد از سگینی خواب این
ذوی الاذناب که در وجود حضرت صاحب الامر عم که بر تربیت جد خود حافظ و متیقظ است
غوغا میکنند که ثمره بقای او مترتب نیست آیا از زندگانی اصحاب کهف که در خواب
میگذرد چه فائده حاصل است خلاصه باعث انکار وجود حضرت صاحب الدار محض عناد
حیدر و اولاد اوست هزار مرتبه سگ اصحاب کهف ازین سگان بهتر است که ایشان
دشمن آل امیر المؤمنین اند و او با اهل ایمان محبت ورزیده از اهل کفر عزلت گزیده از سائر
حیوانات ممتاز شد خالد بن معدان گوید که لیس فی الجنة من الدواب سوی کلب
اهل الکهف و حمار العزیر و ناقة صالح یعنی در بهشت از قسم جانوران چهارپایه سوای سگ

اصحاب

اصحاب کهف و خر عزیر و ناقهٔ صالح هیچ جانور نیست شعر منم ابیل ز راه حق طلبی
سگ کوی علی مطلبی ، فان کلب یحب صحب الکهف ، کیف اشقی بحب ال نبی
انا اخیار و ابدال و امثال آنها پس شاید نفحه از نفحات جامی بمشام سامی رسیده باشد
که میگوید هجویری در کتاب المحجوب خداوند سبحانه تعالی برهان نبوی ص را باقی گردانیده است و اولیا
را سبب اظهار آن گردانیده تا پیوسته آیات حق و حجت صدق محمد صلی الله علیه و آله
وسلم ظاهر باشد و مر ایشان را والیان عالم گردانیده تا مجرد مر حدیث وی را گشته اند و راه متابعت
نفس را در نوشته از آسمان باران ببرکت اقدام ایشان آید و از زمین نباتات بصفای
احوال ایشان روید و بر کافران مسلمانان نصرت بایشان یابند و ایشان چهار هزار اند که
مکتوم باشند و مر یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود ندانند و اندر کل احوال از خود و خلق مستور
باشند و اخبار برین وارد است و سخن اولیا بدین ناطق و مرا خود اندرین معنی بحمد الله خبر عیان
گشت و اما آنان که اهل حل و عقد اند و سرهنگان درگاه حق اند سیصد اند که مر ایشان را
اخیار خوانند و چهل دیگر را از ایشان ابدال خوانند و هفت دیگر را از ایشان ابرار خوانند و چهار دیگر اند که ایشان را اوتاد خوانند
و سه دیگر اند که ایشان را نقبا خوانند و یکی که وی را قطب و غوث خوانند و این جمله مر یکدیگر را
بشناسند و اندر امور باذن یکدیگر محتاج باشند و بدین نیز اخبار مروی ناطق است و اهل
حقیقت بر صحت او مجتمع اند صاحب کتاب فتوحات مکیه رضی الله عنه در فصل سی و یکم
از باب صد و نود و هشتم از آن کتاب حال هفتگانه را که ابدال گفته است و در آنجا ذکر
کرده که حق سبحانه و تعالی زمین را هفت اقلیم گردانیده و هفت تن را از بندگان خود
برگزیده و ایشان را ابدال نام نهاده و وجود هر اقلیمی را بیکی از آن هفت تن نگاه میدارد
و گفته است که من در حرم مکه با ایشان جمع شدم و بر ایشان سلام گفتم و ایشان بر من

سلام گفتند و با ایشان سخن گفتم فما رأیت فیما رأیت احسن سمتاً منهم ولا اکثر شغلاً منهم انتهی
و فرموده است که مثلِ ایشان نیز ندیده ام مگر یک کس در قوّتِ یقین انتهی و ذکرِ این طایفه
در مدارج النبوة و غیره نیز موجود است خداوندا اهلبیت پیغمبر توجه قصور کرده اند که از حال اجابت آن
و نداء افغانِ امتش این قدر والیانِ عالم و ابدالِ بمیثال برآمدند که فلکِ عظیم و هفت اقلیم
ببرکتِ وجودِ شان قائمست و از اهلبیت یک کس از اصحی نیستند که باین صفت باشند
و اما دجال پس حالِ تولّد و بقای او در سابق مذکور شد و از بعضِ احادیثِ آنحضرت ثابت
میشود که دجالان بسیار اند چنانچه در مشکوة و غیره مذکور است ان رسول الله قال لا تقوم الساعة
حتی یقتتل فئتان عظیمتان بینهما مقتلة عظیمة دعواهما واحدة و حتی یبعث دجالون کذابون
قریب من ثلثین یعنی پیغمبر خدا ص فرمود که قیامت برپا نخواهد شد تا اینکه قتال کنند دو گروه
بزرگ که قتل و خونِ عظیم در میانِ شان واقع شود و دعوای آن هر دو فرقه یکی باشد
و تا اینکه دجالان دروغگو برانگیخته شوند که در عدد نزدیک سی نفر باشند حیف است که
وجودِ چندین دجال را روایت میکنند و وجودِ یک متنفس را که مهدی باشند استبعاد می نمایند
آیا این اعتقاد و این استبعاد در اسوای محبتِ دجال و عداوتِ آل برچه چیز حمل
توان کرد و حب الشیء یعمی و یصم اما شیطان پس حق تعالی می فرماید قال رب انظرنی
الی یوم یبعثون قال انک من المنظرین یعنی شیطان از جنابِ احدیت مهلت خواست
که تا روزِ حشر زنده باشد پس حق تعالی فرمود که تو از جملهٔ مهلت دادگان میباشی و وای
برین پیروانِ شیطان هرگاه انکارِ وجودِ حضرت صاحب الزمان از آن است که از جناب
هدایت مآب ایشان ظاهر نشده و وجودِ آن حضرت را خالی از لطف میدانند پس
از شیطان کدام هدایت یافته و چه وجود او مفید داشته اند که وجود او را انکار نمی کنند

اگر گفته شود که وجود این اشخاص مذکورین پیش اهل سنت بادله سمعیه ثابت شده است
گوییم وجود حضرت صاحب الزمان نیز پیش ما بادله سمعیه ثابت است و اگر ایشان نیز باهل البیت
که ابصر بما فی البیت اند رجوع نمایند وجود آنحضرت را قبول دارند ولیکن رجوع آنحضرات
بامثال جریر بن عثمان و عمران بن حطان است که با امیر المؤمنین علیه السلام دشمنی نمایند و قاتل آنحضرت را
ستایند عدی بن عیاش از جریر مذکور نقل کرده که گفت هذا الذی یروی عن النبی لابن ابی طالب انت
منی بمنزلة هارون من موسی خطاء قال ابن عیاش قلت له فما هو قال قال الولید بن عبد الملک
یرویه علی المنبر فیقول علی بمنزلة قارون من موسی یعنی حدیثی که از جناب رسالتمآب نقل
میکنند که علی از من بمنزله هارون است از موسی غلط است ابن عیاش پرسید که پس
صحیح چیست گفت که ولید بن عبد الملک بر سر منبر چنین روایت کرده که علی بمنزله قارون است
از موسی انتهی ببینید بغض و عداوت این لعین را که حدیث متواتر را چه قسم تغییر
و تحریف نموده و مع هذا امام احمد بن حنبل در حق این دشمن خدای عز و جل فرموده
که او ثقه بوده است هرگاه حال ثقات ایشان چنین است از دروغگویان
شان چه توقع باید داشت و از چنین رواة غیر از روایات مذمت و تنقیص اهل بیت
چه میتوان نگاشت از یزید بن هارون منقول است که گفته رأیت رب العزة فی النوم
فقال یا یزید تکتب عن جریر بن عثمان فقلت یا رب ما علمت علیه الا خیرا فقال
یا یزید لا تکتب فانه یسب علی بن ابی طالب یعنی بزیارت جناب رب الارباب
در عالم خواب مشرف شدم پس فرمود که ای یزید آیا نقل احادیث از جریر بن عثمان
مینمائی گفتم پروردگارا بجز خیر و خوبی در وی هیچ نمیدانم فرمود ای یزید احادیث او را
منویس که او علی بن ابی طالب را سب میکند انتهی و اما عمران بن حطان پس دشمن دین

وامامان و سرکردهٔ خارجیان بود و ابن ملجم لعین را در قتل امیر المؤمنین علیه السلام مدح نموده و معهذا
ابوداؤد و نسائی که از اصحاب صحاح ستّه اند از ان ملعون روایت حدیث میکنند و سلسلهٔ
روایات صحیح بخاری که پیش این فرقهٔ ناری هم پلّهٔ کتاب باری است تعالی و اتباع او که خارجیان
اند منتهی میشود و شیخ عبد الحق دهلوی در رجال مشکوة نوشته عمران بن حطّان بکسر حا و تشدید
طای مهملتین کنیت او ابو شهاب است تابعی بصری است و گویند که این خارجی بود که مدح
ابن ملجم میکرد و ابوداؤد گفت که در اهل اهوا هیچکس صحیح تر در حدیث از خوارج نبود تا آنکه
گفته و جمعی روایت کرده اند مراو را البخاری و ابی داؤد و نسائی و صاحب عینی شرح صحیح
بخاری در باب لبس حریر و فرش آن برای ذکور مذکور کرده عمران بن حطّان کان
رئیس الخوارج و شاعرهم و هو الذی مدح ابن ملجم قاتل علی ابن ابی طالب بالابیات المشهورة
یعنی عمران بن حطان سردار خارجیان و شاعر ایشان بود و او کسی است که در مدح ابن
ملجم قاتل امیر المؤمنین اشعار مشهوره دارد انتهی و اشعار نکبت آثار آن مدبر دارین این است
یا ضربة من تقی ما اراد بها + الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا + انی لاذکره حینا فاحسبه
اوفی البریة عند الله میزانا + مضمون ضلالت مشحونش آنکه خوشا ضربتی عجیب که از
مرد متقی پرهیزگار سر زده که ابن ملجم باشد و غرض و غایت او از ان ضربت غیر از این هیچ
نبود که مرتبهٔ رضا و خوشنودی صاحب عرش مجید فائز شود بتحقیق که من هرگاه او را یاد
می آرم از تمام خلق پلّهٔ اعمال صالحهٔ او را سنگین تر میدانم انتهی و هذا الشعر ذکره ابن عبد البر
فی استیعابه و الدمیری فی حیوة الحیوان مع جوابه فقال فبلغت القاضی ابا الطیب الطبری
فقال مجیبا له + انی لابرء مما انت قائله + فی ابن ملجم الملعون بهتانا + انی لاذکره
یوما فالعنه + دینا و العن عمران بن حطانا + علیک ثم علیه الدهر متصلا + لعن من الله

اسرارا

اسیر اروا عملانا فانتم من کلاب النار جا لنا و نص الشریعة ربانا و نبیانا انتهی اشار
ابو الطیب الی قول النبی صلعم الخوارج کلاب النار یعنی چون آن ابیات غوایت آیات ابو الطیب
طبری رسید در جوابش چند شعر با مضمون گفت که تحقیق من از آنچه تو در حق ابن ملجم ملعون
از راه بهتان گفته تبرا مینمایم و بیزارستیکه من دیگر که ابن ملجم را یاد می آرد هم از روی حسن اعتقاد
بر او و بر عمران بن حطان لعنت میکنیم بر تو و بر او مدام تا استمرار روزگار لعنت پروردگار در
باطن و آشکار نازل باد که شما سگان آتش جهنم می باشید چنانچه نص حدیث برای این مطلب
دلیل واضح و برهان قاطع است و از این کلام اشاره بحدیث خیر الانام نموده که الخوارج کلاب
النار بهر حال بخاری را چه ضرورت دامن گیر شده بود که ازین خارجی بیباک و سگ ناپاک
روایت نماید و اوراق کتاب حدیث بنقل روایات چنین لعین خبیث بیالاید گویند قاعده
فاسده بخاری چنان است که از فرقهای ضاله نیز روایت میکند هرگاه صادق اللهجه باشند
پس ظاهرا عمران بن حطان او در مدح ابن ملجم صادق میبود باری شارح عینی را رگ
انصاف بحرکت آمد حیث قال فی الفصل المذکور لیس للبخاری حجة فی تخریج احادیثه و مسلم
لم یخرج حدیثه و من این کان له صدق اللهجة و قد افحش فی الکذب فی مدح ابن ملجم
اللعین و المتعبدین کیف یفرح بقتل مثل علی ابن ابی طالب حتی یمدح قاتله یعنی بخاری را
در نقل احادیث از آن ملعون خبیث حجتی و عذری نیست و مسلم حدیث او را روایت نکرده
و از کجا صدق و راستگوئی برای او حاصل شد و حال آنکه در مدح ابن ملجم لعین دروغ فاحش
را بعمل آورده و مرد با دیانت چگونه بکشته شدن کسی مثل علی بن ابی طالب خرم و شادان
شود تا آنکه کشنده او را مدح و ثنا نماید انتهی و هرگاه این ملعون با وجود این گناه فاحش و
کذب صریح راست گو بوده بحدیکه قابل استادی بخاری بر آمد پس سبب چیست که شیعیان

و محبان علی ابن ابی طالب بالمرّه کاذب باشند و گاهی اهل سنت احادیث ایشان را محل
اعتماد نشمارند و دشمنان امیر المومنین را صادق می پندارند و از مشایخ اجازه خود می انگارند
سوای بغض و عناد محمل این چه چیز را قرار باید داد و همین قدر برای حقیت روایات کافیست
که مشایخ ما سادات اهل البیت اند و شیوخ ایشان خوارج **للمولفه** هذا علیٌّ ولیّ الله مولانا و فی
مدحه انزل الرحمن قرآنا + لا اشتغل لی بابی بکر و لا عمر + حسبی مودته دینا و ایمانا + انی احب رسول الله
وابنته + و صهره و بنیه آل عمرانا + ویل لقوم علی اعقابهم و ثبوا + و حقهم غصبوا البغیا و عدوانا
انی لالعن اعلاهم و اسفلهم + انی لالعن شیخیهم و عثمانا + شیخین قد نبذا القرآن خلفهما + شیخین قد
غدرا شیخین قد خانا + اسّسا عداوة اهل البیت و ابتدعا + فی الدین ثم ارتضی قوم بما دانا +
انی لالعن اشقاهم و شاعرهم + شیخ البخاری عمران بن حطانا + اشقی البریة ممدوح شیخهم اذ
یمدح مولانا کما بانا + کم بین شیخهم هذا و سیدنا + هل یلعنون هم ام نحن رضوانا + هل [illegible]
یوم محشرهم + ام ذاک تقسیم جنات و نیرانا + نروی مناقبه لا امدح قاتله + هادی سعادته دنیانا
و عقبانا + بل نحن شیعته ام هم و شیعته + هم فائزون غدا ام آل مروانا + لا تطلبوا جنة فی حب قاتله
شتان بین الهوی و البغض شتانا + یا خلطی نصب النصاب مغلطة + الله یعصمکم منها و ایانا + احمد
لحیث قد اضحی برحمته + حب الاطائب سرانا و مرعانا + اماتنا الدهر حزنا یا علی و اذ + جری مد
احیانا فاحیانا + راح الولاء سقانا الله فی ازل + و سوف یورثنا روحا و ریحانا **حکایت**
عزیزی کتابت پیشه در اثنای انتساخ این اوراق نقل کرد که بفرمایش بعضی از فضلای اهل سنت
سواد ترجمه مشکوة بر میداشتم روزی از وی پرسیدم که آیا امامیه شیعه بهره از علم داشتند یا نه گفت چرا
نداشتند گفتم که آنحضرات را از علما نمیشمارند گفتم لیکن سبب چیست که صاحب مشکوة و مترجم آن
اخبار یا اخبار ایشان را نمی آرد با وجودیکه از نقال و خشاب روایات بحساب آورده است گفت احادیث

ایشان

ایشان هم نقل کرده است هرچند اقل قلیل است حقیر میگویم که پس همین امر به تعصب انحراف ایشان از هم اول دلیل است و از جمله امارات بی اعتنائیهای ایشان آنکه یافعی که از علمای کبار ایشانست وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را درمیان سنه دوصد وسی و دو و سنه دوصد و شصت و دو مردد ساخته و وفات حضرت امام علی النقی علیه السلام را بالجزم در سنه دوصد و پنجاه و چهار نوشته و ازین لازم می آید که امام علی النقی که در سنه دوصد و پنجاه و چهار انتقال نموده اند بیست و دو سال بعد از وفات جناب حسن عسکری که بنابر روایت اولی در سنه دوصد و سی و دو واقع شده فوت کرده باشند و این خطای فاحش چنان است که کسی بگوید جناب امیر المؤمنین در حیات پیغمبر وفات یافت و منشا این بیخبری همان قلت اهتمام بشان ائمه کرام است اگر این حضرات اور ذمین میبود در امور دین و ایمان علی الخصوص در امر حضرت صاحب الزمان از ابن خلکان و غیره نمیپرسیدند که از انها جز مدح قائلان اهلبیت هیچ نخواهند شنید بلکه باهلبیت کرام رجوع مینمودند بالجمله ذکر احادیث ائمه کرام علیهم السلام درین مقام برای ملاحظه دوستان مرغوبست و دشمنان مصادره علی المطلوب اما ما را درینجا روی خطاب باصحاب اطیاب است و غرض ما اهمت اول تزیین کتابست و دوم تفریح دلهای احباب سوم تحصیل ثواب و هو غایة کل غایة فی کل باب

احادیث خاصه وحید الازمان شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان که حضرت صاحب الزمان در مرثیه اش بر ضریح پاک او نوشته بود شعر لَا صَوَّتَ النَّاعِي بِفَقْدِكَ إِنَّهُ * يَوْمٌ عَلَى آلِ النَّبِيِّ عَظِيمُ
إِنْ كُنْتَ قَدْ غُيِّبْتَ فِي جَدَثِ الثَّرَى * فَالْعِلْمُ وَالْإِيمَانُ فِيكَ مُقِيمُ * وَالْقَائِمُ الْمَهْدِيُّ يَفْرَحُ كُلَّمَا * تُلِيَتْ عَلَيْكَ مِنَ الدُّرُوسِ عُلُومُ *

و مکاتبه از ناحیه مقدسه بنام نامی او برآمده در ارشاد الاذهان روایت کرده باسناده عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ قَالَ دَخَلْتُ عَلَى فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ وَبَيْنَ يَدَيْهَا لَوْحٌ فِيهِ أَسْمَاءُ الْأَوْصِيَاءِ وَالْأَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِهَا فَعَدَدْتُ اثْنَيْ عَشَرَ اسْمًا آخِرُهُمُ الْقَائِمُ مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ

ظاهر است که من ولدها صفت ائمه است و جناب امیر علیه السلام در اوصیا داخل است و احتمال تغلیب نیز دارد ۱۲ منه

احادیث

وثلثة منهم محمد وثلثة منهم علي يعني جابر انصاري ميگويد كه در خدمت سيدة النساء حضر
رسول خدا صلعم حاضر شدم روبروی آن مخدومه عالميان لوحی بود مشتمل بر اسمای اوصيا و ائمه
كه از نسل آن معصومه اند پس دوازده نام شمردم كه آخر آنها قائم از اولاد فاطمه زهرا است و سه
كس از آن محمد و سه تا از آنها علی بودند و باسناده عن ابی بصير عن ابی جعفر قال يكون
بعد الحسين تسعة ائمة تاسعهم قائمهم يعنی حضرت امام محمد باقر ع فرمود كه بعد از امام حسين نه امام
خواهند بود كه نهم آنها قائم ايشان است و باسناده عن علی بن بلال قال خرج الی امر
ابی محمد الحسن بن علی العسكری قبل مضيه بسنتين يخبرنی بالخلف من بعده ثم خرج الی
من قبل مضيه بثلثة ايام يخبرنی بالخلف من بعده يعنی علی بن بلال ميگويد كه توقيع حضرت
امام حسن عسكری دو سال پيش از وفات آنحضرت بمن رسيد كه مشتمل بر بشارت وجود خلف بعد
از آنجناب بود و بازسه روز پيشتر از وفات آنحضرت توقيعی ديگر بهمين مضمون صدور يافت
و باسناده عن عمرو الاهوازی قال اری ابو محمد ابنه وقال هذا صاحبكم بعدی يعنی امام حسن
عليه السلام فرزند ارجمند خود را نمود و فرمود كه اين است امام شما بعد از من و باسناده عن
داود بن القسم الجعفری قال سمعت ابا الحسن علی بن محمد يقول الخلف من بعدی الحسن
فكيف لكم بالخلف من بعد الخلف قلت ولم جعلنی الله فداك فقال لانكم لا ترون شخصه
ولا يحل لكم ذكره باسمه فقلت فكيف نذكره قال قولوا الحجة من آل محمد يعنی داود می گويد كه
از امام علی نقی عليه السلام شنيدم كه فرمود خليفه و جانشين بعد از من حسن عسكريست
و چيست حال شما با خليفه كه بعد از خليفه من باشد عرض كردم فدايت شوم از چه راه فرمود
باين علت كه جسم شريف او را نخواهيد ديد و ذكر كردن نام او برای شما جائز نباشد گفتم پس
چگونه ذكر او نمائيم فرمود بگوئيد حجت از آل محمد و شيخ متقدم محمد بن يعقوب كلينی كه الفول

ابن ا

این اثیر از مجدد دین و دین مبین علی رأس المائة الثالثة است در کتاب کافی که از نظر انور
حضرت صاحب الزمان گذشته و آن جناب کافی نامش گذاشته نقل کرده است باسناده
عن المفضل بن عمر قال سمعت ابا عبد الله یقول ایاکم والتنویه اما والله لیغیبن امامکم سنینا
من دهرکم و لتمحصن حتی یقال مات قتل هلک بای واد سلک و لتدمعن علیه عیون المؤمنین
و لتکفأن کما تکفأ السفن فی امواج البحر فلا ینجوا الا من اخذ الله میثاقه و کتب فی قلبه الایمان
و ایده بروح منه و لیرفعن اثنتا عشرة رایة مشتبهة لا یدری ای من ای قال فبکیت ثم قلت
فکیف نصنع قال فنظر الی شمس داخلة فی الصفة فقال یا ابا عبد الله تری هذه الشمس قلت
نعم فقال والله لامرنا ابین من هذه الشمس از مفضل بن عمر که کنیت او ابو عبد الله بود منقول است
که گفت از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود خود را از خودنمائی و بالا رفتن باز دارید
باین معنی که مؤمنان وقت غیبت از شما بلند مرتبه تراند آگاه باشید بخدا قسم که هر آینه امام
شما سالهای دراز در غیبت خواهد بود و هر آینه در محنتها مبتلا خواهد شد تا اینکه گفته شود که
آیا وفات یافت آیا کشته شد یا هلاک گردید آیا بکدام راه رفت و هر آینه چشمهای مؤمنان بر محنت او یا
از شوق ظهور او اشک آلود خواهد گردید و هر آینه مؤمنان بشبهات اهل بدعت مضطرب
خواهند شد چنانچه کشتیها در موجهای دریا باضطراب می افتند پس از این شبهات نجات
نخواهد یافت مگر کسیکه حق تعالی پیمان او را گرفته و در دل او ایمان را نوشته است و
مؤید بروح پاک خود گردانیده است و هر آینه دوازده علم مشابه بهم بر داشته خواهد شد که
دانسته نشود که کدام یک از کدام جانب است آدمی گوید پس گریه کردم و گفتم پس چه کار کرده
شود یعنی صورت رهائی از آن شبهات چیست گوید که پس امام علیه السلام بطرف آفتاب
که از روزن داخل صفه آنحضرت بود نظر نمود و فرمود که ای ابا عبد الله این آفتاب را می بینی

عرض کردم بلی فرمود بخدا که هر آینه کار ما ازین آفتاب اضح تر است یعنی آن شبهات این آیات
محل اشتباه ضعفا و جهال است و شیعیان راسخ الاعتقاد در امامت آنحضرت شکی رو نخواهد داد
مولف گوید در زمانیکه ما هستیم مصداق این حدیث متحقق است و همانا شبهات شاه صاحب
و امثال ایشان شبهاتی است که بوقوع فرموده مخبر صادق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باعث
اضطراب باطن این کتاب و سامعان عقول ضعاف میگردد ولیکن بحمد الله کوه شامخ
اعتقاد مومنان امجاد که بسفینه اهلبیت دست تمسک زده اند ازین ریاح بحرکت نمی آید
بلکه بنظر برین احادیث که مشتمل بر اخبار غیب اند یقین و اعتقاد می افزاید چرا که هرگاه برای العین
ملاحظه نمودیم با وجود آنکه زمان امام مروی عنه یعنی حضرت صادق علیه السلام بلکه زمانه کلینی که این حدیث را
روایت کرده است سالهای دراز پیش از زمان ما بوده است اخباریکه این حدیث از آن خبر
داده الحال تحقق یافت و یک سر مو تفاوت نکرد پس این امر موجب مزید ایقان در باب
غیبت و بقای حضرت صاحب الزمان است و ایضا در کتاب کافی از زراره منقولست که گفت
سَمِعْتُ اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ یَقُوْلُ اِنَّ لِلْغُلَامِ غَیْبَةً قَبْلَ اَنْ یَقُوْمَ قَالَ قُلْتُ وَلِمَ قَالَ یَخَافُ وَاَوْمٰی
بِیَدِهٖ اِلٰی بَطْنِهٖ ثُمَّ قَالَ یَا زُرَارَةُ وَهُوَ الْمُنْتَظَرُ وَهُوَ الَّذِیْ یُشَکُّ فِیْ وِلَادَتِهٖ مِنْهُمْ مَنْ یَقُوْلُ مَاتَ اَبُوْهُ بِلَا خَلَفٍ
وَمِنْهُمْ مَنْ یَقُوْلُ حَمْلٌ وَمِنْهُمْ مَنْ یَقُوْلُ اِنَّهٗ وُلِدَ قَبْلَ مَوْتِ اَبِیْهِ بِسَنَتَیْنِ وَهُوَ الْمُنْتَظَرُ غَیْرَ اَنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ
یُحِبُّ اَنْ یَمْتَحِنَ الشِّیْعَةَ فَعِنْدَ ذٰلِکَ یَرْتَابُ الْمُبْطِلُوْنَ قَالَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاکَ اِنْ اَدْرَکْتُ
ذٰلِکَ الزَّمَانَ اَیَّ شَیْءٍ اَعْمَلُ قَالَ یَا زُرَارَةُ اِذَا اَدْرَکْتَ فَادْعُ بِهٰذَا الدُّعَاءِ اَللّٰهُمَّ عَرِّفْنِیْ نَفْسَکَ
فَاِنَّکَ اِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِیْ نَفْسَکَ لَمْ اَعْرِفْ نَبِیَّکَ اَللّٰهُمَّ عَرِّفْنِیْ رَسُوْلَکَ فَاِنَّکَ اِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِیْ رَسُوْلَکَ
لَمْ اَعْرِفْ حُجَّتَکَ اَللّٰهُمَّ عَرِّفْنِیْ حُجَّتَکَ فَاِنَّکَ اِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِیْ حُجَّتَکَ ضَلَلْتُ عَنْ دِیْنِیْ ثُمَّ قَالَ یَا زُرَارَةُ
لَا بُدَّ مِنْ قَتْلِ غُلَامٍ بِالْمَدِیْنَةِ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاکَ اَلَیْسَ یَقْتُلُهٗ جَیْشُ السُّفْیَانِیِّ قَالَ لَا وَلٰکِنْ یَقْتُلُهٗ

جیش

جیش آل بنی فلان یجیء حتی یدخل المدینة فیأخذ الغلام فیقتله فاذا قتله بغیاً و عدواناً و ظلماً
لا یمهلون فعند ذلک توقع الفرج ان شاء الله یعنی شنیدم از امام جعفر صادق که میفرمود بدرستیکه
آن پسر را غیبتی است قبل از آنکه بکار امامت قائم شود زراره گوید عرض کردم چرا غایب میشود
گفت میترسد از دشمن و امام اشاره بشکم خود کرد بعد از آن فرمود ای زراره اوست منتظر یعنی
شیعه انتظار ظهور او خواهند کشید اوست که شک کرده میشود در ولادت او بعضی از مردمان
می گویند که پدر او ولد فوت کرد و بعضی میگویند که او در شکم مادر بود پیش از وفات
پدر خود و بعضی گویند که او متولد شد قبل از وفات پدر خود بدو سال و اوست منتظر یعنی انتظار کشیده میشود مگر اینکه
حق تعالی میخواهد که حال شیعه را امتحان کند پس درین شک اختلاف اهل بطلان بشک می افتند زراره
می گوید که عرض کردم فدایت شوم اگر آن زمان را دریابم چه کار کنم فرمود ای زراره هرگاه
آن زمان را دریابی پس باین دعا دعا کن که اللهم عرفنی الی آخره بعد از آن فرمود ای
زراره ناچار است از کشته شدن پسری در مدینه گفتم قربانت شوم آیا لشکر سفیانی او را میکشند
فرمود نه ولیکن میکشد او را لشکر اولاد فلان از جانب مکه می آید و داخل مدینه می شود
پس آن پسر را بگیرد و بکشد و چون او را از راه ظلم و ستم کشت پس هما نوقت امید گشود
کار خواهد بود چنانچه در حدیث دیگر وارد شده که زیاده از پانزده شب درمیان قتل نفس
زکیه و ظهور حضرت قائم طول نخواهد کشید قوله علیه السلام یخاف و اومی بیده الی
بطنه چند احتمال دارد یکی اینکه امام اشاره بسوی شکم خود کرد باین معنی که دشمن صلبی او
از اولاد من است که جعفر کذاب باشد دوم باین معنی که در آوان طفولیت غایب خواهد شد
زیرا که بر او خوف کرده میشود در وقتیکه در شکم مادر خود باشد چنانچه آثار حمل آن حضرت
ظاهر نشده بود خلیفه عهد قوابل را برای تجسس حال او معین کرده بود و در صورت یخاف

بصیغه مجهول خوانده شود سوم آنکه مراد از بطن نفس باشد که مثل شکم بین الجنبین واقعست یعنی
بر جان خود میترسد و در یصورت و در صورت اولی یخاف بصیغه معلوم است **والضا**
ثقة الاسلام مولانا ابن یعقوب کلینی در کتاب کافی باسناد خود از ابی اسحق نقل کرده قال
حدثنی الثقة من اصحاب امیر المؤمنین انهم سمعوا امیر المؤمنین یقول فی خطبة له اللهم وانی لاعلم
ان العلم لا یأرز کله ولا ینقطع موادّه وانک لا تخلی الارض من حجة لک علی خلقک ظاهر لیس
بالمطاع او خائف مغمور کیلا تبطل حججک ولا یضل اولیاءک بعد اذ هدیتهم بل این هم وکم
هم اولئک الاقلون عددا والاعظمون عند الله جل ذکره قدرا المتبعون لقادة الدین الائمة
الهادین الذین یتأدبون بآدابهم وینهجون نهجهم فعند ذلک یهجم بهم العلم علی حقیقة الایمان
فتستجیب ارواحهم لقادة العلم ویستلینون من حدیثهم ما استوعر علی غیرهم ویأنسون بما
استوحش منه المکذبون واباه المسرفون اولئک اتباع العلماء صحبوا اهل الدنیا بطاعة الله
تبارک وتعالی واولیائه ودانوا بالتقیة عن دینهم والخوف من عدوهم فارواحهم معلقة
بالمحل الاعلی فعلماؤهم واتباعهم خرس صمت فی دولة الباطل منتظرون لدولة الحق
وسیحق الله الحق بکلماته ویمحق الباطل ها ها طوبی لهم علی صبرهم علی دینهم فی حال هدنتهم و
یا شوقاه الی رؤیتهم فی حال ظهور دولتهم وسیجمعنا الله وایاهم فی جنات عدن ومن صلح
من آبائهم وازواجهم وذریاتهم ابو اسحق می گوید که مردم ثقات از اصحاب امیر المؤمنین حکایت
کردند که از امیر المؤمنین شنیدند که در خطبهٔ خود میفرمود خدایا بدرستیکه من هر آینه میدانم
که علم مسائل دین بالکلیه منقطع نمی شود و اصول و مواد آن بریده نمیشود مراد از مواد محکمات
قرآن و احادیث است باینمعنی که همیشه جمعی از شیعهٔ امامیه خواهند بود که عمل بقرآن و حدیث
نمایند یا مراد از مواد ائمه معصومین اند باینمعنی که همیشه یکی از آنحضرت باقی خواهد ماند چنانچه

میفرماید وبدرستیکه تو خالی نمیگذاری زمین را از امامی که برهان خلایق از طرف تو و ظاهر
درمیان ایشان باشد که اطاعت کرده نشود مثل امام حسین علیه السلام تا حسن عسکری یا
ترسان پنهان باشد مثل حضرت صاحب الزمان تا باطل نشود حجت تو بر خلق و گمراه نشوند
دوستان تو بعد از آنکه ایشانرا راه نمودی بلکه کجایند آن اولیا و چند اند ایشان که کمتر اند
باعتبار عدد و بزرگترانند نزد خدا تعالی باعتبار مرتبه پیشوایان دین راه روانند که امامان
راهنما باشند جمعی که آراسته میشوند بآداب ائمه و میروند بر طریق واضح شان پس در وقت
این آراستگی و پیروی شان علم بحقیقت ایمان هجوم می آرد پس ارواح آنها پیشوایان
علم را لبیک اجابت میگوید و از حدیث آن پیشوایان آسان میشمارند حدیثی را که بر دیگران
دشوار می آید و انس میگیرند بچیزیکه تکذیب کنندگان از آن متوحش میشوند و بچیزیکه از حد
گذشتگان ابا و امتناع از آن میکنند ایشانند پیرو علما با اهل دنیا صحبت میکنند باطاعت
خدا و اولیا الله یعنی بضرورت تقیه ملاقات اهل دنیا می نمایند یا اینکه در صحبت اهل دول
اطاعت خدا و رسول و ائمه را از دست نمی نهند و عمل میکنند بر تقیه و دفع ضرر از
دین خود و بخوف از دشمنان خود پس ارواح شان معلق بعالم بالا است یا اینکه دلهای
ایشان آویخته بمرتبه بالاتر است که امام غائب باشد پس علمای ایشان که مجتهد اند
و پیروان علمای ایشان که مقلد اند همه گنگ و خاموش اند در دولت باطل و نوبت
امام حق را منتظر اند و قریب است که حق تعالی احقاق حق نماید بمحکمات قرآن یا با ائمه
طاهرین علی اختلاف التفسیرین و باطل را دور فرماید آگاه باشید آگاه باشید خوشا حال
ایشان که صبر میکنند بر دین خود در حالیکه واگذاشته اند دعوای حق خود را وای شوق من در
دیدن ایشان در هنگامیکه دولت شان ظاهر شود اشاره بزمان رجعت است که در آنوقت

مصیبت زدگان اهل دین غمناک وسینهای اهل کین چاک چاک خواهد بود باز فرمود که حق تعالی
جمع میکند مارا با ایشان در بهشتهای اقامت و کسانیکه از جمله پدران وزنها واولاد ایشان صالح
وقابل شفاعت بوده اند اینست ترجمه کلام شریف جناب سید الاوصیا وحق آنست که کلام
حضرت امیر را کسی به تقسیع حکایت میتواند کرد ولیکن مهارت در عربیت وسلیقه شناسی بر متکلم
شرط است نه آنکه لغات عربیه وحشیه را بی تامل در موارد بلاغت شنیده فریفته گردد چنانچه شناسا صاحب
با نمیطالب در بعض موارد این کتاب اعتراف صریح نموده اند وایضا در کتاب مزبور از عبید ابن
زراره ماثور است که از امام جعفر صادق علیه السلام نقل میکند که فرمود لِلقائمِ غیبتانِ یشهدُ فی
اِحدیهما المواسمَ یرَی الناسَ ولا یرونَهُ یعنی برای قائم آل محمد دو غیبت است صغری وکبری
در یکی از آن دو غیبت که صغری باشد در موسمهای حج حاضر میشود در حالیکه او می بیند ایشان را
از دور وایشان او را نمی بینند فاضل قزوینی فرموده مراد اینست که در غیبت کبری نیز در موسمهای
حج حاضر میشود در حالیکه همه کس او را می بینند اما نمی شناسند وایضا در کتاب کافی از عمار ساباطی
مرویست قال قلتُ لابی عبدِ اللهِ ایّما افضلُ العبادةُ فی السرِّ مع الامامِ منکم المستترِ فی دولةِ الباطلِ
او العبادةُ فی ظهورِ الحقِّ ودولتِهِ مع الامامِ منکم الظاهرِ فقال یا عمارُ الصدقةُ فی السرِّ واللهِ افضلُ
من الصدقةِ فی العلانیةِ وکذلک واللهِ عبادتُکم فی السرِّ مع امامِکم المستترِ فی دولةِ الباطلِ وحالِ الهدنةِ
افضلُ ممن یعبدُ اللهَ عزَّ ذکرُهُ فی ظهورِ الحقِّ مع الامامِ الحقِّ الظاهرِ فی دولةِ الحقِّ
ولیستِ العبادةُ مع الخوفِ فی دولةِ الباطلِ مثلَ العبادةِ مع الامنِ فی دولةِ الحقِّ واعلموا انَّ
مَن صلّی منکم الیومَ صلوةً فریضةً فی جماعةٍ مستتراً بها من عدوِّهِ فی وقتِها فاتمَّها کتبَ اللهُ عزَّ وجلَّ
له بها خمسینَ صلوةً فریضةً فی جماعةٍ ومن صلّی منکم صلوةً فریضةً وحدَهُ مستتراً بها من عدوِّهِ فی وقتِها
فاتمَّها کتبَ اللهُ عزَّ وجلَّ له بها خمساً وعشرینَ صلوةً فریضةً وحدانیةً ومن صلّی منکم صلوةً نافلةً

لوقتها

لوقتها فاتمها كتب الله له بها عشرين حسنة ويضاعف الله عز وجل حسنات المؤمن منكم اذا احسن اعماله ودان بالتقية على دينه وامامه ونفسه وامسك من لسانه اضعافا مضاعفة ان الله عز وجل كريم قلت جعلت فداك قد والله رغبتني في العمل وحثثتني عليه ولكن احب ان اعلم كيف صرنا نحن اليوم افضل اعمالا من اصحاب الامام الظاهر منكم في دولة الحق ونحن على دين واحد فقال انكم سبقتموهم الى الدخول في دين الله عز وجل والى الصلوة والصوم والحج والى كل خير وفقه والى عبادة الله عز وجل سرا من عدوكم مع امامكم وانفسكم من الملوك الظلمة تنظرون الى الحق امامكم وحقوقكم في ايدي الظلمة قد منعوكم ذلك واضطروكم الى حرث الدنيا وطلب المعاش مع الصبر على دينكم وعبادتكم وطاعة امامكم والخوف من عدوكم فبذلك ضاعف الله عز وجل لكم الاعمال فهنيئا لكم قلت جعلت فداك فما ترى اذن ان نكون من اصحاب القائم ويظهر الحق ونحن اليوم في امامتك وطاعتك افضل اعمالا من اصحاب دولة الحق والعدل فقال سبحان الله اما تحبون ان يظهر الله تبارك وتعالى الحق والعدل في البلاد ويجمع الله الكلمة ويؤلف الله بين قلوب مختلفة ولا يعصى الله عز وجل في ارضه ويقام حدوده في خلقه ويرد الله الحق الى اهله فيظهر حتى لا يستخفي بشيء من الحق مخافة احد من الخلق اما والله يا عمار لا يموت منكم ميت على الحال التي انتم عليها الا كان افضل عند الله من كثير من شهداء بدر واحد فابشروا يعني عمار میگوید که بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که کدام یک ازین دو امر افضل است بندگی خدا در پنهان با امام از جملهٔ شما که پنهانست در هنگام دولت باطل یا بندگی خدا در وقتیکه امامت حق ظاهر شود در همراهی امامیکه از جملهٔ شما نمایان باشد پس حضرت فرمود ای عمار بخدا که تصدق در پنهانی افضل است از تصدق در آشکار او همچنین بخدا که عبادت شما پنهان با امام شما که پوشیده است در دولت امامت باطل و ترسیدن شما از دشمنان خود در دولت باطله و حالت تقیه و واگذاشتن

اهل حق دعوی خود را افضل است از عبادت کسیکه بندگی خدا بجا آورد در وقت ظهور
امامت حق با همراهی امام حق که ظاهر باشد و کجا عبادتیکه در دولت باطله با خوف و ترس
بوده باشد و کجا عبادتیکه در نوبت امامت حق با امن و اطمینان بوده باشد و بدانید که
هر که از زمره شما شیعیان یک نماز فریضه بوقت مقرری نماز با شرایط و آداب در جماعت
بجا آورد و آن را از دشمن خود پنهان دارد حق تعالی ثواب بیجاه نماز فریضه که در جماعت
با ظهور امامت حق باشد برای او مینویسد و هر که از میان شما نماز فریضه را منفرداً گاهی جماعت
با آداب و شرایط مخفی از دشمن خود بخواند خداوند کریم اجر بیست و پنج نماز فریضه منفرد باو
عطا فرماید و هر که از شما نماز نافله را بر وقت معین با شروطها و لوازم بگذارد حق جل و علا
ثواب ده نماز نافله برای او مینویسد و هر که از شما یک حسنه بعمل بیارد خداوند عالم ثواب
بیست حسنه باو کرامت فرماید و حق تعالی حسنات مؤمن را باضعاف کثیره مضاعف
میکند هر گاه اعمال خود را به نحو خوب بجا آورد و در حق دین و جان امام خود تقیه را بکار فرماید
و خود را از سخنانی که مخالف تقیه است باز دارد و حق عز و جل کریم است عرض کردم قربانت
شوم مرا بر عمل ترغیب و تحریص کردی ولیکن میخواهم که بدانم سبب چیست که اعمال ما افضل است
از اعمال اصحاب امام ظاهر که در هنگام دولت حق باشد حالانکه دین ما و دین شان یکیست
حضرت فرمود که سببش اینست که شما در دین خدا و نماز و روزه و حج و جمیع علم و عمل پیشتر از
ایشان داخل شدید و بندگی خدا را پوشیده از دشمنان خود بهمراهی امام پنهان با فرمانبرداری
او و صبر و شکیبائی بلا و انتظار دولت حق و خوف بر امام خود و جان خود از پادشاهان
ظالم بجا می آرید می بینید که حق شما و امام شما در دست ظالمان است که بشما نمیدهند و
شما را محتاج بتلاش دنیا و طلب معاش ساخته اند که باید با این همه بر دین و بندگی

و فرمانبردار

و فرمانبرداری امام خود از دشمنان خود ثابت قدم بوده باشید پس باین سببها حق تعالی
اعمال شما را دو چند گرداند پس گوارا باد شما را عرض کردم فدایت شوم پس درین هنگام ترجیح
نمیدهیم که از اصحاب قائم آل محمد بوده باشیم و حق ظاهر شود چرا که ما خود در عهد امامت و طاعت
تو از صاحبان دولت حق در عمل افضل می باشیم فرمود سبحان الله آیا نمی خواهید و دوست
نمیدارید که حق تعالی حق و انصاف را در اطراف بلاد ظاهر کند و سخن حق را جمع نماید و در میان
دلهای مختلف الفت دهد و نافرمانی رب العالمین بر روی زمین واقع نشود و حدود شرع متین
در مخلوقین برپا گردد و حق بمرکز قرار گیرد پس چنان ظهور یابد که هیچ امری از آن بسبب خوف
احدی از مردمان پنهان کرده نشود آگاه باش بخدا ای عمار که هیچکس از میان شما بر این حال که دارید
از تقیه و خوف نمی میرد مگر اینکه نزد حق تعالی از اکثر شهیدان بدر و احد افضل میباشد پس
باین مژده جان پرور شادمان باشید و جناب امیر المؤمنین در بعضی خطبهای نهج البلاغة می فرماید
واخذوا یمیناً و شمالاً ظعناً فی مسالک الغیّ و ترکاً لمذاهب الرشد فلا تستعجلوا ما هو کائن مرصد
ولا تستبطئوا ما یجیء به الغد فکم من مستعجل بما ان ادرکه ودّ انه لم یدرکه و ما اقرب الیوم من
تباشیر غد یا قوم هذا ابّان ورود کل موعود و دنوّ من طلعة ما لا تعرفون الا و ان من ادرکها
منا یسری فیها بسراج منیر و یحذو فیها علی مثال الصالحین لیحلّ فیها ربقاً و یعتق رقاً
و یصدع شعباً و یشعب صدعاً فی سترة عن الناس لا یبصر القائف اثره و لو تابع نظره
ثم لیشحذنّ فیها قوم شحذ القین النصل تجلی بالتنزیل ابصارهم و یرمی بالتفسیر فی مسامعهم و
یغبقون کاس الحکمة بعد الصبوح غرض امام از صدر این کلام تهجین اهل ضلالت است که
از دامان پاک اهلبیت کرام دست برداشته اند می فرماید که راست و چپ میروند یعنی در
افراط و تفریط گرفتار اند و رو بصراط مستقیم نمی آرند بسبب سرگشتگی در راه های گمراهی و آن

راه ترک کردن طریق هدایت پس جلدی نکنید در امری که شدنی و متوقع است و دیر
و دور مدانید چیزی که فردا می آید پس بسا کسیکه استعجال میکنند بچیزیکه هر گاه بآنچیز فائز
شد دوست میدارد که کاش نمیرسید یعنی اول حریص بر حصولِ آن امر بود و بعد از حصول
آن امر از آن متنفر میشود و بسیار قریب است امروز از روشنی صبح فردا ای قوم اینست
وقت فرود آمدن هر شخص موعود و نزدیکست طلعت کسی که او را نمی شناسید مراد از موعود
و ما لا تعرفون حضرت صاحب الزمان و دابة الارض و دجال است که اینهمه اشخاص معروف
و معهودِ خلق نبوده اند بعد از آن میفرماید که زمانه مهدی آل محمد زمانه ایست که هر که بآن برسد
با چراغ روشن در ان راه میرود یعنی نور هدایت همراه او میباشد و پیروی آثار اقدام
صلحا می نماید تا گرههای بسته را بگشاید و اسیران را برهاند و جماعتِ گمراهان را متفرق سازد
و کلمه هدایت و ایمان را مجتمع کند در غیبت از مردم بحیثیتی که قیافه شناس بر نشانِ قدمش
نرسد هر چند بجدت نگاه کند بعد از آن قومی از اقوام بجنگ و جدال سر گرم خواهند شد
و عزیمت و اراده خودها را بر جهاد تیز و تند خواهند نمود مثلی که آهنگر صیقلی شمشیر را آب میدهد
زنگ خاطرهای شان بتلاوتِ قرآن و معرفتِ اسرار و نکاتِ آن زدوده و گوشهای
شان تفسیر کتاب الهی را شنوده هنگام سحر باده معرفت بایشان میدهند و بسباغ حکمت
سیراب میکنند قوله علیه السلام فی سترة عن الناس الی آخره تصریحست بغیبت حضرت
صاحب الزمان که در کلام جناب امیر المؤمنین قبل از وجود آنحضرت واقع شده و بعد از وقوع این خبر
غیب که بیشک و ریب از خدا و رسول بآنجناب رسیده شیعیان را که معتقد آنجناب اند مزید ایمان
و ایقان حاصل شده است و سنیان را نیز در صدق آن کلام و صحتِ نسبت آن بامام همام جای
کلام نیست و قطع نظر از انکه شیوخ اهل سنت مثل ابن خشاب و صاحب قاموس و علامه و گنجی

وملا سعد الدین تفتازانی وملا یعقوب شارح تهذیب وملا احمد کاذرونی وغیره تصریح کرده اند
که خطبه های نهج البلاغه ازان آفتاب برج امامت ثابت است خود کلام آنجناب مثل کلام الله
که مشتمل بر مرتبه اعلای فصاحت و بلاغت و دلائل اعجاز و اخبار غیب است گواهی
میدهد که قایل آن امام است بقسمیکه هر حرف را معجزه آنحضرت توان گفت ولهذا ابن ابی الحدید
مجال انکار نیافته بتاویل این کلام سدید پیچید فقال قوله فی ستره عن الناس هذا الکلام یدل
علی استتار هذا الانسان المشار الیه ولیس ذلک بنافع للامامیة فی مذهبهم وان ظنوا انه تصریح
بقولهم وذلک لانه من الجائز ان یکون هذا الامام یخلقه الله تعالی فی آخر الزمان ویکون مستترا مدة
وله دعاة یدعون الیه ویقررون امره ثم یظهر بعد ذلک الاستتار ویملک الممالک ویقهر الدول
ویمهد الارض کما ورد فی الخبر حاصل مضمونش اینکه قول آنحضرت فی ستره عن الناس
بر اخفا و استتار شخص مشار الیه یعنی حضرت صاحب الزمان دلالت میکند ولیکن امامیه را در مذهبیکه
دارند نفع نمی بخشد اگرچه این قول بگمان امامیه در مذهب ایشان نص صریحست باین علت که
احتمال است که همین امام مهدی علیه السلام را حق در آخر زمان خلق کند و بعد ازان چندی
آنجناب پوشیده بماند برای او دعات باشند که خلق را بسوی او دعوت نمایند و کار او را اثبات
و مستحکم سازند و بعد از استتار خروج نماید و بر ممالک بلاد حکمرانی فرماید و بر سلطنتها استیلا یابد چنانچه
در خبر وارد شده است انتهی حقیر میگویم که ابن ابی الحدید درین تاویل غیر حمید از مذهب سنی و شیعه
هر دو دست بردار شد چه اهل تشیع قائل بوجود و غیبت آنجناب درین زمان اند و اهل تسنن
مطلق غیبت را انکار میکنند و آنچه ابن معتزلی گفته که هنوز آنجناب مخلوق نشده است و
بعد از تولد چندی غائب خواهد شد یکبام و دو هواست لا الی هولاء و لا الی هولاء و اگر
کدام سنی باین هم قائل شده باشد که در آخر زمان بعد از تولد غیبت خواهد کرد کلام

جناب امیر علیه السلام را خود بر تعیین فرود نمی توان آورد بچند وجه اول اینکه حضرت فرمودند
هذا اوان ورود هذا اشاره بقریب است هرگاه آنجناب تا حال که هزار سال گذشته است متولد
نشده باشد این کلام راست نمی آید که اینهمه مدت بیشتر بگویند که اینست وقت تولد او دوم قوله
و دنو من طلعته مالا تعرفون و دنو بمعنی نزدیکی است و این کلام نیز بر قرب تولد آنجناب دلالت میکند
نه بُعد سوم قوله لا یبصر القائف اثره ولو تابع نظره دلالت بر طول غیبت و استمداد ستر و
وقوع حیرت میکند چنانچه بر اهل ذوق و مهارت و شناسایان طور و طرز عبارت پوشیده
نیست که هرگاه بگویند فلان شخص در غیبت است بمثابه که عارف سراغش نمی یابد اگرچه
علی الاتصال جستجو نماید اهل فهم ازین کلام همان غیبت می فهمند که طول و امتداد دیر داشته باشد
و ثقة الاسلام در کتاب کافی از سدیر صیرفی نقل کرده قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام
یقول ان فی صاحب هذا الامر شبها من یوسف علیه السلام فقال قلت له کانک تذکر
حیوته او غیبته قال فقال و ما ینکر من ذلک هذه الامة اشباه الخنازیر ان اخوة یوسف
کانوا اسباطا اولاد الانبیاء تاجروا یوسف و بایعوه و خاطبوه و هم اخوته و هو اخوهم فلم
یعرفوه حتی قال انا یوسف و هذا اخی فما ینکر هذه الامة الملعونة ان یفعل الله عز و جل بحجته فی
وقت من الاوقات کما فعل بیوسف ان یوسف علیه السلام کان الیه ملک مصر و کان بینه
و بین والده مسیرة ثمانیة عشر یوما فلو اراد ان یعلمه لقدر علی ذلک لقد سار یعقوب علیه السلام
و ولده عند البشارة تسعة ایام من بدوهم الی مصر فما ینکر هذه الامة ان یفعل الله عز و جل
بحجته کما فعل بیوسف ان یمشی فی اسواقهم و یطأ بسطهم حتی یاذن الله فی ذلک کما اذن
لیوسف قالوا ءانک لانت یوسف قال انا یوسف یعنی از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم
که میفرمود بدرستیکه در صاحب الامر یک گونه مشابهتی با یوسف است سدیر گوید که عرض

که عرض کردم گویا که ذکر بقا یا غیبت آنحضرت میفرمائی حضرت فرمود که اینطایفه مخالفان که
مانند خوک ناپاک اند چه چیز را ازین دو امر انکار می کنند بتحقیق که برادران یوسف ع اولاد پیغمبر
با یوسف خرید و فروخت کردند بار اول که برای خریدن گندم آمده بودند و با آنحضرت مخاطب
شدند و اینها برادران آنجناب و او برادر ایشان بود پس او را نشناختند تا آنکه گفت من یوسفم
و این بن یامین برادر منست پس این طایفهٔ ملعونه چه انکار میکنند که حق تعالی با حجت خود
که صاحب الامر باشد در وقتی از اوقات همین کار بعمل آرد که با یوسف بعمل آورد و یوسف
پادشاه مصر بود و هجده روزه راه درمیان او و پدرش مسافت بود پس خدا اگر میخواست
که یعقوب را مطلع سازد این امر در حیز قدرت او سبحانه بوده است یعقوب و اولادش در
وقت رسیدن بشارت نه روزه راه از بیابان خود حرکت کردند تا بمصر رسیدند پس
اینطایفه از چه راه منکر میشوند که حق تعالی بالهام خود همین کار بکند که با یوسف بعمل آورد
که آنجناب در بازارهای مردم راه رود و بر فرشهای ایشان پا گذارد و تا وقتیکه از خداوند

وبر زمین نشان

علام در اعلام حال خود اذن یابد چنانچه یوسف را اجازت حاصل شد قالوا أئنک لأنت
یوسف قال انا یوسف یعنی برادران یوسف گفتند که آیا هر آئینه بتحقیق تو یوسف هستی
فرمود منم یوسف انتهی و در تحدیث جواب آنحضرت شاه صاحب است که گفته بودند که اگر
در علامات و امارات مذکوره خلاف کرده برآید و در وقتی از اوقات مردم را بنک علما
و مشایخ دعوت بدین و احکام شریعت بکنند و خوارق عادات و معجزات بنماید یقین
است که کسی متعرض حال او نخواهد بود و ایضا مولانا ابوجعفر کلینی در اصول کافی باسناد خود از

خود نهان شدن از غائب گردیدن ابر

ام هانی نقل کرده قالت اتیت اباجعفر محمد بن علی علیهما السلام فسألته عن هذه الآیة فلا
اقسم بالخنس الجوار الکنس قال الخنس امام یخنس فی زمانه عند انقطاع من علمه عن الناس سنة

سِتّین وَ مِأتَین ثُمَّ یَبدو کَالشِّهابِ الوَاقِدِ فی ظُلمَةِ اللَّیلِ فَاِن اَدرَکتَ زَمانَهُ قَرَّت عَینُکَ

یعنی ام هانی که زنی از انصار بود میگوید که بخدمت مولی الاکابر والاصاغر جناب امام محمد باقر حاضر

شدم و تفسیر آیه کریمه فَلا اُقسِمُ بِالخُنَّسِ الجَوارِ الکُنَّس پرسیدم فرمود که مراد از خنس امامی است که

پوشیده میشود در زمانه خود نزد منقطع شدن علم غیبت او و بانقطاع بعض علوم او از مردمان در

سال دویست و شصت بعد ظاهر میشود مانند شهاب درخشنده در تاریکی شب پس اگر بیابی زمان

او را خنک شود چشم تو و درین حدیث توقیت ابتدای غیبت صغری مذکور شد که در سنه

دوصد و شصت که سنه وفات حضرت امام حسن عسکری است وقوع یافته تفسیر مشهور

در تفسیر خنس ستارهای خمسه متحیره است که عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل باشد چه

این کواکب در مجرای خود پنهان میشوند مثلیکه آهو در دشت پوشیده میشود و بعضی از علما

جمیع نجوم را احتمال داده اند باین اعتبار که همه آنها روزانه مختفی میشوند و آنچه درین حدیث

مذکور شده از قسم بطون است و بهر حال خنس و کنس صیغهای جمع و اطلاق آنها بر نیر

سمای امامت و بدر فلک فخامت بنابر تعظیم شان و رفعت مکان آنجناب است یا بنابر

آنست که آنحضرت یکی از ایشان است چه جمیع ائمه موصوف باین صفت اند یا باشاره

بآنست که با آنحضرت سی کس از موالیان او در غیبت هستند چنانچه در حدیث دیگر وارد شده

که لابد لصاحب هذا الامر من غیبة ولا بد له فی غیبته من عزلة و نعم المنزل طیبة و ما

بثلثین من وحشة یعنی آنجناب را ناچار است از غایب شدن و در اثنای غیبت

ناچار است از عزلت گزیدن و بصحرا بودن و خوب جائی است حوالی مدینه و غیبت

با وجود سی کس هیچ وحشت و این اشاره بآنست که منزل و ماوای آنحضرت بعد از

غیبت صغرا در وقت غیبت کبری صحراهای مدینه است و سی کس از غلامان خالص

و دوستان با صفا همه وقت با او خواهند بود و تخصیص ذکر آنجناب با وجود این معنی کس
در حدیث که از امام محمد باقر علیه السلام منقول شده بنا بر تعظیم آن خلاصه آفریدگار و از قبیل
اکتفا بذکر سرور است و محتمل است که خنس و کنس صیغهای مفرد باشند قوله علیه السلام
ثم یبدو کالشهاب اشاره بوقت رجعت و هنگام ظهور آنحضرت است یعنی در وقت ظهور
مثل شهاب پر نور از شق اختفا و افق استتار بیرون خواهد آمد و ممکن است که اشاره
بحال ایام غیبت باشد که با وجود غیبت بر دل مؤمنان بقیام برهان و نزول برکات
آسمان مانند شهاب تابان بغایت روشن خواهد بود و لفظ ثم درینصورت برای
تعجب است از اینکه غیبتش در عین ظهور و ظهورش در عین غیبت است قوله علیه السلام
فی ظلمة اللیل مراد از تاریکی شب بر تقدیر اول ظلمت ظلم و جور است که زمین از ان در اواخر
ایام غیبت و ابتدای رجعت آنحضرت مملو خواهد شد و بر تقدیر دوم تاریکی ضلالت است که
الحال مشاهده میشود اینست شمه از احادیث معصومیه که بنقلش پرداختیم و بانتساخش
نور آگین و نامه رنگارین ساختیم و استیفای اخبار درین صحیفه مجال دشوار است
و رب المناقب و المفاخر مولانا محمد باقر مجلسی تمام جلد سیزدهم بحار الانوار درین باب
تالیف فرموده است و رساله جداگانه در غیبت و رجعت دارد و از علمای متقدمین
شیخ الطائفه شیخ ابو جعفر طوسی و دیگران از متاخرین عالم ربانی و مرجع اقاصی
و ادانی دریای زخار فروع و اصول و بحر مواج معقول و منقول مجدد شریعت بیضا
و محیی طریقه علی مرتضی علیین مآب مرحوم سید دلدار علی رساله مفرده درین باب رقم
کرده اند حالا دو کلمه از زاد عرفی باید شنید اهلبیت اطهار و علمای کبار یک طرف که
صاحب الزمان در حیطه بقا و پرده اختفا است و این ناصبی فرم و از یکطرف که حاشا و کلا

حرفِ کسی را باور نباید کرد مگر ایشان تمامِ جهان را زیر و زبر نموده و سعی بلیغ در جستجو فرموده اند
تا آنکه نشانِ آنحضرت هیچ جا نیافتند و ببادیهٔ انکار شتافتند ای مرد اگر بوی دین بمشامِ
تو خورده بودی می بایست که چون این جمعِ کثیر و جمّ غفیر دعوای امرِ ممکنی می نمایند و بر صحّتِ
آن دعوا از اهلبیتِ طهارت که اقلا بیشِ اهلِ سنت و جماعت از زمرهٔ صلحا و اهلِ علم
و فضل بوده اند اخبارِ بسیار نقل میکنند بایست بمقتضای احتیاط درینباب توقف
و سکوت اختیار مینمودی که مَن سَکَتَ سَلِمَ نه آنکه تردد و تفکر را بخود راه نداده بی محابا انکار
این امرِ ممکن بمحضِ استبعادات و هذیاناتِ چند بکنی که اگر تمام شود بنای اسلام بباد رود
و از جمیع مواعید الهیه و سایرِ اعتقادات بل عبادات بامثالِ این استبعادات فراغت
دست دهد اگر دروازهٔ استبعاد وا شود بابِ شریعت بالمره مسدود خواهد شد و دست از طریقهٔ
اسلامیه چه مذهبِ اهلِ سنت و چه امامیه باید کشید زیرا که بنای اکثر شرعیات بر اموریست که
عقلِ مشوب بالوهم قبول نمیکند مثلا در استنجا دست در زیر جامه کردن و ذکر و کلوخ را بدست
گرفته راه رفتن چه معنی دارد و در وضو مانندِ گربه دست بر قفا و گوش و رو مالیدن یعنی چه
و در اذان بوقتِ صبح مثلِ کلاغ بانگِ خارج آهنگ برداشتن که الصّلوة خیرٌ من النّوم که چه و در
نماز ایستادن و نشستن و برخاستن و در رکوع پشت را خم دادن و دست بزانو گذاشتن و در سجده
سر را بزمین و سرین را بلند ساختن چرا و در روزه تمام روز فاقه کردن و از آب و طعام
باز ماندن و از زنها که برای التذاذ مخلوق شده اند منتفع نشدن از چه راه و در حج موهای سر و
ریش بلند کردن و جامهٔ چرکین پوشیدن و سنگ انداختن و میان صفا و مروه چون دیوانگان
دویدن و فریاد کردن و حجرِ لا یضرّ و لا ینفع را در بر گرفتن و حیوانات بی زبان بسته را کشتن خدا را ازین بازیچهای
طفلانه چه فایده و در ایقاعات و معاملات نیز گنجایش استبعاد است مثلا در قذف مرد که زنِ

خود را در آغوش مرد اجنبی می بیند و حاکم شرع بدادش نمیرسد باید اول پشت سر گواهان بدود
که آنها را بیارد و زن خود را ابتذال نماید و رسوا شود و تا می آید اینجا زنکه از کار و بار و بوس و کنار
فراغت یافته است دیگر چه خاک بر سر کند و همچنین در اعتقادیات مثلاً در معراج پرندهای
تیز پر که از زمین پرواز می کنند عشر عشیر مسافتیکه از زمین تا آسمان است طی نمی نمایند او
بی پر و بال در یک ساعت پانصد ساله راه رود و پردهای سبع سموات بشگافد صوت تند و
و در برزخ عذاب منکر و نکیر و سوال و جواب از مرده و نهیب معذب و فریاد معذب با آنکه هیچکس
آواز آن نمی شنود و در قیامت بعد از آنکه مردند و اعضا از هم پاشیده و استخوانها پوسیده شد
باز زنده شدن و در میزان سنجیدن اعمالیکه از اعراض قابلیت وزن ندارد همه مخالف عقل
عوام کالانعام و زبان زد ضعفا و سفهای انام است اما در نظر محققان راسخ الاعتقاد
جمیع این شبهات پوچ پا در هواست و هر یک را جواب پیش پا افتاده آماده و مهیا و حضرت
شاه صاحب که عقل شان از حیات و بقای حضرت صاحب الزمان ابا و انکار میکند
هرگز این شرعیات را قبول نکرده باشند غایت اینکه بسبب خوف اهل اسلام که خون شان
هدر می ساختند در شرایع مشترکه نطق نکشیدند و در مقررات شیعه چون خوفی از آنها نمانده بود
هر چه خواستند گفتند و همانا ایشان را تنها قصور عقل باعث انکار و استبعاد نشده است بلکه
از عوام امامیه و قلندران مغلیه نیز دل پری داشتند و چندی بضرورت و ترس شان
اظهار تشیع میکردند اما الحال فارغبال شده باین هر خنده دل خود را خوش کردند لطیفه
چه شبیه است حال این مسکین با هندو بچه خوشگل که تازه مسلمان شده بنماز رفتن آن
ورشب کسی از لوطیان اهل اسلام با او حرکت قوم لوط بعمل آورد و صبحش یکی از هنود که از برادران
قدیمش بود با او دوچار شد و پرسید که اسلام را چگونه یافتی گفت هیچ مپرس دای

بر مسلمانی و فریاد از مسلمانان که روزانه ذکر آدم را میستایند و شبانه معتقد آدم را می زنند

وای گر دین محمد اینست * رسم و آئین محمد اینست * که دگر معتقد زنارم *
من ازین ملت و دین بیزارم * من بدین دین چه مقید باشم * به که برگردم و مرتد باشم

تتمیم هیچ امر از امور شریعت منافی و مناقض عقل سلیم نیست هر چند بعض امور چنانست
که بی رهنمائی شرع عقل بآن پی نمی تواند برد و از ینقدر منافات حکم عقل لازم نمی آید مثالش جنت
و نار و میزان و صراط و ماننا آنها و نظیرش در حسیات مشاهده میکنیم مثلا عقل استبعاد می نماید که
آسمانی باین بزرگی بی ستون ایستاده باشد سقفی را می بینیم که محتاج بارکان و دعائم میشود
سپهر زنگاری با این ثقل و گرانباری چگونه محتاج ستون نخواهد بود یا مثلا تولد انسان
از نطفه کجا آب گندیده منی و کجا انسان که مرکب از ارواح لطیفه و اعضای شریفه و قوی
و آلات است عقل از ینهم استبعاد می کند و اگر عادت بر امثال این امور جاری نشده بود
البته از وقوع آنها در دفعه اول تعجب میکردند و قبل از وقوع اصلا بآن پی نمی بردند و سخن
مدعی را باور نمیداشتند همچنین است حال بعض شرعیات مثل امور قیامت بعد از ثبوت
منافی عقل نیست و قبل از ثبوت مدلول عقل هم نبود و حال حیات حضرت صاحب نیز
از همین باب است بلکه این خود قبل از ورود احادیث معصومیه که ناص برین مطلب است
مدلول عقل هم بود چنانچه شمه از دلائل عقلیه سابق زیب رقم گردید و جای تماشا اینست
که احادیث اهل سنت هم منافی مذهب ما و مصرح بمذهب شان نیست پس منشا این انکار زیغ بلیغ
چیست احادیث عامیه ناقد بصیر ابن اثیر در جامع الاصول آورده قال قال رسول الله
کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم یعنی جناب پیغمبر خدا فرمود که چه خواهد بود حال
شما وقتیکه عیسی علیه السلام فرود آید و امام شما در میان شما است ظاهر است این حدیث مقتضی

وجود حضرت صاحب الزمان بر روی زمین است و لهذا نزول عیسی را در صورت جملهٔ فعلیه
و وجود آنحضرت را بجملهٔ اسمیه بیان فرموده و ظاهر از همین راه بعضی متعصبان و اِمامکم را بجای
اَمامکم اَمّکم نقل کرده تا وجود آنحضرت ثابت نشود و گو عبارت حدیث نیز از فصاحت بعید است
چنانچه ابن اثیر گفته و فی روایة فأمّکم منکم قال ابن ذئب اتدری ما امّکم منکم قلت تخبرنی
قال فأمّکم بکتاب ربّکم عزّ و جلّ و سنّة نبیّکم یعنی در یک روایت فأمّکم منکم است ابن ذئب
گفت که آیا میدانی امّکم منکم چه معنی دارد راوی گوید که گفتم تو مرا خبر بده یعنی من نمیدانم گفت
معنی اینست که پس عیسی امامت خواهد کرد شما را بکتاب پروردگار شما و سنت پیغمبر شما انتهی و
تکلفی که در استخراج این معنی ازین عبارت است احتیاج بیان ندارد و مسلم در صحیح خود از جابر آورده
قال قال رسول الله لا تزال طائفة من امّتی یقاتلون علی الحق ظاهرین الی یوم القیمة فینزل
عیسی فیقول امیرهم تعال صلّ بنا فیقول لا انّ بعضکم علی بعض امراء تکرمة الله هذه الامّة
ملخص ترجمه‌اش اینکه همیشه گروهی از امت من قتال و جدال بر حق با غلبه و ظهور تا روز قیامت خواهند کرد
پس عیسی نازل شود امیر ایشان که حضرت صاحب الزمان باشد بعیسی خواهد گفت که بیا و با ما نماز
بخوان پس عیسی خواهد گفت که این نمیشود بدرستیکه بعضی از شما امیر و سردار بعضی دیگر اند و این کرامتیست
از جانب خدای برین امت و در جامع الاصول از روایات ترمذی و ابی داود از ابن مسعود
منقولست قال انّ رسول الله قال لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطوّل الله ذلک الیوم حتی
یبعث الله فیه رجلاً منّی او من اهل بیتی یواطئ اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی یملأ الارض قسطاً و
عدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً و فی اخری لا تنقضی الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطئ اسمه
اسمی و این مضمون را بعبارت دیگر نیز روایت کرده است که فی الجمله در الفاظ باهمدیگر تفاوت
دارد و مفادش اینست که اگر بغیر از یک روز از عمر دنیا باقی نماند هر آینه حق تعالی همان

یکبر وزرا طولانی سازد تا مردی را از من یا از اهلبیت من بنابر شک راوی مبعوث گرداند
که نام او موافق نام من و نام پدرش بر وفق نام پدر من باشد زمین پر از عدل و داد پر کند چنانچه
از ظلم و فساد پر شده است و مفاد روایت ثانیه اینکه دنیا منقضی نخواهد شد تا اینکه مردی از
اهلبیت من مالک عرب شود که نام او موافق نام من باشد اینحدیث را مخالفتی که باعث ذهاب
ماست همین قدر است که ظاهرش بر توافق اسم پدر آنحضرت با نام پدر جناب رسالت دلالت
میکند و بنابر عقیده ما نام والد آنجناب حسن عسکریست و ممکن که مراد از پدر درین حدیث
امام حسین علیه السلام باشد که مکنّی بابی عبد الله بود چنانچه والد جناب پیغمبر عبد الله
نام داشت و اینقدر تشارک در صدق مواطاة کافیست **و در مشکوة شریف**
از ابی اسحق منقولست که قال قال علیّ و نظر الی ابنه الحسن قال ان ابنی هذا سید کما سمّاه
رسول الله صلعم سیدا و سیخرج من صلبه رجل یسمّی باسم نبیکم یشبهه فی الخلق ولا یشبهه فی الخلق
ثم ذکر قصة یملأ الارض قسطا رواه ابو داود و لم یذکر القصة و کذا فی جامع الاصول ایضا
حاصل معنایش اینکه جناب امیر علیه السلام بجانب فرزند خود حسن مجتبی نگاه کرد و فرمود بتحقیق
که این پسر من سید است چنانچه پیغمبر خدا نامش سید گذاشته و نزدیک است که از صلب
او مردی بنام پیغمبر شما بیرون آید که در سیرت باطنی مشابه پیغمبر باشد و در صورت ظاهری
مشابه نباشد بعد از آن ذکر قصه پر کردن زمین بعدل و داد نمود مخالفت اینخبر با معتقدات
ما همین قدر است که آنجناب را درینحدیث از صلب امام حسن گفته و آنحضرت بنابر اعتقاد ما
از صلب امام حسین است و چون یکی از آبای آنجناب محمد باقر است که نبیره امام حسن ع بود
پس طینت پاک آن گوهر برج امامت با ابر نیسان حسینی و صدف عمان حسنی هر دو تعلق دارد
شارح مشکوة میگوید بدانکه احادیث در باب بودن مهدی از اولاد فاطمه زهرا اند

تواتر رسیده بی تقیید و تخصیص بودن او از اولاد امام حسن ع یا امام حسین ع و در بعضی از
احادیث تخصیص بودن او از اولاد امام حسن ع واقع شده چنانچه در حدیثی که از امیر المؤمنین
علی ع روایت یافته و در بعض احادیث از اولاد امام حسین ع نیز واقع شده و در بعض احادیث
غریبه از اولاد عباس نیز آمده شیخ ابن حجر شامی مکی در تطبیق احادیث گفته که مانع نیست
از اجتماع ولادات متعدده در شخص واحد از جهات مختلفه پس توان گفت که امامین را در وی ولادت
باشد و لیکن امام حسن ع را ولادت عظیمه باشد زیرا که احادیث بودن وی از ذریت امام
حسن بیشتر است و نیز ممکن است که یکی از امهات وی عباسیه بود و در جامع
الاصول مذکور است و فی روایة الترمذی قال خشینا ان یکون بعد نبینا حدث فسألنا
نبی الله فقال ان فی امتی المهدی یخرج یعیش خمسا او سبعا او تسعا الحدیث راوی گوید
که ترسیدیم مبادا بعد از پیغمبر ما کدام حادثه حادث شود پس از جناب نبوی سوال کردیم
فرمود که بتحقیق در میان امت من مهدی است وقتیکه خروج خواهد کرد پنج یا هفت یا نه سال
زنده ماند ظاهر این حدیث مقتضی حیات آنحضرت است چه سائل را خوف وقوع حادثه
باعث سوال شده بود و تطبیق جواب با سوال در صورت حیات مهدی است یعنی از
وقوع بلا مطمئن باشید که در میان امت من مهدی است که وجود ذی جود او باعث امنیت
و مانع از وقوع عذاب است و لهذا در صورت جمله اسمیه که دلالت بر ثبوت میکند مصدر
با کلمه ان فرمود که ان فی امتی المهدی و اگر این هزار سال که منقضی شد از مهدی خالی
بوده باشد اینکلام راست نمی آید که ان فی امتی المهدی آیا اینهمه اشخاص از علما و فضلا که
گذشتند از جمله امت پیغمبر نبودند و تخصیص امت با کسانیکه در آخر زمان متولد شوند از برای چه بلکه
جمیع افراد اهل اسلام مصداق امت پیغمبر اند خرج ما اخرجه الدلیل فی الاجماع المرکب یعنی الباقی علی

حالهِ و در سنن ابی داؤد از صاحب مقام محمود منقولست که فرمود المهدی منی اجلی الجبهة اقنی
الانف یملأ الارض قسطاً و عدلاً کما ملئت جوراً و ظلماً و یملک سبع سنین یعنی مهدی از اولاد من است
گشاده پیشانی بلند بینی از طرف بالا زمین را از عدل پر کند بعد از آنکه بجور و ستم پر شده باشد
و هفت سال مالک زمین میشود و ایضاً ابو داؤد آورده علی ما نقله فی المشکوة و جامع الاصول
عن ام سلمة قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول المهدی من عترتی من اولاد فاطمة یعنی ام سلمه
گفت که از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود مهدی از خویشان نزدیک من
از اولاد فاطمه است اما حیف است که اهل سنت این قرابت قریبه را که نور علی نور است
بر طاق نسیان نهاده در مسافت دور و دراز ضلالات که ظلمات بعضها فوق بعض افتاده اند
و بیهقی در دلائل النبوة و احمد در مسند از ثوبان مولای پیغمبر خدا نقل کرده قال قال رسول الله
اذا رأیتم الرایات السود قد جاءت من قبل خراسان فأتوها فان فیها خلیفة الله المهدی
یعنی جناب رسالت مآب فرمود که وقتی که رایات سیاه را مشاهده نمائید که از جانب
خراسان آمدند پس تا بهار برسید زیرا که بتحقیق در آن رایات خلیفه خدا مهدی علیه السلام است
الغرض منتهای آنچه از امثال این احادیث بر می آید اینست که مهدی نامی خروج
خواهد کرد که از اولاد فاطمه باشد و این سخن با وجود غیبت آن حضرت منافاتی ندارد
و اما حال در احادیث اهل سنت چنین حدیث نیافته ایم که نفی وجود و غیبت آنجناب کرده باشد
چنانچه اعتقاد ایشانست پس جمع در میان احادیث خاصه و عامه در این باب از آب خوردن
آسان تر است بعضی از علمای سنیه بسبب توغلی که در فلسفیات داشته اند شریعت و حکمت را
با همدیگر جمع میکنند آیا مذهب اهلبیت از مذهب ارسطو و افلاطون کمتر بوده است که احادیث خود را
با احادیث معصومیه جمع نمی نمایند با وجودیکه بعضی از فضلای شان بسبب شغف و میلی که بتصوف

داشته

نوشته اند کلام خدا و رسول را بر مذاق خود فرود می آرند هر چند ظاهرش ابای بلیغ از آن تاویل داشته باشد
چنانچه در بعض تفاسیر دیده شد که در تفسیر ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب
عظیم که معنی ظاهرش این است که حق تعالی بر دلهای کفار مهر کرده است و بر گوش و چشم شان
پرده است و برای شان عذاب سخت است نوشته که این آیه در مدح صوفیان با صفات
چون آیه بر مذمت دلالت صریحه داشت تعجب کردم که مدح از کجا بر آورد اگر در ذم صوفیت
می گفت مضایقه نبود دیدم نوشته است که مراد از ختم و غشاوه حجب نور است که بر
دل و دیده و گوش شان واقع است بعد از ملاحظه این تفسیر حیرتی رو داد گفتم آیا عذاب
عظیم را چه تفسیر کرده باشد دیدم که عذاب را بمعنی شیرینی مشتق از عذوبت گرفته است
پس جائیکه چنین تاویلات رکیک در عمل آورده باشند چرا این احادیث را تاویل نکنند که مراد از خروج
مهدی امام از اولاد فاطمه خروج محمد بن الحسن علیهما السلام است که بعد از غیبت کبرای آن امام که
در سنه دو صد و پنجاه و پنج متولد شده است واقع خواهد شد مسلمانان در مباحثه کفار گاهی بمنع و
گاهی بتسلیم گفتگو میکنند و خداوند عالمیان پیغمبر خود را علیه التحیة و الثناء با اهل کفر امر فرموده و بقوله تعالی
و جادلهم بالتی هی احسن طریقه موعظه حسنه تعلیم نموده آیا این ناصب شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام را
از کافران بدتر شمرده که یک حرف را از اعتقادیات شان قبول ندارد و باین خشونت و درشتی
حرف میزند که امام ایشان را که جان و دل را ابد و نثار میکنند چنانکه خود گفته عیان میگوید از اینجا
میتوان یافت که بنای گفتارش بر محض تعصب و عناد است نه بر شیوه حق و سداد والله الهادی
الی سبیل الرشاد قال الغوی الدهلوی این مبحث اینک تامل باید کرد و دست و پا زدن این فریق
درین لجه مرد آزمای باید دید از اینجا بکمال عقل و کیاست ایشان پی باید برد والله یحق الحق و هو یهدی السبیل
اقول مستمدا بالله القوی فریق امامیه را در هیچ لجه احتیاج دست و پا زدن نیست چه ایشان راکب سفینه

اهلبیت علیهم السلام اند و من رکبها نجا و من تخلف عنها غوی مصرع چه باک از موج بحر
آنرا که باشد نوح کشتیبان ٭ و بالخصوص در مسئله غیبت خود عیان است که مذهب اهلبیت
طهارت چیست کشتی نجات کیست للمؤلفه تو زین کشتی جدا گشتی یقین است ٭ ز دست سیل
سیلی خورده باشی ٭ ندانستی امام این زمان را ٭ بمرگ جاهلیت مرده باشی ٭ هر که درین مبحث
بنظر تامل و انصاف نظر کند بمضمون والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا حق خالص هم
او ظاهر شود و بداند که مذهب شیعه عقلا و نقلا صحیح و مستقیم است چنانچه شمه از دلائل درین
رساله مذکور شد ولیکن اینقدر هست که چون بنای اهل سنت در مقام بر ابطال وجود امام است
این امر موافق مزاج سلاطین و حکام واقع شده چه مقتضای طبع حکام است که خود حاکم عالم
بوده باشند و محکوم متنفسی نبوده باشند پس هرگاه اهل سنت ایشان را اولی الامر و مفترض الطاعه
قرار دادند و وجود صاحب الامر را که حاکم زمان در حقیقت اوست انکار کردند خیلی کار کردند و پادشاهان
را ازین امر بسیار خوش می آید پس علمای ایشان بموجب الناس علی دین ملوکهم احادیث
بقا و حیات آنحضرت که نزد شیعه متواتر است روایت نمیکنند الا قلیل منهم و باین تقریب تقرب
بارگاه سلاطین و ترقی جاه و جلال برای علمای جهال ایشان حاصل شده است بر خلاف
شیعه که چون مذهب ایشان درین باب اینست که سلطان عادل صاحب الزمان است و او در حقیقت
حاکم اینجهانست و دیگران چه شاه و چه گدا همه امر خط فرمان او باید نهاد پس این مضمون بر طبع
حکام الزمان گران می آید و احادیثیکه درینباب از حضرت رسالتمآب مروی شده است
خالی از ریب ریا و پاکی از خوش آمد و تملق امرا بلکه منافی طبع آنهاست پس آنها بنابر
تقیه یا محبت جاه و طلب دنیا اقل قلیل خواهند بود و با اینهمه هنوز روایات طول حیات
آنحضرت در کتب شیعه و سنی موجود است که الحق یعلو و لا یعلی و هما حق تعالی البقاء و اظهار

و اظهار دین خود را خواسته است که با وجود این عوائق و موانع هنوز بر طالبان حق آشکار است و
والله یحق الحق و یمحق الباطل خاتمه سنیه در اعاده عبارات مردوده تحفه اثنا عشریه اعتذار
احقر البریه مخفی نماند که تمام این مجلد در چند ورق تحفه مذکوره است که آن از شاه عبد العزیز دهلوی
در غیبت حضرت صاحب الزمان مثل نامه اعمال مجرمان سیاه کرده بودند و چون پاره های آن
اوراق را مثل صحائف سیئات پریشان ساختیم و پراگندگی آنها باعث پریشانی خواطر ناظران
بود از سر نو بالتمام درین مقام جمع کرده شد و آن اینست باب هفتم در امامت باید دانست که
اول مسائل خلافیه ائمه این باب آنست که اهل سنت گویند که بر ذمه مکلفین واجب است که شخصی را
از میان خود رئیس گردانند و اتباع او در آنچه موافق شرع است لازم گیرند و او را در امور مشروعه
ممد و معاون باشند زیرا که جبلی انسان است که هر فرقه برای خود رئیسی مقرر میکنند اما شارع
اوصاف رئیس را و شرائط و لوازم او را بیان نموده تا از بی انتظامی و فساد رست و چون بر طبق
آن شرائط و لوازم نصب رئیس واقع شود محفوظ مانند و همین است آئین شریعت که در امور جبلیه
انسان خود متصدی تعیین و تخصیص نمیشوند بلکه بوجه کلی اوصاف و شرائط و لوازم آن امور را
که باعث صلاح عالم و حفظ انتظام تواند بود بیان می نمایند و تعیین و تخصیص را حواله بعقل
صاحب احتیاج خواه یک کس باشد خواه جماعتی میکنند مثلاً در امر نکاح اوصاف منکوحه که چنین
و چنان باید و شرائط نکاح را که شهادت و کفایت و مهر و ولایت است و لوازم این عقد را که
نان و نفقه و مسکن و دیگر امور اند بیان فرمودند و تعیین منکوحات که فلانی با فلانی نکاح کند و فلانی
با فلانی اصلا متعرض نشده اند و علی هذا القیاس در جمیع معاملات بلکه در امور دینیه نیز فرموده اند
که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و تعیین مجتهدین و علما اصلا نکرده اند آری اگر شخصی را
بحضور پیغمبر قابلیت ریاست کبری و منصب فتوی و اجتهاد حاصل شد و پیغمبر بالطریق و

سله لفظ سنیه خالی از لطف نیست چه در آن خاتمه عبارات مصنف سنی نقل شده است ... بیان کرده

یا از راهِ فراست و تتبعِ قرائن حصولِ این معنی معلوم شد و استحقاقِ او این مرتبه را بایان فرمود نور علی
نور شد چنانچه در حقِ خلفای اربعه و بعضی صحابهٔ دیگر واقعست و امامیه گویند که رئیسِ حاکم را مقرر کردن
بر ذمهٔ خدا واجب است حالانکه در الهیات گذشت که واجب شدنِ چیزی بر ذمهٔ خدا معنی ندارد
بلکه وجوبِ چیزی بر او منافیِ شانِ الوهیت و ربوبیت است و نیز کارهای مکلفین از اقامتِ حدود
و جهادِ اعدا و تجهیزِ جیوش و تقسیمِ غنائم و خمس و فیئی و ترویجِ احکام و غیرِ ذلک وابسته بوجودِ رئیس
عام است پس باید که نصبِ امام نیز بر مکلفین واجب باشد زیرا که مقدمهٔ واجب بر کسی واجب میشود
که واجب بر ذمهٔ اوست نه بر دیگری مثل وضو و سترِ عورت و استقبال و تطهیرِ ثیاب و مکان همه بر
ذمهٔ مصلی است نه بر ذمهٔ خدا پس نصبِ امام که مقدمهٔ واجبات بسیار است و آنهمه بر ذمهٔ مکلفین اند
نیز بر ذمهٔ مکلفین واجب باشد نه بر ذمهٔ خدا بلکه اگر بتامل نظر کنیم معلوم توانیم کرد که نصبِ امام از جانب
خدا متضمن مفاسدِ بسیار است زیرا که آرای عالمیان مختلف و خواهشِ نفوسِ ایشان متفاوت
پس در تعیینِ شخصی بلکه اشخاصی چند برای تمامِ عالم در جمیعِ ازمنهٔ بقای دنیا موجب برانگیختن فتنه ها
و کثرتِ هرج و مرج و منجر به تعطیلِ امرِ امامت بغلبهٔ متغلبین و خمول و تقیهٔ آن اشخاص بلکه در معرضِ هلاکت
انداختنِ ایشان و همیشه خائف و مختفی بودنِ آن اشخاص است چنانچه در حقِ جماعه که اعتقادِ امامت
آنها دارند همین قسم واقعست پس نصبِ امام را لطف گفتن و آنرا بر ذمهٔ خدا واجب دانستن سخنی است
که عقلِ سرسری آنرا باور میکند و بعد از تامل هرگز تجویز نمیکند و اگر نصبِ امام لطف باشد بشرطی
باشد که امام را تائید و اظهار و غلبه و کبتِ مخالفین و معاندین نیز همراه باشد و الا مفاسدیکه مذکور
شد دست بگریبان اند و چون تائید و اظهار اصلا در میان نیست لطف بودنِ آن صریح مخالفِ
عقل است و آنچه بعضی از علمای امامیه جوابِ این سخن گفته اند که وجودِ امام لطفیست و نصرتِ او
و تصرفِ او لطفی دیگر است عدمِ تصرفِ ائمه از جهتِ فسادِ بندگانست که ائمه را باین مرتبه تخافت

و تهدید

و تهدید نمودند که بر جانِ خود خائف شده از اظهارِ امامت پهلو تهی کردند و رفته رفته امام وقت
غیبتِ کبری اختیار کرد و غیر از نام او نشانی پیدا نیست و چون نصرتِ او را بندگان بسببِ سوء اختیارِ
خود ترک کرده باشند بر ذمهٔ خدا چه قباحت لازم می آید و استتار و خوف سنتِ انبیا و اوصیاست
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز در غار بخوفِ کفار مستتر بوده اند پس درین جواب سراسر غفلت و چشم پوشی
است از مقدماتِ ماخوذه در اعتراض زیرا که معترض می گوید که وجود امام بشرط تصرف
و نصرت لطف است و بدونِ تصرف و نصرت متضمنِ مفاسدِ کثیره حالا بر ذمهٔ مجیب آنست که آن
مفاسد دفع کند و الا بیهوده سرائی کرده باشد و درین جواب دفعِ آن مفاسد را مطلقا تعرض نکرده و آنچه
گفته است که بندگان ترکِ نصرتِ او نموده اند نیز غیر مسلم است زیرا که هیچ یک از
مورخینِ اهلِ سنت و شیعه خصوصا زیدیه و واقفیه و ناوسیه و فطحیه ننوشته و ذکر
نکرده که کسی از ملوک و سلاطین اخافتِ امامِ وقت کرده باشد و نیز اخافتی که موجب
استتار است اخافتِ بقتل است و در حقِ ائمه آن خود موجبِ استتار بلکه موجبِ خوف هم نیست
زیرا که ائمه باختیارِ خود می میرند و چون موتِ ایشان باختیارِ ایشان است دیگر خوف
از قتل وجهی ندارد چنانچه این قاعده را کلینی در کتابِ کافی بروایاتِ بسیار
ثابت کرده و بابی علیحده برای این مسئله عقد نموده و نیز ائمه بغیر از امرِ الهی چیزی
نمی کنند پس لابد اختفای ایشان نیز بامرِ الهی خواهد بود و چون امرِ الهی باختفا آمد
و آن اختفا قریب بهزار سال کشید و دین و ایمان بجدی درهم و برهم شد که اصلا
اصلاح پذیر نماند دیگر لطف را چه گنجایش و نیز گوییم که اگر اختفا بنابر اخافت بامرِ الهی واجب
باشد لازم آید که انبیا و اوصیائی که مستتر و مخفی نشدند تارکِ واجب باشند مثل حضرت زکریا و یحیی
و امام حسین علیهم السلام معاذ الله من ذلک و اگر واجب نباشد بلکه مندوب یا مباح شود

لازم آید که جماعتی مختفی و مستتر ترک واجب که تبلیغ احکام و اقامت دین است برای مندوب
یا مباح کرده باشند و هو اخس من الاول و اگر اوامر الهی مختلف آمده در حق تارکین بطریق ندب
یا اباحت و در حق مستترین بوجوب و فرضیت لازم آید که حق تعالی ترک اصلح کرده باشد در حق
احد الطرفین و هو ایضا باطل عند الشیعة و نیز گوییم که اختفا اگر از قتل است پس قتل خود موجب الفریقین
خوف نمیشود در حق ائمه لما مر من ان الائمة یموتون باختیارهم و اگر از ایذای بدنیست لازم آید
که ائمه فرار از عبادت مجاهده و اجر جزیل صبر و مشقت نموده باشند زیرا که تحمل اذیت
و مشقت در راه خدا اجرها دارد و جهاد سراسر مشقت و اذیت است و درجات عالیات مجاهدین
مسلم الثبوت حال آنکه ائمه از اعاظم عباد اند و عبادت ایشان در هر باب اعلی و اتم از عبادات
سائر الناس است علی الخصوص اختفای صاحب الزمان را خود اصلا وجهی نیست زیرا که او را یقین
معلوم است که من تا نزول عیسی بن مریم زنده ام هیچکس مرا نمی تواند کشت و من مالک شرق
و غرب زمین خواهم شد پس بکدام جهت از طعن و تشنیع و تخویف و تکذیب مخالفین می ترسد
و چرا در بلاد دعوت نمی کند تا مشقت ایذای ایشان بردارد و چرا مخالفت میکند با ائمه ماضین
خصوصا با امام حسین صابر که آنها ظلمه و فجره بیش از حد ترسانیدند بلکه نوبت به قتل و خون
رسانیدند و آنها نترسیدند و امر بالمعروف و نهی عن المنکر بجا آوردند حال آنکه آنها را طول عمر
خود معلوم نبود و تسلط خود نیز معلوم نبود محض اداء للواجب و طلبا لمرضاة الله تعالی بدن و مال
و عرض خود را در راه خدا ایثار کردند و آنچه شریف مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه
باین سخنان که خیلی قریب بعقل اند متنبه شده گفته است که فرق است در میان صاحب الزمان
و در میان آبای کرام او که او مشار الیه است بآنکه مهدی قائم است و صاحب سیف و سنان و قاهر
اعداء و منتقم از مخالفین و مزیل ملک و دولت آنها است پس او را خوفیست که دیگران را نبود کلامیست

نیست

تشبیه بهذیان مجانین یا خرافات العابثین زیرا که خوف قتل خود البته منتفی است لما مرّ او را و او را
بیقین معلوم است که مرا کسی نخواهد کشت و ملاقات با عیسی بن مریم خواهم نمود و امامت نماز او
خواهم کرد و با دجال مقاتله خواهم کرد و مردم را بعبادت خدا طوعاً و کرهاً خواهم چسپانید و انتقام
واجبی از اعدای خود و اعدای اسلاف خود خواهم گرفت بعد ازینهمه خود بخود حتف الانف خواهم مرد
پس این موجبات امن و اطمینان را بخاطر نمی آرد و بواعث خوف را که محض موهوم اند پیش نظر
دارد حالانکه آن بواعث هم خلاف واقع اند زیرا که صاحب الزمان را که امام است البته علم ما
کان و ما یکون حاصل خواهد بود و لا اقل از زبان کسی که درین غیبت از شیعه با و میرسد شنیده باشد
که مخالفین او هرگز دعوی مهدویت او در پیش از هزار سال بلکه زیاده قبول نخواهند داشت زیرا که
نزد مخالفین از مسلمات است که ظهور الآیات بعد المائتین یک هزار و دو صد از هجرت می باید بگذرد
بعد از ان علامات قیامت شروع خواهند شد و نیز مخالفین او میگویند که مهدی سر صد خواهد آمد
نه در اواسط آن و قریب بخروج عیسی بن مریم خواهد بود نه بفاصله از ان و او را ابر سایه خواهد کرد
نه سردابهٔ سر من رای و مخرج او حرم شریف مکه است نه سر من رای و دعوای امامت در عمر چهل
سال خواهد کرد نه در حالت صغر و نه در اوان شیخوخت پس اگر در علامات و امارات مذکوره خلاف
کرده بر آید و در وقتی از اوقات مردم را در رنگ علما و مشایخ دعوت بدین و احکام شریعت
بکند و خوارق عادات و معجزات نماید یقینیست که کسی متعرض حال او نخواهد بود لا اقل شیعه
که بدل و جان خواهان این روز اند و از خدا این مراد را می خواهند و نیز او را خبر رسیده باشد که
باقریه دعوی میکنند که مهدی موعود باقر است و ناوسیه دعوی میکنند که مهدی موعود جعفر
صادق است و ممطوریه میگویند که موسی بن جعفر است و این دعاوی در تمام امت شایع و ذایع شد و
هیچکس در دنبال یکی ازین بزرگواران بابت مهدویت نیفتاد و نترسانید او را چرا می ترسانیدند

و سید محمد جونپوری در هندوستان ببانگ بلند ادعای مهدویت نمود و جماعهٔ کثیر از افاغنهٔ دکن
و راجپوتانه خود را مهدویه لقب کرده اتباع او کردند و هیچکس آنها را قتل و سیاست نکرد خصوصاً
در تمام الف از هجرت خیر البشر که در عراقین و خراسان تسلط صفویه رو داد و در دکن سلاطین بهمنیه
و عادلشاهیه که در نهایت مرتبه غلو تشیع داشتند بهم رسیدند و در هند و سلطنت بنگاله در ان عهد که سلطنت
جهانگیر بود و نور جهان بیگم و اقارب او در معنی سلطنت میکردند و همه از مردم عراق و خراسان بودند و وزرا
و امرا و صوبه داران در همین مذهب غلو تمام داشتند آنوقت را چرا از دست داد و خروج نفرمود و اولیای
خود را محض بنا بر توهم از خانان ماوراء النهر و قیاصرهٔ روم از فائدهٔ لطف محروم داشت و او را
چه ضرور بود که اول بطریق طفره در بخارا و سمرقند یا در اسلام بول ظهور نماید که خوف این مردم
باشد این همه اقطار وسیعه و ممالک فسیحه چه بروی تنگی میکرد و آنچه شریف مرتضی ذکر کرده که در ابتدا
بر اولیای خود ظاهر و از اعدای خود مستتر بود چون امر طلب شدید شد از دشمن و دوست پنهان شد
تا دوستان نادان خبر او را افشا نکنند و موجب بر غلانیدن دشمنان نشوند کلامیست که
نا واقفان فن تاریخ را بآن فریب توان داد و واقفان این فن استهزا و مسخری مینمایند هیچ
یک از مورخین در تاریخ ننوشته که جماعهٔ در طلب محمد بن الحسن العسکری جاسوسی کرده و درون خانها
در آمده باشند یا حرف تلاش ایشان در ان زمان در بغداد و سر من رای بر زبان خلایق افتاده باشد
یا خلیفه و امرا و ملوک آن عصر را اندغدغه بخاطر رسیده باشد غیر از علمای اثنا عشریه که در مقام
توجیه غیبت آن بزرگ این احتمالات موهومه ذکر میکنند کسی واقف این امر نیست بلکه
تا حال از نزد توارخ اینهم بثبوت نرسیده که در خانه امام حسن عسکری ع صبیی چنین
و چنان پیدا شد و آخر مردم مهدی موعود دانسته در پی ایذا و قتل او افتادند حاشا
و کلا معهذا غیبت کبری بعد از هفتاد و چند سال از غیبت آن بزرگوار واقع شده

ودرین

و درین مدت دراز خلفا و ملوک و امرای آن عصر همه منقرض گشته بودند و دولتها برهم شد
کدام عاقل باور می کند که طفلی چهار پنج ساله ادعای امامت نموده باشد و معجزه بر وفق دعوی
ظاهر نموده و ملوک و امرای آنوقت او را تکذیب و تخویف نموده در پی ایذای او افتاده جابجا
جاسوسان تعیین کرده و یکی مردیگری را وصی آنکار ساخته باشد تا قرنها و سالها بگذرد و جانشینان
آن خلفا و ملوک از طلب او دست باز نداشته باشند بلکه شدت در طلب و تجسس بعمل آورده باشند
دران صورت عذر اختفا و غیبت کبری مسموع میشد و باز هم در زمانی که هیچکس طالب ایذای آن
امام عالی مقام نبود مثل زمان دولت صفویه بلکه از کتامه همه بجان و دل مشتاق دیدار آن عالی مقدار
باشند و جان و مال خود را نثار مقدم همایون آن محبوب دلها نمایند و همه متفق الکلمه نالهٔ و شیون
بنیاد نهند و فریاد و فغان کنند که ای امام زمان بفریاد ما برس و ما را بدیدار خود مشرف ساز و انجماعه
در کثرت و عدد بیش از ریگ بیابان و برگ درختان باشند بتوهم چندی از اوباش تورانیه
و رومیه و روملو افغان در جبن نمودن و هرگز خود را ظاهر نکردن بلکه روز بروز ده برابر ماضی در تستر و اختفا
کوشیدن منافی منصب امامت که سراسر بنای او بر شجاعت و دلیری است خواهد بود
باوجودیکه اصلا خوف جان ندارد و طول عمرش معلوم خودش بالقطع است و نیز امام بعلم
ما کان و ما یکون نزد اثنا عشریه ضروریست پس این همه اشتیاق فرق شیعه در بلاد عراقین
و خراسان و هند و سند و خصوصا بلاد پورب و بنگاله و دکن و لکهنو و فیض آباد مفصل او را
معلوم خواهد بود و مقدار کثرت افواج پلتنها و ساختگی اینها با فرنگیان و توپخانه و آلات
حرب که معتقدان او دارند نیز نزد او ظاهر و با وصف اینهمه خود را مختفی داشتن بتوهم آنکه مبادا مثل
میرزا مظهر مرحوم کسی بدعا قصد کشتن من نماید گو ما نتواند کشت که مقدر نیست بر چه چیز حمل توان کرد
در هر امت هزاران صلحا و انبیا و اوصیا گذشته اند و مخالفین و معاندین آنها در پی ایذا افتاده بلکه [illegible] غرض

و نقصان بدن و اتلاف نفس شان کرده و آنها تن بلاکشی در رضای الهی داده و صبر ایشان نهاده
همت خود ساخته و استتار و اختفا و فرار اختیار نکرده قوله تعالی وکاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر
فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل الله وما ضعفوا وما استکانوا والله یحب الصابرین حالانکه موت
شان باختیار شان نبود و بطول عمر و غلبه و تسلط خود در آخر کار یقین نداشتند و از عجایب امور
اینست که شیعه قاطبة حزن صدیق اکبر را که بر نفس نفیس جناب پیغمبر بود از دست کفار و هنوز
بشارت والله یعصمک من الناس بگوش هوش نرسیده محل طعن گرفته و دلیل جبن او قرار
داده اند و آن خوف شدید را که مراتب از حزن و جبن آنطرف رفته در امام زمان بزعم خود ثابت میکنند
و متنبه نمیشوند که چه میکنیم حزن چیزی دیگر است خوف چیزی دیگر و جبن چیزی دیگر و رای این هر دو قال
ابن المطهر الحلی الجبان لا یستحق الامامة و فی الواقع چنین است که مقاصد امامت از و بحصول
نمی انجامد اما حزین بلکه خائف را نیز از استحقاق امامت دور افگندن تیشه بر پای خود زدن است
روی الاخباریون کلهم من الامامیة عن ابی حمزة الثمالی عن علی بن الحسین علیهما السلام قال
ابو حمزة قال لی علی بن الحسین کنت متکیا علی الحائط وانا حزین متفکر اذ دخل علی رجل حسن
الثیاب طیب الرائحة فنظر فی وجهی ثم قال ما احزنک قلت الخوف من فتنة ابن الزبیر قال
فضحک فقال یا علی هل رأیت احدا خاف الله فلم ینجه قلت لا قال یا علی هل رأیت احدا سال
الله فلم یعطه قلت لا ثم نظرت فلم ار قدامی احدا فتعجبت من ذلک فاذا بقائل اسمع صوته ولا اری
شخصه یقول یا علی هذا الخضر و درین خبر چند فائده حاصل شد اول اینکه حزن و خوف از عداد امارات
جبن نیست و الا حضرت سجاد مستحق امامت نمیشد بدلیل ما ذکره الحلی و هو باطل بالاجماع دوم ۲ اینکه
ائمه نیز در بعضی اوقات محتاج تذکیر و تنبیه و ارشاد خضر علیه السلام بوده اند و خضر را منصب تذکیر
و تعلیم و تنبیه ائمه حاصل است پس افضلیت ائمه بر خضر ثابت نشد و خضر بالاجماع مفضول است از

انبیا

از انبیا یا مثل سایر انبیاست پس افضلیت ائمه بر انبیا نیز ثابت نشد و آنچه از حکایت غار و
استتار سید الابرار از خوف کفار در ان مذکور کرده پس کلامی است بیموقع زیرا که استتار و اختفای
پیغمبر جز نه بنابر اخفای نبوت و کتمان دعوت بود بلکه از جنس توریت در حرب بود که کفار بر مقصد و مطلع
نشوند و از هجرت ممانعت ننمایند و سر راه نگیرند و انهم تا سه شب بود چون کفار از تفحص و تفتیش سیر شدند
و نشانی نیافتند بسمت طیبه منوره هجرت فرمود و این استتار و اختفا از قبیل علیه آن استتار و اختفا گردیدن
بر چه چیز حمل توان کرد دعوت و تبلیغ احکام و اظهار نبوت درین اختفا بسبب کدام یک برهم شد تا قیاس
صحیح باشد اینک کتب سیر و تواریخ طرفین مملو اند که چه ایذاها و مشقتهای بدنی و عرضی که از دست
کفار نگونسار با آنجناب نرسید و از اظهار کلمة الحق هیچگاه ساکت نشد و با قطع نظر از اینهمه قرینه قویست
واضح که بر هیچ عاقل پوشیده نمی تواند ماند در میان اختفای که مقدمه ظهور و خروج باشد و اختفائی
که لازمه آن گمنامی و خمول و ترک دعوی باشد اختفای سید الابرار تا سه شب کاری کرد که بیخ
و بن معاندان بر کند و سواد موافقین را اضعاف مضاعف ساخت پس اختفای کذائی
خود از باب تدبیرات و حیل است که ارباب عزم و خروج در ابتدای امر بعمل می آرند و آنرا بهترین
اسباب تتمیم مراد خود میشمارند نه اختفائی که بزعم شیعه صاحب الزمان اختیار نموده که صریح از ان
جبن و فرار از دعوی و دفع تهمت امامت از خود می تراود و درین غیبت دراز کدام فرقه را با خود
مسخر ساخت و کدام ملک را از خود کرد و اگر صاحب الزمان بجای سه شب سه صد سال و
عوض غار ثور سرداب سر من رای و بدل مدینه منوره دار المومنین قم و دار الایمان
کاشان و بجای انصار پیغمبر شیعه فارس و عراق که بهزاران مرتبه در کثرت و سامان
بر انصار زیادت دارند درخواست میکرد که من درینصورت پر و بال خود فراهم آورده
برای اصلاح حال امت خروج خواهم کرد و اهل سنت و دیگر مسلمین تحمل این شرائط

هم میگویند که رتبهٔ امام دون رتبهٔ پیغمبر است قیامت نیست که هزار سال گذشت و مهلت دراز
یافت و اکثر بلاد اسلام در مذهب تشیع در آمدند و شهرهای وسیع با فضا در دست اولیای
اوست که هر یکی از انها رشک جابرصا و جابلقا و حیرت ستون و ارم است و انصار و اعوان
او قوتی گرفتند که هیچ مذهب این قوت حاصل نیست باز هم میل خروج بلکه خیال ظهور ندارد و
روز بروز در تستر و اختفا ترقی می فرماید ازین امام دشوار پسند که امت را در اول تکالیف
تحمیل مالایطاق میکنند چها کشیدنی ست مصرع این امامت نشد قیامت شد بنا بر این امور
شیخ الشیوخ المتاخرین مقداد صاحب کنز العرفان طریق شریف مرتضی و دیگر متقدمین را الشیعة
گذاشته راه دیگر پیموده و گفته انما کان الاختفاء لحکمة استاثرها الله تعالی فی علم الغیب عنده و
ظاهر است که این ادعا مجرد است در هر چیز که مناقض لطف باشد میتوان مثل آن گفت که لعل
فی ذلک حکمة استاثرها الله تعالی فی علم الغیب عنده فلا یثبت اللطف فی شیء من الاشیاء مثل بعث
الرسل و نصب الامام و غیر ذلک و بسبب این احتمال سر رشته کلام شیعه تمام بر هم خواهد شد زیرا که
مبنای ادلهٔ ایشان بر همین حرف است که فلان امر لطف است و اللطف واجب علی الله تعالی
این مبحث را نیک تامل باید کرد و دست و پا زدن این فریق درین لجه مردآزمای باید دید و از انجا
بکمال عقل و کیاست ایشان پی باید برد والله یحق الحق و هو یهدی السبیل انتهی کلامه زاد ملامه و
ما این کلام حیرت آغاز ضلالت انجام را درین جلد حرفاً حرفاً ذکر کردیم و یک ایراد را ده جواب گفتیم و
معهذا بسبب موانع چند بطوریکه دل میخواست وقوع نیافت و شدیدترین عوائق سه امر بود اول
استعجال ناصیه سایان آستان سلطانی و تعجیل و تاکید حاملان اورنگ جهانبانی
که موجب انتشار حواس بود و فرصت نفس راست کردن نمی داد و دوم مطلب لطیف که در
اثنای تحریر و تصنیف پیرامون خاطر فاتر می گشت و بسبب تشتت عجلت بزبان قلم

نیامده از دل سهو و از سینه محو میگشت **دوم** بیهودگی سوالات چه سخنان جاهلانه
را جوابی بغیر از خاموشی غنیمت و ازین ممر چون شاه صاحب تکرار الفاظ و معانی را
لازمهٔ خوش بیانی و چرب زبانی دانسته اند از ما نیز نظر بمطابقت جواب با سوال
در بعض مجال بوقت ردّ مضامین مکرره تکراری که مکروه طبع بود وقوع یافته **سوم**
مفقود ان ماخذ و از سرد مهری های زمانه اینکه ما را مواد ردّ میسر نشد و آنچه بهم رسید
محتاج تصحیح و امعان و طول زمان بود و شاه صاحب را کتب خانهٔ عظیم بدست
آمده بود که از خزاین پادشاهان باج می گرفت و ازانجمله کتابی ضخیم در ردّ شیعه
طیار بنظر شان رسید که مسمّی بصواقع است ایشان آنرا بعنوان ترجمه
از عربی بفارسی نقل کردند و چونکه از بروز حقیقت کار بسبب کمیابی آن کتاب
اطمینان داشتند بخود نسبت داده تحفهٔ اثنا عشریه نامش گذاشتند با وجودیکه در
علوم عقلیه و نقلیه پیش حضرات سنّیه خود علامهٔ علی الاطلاق و انگشت نمای
آفاق بودند اما چه بی حمیتی و فرومایگی است که با این مایه وری مایهٔ دیگری را سرقه
نمودند و با وجود توانگری سمند کلاه گدائی را از سر ربودند **ابیات** کوس شهرت
نتوان زد به بیان دگری ✚ چند چون کوه بنالی به فغان دگری ✚ نشود شعر کس
از معنی مردم رنگین ✚ زندگانی نتوان کرد بجان دگری ✚ بی سوادیست که نا خوانده مردم
خواندن ✚ چند ناخوانده روی بر سر خوان دگری ✚ تا بکی مایهٔ مردم بود و دست تو چه کنی
دست فروشی زند کان دگری ✚ پر صحیحست که از غایت بمغز سها است ✚ همچو نی زمزمه کردن
ز دهان دگری ✚ کام شیرین نکنم از می زنبور عسل ✚ سر بزرگی نتوان کرد ز شان دگری ✚
و اگر توفیق رفیق شد بار دیگر جواب این اوراق از سر خواهیم نوشت یار باقی و صحبت باقی

جواهر عبقریه حیات و چاپ حکم

۳۷۲

لمؤلفه مخاطباً لاصحاب قطعتین روح [illegible] کار کردم بر در تقریب تو نوک خار کردم

از خون دل تو صفحه ده هست [illegible] کردم

با رنج به بین چه کار کردم حق [illegible] حامیه جوانمرد [illegible] ار کردم

و اما خشونت و درشتی پس ابتدای آن از شاه صاحب است [illegible] علم و لیکن انتها

آخر ما جری علیه القلم والحمد لله الواهب للنعم فی المفتتح والمختتم والصلوة علی سید العرب

والعجم وآله مصابیح الظلم و ینابیع الکرم تم المجلد الاول من الجواهر العبقریة

فی رد التحفة الاثنی عشریة فی [illegible] علیه الالف السلام والتحیة لتسع خلون

من ربیع الآخر سنة ۱۳ من الهجرة النبویة

قطعه های تاریخ طبع نسخه [illegible] المعانی موسومه بجواهر عبقریه [illegible] جناب تقدس مآب

افضل العلماء المتکلمین اکمل الفضلاء [illegible] الناس مفتی سید عباس [illegible]

موسوی النسب آن عالم نحریر زمان	رخ گشت عالم غ	[illegible] ها باشد و درین چشم خرد
[illegible] مست و آنجا بتمام عالی	[illegible] ربود و بیت [illegible]	[illegible] سلمان با هات تکفو
که اینان قضا و قدر از حکم خدا	[illegible] این نعم با	[illegible] تصنیف کتابی کرد
رد اقوال غزیست بزن تو	[illegible] نست گوی جا [illegible]	که با [illegible] بنام بر
[illegible]	[illegible] فاد [illegible]	[illegible] کتابیکه سواد [illegible]
بی تکلف بسر [illegible]	گاه [illegible] قلمش دشت نوا	که [illegible] اسرار حقایق حا
[illegible] این نسخه چنین ست [illegible]	[illegible] این [illegible] شکن خصم عو	[illegible] پیرایه لفظ
[illegible] باکه محمل [illegible]	گشت [illegible] چنین نسخه مطبوع [illegible]	[illegible] سحبان [illegible]
[illegible] تمنائی تاریخ [illegible] بالطبع	سال [illegible] جو باشی	[illegible] تاریخ بگو

این [illegible] قلم عباس

سنه ۱۳ هجری